

مطالع الانوار

تلخیص تاریخ نبیل زرنندی

ترجمہ و تلخیص

عبدالحمید اشراق خاوری

پبلسر چاؤ پبلسر امرات

The Dawn-Breakers

(Persian)

Translated & Outlined

By

'Abdu'l-Hamíd-i-Ishráq Khávarí

Reprinted from the copy

Published 134 BE in TĪHRÁN ÍRÁN

Copyright 1991 By MIR'AT PUBLICATIONS

این کتاب از روی نسخه منتشر شده در سال ۱۳۴ بدیع
در ایران حروف چینی شده است

MIR'AT PUBLICATIONS

P.O. Box 4273

NEW DELHI 110048 INDIA

Printed at Syndicate Printers/Binders New Delhi 110020

فهرست مطالب - مشتمل بر بیست و شش فصل

۱	شیخ احمد احسانی	۱- فصل اوّل
۱۶	سید کاظم رشتی	۲- فصل دوّم
۳۶	بعثت حضرت اعلیٰ	۳- فصل سوّم
۷۹	سفر ملاحسین بطهران	۴- فصل چهارم
۸۸	سفر حضرت بهاء الله بماندران	۵- فصل پنجم
۱۰۴	مسافرت حضرت باب الباب بخراسان	۶- فصل ششم
۱۰۹	سفر حضرت باب بمکه معظمه و مدینه منوره	۷- فصل هفتم
۱۲۱	مراجعت حضرت باب از مکه و اقامت در شیراز	۸- فصل هشتم
۱۴۵	بقیه فصل قبل	۹- فصل نهم
۱۷۰	مسافرت حضرت باب باصفهان	۱۰- فصل دهم
۱۸۶	توقف حضرت باب در کاشان	۱۱- فصل یازدهم
۱۹۲	سفر حضرت اعلیٰ از کاشان به تبریز	۱۲- فصل دوازدهم
۲۰۸	گرفتاری حضرت باب در قلعه ماکو	۱۳- فصل سیزدهم
۲۲۴	سفر ملاحسین بماندران	۱۴- فصل چهاردهم
۲۳۳	سفر حضرت طاهره از کربلا بخراسان	۱۵- فصل پانزدهم
۲۵۶	اجتماع اصحاب در بدشت	۱۶- فصل شانزدهم
۲۶۹	حبس شدن حضرت اعلیٰ در قلعه چهریق	۱۷- فصل هفدهم
۲۷۷	مجلس ولیعهد در تبریز	۱۸- فصل هیجدهم
۲۹۰	واقعه ماندران	۱۹- فصل نوزدهم
۳۴۴	بقیه فصل قبل	۲۰- فصل بیستم
۳۹۹	شهادت سبعمه طهران	۲۱- فصل بیست و یکم
۴۲۴	واقعه تبریز	۲۲- فصل بیست و دوّم
۴۶۹	شهادت حضرت باب	۲۳- فصل بیست و سوّم
۴۹۱	واقعه زنجان	۲۴- فصل بیست و چهارم
۵۴۵	مسافرت حضرت بهاء الله بکربلا	۲۵- فصل بیست و پنجم
۵۵۷	داستان تیراندازی بشاه و نجات او	۲۶- فصل بیست و ششم

۴۲۴	واقعهٔ نیریز	فصل بیست و نهم	۲۲-
۴۶۹	شهادت حضرت باب	فصل بیست و سوم	۲۳-
۴۹۱	واقعهٔ زنجان	فصل بیست و چهارم	۲۴-
۵۴۵	مسیافرت حضرت بهاء‌الله بکربلا	فصل بیست و پنجم	۲۵-
۵۵۷	داستان تیراندازی پشاه و نجات او	فصل بیست و ششم	۲۶-

مقدمه نشر دوم

حضور محترم احبای عزیز الهی و فقهم الله تعالی معروض میدارد.

کتاب حاضر که ملاحظه میفرمائید تلخیص تاریخ نبیل است. نبیل زرنندی ملامحمد که شرح حالش در ضمن همین کتاب بقلم خود او نوشته شده از قدمای احبآست که در طهران و بغداد و ادرنه و عکا از طائفین حول شمع جمال اقدس ابهی جلّ اسمه الاعلی بوده است.

این عهد حسب الامر محفل مقدّس روحانی ملّی بهائیان ایران شیدالله ارکانه ترجمه آن را بفارسی بنحو تلخیص نگاشتم و پس از نشر مورد عنایت و قبول هیکل مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا لمظلومیته الغداء واقع گردید و در ضمن توقیع خطاب بمحفل مقدّس روحانی ملّی بهائیان ایران مورّخ ۲ شهر الکلمات ۱۰۴ بدیع ترجمه و تلخیص مزبور را بشرف قبول مطرّز فرموده اند و چون این اثر بالتفات خداوندی حضرتش آراسته شد رشک نگارخانه* چین و غبطه* نقش ارژنگ گردید.

از احبای عزیز رجای دعا دارم و همه را بخدا میسپارم.

عبدالحمید اشراق خاوری

۱۱۷ بدیع - ۱۳۳۹ شمسی

مقدمه مؤلف

مقصد من آن بود که در مقدمه^۱ تاریخ امر وقایع دوران حیات دو شخص بزرگوار یعنی شیخ احمد احسانی و سید کاظم رشتی را نقل کنم و روایاتی را که از جریان حیات آن دو نور اعظم بدست آورده ام ذکر نمایم سپس مهمترین حوادثی را که از ابتدای سنه شصت یعنی سال اعلان دعوت باب تاکنون (که سال ۱۲۰۵ هجری است) بوقوع پیوسته سال بسال نقل نمایم. فضل الهی و مساعدت خداوندی مرا یاورى نمود و باجراى مقصود موافق ساخت.

برخی از حوادث تاریخی را مفصلاً نگاشتم و بعضی را بنحو اختصار مرقوم داشتم. حوادثی را که به چشم خویش دیده بودم و آنچه را که از نفوس مورد اعتماد شنیده بودم با ذکر اسم و مقام هر يك در هرحال و موضعی شرح دادم. نفوس مزبوره که مرا در شرح وقایع مساعدت فرمودند خصوصاً میرزا احمد قزوینی کاتب وحی باب و سید اسمعیل ذبیح و شیخ حسن زنوزی و شیخ ابوتراب قزوینی بواسطه^۲ این مساعدت بر من منت نهادند. مخصوصاً جناب میرزا موسی کلیم برادر حضرت بهاء الله که از حیث مقام بر آن نفوس مقدم و سپاس مساعدتش بر من واجب و لازم است.

شکر خداوند را که مرا بنگارش این اوراق تأیید فرمود و آنرا به این موهبت متبارک و مشرف ساخت که حضرت بهاء الله بنفسه الجلیل تفضل و عنایت فرمودند و این اوراق را مراجعه نمودند. میرزا آقا جان کاتب وحی در حضور مبارک این اوراق را قرائت نمود و برضا و قبول هیکل مقدسش فائز و مفتخر گشت.

از خدا خواهم که به نصرت و هدایت خود مرا از اشتباه و خطا در اجرای این مقصود مهم محافظه فرماید و به اتمامش تأیید نماید.

محمد زرنندی

عگا - فلسطین ۱۲۰۵ هجری



جناب محمد زرنندی مُلقب به نبیل اعظم مؤلف کتاب

شرح حال جناب نبیل زرنندی

"نقل از تذکرة الوفاء"

هواله

و از جمله مهاجرین و مجاورین حضرت نبیل جلیل است. این ذات محترم در ریعان عمر و عنفوان شباب در زرنند خویش و پیوند بگذاشت و بعون و عنایت حضرت خداوند علم هدایت برافراخت. سرخیل عاشقان شد و سرور طالبان گشت و از عراق عجم بعراق عرب شتافت. ولی مقصد خویش را نیافت چه که حضرت مقصود در کردستان در مغاره سرگلو بود و فریداً وحیداً در آن خلوتگاه بجمال خویش عشق میباخت. نه مونسى و نه یاری و نه مجالسى و نه غمگسارى بکلى خبر منقطع و عراق از فراق نیر آفاق بخسوف احتراق مبتلا. جناب مذکور چون نار موقده را مخمود دید و یارانرا معدود و یحیی در حفره خفا غنوده و خزیده و خموده و جمود استیلا یافته منجوراً با نهایت کرب و بلاء راه کربلا گرفت در آنجا زیست نمود تا جمال قدم از کردستان بدارالسلام عودت فرمود. هریک از احباب عراق را جان تازه و وجد و طربی بی اندازه نست داد از جمله نبیل جلیل بود که بحضور شتافت و نصیب موفور یافت. ایامی بسرور و شادمانی میگذراند و قصائدی در محامد ربانی انشاء مینمود. طبع روانی داشت و فصاحت لسانی. شعله و شوری داشت و سودا و سروری بعد از مدتی مراجعت بکربلا نمود و از آنجا عودت و از بغداد بایران رفت. از معاشرت با سید محمد در امتحانات و افتتانات شدیده افتاد ولی مانند نجوم شیاطین اوهام را رجوم بود و بمثابه شهاب ثاقب بر اهل وساوس غالب. باز ببغداد مراجعت نمود و در سایه شجره مبارکه آرمید از بغداد مأمور کرمانشاه شد، دوباره عودت کرد و در هر سفر بخدمتی موفق گشت تا آنکه موکب

مبارک از دارالسلام بمدینه الاسلام یعنی اسلامبول حرکت نمود. نبیل جلیل بعد از سفر جمال قدم بلباس درویشی درآمد و پیاده قطع مراحل کرد تا در راه بموکب مقدس پیوست. از اسلامبول مأمور بمراجعت بایران شد تا در ایران به تبلیغ امرالله پردازد و از بلاد و قری عبور نموده احباب را از وقایع مستخبر سازد. چون این خدمت را انجام داد و آوازه طبل الست در سنه شمانین بلند شد بلی بلی گویان و لبیک لبیک زنان بارض سر پویان گشت. بعد از فوز بقاء و تجرع صهباء وفاء بامر محتوم عازم هرمرز و بوم گردید تا در هر ارض و بوم نداء بظهور حضرت رب قیوم نماید و بشارت بطلوع شمس حقیقت دهد.

فی الحقیقة شعله آتش بود و نائره عشق سرکش. در نهایت انجذاب بدیار عبور نمود و ببشارت کبری قلوب را روح موفور بخشید هر جمعی را شمع بود و هر محفلی را شاهد انجمن گشت. جام محبت بدست گرفت و حریفان را سرمست نمود با طبل و دهل قطع سبل مینمود تا بسجن اعظم وصول یافت.

آن ایام ضیق شدید بود ابواب مسدود و راهها مقطوع بلباس تبدیل بدروازه عگا رسید سید محمد و رفیق بی توفیق فوراً بحکومت سعایت نمودند که این شخص بخاری نیست ایرانیست محض جستجوی خبر از جمال مبارک باین دیار سفر نموده فوراً او را اخراج نمودند و در نهایت نومیدی بقصبه صفد حرکت نمود. عاقبت بحیفا آمد و در مغاره نی از کوه کرمل مأوی کرد از یار و اغیار در کنار بود و شب و روز ناله و مناجات میفرمود.

مدتی در این حوالی معتکف بود و فتح باب را منتظر. چون میقات محتوم سجن منقضی شد و مظلوم آفاق در نهایت اقتدار جلوه فرمود ابواب مفتوح گشت چنان نبیل مذکور با صدی مشروح بحضور شتافت و مانند شمع بنار محبت الله میگذاخت و شب و روز در محامد دلبر دوچهان و متعلقین نظر بنسبت آستان غزل و قصائد و مخمس و مسدس میساخت

و اکثر ایام بشرف حضور مُثول مییافت. تا آنکه صعود واقع شد از مصیبت کبری ورزیهٔ عظمی چنان تزلزل در ارکان افتاد که میگزیید و میلرزید و فریاد و فغان باوج اعلی میرسید. مصیبت کبری را با سنهٔ شداد تطبیق نمود و بتحقیق رسید که حضرت مقصود از وقایع مشهود اخبار داده اند.

باری نبیل جلیل از هجران و حرمان چنان سوزان و گریان گشت که هرکس مبهوت و حیران میشد میسوخت و میساخت و نرد جانفشانی میباخت. تحمل نماند صبر و قرار فرار کرد. آتش عشق شعله ورگردید طاقت صبوری طاق شد سرخیل عشاق گردید بی محابا رو بدریا زد و تاریخ وفات خویش را قبل از جانفشانی نوشت و با کلمهٔ غریق تطبیق نمود جان بجانان باخت و از هجران و حرمان نجات یافت.

این شخص محترم عالم و دانا بود و فصیح و بلیغ و ناطق و گویا قریحه اش الهام صریحه بود و طبع روان و شعر مانند آب زلال. علی الخصوص قصیدهٔ بهاء بهاء در نهایت انجذاب گفته و مدت حیات را از عنفوان جوانی تا سنّ ناتوانی بر عبودیت و خدمت حضرت رحمن گذراند تحمل مشقّات کرده و متاعب و زحمت دیده و از فم مطهر بدایع کلمات شنیده و تجلی ملکوت انوار دیده و به نهایت آمال رسیده و عاقبت در فراق نیر آفاق طاقش طاق شد بدریا زد و غریق بحر فداء شد و برفیق اعلی رسید. علیه التّحیة الوفیة و علیه الرّحمة الواسعة و له الفوز العظیم و الفیض المبین فی ملکوت ربّ العالمین.

XXXXXXXXXXXXX

Handwritten signature or text at the top right of the page.

Main body of handwritten text, likely a letter or document, written in a cursive script.



توقیع منیع مبارک حضرت اعلیٰ بہ اولین حرف حی

Handwritten signature or name at the top of the page.

Main body of handwritten text, possibly a letter or a collection of notes, written in a cursive style. The text is dense and occupies the central portion of the page.

توقيع منيع مبارك حضرت اعلى به دو مين حرف حی

Abul Hasan

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, written in a cursive style. The text is oriented vertically on the page.

توقیع منیع مبارک حضرت اعلیٰ بہ سو مین حرف حی

Handwritten signature or text at the top right of the page.

A large, dense block of handwritten text, likely a signature or a collection of names, arranged in a roughly rectangular shape.



توقیع منیع مبارک حضرت اعلیٰ بہ چہارمین حرف حی

Handwritten signature or name in Urdu script, located at the top right of the page.

A large block of dense handwritten text in Urdu script, oriented vertically on the left side of the page. The text is highly stylized and appears to be a collection of names or a list.



توقیع منیع مبارک حضرت اعلیٰ بہ پنجمین حرف حی

Handwritten signature or name in the top right corner.

Main body of handwritten text, likely a signature or a name, written in a cursive style.

توقیع منیع مبارک حضرت اعلیٰ به ششمین حرف حی

Handwritten text in the right margin, possibly a signature or date.

Main body of dense handwritten text, likely a collection of names or a list.



توقیع منیع مبارک حضرت اعلیٰ بہ ہفتمین حرف حی

Yahya ibn Mahmud

Handwritten text in Arabic script, arranged in a dense, roughly triangular shape. The text is highly stylized and appears to be a form of calligraphy or a specific dialect of Arabic.



توقيع منيع مبارك حضرت اعلى به هشتمين حرف حی

Handwritten signature or name in the top right margin.

Main body of handwritten text, likely a letter or a collection of notes, written in a cursive style.



توقیع منیع مبارک حضرت اعلیٰ به نهمین حرف حی

Handwritten signature or name in the top right corner.

Main body of handwritten text, likely a signature or a short message, written in a cursive style.



توقیع منیع مبارک حضرت اعلیٰ به دهمین حرف حی

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header.

Main body of handwritten text, possibly a list or detailed notes, written in a cursive style.



توقیع منیع مبارک حضرت اعلیٰ به یازدهمین حرف حی

توقیع منیع مبارک حضرت اعلیٰ



توقیع منیع مبارک حضرت اعلیٰ به دوازدهمین حرف حی

Handwritten signature or name at the top right of the page.

A dense block of handwritten text, likely a collection of verses or a specific chapter of the Quran, written in an older script.



توقیع منیع مبارک حضرت اعلیٰ بہ سیزدہمین حرف حی

Handwritten text at the top of the page, possibly a title or header.

Main body of handwritten text, likely a religious or philosophical passage, written in a cursive style.



توقیع منیع مبارک حضرت اعلیٰ بہ چہار دہمین حرف حی

توقیع منیع مبارک حضرت اعلیٰ به پانزدهمین حرف حی

Handwritten calligraphy in Urdu script, forming a dense, roughly circular shape. The text is highly stylized and difficult to decipher but appears to be a specific invocation or name.



توقیع منیع مبارک حضرت اعلیٰ به پانزدهمین حرف حی

Handwritten text in Urdu script, arranged in a circular pattern. The text is dense and appears to be a collection of verses or a specific form of calligraphy.



توقیع منیع مبارک حضرت اعلیٰ بہ شانزدہمین حرف حی

Handwritten text at the top right of the page.

Main body of handwritten text, appearing to be a list or collection of names and titles, written in a dense, cursive style.

توقیع منیع مبارک حضرت اعلیٰ بہ ہفدہمین حرف حی

Handwritten text in Urdu script, arranged in a semi-circular pattern. The text appears to be a collection of names or a list of individuals, possibly related to a religious or community event. The handwriting is dense and cursive, typical of Urdu calligraphy. Some legible words include "محمد", "علي", and "ابراهيم".

توقیع منیع مبارک حضرت اعلیٰ بہ ہجدهمین حرف حی

Handwritten text on the right margin, possibly a date or reference.

Handwritten title or header in the center of the page.

Main body of handwritten text, appearing to be a list or detailed notes, written in a cursive script.

توقیع منیع مبارک حضرت اعلیٰ بہ نوزدہمین حرف حی (حضرت ربّ اعلیٰ)

Handwritten signature or text in the top right corner.

Main body of handwritten text, appearing to be a collection of names or a list, written in a dense, cursive style.



توقيع منيع مبارك حضرت اعلى خطاب به من يظهره الله (حضرت بهاء الله)

تفخیص تاریخ نبیل زندگی

« مطالع الانوار »



جناب شیخ احمد احساسی

فصل اول

شیخ احمد احسائی

در هنگامی که آفتاب حقیقت اسلامیّه بواسطه نادانی و تعصب و فساد پیروانی که بفرق مختلفه منقسم و باهم بجدال مشغول بودند پنهان و مخفی گشت کوکب درخشنده^۱ هدایت شیخ احمد احسائی از افق شرق طالع گردید. آن بزرگوار چون ضعف اسلام را که بواسطه رؤسای دین حاصل شده بود مشاهده فرمود روحش پڑمرده و مندهش گردید و از مشاهده^۲ فساد و بیخبری و جدال و شروری که بین شیعیان ظاهر شده بود بی اندازه ملول گشت. چون قلب شیخ بزرگوار بنور الهی روشن بود در قبال ارباب فساد بمقاومت قیام نمود و همت گماشت که فرقه^۳ شیعه را از خواب غفلت بیدار سازد و برای ظهور موعود مقدّس که در آخرالزمان ظاهر خواهد شد تهیّه^۴ طریق فرماید تا آن موعود جلیل وحده ظلمات جهل و نادانی را که بر پیروان اسلام احاطه کرده پس از ظهورش محو و نابود کند. از این جهت به هدایت نور باطنی و قدرت الهی بتشریح آیات مشکله و شرح بشاراتی که درباره^۵ ظهور مظهر عظیم بود قیام کرد. از بشارات مذکوره در کتب اسلامیّه برای او این مطلب محقق بود که جز در پرتو ظهور جدید و انوار مظهر موعود اصلاح مفاسد و ازاله^۶ ظلمات جهل و نادانی از بین مردم صورت نخواهد گرفت لذا با نهایت انقطاع در اوائل قرن سیزدهم هجری که چهل سال از عمرش گذشته بود باجرای منظور قیام نمود و بنجف و کربلا مسافرت فرمود از موطن خویش که در جنوب خلیج فارس و یکی از جزایر بحرین بود هجرت کرد و اهل و عشیره خویش را در آنجا گذاشت.

چون بنجف و کربلا رسید بر افکار و آراء و مشارب علمای اسلام

مطلع گردید شهرتی عجیب در آن سامان برای او حاصل شد و در جرگه کبار مجتهدین محسوب گشت. هر دانشمندی که بملاقات شیخ میرفت باحاطه علمی آن بزرگوار و اطلاع حضرتش بر اسرار الهی و قوت او در تأویل متشابهات و حلّ معضلات اعتراف میکرد. متدرّجاً عدّه بسیاری شاگردی



دورنمای نجف اشرف

او را اختیار کردند و در محضرش باستفاضه مشغول شدند. شهرت شیخ بعدی رسید که طبقات مختلفه را از عظمت خود برعب و ترس مبتلا ساخت پیروان تصوّف و ارباب فلسفه بر او حسد می بردند و از علم و دانش او غبطه میخوردند. هرچه احترام شیخ زیادتیر می شد بر خضوع و فروتنی او می افزود و اعتنائی بمدح و تمجید کسی نمی نمود. از تعلق مردم بجاه و جلال ظاهری متعجب بود و از علاقه ای که بمنصب و مقام داشتند شگفتی می نمود.

پس از چندی از عتبات عالیات قصد مسافرت ایران نمود علت اصلیّه توجه خود را بایران از همراهان و یاران خویش مخفی داشت و در ظاهر چنین وانمود کرد که بقصد زیارت حضرت امام رضاعلیه السلام عازم مشهد

مقدّس است ولی در حقیقت بسر منزل معشوق میشتافت از راه خلیج فارس عازم شیراز گردید یعنی سرزمینی که گنج خداوندی در آن پنهان و پس از چندی مقدر شده بود که از آن دیارندای مظهر پروردگار بلند شود و خلق را بامر جدید دعوت کند. در شیراز به مسجد جمعه که از حیث هیئت و شکل بخانه^۱ کعبه شباهت داشت میرفت و چون وارد آن مسجد میشد میگفت: راستی خانه^۲ خدا را علاماتی مخصوصه است که جز صاحب نظران بدان پی نبرند من معتقدم کسی که این مسجد را ساخته ملهم بوده است بقدری در وصف شیراز سخن سرانی کرد که سامعین متعجب می شدند هر چند مسجد را بچشم خود می دیدند ولی چون از حقیقت امر بی خبر بودند از گفتار شیخ و آنهمه تعریف و تمجید او عجب میکردند. شیخ بآنها میفرمود تعجب نکنید بزودی سر سخنان من برای شما ظاهر خواهد شد. بعضی از شما آن روز را خواهید دید و بلبقای دوره ای که انبیای قبل آرزوی آنرا داشتند و بمقصود نرسیدند مشرف خواهید شد. دانشمندان چون بجلالت مقام شیخ معترف بودند نفهیدن کلمات او را از قصور ادراک خویش میدانستند.

شیخ پس از چندی بجانب یزد عزیمت فرمود و مدتی در آن بلده توقف نمود، به نشر حقائق لازمه پرداخت و بیشتر از مؤلفات خویش را در آن شهر تألیف نمود. شهرت شیخ و آوازه^۳ علم و دانش او بگوش سلطان ایران فتح علیشاه رسید نامه ای بخط خویش نگاشت و از طهران بیزد بحضور شیخ احمد فرستاد. محتویات آن نامه مسائلی بود مشکل که شاه از هر کس پرسیده بود جواب مقنعی نشنیده بود از شیخ تقاضا کرد که آن مشکلات را جوابی مشروح مرقوم دارد و برای شاه ارسال نماید. شیخ احمد رساله^۴ سلطانیّه را بنگاشت و جواب معضلات شاه را در آن رساله مندرج ساخت و بحضور سلطان فرستاد. شاه ایران از عبارات دلپذیر و معارف عالیّه که

در آن رساله مندرج بود بی نهایت مسرور گردید نامه دیگری برای شیخ فرستاد و از وی درخواست نمود که بپایتخت ایران عزیمت فرماید. شیخ جواب دادند که من از عتبات بایران برای زیارت حضرت رضا علیه السلام در خراسان آمده ام از سلطان رجا دارم که مرا از این موهبت ممنوع نسازد پس از زیارت خراسان انشاء الله امیدوارم که بطهران سفر کنم و شرافتی را که سلطان بمن اختصاص داده است بنحو کمال دریابم.

شیخ در یزد به تبشیر نفوس مشغول بود از جمله نفوسی که با راز شیخ همدم گشت و مقصود واقعی او را از بیاناتش فهمید مردی با تقوی و خدا ترس بود که حاجی عبدالوهاب نام داشت. هر روز با شخص دیگری که بعلم و دانش مشهور و به عبدالخالق یزدی موسوم بود بحضور شیخ مشرف می شد اغلب اتفاق می افتاد که شیخ احمد می خواست مطالبی را بابتنهائی به عبدالوهاب بفرماید از این جهت عذر عبدالخالق را میخواست و از او طلب مینمود که او را با عبدالوهاب تنها بگذارد. این رفتار بر عبدالخالق که خود را دانشمند و صاحب نفوذ میدانست گران می آمد. پس از آنکه شیخ از یزد مسافرت فرمود عبدالوهاب از مردم کناره گرفت و بساط معاشرت را فرو پیچید مردم گمان کردند که عبدالوهاب ترك دنیا گفته و در سلك اهل تصوف داخل شده چندتن از رؤسای طرق مختلفه تصوف از قبیل نعمت الاهی و ذهبی بمخالفت او قیام کردند و چنان پنداشتند که عبدالوهاب را خیال چنان است که طریقه ای ایجاد کند و ریاستی برای خود برقرار نماید. عبدالوهاب که در بین مردم بصوفی معروف بود بهیچیک از طرق تصوف و ادعای متصوفین اعتنائی نداشت از مخالفت رؤسای طریق نترسید و از معاشرتشان کناره گیری اختیار کرد با کسی همدم و همراز نبود مگر حاجی حسن نامی از اهل نائین که با او طریق مصادقت سپرده و اسراری را که از شیخ احمد احسانی فرا گرفته بود برای حاجی حسن



فتحعلیشاه و پسرانش

شرح داد. بعد از وفات عبدالوہاب حاجی حسن در سبیل او سالک شد و اگر شخص مستعدی را می یافت او را بقرب ظهور موعود بشارت می داد. در شهر کاشان مردی نود ساله را موسوم به میرزا محمود که از اهل قمصر کاشان بود ملاقات کردم مشارالیه این قضیہ را ہر ای من حکایت کرد:

در ایام صباوت که در کاشان بسر میبردیم اغلب می شنیدیم کہ شخصی در شهر نائین مردم را بقرب ظهور موعود بشارت میدہد و ہر کہ با او ملاقات می کند خواه از دانشمندان باشد یا از ارباب مناصب و یا از عوام از گفتہ های او متأثر شدہ پشت پا بدنیہ می زند. پس از چندی در صد بر آمدم کہ این مسئلہ را شخصاً تحقیق نمایم. بدون آنکہ بہ برادران خود اطلاع بدہم بنائین سفر کردہ حاجی حسن را ملاقات نمودم و آنچه را دربارہٴ او شنیدہ بودم رسیدگی کردہ بشارت قرب ظهور موعود را بگوش خود از او شنیدم. مشارالیه گفتار مؤثری داشت کہ حکایت از نورانیت قلب و اشتعال روح او می نمود. یک روز بعد از ادای نماز صبح حاجی حسن بمن فرمود عنقریب زمین بہشت برین خواهد شد و ایران کعبہٴ مقصود عالمیان خواهد گردید روز دیگر هنگام فجر او را دیدم کہ بسجده افتادہ و جملہٴ اللہ اکبر را مکرر بر زبان میراند. پس از چندی بجانب من متوجہ شدہ و فرمود میرزا محمود آن وجود مقدسی کہ مژدہ ظهور او را بتو دادم الساعہ متولد شد این همان بزرگواری است کہ عالم را بانوار خویش روشن خواهد ساخت. براستی بتو میگویم عنقریب ہچشم خود آن ایام را خواهی دید میرزا محمود میگفت این کلمات کہ حاجی حسن بمن گفت در ذہن من باقی بود و دانماً متذکر بودم تا پس از چندی ندای موعود در سال شصت بگوش من رسید. متأسفانہ در آن ایام چون در بستر مرض افتادہ بودم نمی توانستم خود را بشیراز برسانم و بلقای موعود مشرف شوم در

اوقاتی هم که سید باب بشهر کاشان ورود فرمودند و سه شب در منزل حاجی میرزا جانی مهمان بودند من آگاه نشدم و از تشرّف بحضورش محروم ماندم. بعدها از مؤمنین بامر حضرت باب تاریخ تولّد آن حضرت را سنّوال کردم گفتند حضرت باب در اوّل محرّم سال ۱۲۲۵ هجری متولّد گردیده. من این تاریخ را با تاریخی که برای تولّد موعود حاجی حسن نائینی بمن فرموده بود مختلف یافتم زیرا آنروز که حاجی حسن مژده تولّد موعود را داد روز دوّم محرّم ۱۲۳۲ هجری بود و بین آن تاریخ و تاریخ تولّد باب دو سال اختلاف بود. این مطلب بر حیرت و سرگردانی من افزود. پس از مدّتی با حاجی میرزا کمال الدین نراقی ملاقات نمودم مشارّالیه مژده ظهور بهاءالله را بمن داد گفت که آن حضرت در بغداد اقامت دارند و چند فقره از کلمات مکتونه فارسی و عربی و بعضی از ابیات قصیده ورقائیه را که از آثار حضرت بهاءالله است برای من خواند. این کلمات مبارکه در اعماق روح من اثری شدید نمود و از جمله فقراتی که خواند هنوز این دو فقره در نظر من هست: "یا ابن الوجود فؤادک منزلی قدّسه لنزولی و روحک منظری طهره لظهوری." و "اگر مرا خواهی جز مرا مخواه و اگر اراده جمالم داری چشم از عالمیان بر بند زیرا که اراده من و غیر من چون آب و آتش در یک دل و قلب ننگند." من از حاجی کمال تاریخ تولّد حضرت بهاءالله را جویا شدم فرمود تولّد آن وجود مبارک در فجر روز دوّم محرّم سال ۱۲۳۲ هجری است. چون این را شنیدم بیاد بیانات حاجی حسن نائینی افتادم که در چند سال قبل در چنین روزی مژده تولّد موعود عالمیان را بمن داد. فوراً بسجده افتادم و گفتم خدایا سپاس ترا که یوم موعود را بمن بشارت دادی و باین فیض و موهبت عظمی مرا مخصّص داشتی دیگر در دنیا کاری ندارم اگر اجل من فرا رسد حاضریم با نهایت اطمینان جان بسپارم. میرزا محمود در همان سال وفات کرد و آن سال ۱۲۷۴ هجری بود.

این داستان که از میرزا محمود شنیدم و داستانهای دیگری که از این قبیل سایرین می گفتند دلیل بر عرفان کامل شیخ احمد احسانی و تاثیر شدید بیانات او در قلوب شاگردان مقرب او است. در ایامی که شیخ احمد احسانی مهبیای مسافرت از شهر یزد بود نفس مقدس روحانی و مهبط نورالهی سید کاظم رشتی از گیلان بمحضر شیخ احمد احسانی شتافت و در جرگه شاگردان او در آمد. در اول وهله چون شیخ او را دید فرمود خوش آمدی مدتها است منتظر تو بودم تا مرا از ملالت این گروه نادان برهانی. من از بی مبالاتی و بد کرداری این مردم به تنگ آمده ام. و بعد این آیه (قرآن ۳۲: ۷۲) را تلاوت فرمود: **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.**

آثار نجابت و علامت قوت روح از دوره صباوت در شخص سید کاظم رشتی ظاهر و آشکار بود. برهمگنان تفوق داشت در یازده سالگی تمام قرآن را از اول تا آخر از حفظ می خواند در سن چهارده احادیث و ادعیه بسیار حفظ کرده بود و در هیجده سالگی بر آیه الکرسی قرآن تفسیری نگاشت که دانشمندان زمان را متحیر و متعجب ساخت کوچک و بزرگ چون بحضور او می رفتند از اخلاق نیکو و تواضع و تقوای او بی اندازه متاثر می گشتند.

در سال ۱۲۲۱ هجری که سن سید کاظم به ۲۲ سال رسیده بود اقوام و خویشان خود را ترك گفته از گیلان عازم محضر شیخ احسانی که مردم را بقرب ظهور الهی مژده میداد گردید.

پس از چند هفته که در محضر شیخ بسر برد شیخ باو فرمود:

در خانه خود بنشین و بمحضر من میا هر يك از شاگردان من که مسئله مشکلی دارند باید بخدمت تو بشتابند و حل مشکل خویش را از تو

جویا شوند زیرا خداوند بفضل و موهبت خود قوه ای بتو عطاء فرموده که می توانی مشکلات آنان را بگشائی و سبب اطمینان قلوب شوی بقوه بیان خود دین جدت حضرت رسول الله (ص) را که بواسطه اهمال نفوس پژمرده و افسرده شده حیات تازه میزول داری.

این بیانات را که شیخ به سید کاظم فرمود چون برخی از تلامیذ شنیدند آتش حسد در سینه آنها زبانه کشید مخصوصاً ملاً محمدمقانی و ملاً عبدالخالق یزدی بیش از سایرین بسید حسد بردند ولی شیخ احمد شخصاً بدرجه ای نسبت بسید کاظم احترام روا میداشت که معاندین و حاسدین مجبور بودند بسید احترام کنند مخصوصاً که او را در علم و حکمت بر خود و سایرین مقدم می دیدند.

چون شیخ احمد احسانی شاگردان خود را بسید کاظم رشتی سپرد از یزد بخراسان عزیمت فرمود در شهر مشهد مدتی توقف نمود و اغلب در جهات مجاوره قبر حضرت رضا علیه السلام بسر می برد و مردم را با تعالیم خویش آشنا می کرد. مشکلات نفوس را حل می نمود و بشارت ظهور را ب مردم می داد و چون می دانست روز ولادت موعود عظیم نزدیک است و چیزی نمانده که مفاد احادیث مرویه راجع بظهور موعود تحقق یابد و نور الهی از نور مازندران بر عالم پرتو افکن شود و سر حدیث: *سَتَرُونَ رَبِّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ أَرْبَعَةِ عَشَرَ وَ سَتَنكْرُونَ* و همچنین حدیث: *إِنَّ مِنْ أَسْرَاطِ السَّاعَةِ أَنْ تَلِدَ الْأُمَّةَ رَبَّهَا* واضح و عیان گردد لذا قلباً متوجه باقلیم نور بود و از خراسان با چند تن از شاگردان و مصاحبیت سید کاظم رشتی بجانب طهران عزیمت فرمود.

چون بیپایتخت نزدیک شد جمیع اعیان و ارباب مناصب عالیه بامر شاه ایران از طهران خارج شده شیخ را استقبال شایانی نمودند سلطان ایران شیخ و همراهانش را ضیافت نمود و پذیرائی شاهانه کرد و شخصاً

بملاقات شیخ رفت و اورا فخرامت و زینت رعیت نامید.

در آن ایام در میان عائله شریفه ای که اهل نور بودند در طهران مولود مسعودی قدم بعرصه شهود نهاد. این مولود جلیل حضرت بهاء الله بود. پدر بزرگوارش میرزا عباس نوری معروف بمیرزا بزرگ می باشد که در ایران وزیر مشهوری بود. حضرت بهاء الله در فجر روز دوم محرم سال ۱۲۲۳ هجری متولد شدند. اهمیت این ساعت تولد از نظر اهل جهان پنهان بود زیرا در این ساعت کسی بوجود آمد که از خوان احسان خویش نعمتی فراوان بجهانیان مبذول داشت تنها شیخ احمد از این رمز بزرگ با خبر



تصویر جناب میرزا بزرگ ، والد حضرت بهاء الله ،

بود و می خواست بقیهٔ عمر خود را در طهران که موطن این موعود الهی است بگذرانند لکن مجبور شد که امر الهی را تسلیم شود و شهر محبوب خویش را وداع گوید لذا از طهران بکرمانشاه سفر نمود. حاکم کرمانشاه محمدعلی میرزا بزرگترین پسران فتحعلیشاه بود که در نزد شاه تقریبی تمام داشت و شاه او را بسیار دوست می داشت. شاهزاده پس از ورود شیخ بکرمانشاه از پدر خویش شاه ایران درخواست نمود که اجازه فرماید تا خود او در کرمانشاه شخصاً بخدمت شیخ قیام نماید شاه باو اجازه داد.

شیخ چنانچه گفتیم طهران را وداع گفت و زمام امور خویش را به تقدیر الهی سپرد قبل از خروج از طهران بدرگاه ایزد منان مناجات کرد تا حق منیع آن مولود جدید را محافظت فرماید و آن گنج الهی را متبارک سازد. هموطنانش را در ساحت جلالش خاضع کند و بعظمتش معترف سازد تا بخدمت امرش پردازند.

باری چون شیخ بکرمانشاه ورود فرمود از میان شاگردان خویش جمعی را انتخاب کرد و بآنها تأکید نمود که خود را برای نصرت امر جدید آماده سازند در بیشتر از مؤلفات خویش مخصوصاً در کتاب شرح الزیارة به تعبیراتی عالیه و گفتاری ممتاز مناقب ائمهٔ اطهار را مندرج ساخت و اخبار و احادیثی را که راجع بظهور موعود از ائمهٔ اطهار علیهم السلام وارد شده بود در مؤلفات خود ذکر کرد. شیخ اغلب اسم حسین را بر زبان می راند و نام علی را نیز مکرر می فرمود. مقصودش از حسین ، حسین شهید نبود بلکه مولود جدید بود. و مقصودش از علی مبشّر آن ظهور فرید. در جواب سنوالاتی که از او می نمودند اغلب بظهور علامات روز موعود اشارت می کرد و می فرمود که ظهور علامات ناچار مبشّر قرب ظهور موعود است. شیخ پسری داشت موسوم به شیخ علی که در سال تولّد حضرت باب پسر شیخ وفات کرد شاگردان بر وفات آن پسر تأسّف می خوردند.

شیخ بآنها می فرمود از فوت پسر من محزون نشوید زیرا من او را در راه علی که همه شما منتظر ظهور او هستید فداء ساختم. من فرزندانم را برای همین مقصود پرورش دادم.

حضرت باب نام مبارکش سیدعلی محمد و در اوّل محرّم ۱۲۳۵ هجری در شیراز متولّد شد. خانواده ای که این بزرگوار از آن ظاهر گشت از اولاد رسول و خاندان نبوت بودند. در بین عموم به نجابت و اصالت مشهور و معروف. پدر حضرت باب سید محمد رضا از اولاد رسول و مادر آن حضرت نیز از خانواده نبوت و دارای شرافت و نجابت بودند.

از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت شده که می فرمود: "أنا أصغر من ربّي بسنتين" سرّ این حدیث از همه مستور بود. چون حضرت باب متولّد گردید اهل عرفان که پس از اظهار امرش به نصرت او قیام نمودند سرّ حدیث مزبور پی بردند و دانستند که مقصود چیست زیرا حضرت اعلی دو سال از حضرت بهاءالله کوچکتر بودند. حضرت باب در اوّلین کتاب که بزرگترین آثار آن حضرت بشمار است راجع بحضرت بهاءالله چنین فرمود: "يا بقیة الله قد فدیتُ بکلی لك و رضیتُ السب فی سبیلک و ما تمنّیتُ إلاّ القتل فی محبتک و کفی بالله معتصماً قديماً و کفی بالله شاهداً و وکیلاً".

در اوقات توقّف شیخ در کرمانشاه شاهزاده محمدعلی میرزا با نهایت خضوع بخدمت شیخ پرداخت. روزی شیخ درباره او فرمود من محمد علی را پسر خود می شمارم اگرچه از نسل فتحعلی است. نفوس بسیار و شاگردان زیاد در محضر شیخ حاضر می شدند و از درس او استفاده می کردند ولی شیخ جز به سید کاظم بدیگران نظر خاصی نداشت و او را از بین جمیع انتخاب کرده بود تا پس از دوران حیات شیخ قائم مقام او شود و مقاصد او را انجام دهد.

روزی یکی از حضار از شیخ پرسید در احادیث مذکور است که چون حضرت موعود ظاهر شود بکلمه ای تکلم می نماید که نقبای ارض و سیصد و سیزده نفر از بزرگان که در خدمت او هستند از شنیدن آن کلمه فرار خواهند کرد آن کلمه کدام است. شیخ فرمود گفتاری که نقبای ارض طاقت شنیدن ندارند تو چگونه جرأت کردی که از آن کلمه پرسیدی طالب محال مباش زیرا این مطلب نگفتی است و این راز نهفتنی استغفار کن و این پرسش را تکرار منما. سائل مفرور سنوال را تکرار کرد و بالحاج و اصرار تمنای جواب نمود آخر کار شیخ باو فرمود اگر در آن روز باشی و بتو بگویند که دست از ولایت علی بردار چه خواهی کرد. سائل مزبور فریاد بر آورد خدا آن روز را نیاورد چنین چیزی هرگز ممکن نیست چطور می شود باور کرد که از لسان حضرت موعود امثال این کلمات صادر شود. شیخ سائل مزبور را باین عبارت امتحان کرد و نقص ایمان او آشکار شد زیرا آن بیچاره نمی دانست حضرت موعود دارای قدرت و اختیاری است که هیچکس نباید در مقابل او بمعارضه قیام و بمناقشه اقدام کند زیرا آن بزرگوار مظهر یفعل مایشاء و یحکم مایرید است. هر کس با او مجادله کند از فضل الهی محروم و در زمره "غافلین محسوب است و لکن هیچیک از شاگردان شیخ احمد بمقصود اصلی او از جوابی که بسائل داد پی نبردند و جز عدهٔ قلیل با آن راز همدم نشدند.

چون شاهزاده محمدعلی میرزا وفات کرد شیخ بکربلا عزیمت نمود. توقف او در کرمانشاه بنا بدرخواست شاهزاده بطول انجامیده بود. شیخ در کربلا هر چند دور ضریح حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام طواف میکرد و لی معنی طائف حول حسین حقیقی موعود بود که در هنگام مناجات و دعا قلب و فؤادش را بآن بزرگوار متوجه مینمود. در کربلا جمع بسیاری از علماء بملاقات او میآمدند و بیشتر بر شهرت او حسد میبردند.

برخی همت گماشتند که خود را در ردیف او قرار دهند و مقام شیخ را حقیر و پست سازند لکن هرچه کوشش کردند بمقصود نرسیدند.

پس از چندی شیخ بعزم زیارت مکه و مدینه مسافرت اختیار کرد. پیش از آنکه از کربلا خارج شود سید کاظم را جانشین خویش مقرر داشت و با اسرار خویش همدم و همراز ساخت و او را بهدایت نفوس و راهنمایی قلوب مستعدّه و طالبین سفارش کرد. سید کاظم میخواست که با شیخ تا نجف همراه باشد ولی شیخ اجازه نفرمودند و در هنگام وداع باو گفتند:

«وقت را بیهوده از دست مده. هر ساعتی را غنیمت بدان و کمر همت را محکم بربند و شب و روز کوشش کن تا پرده هائی که جلو چشم مردم را گرفته است از بین برداری. برآستی میگویم ساعت نزدیک است همان ساعتی که من از خدا درخواست کردم که در آن وقت نباشم عنقریب خواهد رسید. من خواستم که نباشم زیرا امتحانات الهی در آن ساعت بسیار عظیم است از خدا خواهم که ترا از محنت و خوف آن روز مهیب نجات بخشد زیرا ماها نمیتوانیم شدت آن روز را تحمل کنیم. اشخاص دیگری برای آن روز معین شده اند. آنها نفوسی هستند که قلوبشان از توجه بشنون این دنیا پاک و منزّه است خداوند توانا آنها را کمک میکند و مدد میبخشد.»

شیخ پس از اتمام این گفتار سید را وداع گفت و باو سفارش کرد که در مقابل مشکلات و مشقّات استقامت کند. سپس او را بخدا سپرد.

سید کاظم در کربلا به نشر تعالیم شیخ پرداخت و از آن شدیداً دفاع کرد. اگر کسی سنوالی مینمود جوابی میداد که محیر عقول بود. از این جهت حسد پیشگان نادان بمعارضه او پرداختند و آشکارا میگفتند ما چهل سال بدون هیچگونه معارضه تعالیم شیخ را قبول کردیم و تحمل نمودیم اینک سید مانند شیخ مدعی مقامی است دیگر پس از این ما را طاقت تحمل نمانده و قدرت شنیدن اینگونه تعالیم را نداریم که سید میگوید قیامت

جسمانی موهوم است معراج جسمانی حقیقت ندارد علامات یوم ظهور بر حسب ظاهر نیست و از جمله استعاره است تمام این عقیده ها مخالف قواعد اسلام است هر که به نشر این تعالیم بپردازد بدعت گمراه کننده را منتشر ساخته. از اینگونه سخنان بسیار میگفتند لکن سید اعتنائی بمخالفت و سخنان آنان نداشت و انکار آنان بر اصرار و استقامت سید میافزود. آخر کار سید نامه ای بشیخ نوشت و از جفای مخالفین شرحی در آن مندرج ساخت. از جمله نگاشته بود تاکی باید تحملِ جهل و تعصب این قوم عنود را نمود زمان ظهور و میعاد موعود کی خواهد بود تا من از شر اعداء خلاص شوم. شیخ در جواب او نوشت توکل بخدا کن و از ظلم مخالفین محزون مباش. عنقریب خداوند سر این امر را آشکار کند و پرده از چهره مقصود براندازد. بیش از این چیزی نمیگویم و وقتی معین نمیکنم. و این آیه را نیز در ضمن این جواب نوشت:

«وَسَتَعْلَمُنَّ نَبَاهَ بَعْدَ حِينٍ» (قرآن: ۸۸:۲۸) و «لَا تَسْئَلُوا عَن اَشْيَاءِ اِن تَبَدَّلَ لَكُم تَسْوُكُم» (قرآن: ۵ - ۱۰۱) جواب شیخ خاطر سید را مطمئن داشت و در مقابل معاندین بر استقامتش بیفزود.

وفات شیخ احمد احسانی در سال ۱۲۴۲ هجری اتفاق افتاد. مدت عمرش هشتاد و یک سال بود قبرش در مدینه منوره در قبرستان بقیع پشت دیوار مرقد حضرت رسول علیه السلام است.

XXXXXXXXXXXXX

فصل دوم

سید کاظم رشتی

خبر وفات شیخ احمد احسانی باعث اندوه شدید سید کاظم گردید. از طرفی دشمنان با نهایت شدت متهاجم شده بمخالفت سید قیام نمودند و باستهزاء و توهین وی پرداختند. سید ابراهیم قزوینی که از علمای شیعه بود مردم را بمخالفت سید تحریک میکرد و نفوسی را واداشت تا بقتل سید کاظم اقدام نمایند. با وجود این سید کاظم از انجام وصایای استاد خویش باز نماند و چنین اندیشید که اگر یکی دونفر از علمای بزرگ ایران را با خود مساعد سازد از معاندت اعداء محفوظ خواهد ماند. از جمله در نظر گرفت که حاجی سید محمدباقر رشتی را که در اصفهان اقامت داشت و نافذ القول بود چون با تعالیم شیخ آشنا بود با خویش همراه کند. برای این منظور در صدد بر آمد که از میان شاگردان خود شخصی را انتخاب کند و به اصفهان نزد سید بفرستد. روزی بشاگردان خود فرمود آیا در میان شما کسی هست که با نهایت انقطاع به اصفهان سفر کند و پیام مرا بسید محمدباقر رشتی برساند و با او از طرف من بگوید با آنکه در دوره شیخ احمد با او همراه بودی و پیروانش را از شر دشمنان محافظه مینمودی چه شد که پس از وفات شیخ دست از مساعدت برداشتی و شاگردان شیخ را اسیر چنگال دشمنان گذاشتی. هر یک از شما که قبول این سفر مینماید باید بخداوند متعال توکل کند و اگر عالم مزبور مشکلی داشته باشد یا برخی مبهمات سبب عدم مساعدت او گردیده مشکلاتش را حل نماید و او را وادار کند که بصحّت تعالیم شیخ اقرار کتبی کند و ابراز مساعدت نماید پس از حصول مقصود از اصفهان بمشهد سفر کند و با

میرزا عسکری که بزرگترین دانشمندان آنسامان است بهمین رویه رفتار نماید و بجلب مساعدت او هم پردازد و پس از حصول مراد مراجعت کند. از میان شاگردان سید کاظم جز میرزا محیط کرمانی کسی حاضر نشد که این مأموریت مهمه را بعهده بگیرد. سید کاظم باو فرمود: این دم شیر است ببازی مگیر و چون سایر شاگردان برای این منظور حاضر نشدند سید کاظم بملاحسین بشرونی روی آورده فرمودند انجام این مهم منوط بقیام و اقدام تو است عازم سفر باش و یقین بدان که خداوند منان ترا یاری خواهد کرد و با توفیق همراه و رفیق خواهی بود.

ملاحسین چون این بشنید با نهایت سرور دامن سید ببوسید و قبول مأموریت کرده با انقطاع کامل بجانب اصفهان سفر نمود بمحض ورود در شهر بدون اینکه اندک آسایشی کند و گرد سفر از خویش دور نماید یکسر بمجلس درس عالم اصفهان شتافت.

شاگردان سید محمد باقر که با لباسهای آراسته در محضر سید نشسته بودند چون ملاحسین را بالباسی ژنده و فرسوده مشاهده کردند باو اعتنائی ننمودند. ملاحسین بدون اینکه بانها اعتنائی بکند از میان صفوف شاگردان رد شده روبروی سید نشست و باکمال شجاعت با سید بمکالمه پرداخت و باو فرمود ای عالم جلیل بسخنان من گوش فرادار اگر آنچه را میگویم بشنوی و مطابق آن عمل نمائی دین مقدس رسول الله را نصرت کرده ای و اگر آنچه را میگویم اهمیّت ندهی و مجری نسازی ضرر بدیانت مقدس اسلام وارد خواهی ساخت ملاحسین با کمال شجاعت بدون اینکه از کسی ترس داشته باشد بهمین منوال کلام خویش را ادامه میداد. سید متعجب و حیران گردید فوراً درس خود را تعطیل کرد و بدون اینکه بشاگردان توجهی کند به بیانات ملاحسین گوش فرا داشت. کلمات آن مسافر غریب را یکایک دقت میکرد. شاگردان سید که از جسارت این مسافر تازه وارد دچار

حیرت شده بودند به زجر و اذیت وی شروع کردند و سخنان او را حمل بر سفاهت نمودند. ملاحسین با نهایت ادب خطای آنها را اثبات نمود و بر رفتار جاهلانه و غرور آمیز آنان خرده گرفت سید رشتی از شجاعت این مسافر مسرور گشت شاگردان را بسکوت امر فرمود و بچوان مسافر گفت تا مأموریت خویش را انجام دهد.

ملاحسین بیانات سید کاظم رشتی را برای او نقل کرد. سید گفت من در اول تعالیم شیخ احمد و سید کاظم را مطابق تعالیم دیانت اسلام میپنداشتم در این اواخر در گفتار شیخ و سید بمطالبی بر خوردم که عقیده سابقه مرا متزلزل ساخت. بهتر آن دیدم که سکوت اختیار کنم و از مدح و ذم و مساعدت و مخالفت بر کنار باشم. ملاحسین گفت از سکوت شما متأسفم زیرا این سکوت شما را از اعلاء کلمة الله باز خواهد داشت رجاء دارم مطالبی را که در کلام شیخ و سید موجب کناره گیری شما شده است بیان کنید تا من تفسیر آنرا برای شما بگویم و مبهمات را شرح و تفصیل دهم. سید که از وقار و اطمینان این جوان بحیرت افتاده بود باو گفت ممکن است این موضوع را بوقت دیگر موکول نمائی تا من و تو باهم بدون وجود ثالث بمکالمه پردازیم و شکوک خویش را اظهار کنم. ملاحسین تأخیر را جایز ندانست و از سید درخواست کرد که وقت را از دست ندهد و بمذاکره مشغول شوند.

شجاعت ملاحسین و آثار صداقت و نجابتی که از سیمایش آشکار بود سید را بحدی متأثر ساخت که اشکش جاری شد. فرستاد تا کتب شیخ و سید کاظم را آوردند و موارد اشکالات خویش را تعیین کرد. ملاحسین یکایک را جوابهای محکم و متین داد این محاوره امتداد داشت تا وقتی که صدای مؤذن بلند شد و باقامه صلوة دعوت میکرد. روز دوم باز مجلس محاوره گرم شد سید و شاگردانش جمعاً ساکت و بیانات ملاحسین را که

در نهایت فصاحت اداء میشد گوش میدادند متانت دلانل و حلاوت عبارات ملاحسین در حاضرین اثری عجیب کرد. سید قانع شد و وعده داد که روز دیگر درباره علو مقام شیخ و سیدکاظم مطالبی بنویسد. مطابق وعده سید رساله^۱ مفصله در فضائل شیخ احمد و سیدکاظم بنگاشت و مخالفت با آنانرا مخالفت با دیانت اسلام معرفی کرد در ضمن از علم و اخلاق ملاحسین تمجید بسیار نمود و بجلالت و بزرگواری سید کاظم اقرار کرد. از رفتار سابق خویش معذرت خواست و صریحاً نگاشت که در آینده بتدارک ما فات خواهد پرداخت. چون نامه بپایان رسید در محضر شاگردان آنچه را نوشته بود قرائت نمود سپس نامه^۲ گشاده را بملاحسین داد و باو گفت این فتوای من است بهر شخص از خاص و عام که میخواهی این نامه^۳ مرا نشان بده تا همه بدانند که مراتب اخلاص من نسبت بسیدکاظم رشتی تا چه درجه است. ملاحسین اجازه^۴ انصراف خواست و از محضر سید بیرون رفت. سید یکی از خاصان خود را گفت که درپی ملاحسین روان شود و از منزل و مأوای او اطلاع حاصل کند. شخص مزبور ملاحسین را از دور تعقیب مینمود تا آنکه دید بمدرسه ای داخل شد و بیکی از حجره های آن وارد گردید. فرش آن حجره عبارت از حصیر پاره بود. ملاحسین پس از نماز و دعا بدرگاه خدا خود را بعبای خویش پیچیده و خوابید. شخص مأمور مراتب را بسید معروض داشت روز دیگر سید مبلغ صد تومان برای ملاحسین فرستاد و از او بسیار عذر خواهی نمود که در خور مقام و لایق احترامش خدمتی باو نتوانست انجام بدهد. ملاحسین از قبول پول خود داری کرد و بگماشته^۵ سید گفت بدانشمند بزرگوار از طرف من بگو مهربانی و محبت شما که با آن مقام بلند و رتبه^۶ ارجمند بینوای غریبی مثل مرا مورد اکرام قرار داده اید برای من کفایت میکند مرا احتیاجی بپول نیست زیرا برای اجر و مزدی اقدام باین سفر ننمودم **إِنَّمَا نَطْعِمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ**

جَزَاءٌ وَ لَا شُكُوراً - (قرآن ۷۶: ۱۰) امیدوارم ریاست دنیویّه هیچوقت آن عالم جلیل را از اعتراف بحقّ و حقیقت ممانعت ننماید.

حاجی سیدمحمدباقر رشتی قبل از سال ستّین که سنهٔ ظهور و دعوت باب است وفات نمود و تا آخرین مرحلهٔ حیات از مساعدت و نصرت سید کاظم لحظه ای کوتاهی نکرد و پیوسته بتعریف و تمجید مشغول بود.

ملاحسین پس از انجام مأموریت در اصفهان نامهٔ سید را برای استاد بزرگوار خویش فرستاد و در صدد بر آمد که بمشهد سفر کند و میرزا عسکری را هم ملاقات نماید. چون نامهٔ سید، بسیدکاظم رسید فوراً بملأ حسین جواب نگاشت و زحمات او را تقدیری شایان کرد و صورت فتوای سیدمحمدباقر را در بین درس برای شاگردان خواند و نامهٔ را هم که در جواب ملاحسین نگاشته بود نیز برای شاگردان قرائت نمود. مدح بسیار و تمجید بیشمار از اخلاق مرضیه و استعداد شدید او نمود و باندازه ای در تمجید ملاحسین زبان گشود که برخی از شاگردان پنداشتند که موعود منتظری که دائماً استاد شان بقرب ظهور او اشارت میکند همان ملاحسین است. مکتوب سیدرشتی برای ملاحسین اثر عظیمی داشت و او را بر مقاومت در مقابل هجوم اعداء ثابت تر میساخت. از خلال آن مکتوب چنان بنظر میآمد که دیگر ملاحسین در این جهان بملاقات استاد خود نائل نخواهد شد زیرا سیدرشتی در ضمن مراسله از ملاحسین که شاگرد منتخب و محبوب او بود خدا حافظی کرده بود.

سید کاظم رشتی میدانست که ظهور موعود نزدیک است و از طرفی یقین داشت که حجابات بسیار و موانع متعدده موجود است که سبب عدم عرفان مردم خواهد گردید بنابراین این همت گماشت که با نهایت حکمت حجابات را مرتفع سازد و نفوس را برای ساعت ظهور آماده و مستعد نماید. پیوسته بشاگردان خود میگفت موعود منتظر از جا بلقا و جا بلصا نخواهد

آمد بلکه آن بزرگوار الان در میان شماست با چشم خود او را می بینید ولی او را نمی شناسید. از اولاد رسول (ص) و از بنی هاشم است. جوان است دارای علم لدنی است دانش او از تعالیم شیخ احمد نیست بلکه دارای علم الهی است علم من نسبت باو مانند قطره نسبت بدریاست من مانند ذره خاکم و او خداوند پاک قامت حضرتش متوسط است از استعمال دخان بر کنار است.

بعضی از شاگردان خیال میکردند که موعود خود سید کاظم است و علامات رابك يك با او منطبق میساختند. یکی از شاگردان سید این مطلب را اظهار کرد سید کاظم بحدی خشمناک گشت که نزدیک بود او را از جرگه شاگردان خویش بیرون کند. این شاگرد که نامش ملامهدی خونی بود از سید رجاء کرد که او را عفو فرماید و از گناه خویش استغفار نمود.

شیخ حسن زنوزی برای من حکایت کرد و گفت من نیز از آن اشخاصی بودم که سید کاظم را شخص موعود میپنداشتم و پیوسته از خدا درخواست میکردم که اگر براه باطل رفته ام مرا آگاه کند. بدرجه مضطرب بودم که چند روز از خوردن و خواب محروم شدم.

پیوسته بخدمت سید مشغول بودم و نهایت تعلق را باو داشتم. یکروز صبح زود ملأ نوروز که از گماشتگان سید بود مرا از خواب بیدار کرد و گفت دنبال من بیا. من برخاستم و باهم بمنزل سید کاظم رفتیم. سید را دیدم لباسهای خود را پوشیده و عبا بدوش افکنده مثل اینکه میخواهد بمحلی برود بمن فرمود شخص بزرگواری وارد شده میخواهم با تو بدیدن او برویم. هوامتدرجاً روشن میشد. براه افتادیم از کوچه های کربلا گذر کردیم تا بمنزلی رسیدیم، جوانی دم در ایستاده بود عمامه سبزی بر سر داشت و چندان آثار لطف و تواضع در سیمای او آشکار بود که بوصف نیاید مثل اینکه انتظار ما را میکشید چون نزدیک شدیم با کمال وقار بطرف ما

آمد سید را در آغوش کشید و نهایت محبت و لطف را نسبت باو ابراز فرمود. سید کاظم هم نهایت احترام را نسبت بآن جوان مراعات کرد در مقابل او ساکت ایستاده بود و سر بزیار افکنده وارد منزل شدیم از پله ها بالا رفته باطاقی ورود نمودیم که مقداری گلهای خوشبو در آن موجود و هوا

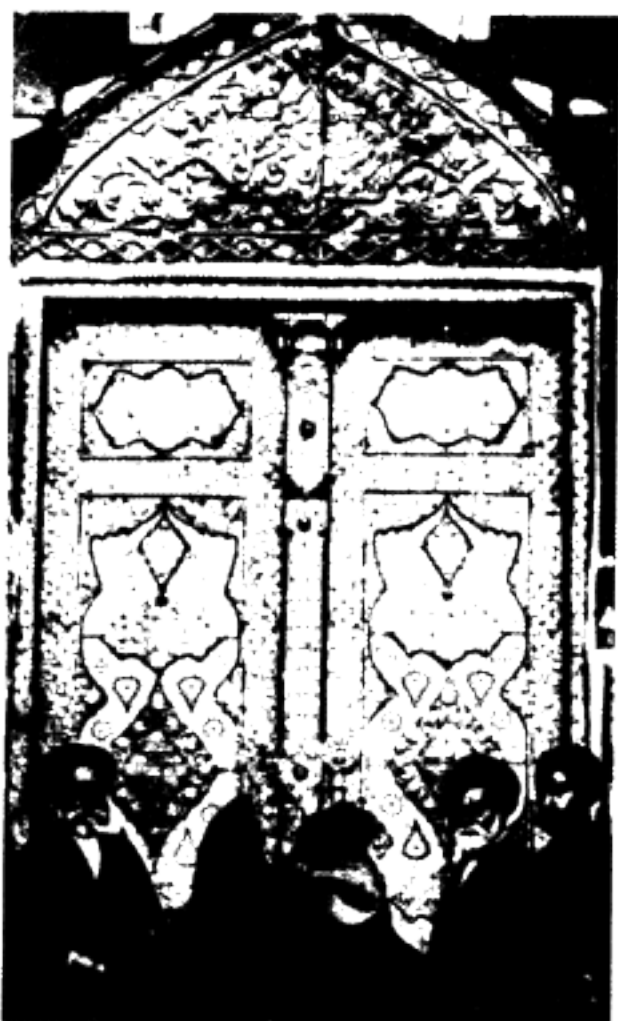


دور نمای کربلای معلّی

را معطر نموده بود. جوان ما را به نشستن دعوت کرد سراپای ما را سرور و نشاط گرفته بود. در وسط اطاق ظرفی مملو از شربت بود و لیوان نقره ای پهلوی آن ظرف گذاشته بودند جوان میزبان لیوان را پر از شربت کرد بسید کاظم عنایت کرد و فرمود: *وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا* (قرآن ۷۶: ۲۲) سید ظرف شربت را از دست جوان گرفت و تا آخرین جرعه سر کشید و چنان سروری در چهره اش ظاهر شد که وصف آن ممکن نیست. میزبان جوان ظرفی از شربت بمن عطاء فرمود ولی بیانی نفرمود. مذاکرات بین سید و جوان مزبور مدتی جریان داشت و جوان پیوسته با آیات قرآن جواب سید را میفرمود و پس از زمانی برخاستیم. میزبان ما تا دم در ما را

مشایعت کرد و نهایت احترام را نسبت بما مراعات نمود. جلال و جمال آن جوان بی اندازه مرا متعجب ساخت. مطلب دیگر نیز بر تعجب من افزود و آن این بود که دیدم سید کاظم از ظرف نقره شربت آشامید با آنکه در شریعت اسلام استعمال ظروف نقره و طلا حرام است. هرچه خواستم علت احترام زائد از حد سید را نسبت بآن جوان سنوال کنم ممکن نشد. احترام سید نسبت بآن جوان بیش از احترامی بود که نسبت بمقام سیدالشهداء مراعات مینمود. پس از سه روز همان جوان وارد محضر سید شد و نزدیک در جلوس نمود با نهایت ادب و وقار درس سید را گوش میداد بمحض اینکه چشم سید کاظم بر آن جوان افتاد سکوت اختیار کرد. یکی از شاگردان خواهش نمود که بیان خود را ادامه دهد. سید باو فرمود چه بگویم. سپس بطرف آن جوان متوجه شده و گفت حق از آن نور آفتابی که بر آن دامن افتاده است آشکارتر است. من چون نظر کردم دیدم نور آفتاب بر دامن آن جوان بزرگوار افتاده. دو مرتبه همان شخص از سید پرسید چرا اسم موعود را بما نمیگوئید و شخص او را بما نشان نمیدهید. سید با انگشت خویش بگروی خود اشارت کرد و مقصودش این بود که اگر نام موعود را بگویم و شخص او را معرفی کنم فوراً من و او هر دو بقتل خواهیم رسید. چیزیکه بیشتر بر حیرت من افزود این بود که مکرراً سید کاظم میفرمود مردم بقدری گمراهند که اگر من موعود را بآنها معرفی کنم و او را بآنها نشان بدهم و بگویم محبوب من و شما اینست همه در مقام انکار بر میآیند و او را قبول نمیکنند. با آنکه سید کاظم رشتی بانگشت خویش بدامن آن جوان اشاره کرد معذک هیچکس مقصود او را از این اشاره نفهمید. من کم کم دانستم که سید کاظم شخص موعود نیست. پیوسته درباره آن جوان تفکر میکردم که کیست و این همه جذابیّت او از کجاست بارها خواستم از سید کاظم درباره آن جوان چیزی بپرسم لکن وقار و جلالت سید مرا از

سنوال باز داشت. سیدکاظم چندین مرتبه بمن فرمود " ای شیخ حسن خوشا بحال تو که اسمت حسن است آغاز حالت حسن است عاقبتت هم حسن است.



درب و رودی ضریح مبارک حضرت امام حسین در کربلا

بمضور شیخ احمداحسانی رسیدی و با من مدتی را گذراندی در آینده نیز بشادمانی بزرگی خواهی رسید و چیزی خواهی دید که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بقلب کسی خطور نکرده .

بارها درصدد برآمدم که با آن سید جوان ملاقات کنم و از نام و نسبش جويا شوم. چند مرتبه او را دیدم که در حرم سیدالشهداء غرق مناجات و دعا بود بهیچ کس نظری نداشت اشک از چشمانش میر یخت و کلماتی در نهایت

فصاحت از لسانش جاری میشد که بآیات شباهت داشت. میشنیدم که مکرراً میگفت یا الهی و محبوب قلبی حالت او بطوری بود که اغلب نماز گذاران صلوة خویش را ناتمام گذاشته و بکلمات و بیانات آن جوان توجه مینمودند و از خشوع و خضوع او حیرت میکردند. گریه او سبب میشد که همه را گریان میساخت. طرز زیارت و عبادت را از او میآموختند. سید جوان پس از انجام اعمال یکسره بمنزل خود میرفت و با هیچکس تکلم نمیکرد. چند مرتبه خواستم با آن حضرت مذاکره کنم بمحض اینکه نزدیک او میرفتم قوه نهانی مرا باز میداشت که وصف آنرا نمیتوانم گفت. بعد از جستجوی و تفحص همینقدر دانستم که این جوان از تجار شیراز است در جرگه علماء داخل نیست خودش و اقوامش نسبت بشیخ احمد و سید کاظم نظری خاص دارند. بعدها شنیدم که بنجف مسافرت کرده و از آنجا بشیراز خواهد رفت.

آن جوان همیشه در نظر من بود علاقه شدیدی با او پیدا کرده بودم. بعد از چندی که شنیدم جوانی در شیراز ادعای بابیت کرده بقلبم گذشت که این همان جوان بزرگوار است که قبلاً او را در کربلا دیده ام. بعد از استماع نداء از کربلا به شیراز رفتم ولی آن حضرت بکجا سفر کرده بودند. پس از اینکه مراجعت فرمود بحضور او مشرف شدم و پیوسته سعی میکردم که از ملازمین حضرتش باشم. وقتیکه در قلعه ماکو حبس شدند در مدت نه ماه که در آن زندان بودند هر ماه یک دوره قرآن را تفسیر میفرمودند و باین ترتیب نه دوره تفسیر قرآن از لسان مبارکش جاری شد. این تفسیرها را در نزد سیدابراهیم خلیل به امانت سپردند که پنهان دارند تا زمان نشرش برسد (هنوز معلوم نیست این تفسیرها کجا است) یکروز حضرت باب از من سؤال فرمودند که آیا در نظر تو این تفسیرها جالب و جاذب است یا تفسیر احسن القصص من عرض کردم تفسیر احسن القصص قوت و بهجتش

بیشتر است حضرت تبسمی کرده فرمودند تو هنوز بلهجه این تفسیرها آگاه نیستی حقایقی در ضمن این تفاسیر موجود است که شخص مجاهد را بمقصود و مطلوب خویش میرساند. مدتی در حضور مبارک بودم تا واقعه



حرم حضرت سید الشهداء در کربلا

قلعه طبرسی اتفاق افتاد. چون حضرت باب آن واقعه را استماع نمودند جمیع اصحابرا مأمور کردند که بقلعه طبرسی بشتابند و بنصرت حضرت قدوس قیام کنند. یکروز بمن فرمودند اگر حبس جیل شدید (قلعه چهریق) نبود من خود به نصرت جناب قدوس میشتافتم اما تو باید بکربلا بروی

و در آنجا بمانی تا وقتی که جمال حسین موعود را بچشم خود ببینی این عنایت بصرف فضل برای تو مقدر شده. تو بقلعه طبرسی نباید بروی بکربلا برو و چون چشمت بجمال موعود روشن شد مراتب خضوع و محبت مرا بحضور مبارکش ابلاغ کن. سپس بمن فرمودند یقین بدان که مأموریت بزرگی بتو داده ام این موهبت را حقیر مشمار و این فخر و شرف را که نصیب تو شده هرگز فراموش مکن.

من بکربلا مسافرت کردم و مطابق امر مبارک در آن شهر متوقف شدم و پیوسته مراقب بودم که آنچه را فرموده اند ظاهر شود. چون اقامت من در کربلا طولانی بود برای آنکه سوء ظنی نسبت بمن برای کسی پیدا نشود متاهل شدم و از کتابت معیشت خویش را اداره میکردم. پیروان شیخ احمد که مؤمن بحضرت باب نشده بودند مرا خیلی اذیت میکردند منم صبر میکردم. پس از چندی شهادت حضرت باب پیش آمد. شانزده ماه و بیست و دو روز کم که از شهادت حضرت باب گذشت یعنی روز عرفه (روز نهم ذی الحجّه) سال ۱۲۶۷ هجری برای زیارت سیدالشهداء رفتم در میان حرم جوانی را دیدم که صورتی جمیل داشت و دارای وقار و جلال بود. اندامی متناسب، موی های سیاهش برشانه هایش ریخته و تبسمی زیبا در لبهایش پیدا بود مشاهده آن جوان تأثیر شدیدی در من نمود. من در آنوقت خیلی پیر و ناتوان بودم جوان مزبور بطرف من آمد دست مرا گرفت و با صوتی دلریا فرمود "تصمیم گرفتم که در تمام کربلا باپی بودن ترا اعلام کنم" همانطور که دست مرا گرفته بود با هم براه افتادیم تا ببازار رسیدیم بالاخره بمن فرمود "سپاس خداوندی را که ترا در کربلا نگاهداشت تا با چشم خود حسین موعود را مشاهده نمودی" چون این را شنیدم وعده حضرت باب را بیاد آوردم اهتزاز عجب در من پیدا شد و بیم آن بود که این راز را

بجمیع خلق آشکار کنم لکن آن بزرگوار بآهستگی فرمود: "باید صبر کنی هنوز موقع نرسیده مطمئن باش" از آن ساعت ببعد تمام غم و غصه من از بین رفت و سرور بی پایانی قلب مرا فرا گرفت. هر چند بر حسب ظاهر فقیر بودم لکن جمیع ثروت دنیا را با ثروت معنوی که داشتم برابر نمیدیدم این نعمت را خداوند بفضل خویش بمن عنایت فرمود. (گفتار زنوزی بپایان رسید حال بشرح مطلب سابق میپردازیم).

سید کاظم رشتی در کتاب شرح قصیده و کتاب شرح خطبه بکنایه و اشاره اسم حضرت بهاء الله را ذکر فرموده و در آخرین رساله که نگاشت حضرت باب را بلقب ذکر الله الاعظم یاد کرده و در آن کتاب این دو شعر را خطاب بحضرت ذکر معروض داشته.

اخاف عليك من قومی و منی و منك و من مكانك و الزمان
و لی انی و وضعتك فی عیونی الی یوم القیامة ما کفانی

سیدرشتی با نهایت شجاعت در مقابل اهل فتور استقامت میفرمود و هر گونه اذیت و آزاری را تحمل میکرد. آخر کار خداوند جمیع معاندین او را هلاک کرد و دشمنانش را ذلیل و خوار ساخت.

پیروان سیدابراهیم قزوینی در آن ایام برای آنکه اذیتی بسید رشتی برسانند بهر وسیله متشبث میشدند و بجهت اینکه او را بدنام کنند بانواع دسائس می پرداختند. از جمله جمعی بسیار از اهل فساد و اشرار بهم پیوسته حکومت کربلا را که از طرف سلطان عثمانی تعیین شده بود از شهر بیرون کردند و فتنه و فساد برپا داشتند. حکومت مرکزی جمعی از سپاهیان را فرستاد تا آشوب را تسکین دهند و آتش فتنه را خاموش سازند. سپاهیان، کربلا را محاصره کردند و بسیدرشتی پیغام دادند که اقدام فرماید و آن فتنه را تسکین بخشد و اشرار را اطمینان دهد که اگر از شرارت دست بردارند در امان خواهند بود و گرنه بهلاکت خواهند رسید.

این پیغام چون بسیدرشتی رسید رؤسای اهل فساد را احضار فرمود و با نهایت صدق و اخلاص بنصیحت آنان پرداخت و طوری گفتگو کرد که اشرار دست از شرارت برداشتند و قول دادند که تسلیم حکومت شوند و مشمول عفو و امان گردند. لکن چون از محضر سیدرشتی بیرون رفتند دشمنان سید آنانرا تحریک نمودند و بشرارت وادار کردند اهل شهر را بمقاومت با قوای دولتی شبانه تحریص نمودند و برای اطمینان آنها سخنانی چند بهم بافتند از جمله آنکه یکی گفت من حضرت عباس (ع) را در خواب دیدم که فرمود باهل کربلا بگو با قوای دولتی جهاد کنند و مطمئن باشند که منصور و مظفرند مردم نادان باین سخنان فریفته شدند و نصایح سیدرشتی را فراموش کردند و بفساد اقدام نمودند. سیدرشتی چون چنین دید نامه ای بسردار سپاه نجیب پاشا فرستاد و او را از حقیقت امر آگاه ساخت نجیب پاشا از سیدرشتی درخواست نمود که ثانیاً مردم را نصیحت کند و بآنها بگوید که در فلان ساعت من وارد شهر خواهم شد و اشرار را معدوم خواهم ساخت فقط اشخاصی که بمنزل شما پناهنده شوند در امان خواهند بود. سیدکاظم گفتار نجیب پاشا را در شهر منتشر ساخت. دشمنان سید باستهزاء و تمسخر پرداختند. سید چون این بشنید فرمود: *إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصَّبْحَ أَلَيْسَ الصَّبْحُ بِقَرِيبٍ* (قرآن ۸۴: ۸۱) صبح روز بعد قوای دولتی بشهر حمله کردند و دیوارها را خراب نمودند دست بکشتن مردم بگشادند و بغارت و یغما پرداختند جمعی از مردم بحرم سیدالشهداء (ع) و برخی بحرم حضرت عباس (ع) پناهنده شدند بعضی از دوستان و آشنایان سیدهم بمنزل او پناه بردند. جا تنگ شد سیدکاظم منازل مجاور منزل خود را نیز ملجأ پناهندگان ساخت با اینهمه جمعیت خیلی زیاد بود وپس از حصول آرامش معلوم شد که بیست نفر بواسطه تنگی جا و شدت فشار جمعیت وفات یافته اند سپاهیان بقتل و غارت

پرداختند و حتی اشخاصی را که بحرم حضرت سیدالشهداء (ع) و حضرت عباس (ع) پناهنده شده بودند مقتول ساختند هزاران نفر را کشتند بدرجه ای که خون مقتولین در صحن دو حرم جاری شد در تمام کربلا پناهگاهی جز منزل سیدرشتی نبود این واقعه که غضب الهی بود برای آن وقوع یافت تا مخالفین سیدرشتی باهمیت مقام او پی ببرند. حصول این حادثه در روز هشتم ذی الحجه^۶ سال ۱۲۰۸ قمری بود.

سید رشتی شاگرد بسیار داشت از جمله چند نفر بودند در نهایت غرور و مکر که ظاهر خود را میآراستند و چنان میپنداشتند که مخزن اسرار شیخ و سید هستند. در مجلس درس همیشه این چند نفر در صف اول می نشستند سید در ظاهر از آنان احترام مینمود ولی در باطن بحقیقت حال آنها آگاه بود و گاهی بکنایه بحالت باطنی و غرور و عجز آنها از فهم اسرار الهیه اشاره میکرد. از جمله میفرمود تا کسی از من متولد نشود گفتار مرا نمیفهمد. و نیز میفرمود دنیا گوش شنوا ندارد من نمیتوانم سر واقعی را مکشوف سازم زیرا مردم طاقت آنرا ندارند و گاهی این شعر را میخواند.

و کَلَّ يَدْعَى وَصَلًا بِلَيْلِي و لَيْلِي لَا تَقْرَأْ لِي بِذَاكَا

اِذَا اَنْبَجَسَتْ دَمُوعٌ مِنْ مَاقٍ تَبَيَّنَ مِنْ بَكِيٍّ مَمَّنْ تَبَاكِي

گاهی میفرمود حضرت موعودی که پس از من ظاهر میشود از خاندان نبوت است، اولاد فاطمه است، قامتش متوسط است، از عیوب و امراض جسمانیه دور و بر کنار است.

از شیخ ابو تراب شنیدم میگفت که من و چند نفر دیگر از شاگردان سید از بیانات آن بزرگوار دانستیم که حضرت موعود دارای عیوب جسمانیه نیست و فهمیدیم که اگر از اینگونه نفوس کسی مدعی مقامی شود ادعایش باطل است زیرا چند نفر در بین شاگردان سید بودند که

باوجود دارا بودن عیوب جسمانی چنان میپنداشتند که بعد از سید رشتی قائم مقام و جانشین او خواهند شد یکی از آنها میرزا کریم خان پسر ابراهیم خان قاجار کرمانی بود این شخص اعور و کوسه بود. دیگری میرزا حسن گوهر بود که بی اندازه فربه و سمین بود. سومی میرزا محیط شاعر کرمانی که خیلی دراز و بی اندازه باریک بود. این سه نفر از همه بیشتر آرزوی خلافت سید را داشتند با آنکه هر سه دارای عیب جسمانی بودند. سید هم غالباً بکنایه مطالبی بآنها میفرمود و اشاره میکرد باینکه اینها ایمانی ندارند مغرورند. ادعاهای خواهند کرد. نادانی و حماقت خود را بزودی آشکار خواهند ساخت اما حاجی کریم خان چند سال در محضر سید استفاده کرد بالاخره از او اجازه خواست که در کرمان اقامت کند و بسیاری اسلام و ارتقای مرتبه آن و انتشار احادیث ائمه هدی مشغول شود. من یکروز در کتابخانه سیدرشتی بودم شخصی وارد شد و کتابی را که حاجی کریم خان تالیف کرده بود بسیدرشتی داد که آنرا بخواند و تقریظی باو بنویسد سیدرشتی بعضی از فصول آن کتابرا مطالعه فرمود و بآن شخص رد کرد و گفت به کریم خان بگو که خود او از دیگران برای تقدیر و تقریظ کتابش تواناتر و سزاوارتر است. چون آن شخص از حضور سید مرخص شد و رفت سید با صدای غم انگیزی فرمود خدا کریم خان را لعنت کند. چند سال با من بسر برد حالاکه از من جدا شده یگانه غرضش اینست که بعد از چند سال درس و بحث کتابی را که شامل قواعد بی دینی و کفر است منتشر سازد و از منم میخواهد که او را تقریظ بنگارم و تمجید نمایم. با بعضی از اشخاص بی دین همدست شده که در کرمان مرکز ریاست خود را استوار کند تا چون من از این عالم بروم زمام ریاست را بدست بگیرد. چه کار خطائی میکند چه خیال باطلی دارد. نسیم وحی الهی در فصل بهار هدایت خواهد وزید و آتش او را خاموش خواهد کرد. نتیجه ای جز خسران

نخواهد دید. من بتوای شیخ ابو تراب حالا میگویم که تمام این مطالبی را که گفتم از کریم خان خواهی دید از خدا میخواهم که ترا از شر این دجالی که با حضرت موعود در آینده مخالفت خواهد کرد محافظت فرماید. بعد فرمود

آنچه گفتم در خاطر نگه دار و بکسی اظهار مکن تا روز قیامت فرا رسد یعنی همان روزی که دست غیب اسرار قلوب و نوایای پنهانی اشخاص را مکشوف خواهد داشت. تو در آن روز با نهایت قوت امرالله را نصرت نما و آنچه را دیدی و شنیدی در آنروز برای سایرین نقل کن.

شیخ ابوتراب در ابتدای ظهور حضرت باب مؤمن شد و تا مدتی ایمان خود را مستور میداشت تا آخر کار شعله ایمانش زبانه کشید و در زندان طهران در همان سیاه چالیکه حضرت بهاءالله محبوس بودند



دورنمای کاظمین

گرفتار شد و بدرجه منیعه شهادت فائز گردید.

باری سیدرشتی در اواخر ایام گاهی بصراحت و گاهی بکنایه پیروان خویش را موعظه میفرمود و بآنها میگفت ای دوستان من زنهار زنهار فریب دنیا را مخورید، خدا را فراموش نکنید، چشم از دنیا و لذات آن بپوشید و بجستجوی موعود الهی پردازید، باطراف منتشر شوید، از خدا بخواهید که شما را هدایت کند. از پای ننشینید تا بلقای وجود مقدسی که در پس پرده عظمت و جلال مستور است مشرف شوید. در محبتش ثابت باشید تا شما را در زمره یاران خویش در آورد خوشا بحال شما اگر در راه

او جام شهادت بنوشید ... براستی میگویم بعد از قائم ، قیوم ظاهر خواهد شد و پس از باب جمال حسینی آشکار خواهد گشت ... در اینوقت سر کلمات شیخ آشکار خواهد شد الخ .

رویهٔ سید کاظم رشتی چنین بود که هر سال ماه ذی القعدة از کربلا بکاظمین مسافرت میفرمود و برای روز عرفه بکربلا مراجعت میکرد. از



قسمتی از مسجد براث

این جهت در اوائل ماه ذی القعدة سال ۱۲۵۹ قمری که آخرین سال حیات او بود بکاظمین سفر کرد روز چهارم ماه بمسجد براث رسید این مسجد در بین بغداد و کاظمین واقع است اول ظهر بود مؤذن را فرمان داد که برای نماز ظهر اذان بگوید. روبروی در مسجد درخت خرمائی بود سید زیر درخت ایستاده بود ناگهان مردی عرب از مسجد بیرون آمد و بحضور سید شتافت و گفت سه روز است من اینجا هستم گوسفندانم را در چراگاه نزدیک اینجا میچرانم خوابی دیدم و مأمورم که آنرا برای شما بگویم. در خواب حضرت

رسول الله را دیدم که بمن فرمود ای چوپان گفتار مرا درست گوش بده و در خاطر نگهدار زیرا این گفتار بمنزلهٔ امانت خداست که بتو میسپارم اگر بقول من رفتار کنی اجر عظیم خواهی داشت و اگر اهمال نمائی بعذاب شدید مبتلا خواهی شد. در همین جا بمان روز سوّم یکی از اولاد من که نامش سیدکاظم است بهمراهی پیروان خود اینجا خواهد آمد و اوّل ظهر در زیر درخت خرما نزدیک این مسجد خواهد ایستاد. بحضور او برو، سلام مرا باو برسان و بگو مژده باد که ساعت مرگ تو نزدیک است. پس از



آرامگاه سید کاظم رشتی (سنگ قبر برداشته شده)

زیارت کاظمین فوراً بکربلا برگرد زیرا پس از سه روز از ورود بکربلا یعنی در روز عرفه وفات خواهی کرد و طولی نمیکشد که پس از وفات تو موعود الهی ظاهر میشود و جهانرا بنور جمال خویش منور میسازد.

سیدرشتی چون این شنید تبسمی بر لبانش آشکار گردید و فرمود ای چوپان رؤیای تو درست است همراهان سید ازین گفتار غمگین شدند سید بآنها فرمود شما مرا برای خاطر موعود بزرگوار دوست میدارید با اینهمه آیا راضی نمیشوید که من بروم تا او بیاید. این عبارت خیلی معروف است من از ده نفر بیشتر که در آن روز حاضر بودند شنیدم که گفتند سید رشتی در آن روز این بیانرا فرمود. با اینهمه همان اشخاص که بچشم خود دیده و بگوش خود شنیدند بعد از ظهور حضرت باب بانکار و عناد قیام کردند.

باری سیدرشتی بکربلا برگشت و بمحض ورود مریض و بستری شد. دشمنانش گفته اند که حاکم بغداد آن بزرگوار را مسموم ساخت لکن این قضیه دروغ است زیرا حاکم بغداد نهایت ارادت را بسیدرشتی داشت و او را بزرگترین رؤسای دین میدانست.

بهرحال در روز عرفه سال ۱۲۵۹ قمری سیدکاظم در ۶۰ سالگی مطابق خوابی که چوپان دیده بود وفات یافت. قبر مقدسش در حرم سیدالشهداء (ع) است روز وفاتش در کربلا قیامتی برپا شد همان منزل که سال گذشته پناه اهل کربلا در وقت حمله قوای دولتی بود در روز وفاتش محلّ اندوه و غصه بی پایان گردید. پیروانش از وفات او محزون بودند و از فراقش اندوهگین و دلخون.

XXXXXXXXXXXXX

فصل سوّم بعثت حضرت اعلیٰ

دشمنان و مخالفین جناب سید کاظم رشتی پس از وفات آن حضرت جانی تازه گرفتند و برای بدست آوردن ریاست بجدّ و جهد مشغول شدند زیرا تشنهٔ ریاست بودند و تا جناب سید در این عالم بودند هیچکس اعتنائی بآن اشخاص ریاست طلب نداشت بعد از وفات سید مرحوم مخالفینش جرأت و جسارت یافتند و بتفرقهٔ اصحاب سید پرداختند. خود مدعی مقامات شدند و بتدارک ما فات اقدام نمودند. شاگردان جناب سید از وفات آن بزرگوار اندوهگین و محزون بودند. طولی نکشید که جناب ملا حسین بشرویه ای از مسافرت اصفهان و خراسان که بامر سید مرحوم رفته بودند بکربلا مراجعت فرمودند. ورود ایشان بکربلا در یوم اوّل محرّم سال ۱۲۶۰ هجری (مطابق ۲۲ ژانویه ۱۸۴۴ میلادی) بود شاگردان پریشان سید دور ملا حسین مجتمع شدند نا امیدى آنها بامیدواری تبدیل شد و همت گماشتند که از محبوب بی نشان نشانی بیابند. جناب ملا حسین در پهلوی منزل مسکونی سید مرحوم منزلی اختیار کردند و مدت سه روز به سوگواری استاد خود مشغول شدند. عدهٔ زیادی بملاقات ایشان شتافتند و بتسلیت و تعزیتش پرداختند زیرا مشارالیه را بزرگترین شاگرد سید مرحوم میدانستند.

جناب ملا حسین بعد از پایان ایام سوگواری عدهٔ ای از شاگردان سید مرحوم را که دارای اخلاص بودند بنزد خویش خواندند و از آنها پرسیدند استاد بزرگوار ما در اواخر ایام چه وصیّتی فرمود و آخرین نصیحتهای او چه بود؟ در جواب گفتند که استاد بزرگوار نهایت تأکید را فرمودند و چند مرتبه بما تکرار کردند که بعد از وفاتش ترك منزل و خانمان گوئیم و

در بلاد منتشر شویم و بجستجوی حضرت موعود پردازیم و هیچ امری را
براین مسئله ترجیح ندهیم. قلوب خود را از هر آلایشی پاک کنیم و از
توجه بمقاصد دنیوی برکنار باشیم. میفرمود ظهور موعود نزدیک است خود
را آماده کنید حتی بما فرمود حضرت موعود الآن در میان شماست ظاهر
و آشکار است میان شما و آن بزرگوار حجابهای مانع است قیام کنید.
جستجو کنید تا حجب مانع را از میان بردارید و بدانید که تا نیت خود را
خالص نکنید و بدعا و مناجات نپردازید و استقامت را شعار خود نسازید
بمقصود نخواهید رسید زیرا خداوند در قرآن (۲۹: ۶۹) میفرماید: "وَالَّذِينَ
جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا".

جناب ملا حسین چون این بیانات را از شاگردان سید مرحوم شنیدند
بآنها فرمودند باوجود اینهمه تأکیدات که از استاد بزرگوار شنیده اید پس
چرا تا کنون در کربلا مانده اید و بجستجوی حضرت موعود نپرداخته اید ؟
گفتند همه ما مقصریم و اقرار و اعتراف بتقصیر خود داریم و شخص ترا
صاحب رتبه ای عظیم و مقام عالی می‌شماریم اینک هرچه بفرمائی اطاعت
میکنیم حتی اگر خود را حضرت موعود معرفی کنی بی درنگ ادعای ترا
قبول می‌کنیم. خلاصه هرچه بفرمائی حاضریم و باطاعت تو کمر بسته ایم.
جناب ملا حسین فریاد برآوردند و فرمودند ما همه بنده آستانیم استغفرالله
که من چنین ادعائی داشته باشم اگر لحن گفتار استاد بزرگوار را آشنا
بودید با ینگونه سخنان لب نمی‌گشودید. اینک اولین چیزیکه بر من و شما
واجب است آنست که باجرای وصایای سید مرحوم اقدام کنیم و آنچه را
فرموده قولاً و عملاً تنفیذ نمائیم. همه اطاعت کردند.

جناب ملا حسین پس از آن بملاقات میرزا حسن گوهر و میرزا محیط
کرمانی که از شاگردان مشهور جناب سید کاظم بودند شتافت و تأکیدات
و سفارشهای استاد بزرگوار را بآنها تذکر داده فرمودند برخیزید تا در

جستجوی موعود باطراف بلاد برویم این دو نفر هر کدام عذرهای تراشیدند و هر يك ببهانه ای متشبث شدند. یکی گفت چطور ممکن است برویم دشمن زیاد داریم همه در نهایت قوت و قدرتند اگر ما برویم آنها فرصت خواهند



منزل جناب ملاحسین در بشرویه

یافت ما باید در این شهر بمانیم و مقام استاد مرحوم خود را محافظه نماییم. دیگری گفت من باید در این شهر بمانم و از بازماندگان سید مرحوم نگهداری کنم جناب ملاحسین مقصود آنها را فهمید و دانست که نصیحت و اصرار در آنها مؤثر نیست. ناچار آنها را سرگرم خیالات خود گذاشت و بجستجوی مطلوب پرداخت.

سنه ستین که ظهور موعود در آن واقع شد در احادیث مرویه از

حضرت رسول و ائمه اطهار علیهم السّلام مذکور گردیده. حضرت صادق علیه السّلام در جواب کسیکه از میقات ظهور قائم سنّوال کرده بود فرمودند: «و فی سنة السّتین یظهر امره و یعلو ذکره» محیی الدّین عربی در کتب و رسائل خویش با اسم قائم موعود و سال ظهور آن بزرگوار اشاره فرموده از جمله میفرماید حضرت مهدی چند وزیر دارد که همه ایرانی هستند اسم مبارک حضرت مهدی مرکب از اسم نبی و ولی است در صورتیکه اسم ولی مقدّم بر اسم نبی باشد و سال ظهور حضرت مهدی مطابق با نصف کوچکترین عددی است که بر اعداد آحاد قابل قسمت است (یعنی ۲۵۲۰ و نصف آن ۱۲۶۰ است).

میرزا محمد اخباری اشعاری دارد که سال ظهور قائم موعود را در آن ذکر کرده و مضمون آن اینست که می گوید در سال غرس زمین از نور قائم روشن میشود و در سال غرسه جهان از عظمتش مملوّ خواهد شد. اگر تا سال غرسی زنده بمانی مشاهده خواهی نمود که طوایف و حکام و مردم و دین همه تجدید شده است.

از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام حدیثی مروی است که فرمودند در سال غرس شجره هدایت الهی در جهان کاشته خواهد شد.

باری جناب ملاحسین بعد از آنکه اصحاب سید مرحوم را باجرای و صایای آن بزرگوار تشویق نمودند از کربلا بنجف عزیمت کردند. میرزا محمدحسن برادرشان و میرزا محمد باقر خالوزاده شان با ایشان همراه بودند. اوقاتیکه جناب ملاحسین در سفر خراسان بوطن خویش بشرویه رفته بودند این دو نفر با ایشان همراه شدند.

باری این سه نفر بمسجد کوفه رسیدند جناب ملاحسین برای مدت چهل روز در مسجد کوفه عزم اعتکاف فرمودند و بعبادت مشغول شدند. روزها

صائم بودند و شبها بدعا و مناجات مشغول برادرشان نیز در صوم و صلوة با ایشان همراه و خالوزاده^۱ شان متصدی تهيّه^۲ و سائل غذا و ساير لوازم بودند و پس از فراغت مشاراً اليه نیز بعبادت ميپرداخت.

پس از چند روز ملاًعلى بسطامي که از مشاهير شاگردان مرحوم سيد بود با ۱۲ نفر ديگر از همراهان خود بمسجد کوفه وارد شدند. ورود اين جمعيت سکون و آرامش آن محل را برهم زد و فضاي مسجد که بي سر و صدا بود بورود آن ۱۲ نفر با هياهو و سروصدا همراه شد ملاًعلى بسطامي اطلاعاتش درباره^۳ تعاليم حضرت شيخ و سيد فراوان بود حتى بعضی او را از ملاً حسين بالا تر ميدانستند. پس از ورود بمسجد چون ملاً حسين را مشغول عبادت و توجه دید در ابتداء خواست درباره وجهه^۴ عزيمت و منظور از ملاً حسين سنوالی کند لکن ملاً حسين پيوسته بتوجه و نیاز مشغول بودند و برای ملاًعلى وقت مناسبی پيش نمی آمد. چند مرتبه خواست که نزد ملاً حسين برود ولی باز مبادرت نکرد بالأخره تصميم گرفت که او نیز بعبادت مشغول شود. برای مدت چهل روز با ۹ نفر ديگر از همراهانش باعثکاف پرداخت. سه نفر ديگر هم بتهيّه^۵ لوازم و ما يحتاج مشغول بودند. اعتکاف چهل روزه^۶ ملاً حسين که تمام شد بهمراهی برادر و خالوزاده اش بنجف برگشت. شب از کربلا رد شد و پس از زیارت نجف بجانب بوشهر روان گرديد. در بوشهر نفحه^۷ لطيفه^۸ غيبی بمشامش رسيد زیرا در اين شهر محبوب عالميان چندی متوقف و بتجارت مشغول بودند. روائح قدسی که از انفاس طيبه^۹ حضرت موعود در فضاي اين شهر منتشر بود مشام جان آن طالب صادق را معطر ساخت مدت توقف مشاراً اليه در بوشهر آن قدرها طول نکشيد باطناً حس میکرد که قوه^{۱۰} پنهانی او را بجانب شمال و بصوب شيراز میکشاند. بر حسب سائقه^{۱۱} غيبیه بجانب شيراز روان گشت. پس از ورود از برادر و خالوزاده اش جدا شد بانها گفت شما بمسجد ايلخانی

بروید و در آنجا منتظر باشید انشاءالله هنگام مغرب نزد شما خواهیم آمد آنها رفتند جناب ملاحسین چند ساعت در خارج شهر گردش کرد در آن بین جوانی را مشاهده نمود که جبهه گشاده ای داشت و عمامه سبزی بر سر نهاده پیش می آید و چون بملاحسین رسید با تبسم سلام کرد و فرمود الحمدلله که سلامت وارد شدید. و مانند دوست صادق با وفائی که با رفیق قدیمی خود برخورد نماید با ملاحسین بهر و محبت تلاقی نمود. ملاحسین خیال کرد این جوان یکی از شاگردان مرحوم سید است که عزیمت او را بشیراز شنیده و اینک به پیشباز او آمده است.

مرحوم میرزا احمد قزوینی شهید داستان تشرّف ملاحسین را هنگام ورود بشیراز بحضور مبارک از خود او شنیده و خلاصه آن واقعه تاریخی از این قرار است.

ملاحسین میفرمود جوانیکه در خارج شهر شیراز بخدمتش رسیدم با نهایت محبت نسبت بمن رفتار کرد و مرا بمنزلش دعوت فرمود تا رنج سفر از من دور شود و از خستگی دمی بیاسایم من از او درخواست کردم که از قبول دعوت معذورم دارد زیرا همراهان من در شهر بانتظار مراجعت من هستند فرمودند آنها را بخدا بسپار خداوند آنها را محافظت میفرماید. بعد مرا امر کرد تا در خدمتش روان شوم. من هم بقدری از حسن رفتار و شیرینی گفتارش متأثر شده بودم که نتوانستم دعوتش را اجابت نکنم. از احساسات شدید و عواطف عالیه و آواز دلربا و متانت و وقارش در حیرت بودم. پس از طی طریق بدرب منزل رسیدیم بنای منزل در نهایت ظرافت بود جوان در را کوبید غلامی حبشی در را بگشود جوان اوّل وارد منزل شده و بمن فرمود "أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمَنِينَ" (قرآن ۱۵: ۴۶) عظمت و جلال و قدرت و طرز مهمان نوازیش تا اعماق قلب من اثر کرد. آیه قرآنی را که تلاوت فرمود برای وصول بمقصود قلبی خود بقال نیک گرفتم زیرا این آیه

را وقتی فرمود که میخواستم وارد منزل شوم. این اولین منزلی بود که من در آن شهر وارد میشدم هوای این شهر از اول ورود سرور و نشاطی عجیب در من ایجاد کرده بود که هرچه بخواهم وصف کنم نمیتوانم. با خود گفتم آیا



مناظری از مسجد ایلخانی

ممکن است در این شهر بمقصود برسیم آیا ممکن است این پیش آمد بحصول مقصود من کمک کند و بدوره* انتظار من خاتمه بخشد؟ خلاصه وارد منزل شدم صاحب خانه از جلو و من از دنبال وارد اطاق شدیم بمحض ورود باطاق



دورنمای شهر شیراز

سرور و نشاط من مضاعف گشت هرچه بگویم کم گفته ام. نشستیم جوان فرمود آفتابه و لکن آوردند برای اینکه دست و پای خود را از گرد سفر بشویم. من اجازه خواستم که در اطاق دیگر بشستن دست و پا اقدام کنم ولی آن بزرگوار در همان اطاق با دست مبارک خود آب ریختند و من دست و پایم را شستم بعد ظرفی از شربت برای من آوردند آنگاه فرمودند سماور و چای حاضر نمایند و چای بمن مرحمت کردند. پس از آن اجازه خواستم مرخص شوم و عرض کردم مغرب نزدیک است همراهان منتظر من هستند، بآنها گفته ام هنگام مغرب در مسجد ایلخانی نزد شما خواهم آمد. فرمودند ناچار وقتی که بآنها وعده دادی کلمه "انشاء الله" را بر زبان راندی از قرار معلوم مشیت خدا برفتن تو قرار نگرفته بنا بر این از خلف وعده بیمناک مباش. متانت و وقار آن بزرگوار طوری بود که چیزی نتوانستم بگویم برخاستم وضوء گرفتم بنماز مشغول شدم ایشان نیز پهلوی من بنماز ایستادند در بین نماز باین پیش آمد خود فکر مینمودم و قلباً مناجات می کردم و میگفتم خدایا تا کنون در جستجوی حضرت موعود کوتاهی نکرده ام و لکن هنوز بمقصود نرسیده ام و حضرت موعود را نیافته ام تو ظهور او را وعده فرموده ای و تخلف در وعده* تو نیست.

این جریان که ذکر شد شب پنجم جمادی الاول سال ۱۲۶۰ هجری بود. نیم ساعت از شب گذشته بود که آن جوان بزرگوار با من بمکالمه پرداخت و از من سنوال فرمود بعد از جناب سید کاظم رشتی مرجع مطاع شما کیست.

عرض کردم مرحوم سید در اواخر حال سفارش میفرمودند که بعد از وفاتشان هر يك از شاگردان باید ترك وطن گوید و در اطراف بجستجوی موعود محبوب پردازد این است که من برای انجام امر استگاه بزرگوارم



اطاقی در مسجد ایلخانی شیراز که
حضرت باب با جناب ملا حسین
ملاقات فرمودند

بایران مسافرت کردم و هنوز هم که هست بجستجوی موعود مشغولم. سؤال فرمودند آیا استاد بزرگوار شما برای حضرت موعود اوصافی مخصوص و امتیازاتی بخصوص معین فرموده اند یا نه. عرض کردم آری میفرمود حضرت موعود از خاندان نبوت و رسالت است از اولاد حضرت فاطمه^۱ زهراء علیها سلام الله است سنّ مبارکش وقتیکه ظاهر میشود

کمتر از ۲۰ و متجاوز از ۲۰ سال نیست دارای علم الهی است قامتش متوسط است از شرب دخان بر کنار و از عیوب و نواقص جسمانی منزّه و مبرا است. میزبان محترم لحه ای سکوت فرمود سپس با لحن بسیار



درخت نارنجی که حضرت اعلیٰ
در بیت مبارک در شیراز غرس نموده اند

متینی فرمودند نگاه کن این علامات را که گفתי در من می بینی؟ بعدیکایک علامات را ذکر فرمودند و با شخص خود تطبیق نمودند. سرپای مرا حیرت و دهشت فرو گرفت و با کمال ادب عرض کردم حضرت موعود نفس مقدسهٔ قدسیهٔ ایست که رتبه اش از همه بالاتر است دارای قدرت فوق العاده و قوت فائقهٔ عظیمه است علامات مخصوصه بسیار دارد از جمله علم آن

بزرگوار بینهایت است. سید مرحوم درباره علم موعود اغلب میفرمود علم من نسبت بعلم آنحضرت مانند قطره نسبت بدریا ست که از طرف خدا بحضرتش عنایت شده آنچه من میدانم در مقابل معارف عالیه و علم محیط او مانند ذره ای از خاک است بین این دو مقام فرق بسیار موجود است.

هنوز گفتار خود را تمام نکرده بودم که بی اختیار ترس و شرمساری مرا فرو گرفت بطوریکه آثارش در من آشکار شد از گفته پشیمان شدم و خودم را سرزنش کردم و همت گماشتم که طرز بیان را تغییر دهم و از حدت و شدت لحن القول بکاهم قلباً با خدا عهد کردم که اگر آن بزرگوار مجدداً این موضوع را مورد بحث قرار دهد با کمال خضوع عرض کنم اگر حضرت موعود شما هستید دعوت خود را تأسیس فرمائید تا مرا از قید انتظار تشرّف بحضور موعود خلاصی بخشید و از ثقل این بار گران رهایی دهید خیلی ممنون میشوم اگر بانتظار من خاتمه بدهید و مرا خلاصی بخشید.

وقتی که میخواستم براه طلب قدم گذارم و بجستجوی موعود پردازم دو مسئله را پیش خود علامت صدق ادعای مدعی قائمیت قرار دادم یکی رساله ای بود که شامل مسائل مشکله و اقوال متشابهه و تعالیم باطنیه حضرت شیخ و سید مرحوم بود. تصمیم داشتم هرکس آن رموز و اسرار را بگشاید و آن مشکلات را حلّ فرماید باطاعتش قیام نمایم و زمام امور خود را بدو سپارم. دوم آنکه سوره مبارکه یوسف را بطرزی بدیع که نظیر آنرا در مؤلفات و کتب نتوان یافت تفسیر فرماید. انجام این مهم دلیل صدق ادعای آن مدعی است. سابقاً از سید مرحوم درخواست کردم که تفسیری بر سوره یوسف بنویسند بمن فرمودند اینکار از عهده من خارج است حضرت موعود که بعد از من ظاهر میشود رتبه و مقامش بمراتب از من بزرگتر است چون آن بزرگوار ظاهر شود بصرافت طبع و بصرف اراده

مطلقه خویش بدون آنکه کسی از آن حضرت درخواست کند تفسیری بسورهٔ یوسف مرقوم خواهد فرمود و این بزرگترین دلیل بر عظمت مقام و جلالت شأن و صدق ادعای آن حضرت خواهد بود.

من سرگرم این افکار بودم میزبان بزرگوار من فرمود درست دقت کنید تمام صفات در من موجود است چه مانع دارد که من شخص موعودی



منقل و سماور حضرت اعلیٰ

باشم که سید مرحوم فرموده چه اشکالی در این مسئله تصور میکنید. پس از استماع این بیان مبارک چاره ای جز تقدیم رسالهٔ معهوده ندیدم آنرا بحضور مبارک گذاشتم و عرض کردم خواهش دارم بصفحات این رساله نظر لطفی افکنده و از ضعف و تقصیر من صرف نظر فرمائید. آن بزرگوار مسئول مرا قبول فرموده کتاب را برداشته بعضی صفحات آنرا ملاحظه فرمودند آنگاه کتاب را بسته بمن متوجه شدند و در ظرف چند دقیقه حل مشکلات و کشف رموز آنرا بیان فرمودند. بعلاوه بسیاری از حقائق و اسرار را تبیین و تشریح فرمودند که تا آن وقت در هیچ حدیثی از انعام

اطهار و در هیچ کتابی از تألیفات شیخ و سید ندیده بودم. بیان مبارک بقدری مؤثر و بهجت افزا بود و با قدرت مخصوصه اداء میشد که وصفش



اطاق دست چپ محلی است که
حضرت اعلیٰ در شیراز متولد شده اند



مناظری از خارج شهر شیراز که
حضرت اعلیٰ غالباً در آنجا مشی میفرمودند

از عهده* من خارج است. بعد فرمودند اگر مهمان من نبودی کارت بسیار سخت بود و لکن رحمت الهی شامل تو گردید خدا باید بندگان خود را امتحان کند بندگان را روا نیست که با موازین مجعوله* خود خدا را آزمایش کنند. اگر من مشکلات ترا شرح و بسط نمودم آیا دلیل بر نقص

علم من بود کلاً و حاشا حقیقتی که در قلب من تابنده و مُشرق است هیچگاه بعجز و ناتوانی متّصف نشود. امروز جمیع طوایف و ملل مشرق و مغرب عالم باید بدرگاه سامی من توجّه کنند و فضل الهی را بوسیله من دریافت نمایند هر کس در این عمل شکّ و شبهه نماید بخسران مبین مبتلا گردد. تمام مردم مگر نمیگویند که نتیجهٔ خلقت فوز بعرفان حقّ است و موفّقیت در پرستش خدا. بنابراین بر همه واجب است که قیام نمایند و کوشش کنند و مانند تو بجستجو پردازند و ثبات و استقامت بخرج دهند تا حضرت موعود را بشناسند. بعد فرمودند اینک وقت نزول تفسیر سورهٔ یوسف است پس قلم را برداشته و با سرعت خارج تصوّر سورهٔ الملك را که اولین سورهٔ آن تفسیر مبارک است نازل فرمودند. حلاوت صوت مبارک که در حین نزول آیات ترنّم میفرمودند بر قوّت تأثیر کلمات مبارکه اش میافزود تا خاتمهٔ سوره ابدأ توقّف نفرمودند من همان طور نشسته بودم گوش میدادم صوت جان افزا و قوّت بیان مبارکش مرا اسیر کرده بود بالأخره برخاستم و با حیرت و تردیدیکه بمن دست داده بود عرض کردم اجازه بفرمائید مرخص شوم با تبسم لطیفی فرمودند بنشینید اگر حالا از اینجا بیرون بروید هر که شما را به بیند خواهد گفت که این جوان دیوانه شده است. آن وقت دو ساعت و یازده دقیقه از شب گذشته بود. شب شصت و پنجم نوزده مطابق با شب ششم خرداد از سال نهنک و پنجم جمادی هزار و دویست و شصت هجری بود. بعد فرمودند بعد از این در آینده این شب و این ساعت از بزرگترین اعیاد محسوب خواهد شد. خدا را شکر کن که پآرزوی خود رسیدی و از رحیق مختوم آشامیدی خوشا بحال اشخاصیکه باین موهبت فائز شوند سه ساعت از شب گذشته امر فرمودند تا شام حاضر کنند. غلام حبشی امر مبارک را اجراء کرد طعامی لذیذ آورد که جسم و روح مرا تغذیه نمود تصوّر میکردم از خوراکیهای بهشتی مرزوقم مفاد

حدیث شریف " اعددت لعبادی الصالحین ما لا رأت عین و لا سمعت أذن و لا خطر علی قلب بشر " را واضح و آشکار میدیدم. غلام حبشی از تأثیر تربیت آن بزرگوار نصیب وافری داشت و در نظر من دارای مقام بلندی بود محبت و لطف رفتار میزبان بزرگوار مخصوص خودش بود از کس دیگری ممکن نبود آنگونه عواطف و فضائل آشکار و ظاهر گردد. همین مطلب بتنهائی برای عظمت و جلالت آن بزرگوار برهانی کافی و شاهی صادق بود که احتیاجی بسایر شئون نداشت. من گرفتار سحر بیان میزبان مهربان خودم بودم نمیدانستم چه وقت و هنگام است از دنیا بی خبر و همه چیز را فراموش کرده بودم ناگهان صدای اذان صبح بگوشم رسید آن شب در محضر مبارک جمیع نعم الهیه را که در قرآن برای اهل بهشت مقرر فرموده محسوس دیدم مصداق " لا یَمَسُّنَا فِیْهَا نَصَبٌ و لا یَمَسُّنَا فِیْهَا لُفُوبٌ " (قرآن ۲۵: ۲۲) کاملاً مشهود بود و سر " لا یَسْمَعُونَ فِیْهَا لَغَواً و لا تَأْثِیماً اِلاَّ قِیْلاً سَلاماً سَلاماً " (قرآن ۵۶: ۲۶۲۵) واضح و آشکار بود و معنای " دعویهم فِیْهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَحِیَّتُهُمْ فِیْهَا سَلامٌ وَ آخِرُ دَعْوِیْهِمْ اِنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ " (قرآن ۱۰: ۱۱) از هر جهت پدیدار بود.

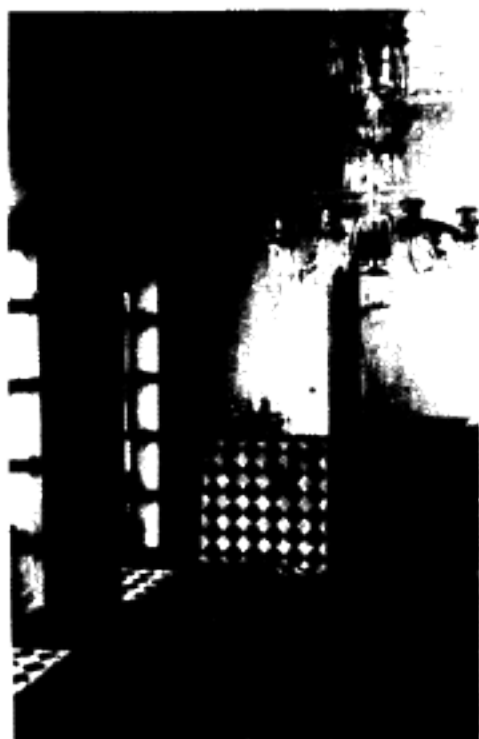
آن شب خواب بچشم من نیامد بنغمات صوت روح افزای حضرتش و پست و بلندی آواز جانفزایش در هنگام نزول آیات قیوم الا سماء یعنی تفسیر یوسف گوش هوش فرا داده و از ترنماتش لذت میبرد. در حین مناجات بالحنی دلربا بعد از هر چند جمله این آیات قرآنیّه (۲۷: ۱۸۲-۱۸۰) را مکرر تلاوت می فرمودند " سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ وَ سَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلِیْنَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ " بعد فرمودند شما اول کسی هستید که بمن مؤمن شده اید من باب الله هستم و شما باب الباب باید ۱۸ نفر بمن مؤمن بشوند باین معنی که ایمان آنها نتیجه تفحص و جستجوی خود آنها باشد بدون اینکه کسی آنها را از اسم و رسم من آگاه کند باید مرا



مناظری از اطاق فوقانی بیت مبارک حضرت ربّ اعلیٰ در شیراز که در آن اطاق
اظہار امر فرمودند

بشناسند و بمن مؤمن شوند آنوقت یکی از آنها را انتخاب میکنم که با من در سفر مکه همراهی کند. در مکه امر الهی را بشریف مکه ابلاغ خواهم کرد از آنجا بکوفه خواهم رفت. در مسجد کوفه امر الهی را آشکار خواهم ساخت. شما باید آنچه امشب جریان یافت از همراهان خود و سایر نفوس مکتوم دارید و بهیچکس چیزی نگویید در مسجد ایلخانی توقف کنید و بتدریس مشغول شوید رفتار شما نسبت بمن باید طوری باشد که رمز مستور را افشاء نکند مرا بهیچ کس معرفی نکنید تا وقتیکه بمکه توجه نمایم برای هر يك از مؤمنین اولیّه تکلیفی معین خواهم کرد و راه تبلیغ کلمة اللّٰه را بآنها نشان خواهم داد. بعد از این فرمایشات مرا مرخص فرمودند و تادم در با من تشریف آوردند.

حقیقت امر الهی که در آنشب غفلت بر من آشکار شد مانند صاعقه تا مدت زمانی سراپای وجود مرا در قبضه اقتدار داشت. چشم من از تابش شدیدش خیره بود و قوه عظیمه اش هستی مرا مسخر ساخت. هیجان و سرور، خوف و حیرت، در اعماق قلب من موجود و در عین حال بهجت و قدرتی در خود مشاهده مینمودم که بتقریر نیاید. قبل از عرفان امر الهی چه قدر ضعیف و ناتوان بودم و چه مقدار خوف و جبن در وجودم سرشته بود که بتحریر و بیان شرح آن ممکن نیست نمیتوانستم چیزی بنویسم و نمیتوانستم راه بروم دست و پایم همیشه ارتعاش داشت و میلرزید. اما بعد از وصول بعرفان مظهر امر الهی بجای جهل علم و دانش ربّانی و در عوض ضعف قوت و قدرت عجیبی در وجود من پیدا شد بطوریکه خود را دارای توانائی و تهوّر فوق العاده میدیدم و یقین داشتم که اگر تمام عالم و خلق جهان بمخالفت من قیام نمایند يك تنه بر همه غالب خواهم شد. جهان و آنچه در آن هست مانند مشتی خاک در چشم جلوه مینمود صدای جبرئیل را که پنداشتم در من تجسم یافته میشنیدم که بخلق عالم میگفت ای اهل عالم



اطاق خواب مبارك



اطاق والده حضرت باب

اطاق نشیمن حضرت باب
مناظری از بیت مبارك حضرت باب در شیراز

بیدار شوید زیرا صبح روشن دمید. بر خیزید و از فیض ظهور و برکت امر الهی برخوردار شوید، باب رحمت الهی باز است. ای اهل عالم همه داخل شوید زیرا آن کسی را که منتظر بودید ظاهر شد اینک پیدا و آشکار و شما را بخوان وصال دعوت مینماید.

باری از بیت مبارک خارج شده نزد رفقای خود رفتم عدهٔ زیادی از شاگردان شیخ و سید برای ملاقات من می آمدند بساط تدریس گسترده و همه از نطق و بیان من متعجب و از منبع و سر چشمه آن غافل بودند. برخی شبها غلام حبشی می آمد و مرا بمحضر انور میبرد هر روز منتظر غروب آفتاب بودم که بحضور مبارک مشرف شوم شبی بمن فرمودند فردا سیزده نفر از رفقای شما آیند دعا کن آنها نیز از صراطی که از موی نازکتر و از شمشیر برنده تر است بگذرند.

صبح هنگام طلوع آفتاب که از منزل حضرت باب مراجعت کردم دیدم ملاعلی بسطامی با دوازده نفر از همراهانش وارد مسجد ایلخانی شدند. من فوراً بتهیهٔ اسباب راحتی آنها مشغول شدم. چند روز از این مقدمه گذشت يك شب ملا علی بمن گفت خوب میدانی که اعتقاد ما دربارهٔ تو چیست ما تو را باندازه ای صادق و راستگو میدانیم که اگر خودت ادعا میکردی که قائم موعود هستی بدون درنگ ادعای ترا قبول میکردیم ما خانه های خود را رها کردیم و بجستجوی قائم موعود پرداخته ایم تو اول کسی هستی که باین کار مهم اقدام کرده ای من و رفقایم ترا پیروی کرده ایم و تصمیم گرفته ایم تا مقصود خود را نیابیم دست از طلب باز نداریم عجانة تا اینجا دنبال تو آمده ایم و حاضریم که هر که را قبول کنی ما نیز قبول کنیم با اینهمه چطور است که تو اینطور راحت نشسته و دست از تجسس و طلب کشیده و مجلس درس را آراسته ای؟ خواهشمندیم حقیقت قضیه را اظهار کنی و ما را از شك و ریب نجات بخشی.

ملاً حسین در جواب ملاً علی فرمودند چنان می نماید که همراهان شما سکون و سرور مرا بواسطه شهرت و اعتباری میدانند که در این شهر برای من حاصل شده است ولی اینطور نیست زیرا دنیا و آنچه در آن موجود است هرگز ممکن نیست حسین بشروئه نی را از محبوبش غافل سازد. از اولین ساعتی که بجستجوی حضرت محبوب پرداختم با خود عهد کردم که جان خود را در راهش نثار کنم و خون خویش را در سبیل محبتش بر خاک بریزم از همان ساعت خود را ببلای انداختم و در دریای مصائب غرقه ساختم من هیچوقت بامور دنیوی و شئون فانیه نظری ندارم و جز رضای محبوب بزرگوار چیزی نمیخواهم. آتش محبت او که در قلب من شعله وراست هیچگاه خاموش نشود تا آنکه خونم در راهش ریخته شود و شما انشاءالله آن روز را خواهید دید. الحمدلله که بصرف فضل و کرم خویش ابواب رحمتش را بر رخسار ملاحسین گشوده است من نظر بامر و فرمان آن حضرت در این شهر بتدریس مشغول شده ام تا باین واسطه مطابق دستور مبارکش آن حقیقت مخفی و مستور ماند.

از اینمطالبی که جناب ملاحسین بملاًعلی بسطامی فرمودند ملاًعلی یقین کرد که ایشان بگنج مقصود پی برده اند. با چشمان اشک آلود از ملاً حسین حقیقت قضیه را جویا شد. ملاحسین گفت من در این خصوص چیزی نمیتوانم اظهار کنم امیدوار بفضل خدا باش مگر خود او تو و همراهانت را هدایت کند و سبب اطمینان شما شود. ملاًعلی نزد رفیقان خود شتافت و مکالمه خود را با ملاحسین بآنها گفت. از این خبر قلوب آنان مشتعل شده فوراً هر یک بگوشه ای شتافته بدعا و مناجات پرداختند.

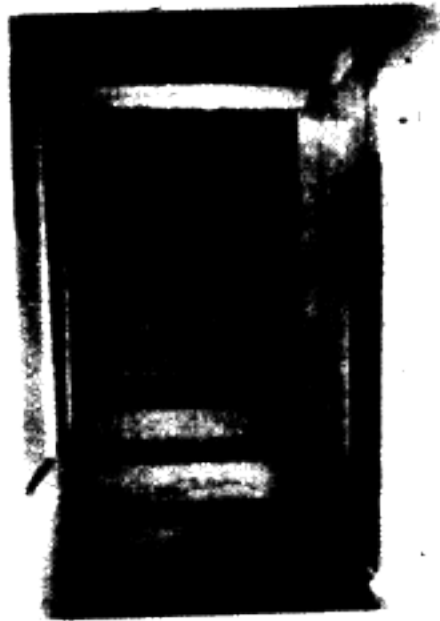
شب سوم ملاًعلی بسطامی در عالم رؤیا مشاهده کرد که در مقابل چشمش نوری ظاهر شد در دنبال آن نور روانه شد تا بهدایت نور بحضور حضرت محبوب فائز گردید آنوقت نصف شب بود که این رؤیا را مشاهده

کرد با سرور تمام و نشاط عجیب در اطلاق خود را باز کرده بیرون شتافت و بحجرهٔ ملاحسین روان شد و خود را در آغوش او افکنده ملاحسین او را در آغوش گرفت و گفت: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ** (قرآن ۷: ۴۲) در همان روز در هنگام طلوع آفتاب ملاحسین و ملاعلی بمنزل حضرت باب شتافتند دم منزل غلام سیاه حضرت باب را منتظر یافتند که بآنها گفت قبل از طلوع آفتاب آقای من مرا احضار فرمود و بمن امر کرد در را باز کنم و در عتبه در منتظر باشم تا دو مهمان عزیز وارد شوند و بمن امر فرمود از طرف هیكل مبارك بشما خوش آمد گفته و بگویم: **ادخلوها بسلام الله** ملاعلی بحضور مبارك مشرف شد فرق ورود او با ملاحسین این بود که ملاحسین حجت طلبیده ایمان آورد لکن ملاعلی با قلبی مملو از ایمان بحضور مبارك مشرف شد و بقیه هر کدام نیز بطریقی محبوب عالمیان را شناختند یکی در عالم رؤیا بحضور مبارك رسید دیگری در وسط نماز بحقیقت پی برد سوّمی بالهام الهی حضرت محبوب را شناخت و همه بحضور مبارك مشرف شدند و ملاحسین هم با آنها همراه بودند بدینطریق ۱۷ نفر از حروف حی مجتمع شدند و اسامی کل در لوح محفوظ خداوند ثبت گردید و بتدریج هیجده نفر کامل گردید و برای نشر نفحات الله مأمور گردیدند.

يك شب فرمودند که هفده نفر مؤمن شده اند یکنفر باقی است که فردا خواهد آمد فردا عصر در موقعیکه باب الباب با هیكل مبارك بمنزل میرفتند جوانی بملاحسین رسید که معلوم بود همان حین از سفر رسیده. ملاحسین را در آغوش کشید و از محبوب عالمیان پرسید. ملاحسین مطابق دستوری که داشت جوابی نداد و جوان را برای استراحت دعوت نمود و فرمود صبر کنید من شمارا راهنمایی خواهم نمود. جوان دعوت ملاحسین را نپذیرفت و بحضرت باب اشارت کرد و بملاحسین گفت چرا مرا از



درب و پنجره اصلی بیت مبارک



پله های بیت که باطاق
اظهار امر منتهی میگردد



درب و رودی منزل
مناظری از بیت حضرت باب در شیراز که در آن اظهار امر واقع گردیده

حقیقت امر دور میسازی در شرق و غرب عالم جز این بزرگوار دیگری مظهر امر الهی نیست (اشاره بحضرت اعلی بود) ملاحظه کنید شرح قضیه را بحضور مبارک عرض کرد فرمودند تعجب مکن در عوالم روح با او مکالمه کردیم ما منتظر او بودیم برو او را نزد ما بیاور. پس از آن آن جوان جزو حروفات حَی منسلک شد اسم آن جوان ملامحمدعلی بارفروشی ملقب به قدّوس که در حین ایمان و عرفان که در شیراز بحضور مبارک رسید بیست و دو سال از عمرش گذشته بود. قدّوس از طرف مادر نسبتش بحضرت امام حسن مجتبی (ع) میرسید تولّدش دربار فروش بود. در سالهای اخیر حیات سیدکاظم در محضر درسش حاضر شده از همه دیرتر میآمد و در مجلس درس در پائین تر از همه مینشست و زودتر از همه میرفت. سید اغلب بشاگردانش در مجلس درس خود میفرمود در میان شما اشخاصی هستند که هر چند ساکت و آرام هستند و در صف آخر می نشینند ولی در نزد خداوند بقدری مقرب اند که من آرزو دارم از خادمین آنها محسوب شوم. و این فرمایش سید اشاره بقدّوس بود که بواسطه خدمات امریه و جانبازی بی نظیرش در سبیل امر مبارک مصداق این حدیث شریف بود که فرموده " من طلبنی وجدنی و من تقدّم الیّ شبراً تقدّمت الیه باعاً و من احبّنی احببتّه و من احببتّه قتلتّه و من قتلتّه فعلیّ دیتّه " .

اما حضرت باب نام مبارکشان سیدعلی محمد است در سال ۱۲۳۵ هجری در روز اول محرم در شهر شیراز متولّد شدند.

خاندان حضرت از اولاد رسول الله (ص) و پنجابیت و اصالت معروف و موصوف بودند. تاریخ میلاد حضرت باب مطابق با حدیثی است که از حضرت امیر علیه السلام روایت شده که فرمودند:

" انا اصغر من ربّی بسنتین " چون سنّ مبارکشان به ۲۵ سال و ۴ ماه و ۴ روز رسید باعلان دعوت خویش اقدام فرمودند. حضرت باب هنوز طفل

بودند که پدرشان وفات کرد مشاراً الیه موسوم به سید محمد رضا و از اولاد رسول الله (ص) بود. تقوی و نجابت و فضل و شرافت والد حضرت باب در جمیع اقلیم فارس مشهور و ایشان نزد همه محترم بودند. والده* حضرت باب نیز بشرافت و بزرگواری معروف و مورد احترام همه بودند



حمام عمومی شیراز که حضرت اعلی در طفولیت تشریف میبردند

حضرت باب بعد از فوت پدر در دامن مهرخال بزرگوار خود جناب حاجی میرزا سیدعلی پرورش یافتند جناب خال یکی از شهدای امر است. خال حضرت باب ایشانرا برای درس خواندن نزد شیخ عابد بردند هر چند حضرت باب بدرس خواندن میل نداشتند ولی برای آنکه بمیل خال بزرگوار رفتار کنند بمکتب شیخ عابد تشریف بردند شیخ عابد مزد پرهیزکار محترمی بود و از شاگردان شیخ احمد و سیدکاظم رشتی بشمار میرفت.

جناب شیخ عابد حکایت کرده است که من یک روز بحضرت باب گفتم جمله "اول قرآن را که بسم الله الرحمن الرحيم است تلاوت کنند فرمودند من تا معنی این جمله را ندانم تلاوت نمیکنم. من اینطور وانمود کردم که معنی آن را نمیدانم فرمودند من معنی آن را میدانم اگر اجازه میفرمائید بگویم. آنوقت شروع به بیان فرمودند چه بیان عجیبی بود سراپای مرا حیرت فرو گرفت در تفسیر کلمه "الله" و "رحمن" و "رحیم" مطالبی فرمودند که تا آنوقت نمیدانستم و از کسی هم نشنیده بودم. هنوز شیرینی گفتار آن حضرت در مخیله من موجود است. چاره ندیدم جز اینکه ایشانرا نزد جناب خال ببرم و سفارشهای لازمه را بایشان بنمایم که در حفظ این امانت جدیت فراوان بخرج دهد. جناب خال گفتم من خودم را لایق نمیدانم که باین طفل درس بدهم. جناب خال تنها بودند کسی آنجان نبود بایشان گفتم من این طفل را آوردم که بشما بسپارم این طفل مثل سایرین نیست من قوه شی در این طفل میبینم که جز در حضرت صاحب الزمان در سایرین آن قوه نیست لهذا لازم است خیلی توجه کنید بگذارید در منزل بماند زیرا حقیقه احتیاج بمعلم ندارد. و لکن جناب خال بحضرت باب تأکید کردند که بمکتب برگردند و درس بخوانند و با لهجه ملامت آمیزی بحضرت گفتند مگر بشما نصیحت نکردم که مانند سایر اطفال رفتار کنی و بهره معلم میگوید گوش بدهی. برای مراعات خاطر خال، حضرت باب بمکتب مراجعت کردند و روح آنحضرت بسیار قوی بود روز بروز آثار علم لدنی و حکمت و دانش خارج از حدود بشری در آن حضرت آشکارتر میشد.

بالآخره خال مجبور شد ایشانرا با خود بتجارت مشغول کند در ایام اشتغال بتجارت نیز آثار عجیبه از ایشان بشهود میرسید بعد از چند سال حضرت باب با خواهر میرزا سیدحسن و میرزا ابوالقاسم ازدواج فرمودند از این اقتران فرزندی احمد نام بوجود آمد که یکسال قبل از بعثت یعنی در



خرابه های قهوه اولیاء مدرسه ای که حضرت اعلیٰ در طفولیت تشریف میبردند



درب و رودی خرابه های قهوه اولیاء
در شیراز

سال ۱۲۵۹ هجری وفات یافت پس از وفات این طفل مناجاتی از قلم مبارک صادر شده که مضمون آن بفارسی اینست: "اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي كَاشَ إِلَهِي أِبْرَاهِيمَ يَا تَرَا هَزَارَ اسْمَعِيلَ بُوَدَ تَا هَمَّ رَا دَر رَاهِ مَحَبَّتِ تُو قَرِبَانِي مِينَمُود. يَا مَحْبُوبِي يَا مَقْصُودَ قَلْبِي مَحَبَّتِ اَيْنِ اَحْمَدَ كَه بِنْدَه" تو علی محمد اورا در راه تو قربانی کرد هیچگاه نمیتواند شعله محبت تو را که در قلبش افروخته خاموش سازد تا جانم در پای تو نثار نشود و تا جسمم در راه تو بخاک و خون نغلطد و تا سینه ام برای تو هدف گلوله های بیشمار نشود اضطراب من تسکین نیابد و دل من راحتی نپذیرد. ای خدای من ای یگانه مقصود من قربان شدن یگانه فرزند مرا بپذیر و قبول فرما و فداء شدن اورا فاتحه و علامت فداء شدن من در راهت قرار بده و بفضلت فدا کاری مرا قبول فرما. آرزو دارم که خون من در راه تو ریخته شود تا بذر امر تو را با خون خود آبیاری نمایم. تاثیر مخصوصی بخون من عطاء کن تا بذر الهی بزودی در قلوب عباد انبیا نماید و سر سبز گردد و نمو کند تا درختی توانا گردد و جمیع اهل عالم در سایه آن مجتمع شوند. "اللَّهُمَّ اسْتَجِبْ دَعَائِي وَ حَقِّقْ لِي اَمَلِي اِنَّكَ اَنْتَ الْمَقْتَدِرُ الْكَرِيمُ". انتهى

حضرت باب غالب اوقات در بو شهر بتجارت مشغول بودند و با آنکه هوادر نهایت درجه حرارت بود هنگام روز چند ساعت بالای پشت بام منزل تشریف میبردند و بنماز مشغول بودند. آفتاب در نهایت حرارت می تابید و لکن هیکل مبارک قلباً بمحسوب واقعی متوجه و بدون آنکه اهمیتی بشدت گرما بدهند بمناجات و نماز مشغول بودند دنیا و هرچه در آن موجود بود همه را فراموش فرموده از هنگام فجر تا طلوع آفتاب و از ظهر تا عصر بعبادت میپرداختند. پیوسته بطرف طهران توجه داشتند بقرص آفتاب تابان با کمال فرح و سرور تحیت میگفتند و این معنی رمزی از طلوع شمس حقیقت بود که بر عالمیان پرتوافکن گردید. حضرت باب در هنگام



درختی که آرامگاه احمد، طفل حضرت اعلیٰ را در بقعه بی بی دختران
مشخص می کند



شاه چراغ شیراز که آرامگاه حرم حضرت اعلیٰ در آن قرار دارد

طلوع آفتاب بقرص شمس نظر میفرمودند و مانند عاشقی بمعشوق خود باو توجه کرده بالسان قلب با نیر اعظم برازونیا میپرداختند گویی نیر اعظم را واسطه میساختند که مراتب شوق و اشتیاق حضرتش را بحضرت محبوب مستور برساند. نظر باینمعنی بود که هیکل مبارک بشمس متوجه بودند ولی مردم نادان و غافل چنان می پنداشتند که آنحضرت آفتاب پرست هستند و نیر اعظم راستایش میکنند با آنکه توجه بشمس ظاهر، رمز از توجه حضرتش بشمس جمال محبوب مستور بود.

جناب حاجی سیدجوادکریلانی حکایت فرمودند که من وقتی که عازم هندوستان بودم در بین راه ببوشهر وارد شدم و چون با جناب حاجی میرزا سید علی سابقه آشنائی داشتم و بملاقاتش میرفتم حضرت باب را در آن اوقات ملاقات کردم هر وقت آن حضرت را میدیدم نهایت خضوع و خشوع و لطف و محبت از سیمای آن بزرگوار آشکار بود. من نمیتوانم بهیچ شرح و بیانی آن سیمای نورانی و اخلاق رحمانی را بیان و تشریح نمایم همه مردم بطهارت ذات و حسن رفتار و صداقت گفتار و کردار و تقوی و پرهیزکاری آن بزرگوار اقرار و اعتراف داشتند. شخصی امانتی بحضور مبارک فرستاده بود که آنرا بفروشد و قیمتش را برایش بفرستند و قیمت آن امانت را هم معین کرده بود. حضرت باب قیمت آن را برای آن شخص فرستادند مشارألیه مشاهده کرد که وجه بیشتر از مبلغی است که خودش تعیین کرده بود لذا بحضور مبارک عریضه نگاشت و پرسید چرا از قیمت معین زیادهتر فرستاده اید. حضرت در جواب او فرمودند قیمت امانت تو همانست که فرستاده ام زیادی نیست زیرا امانت تو مدتی در نزد من بود و در آن هنگام قیمتش همان بود که برای تو فرستادم ولی چون من در آن وقت این رانفروختم و بتأخیر افتاد روا ندیدم که بتو ضرر وارد آید و مطابق قیمت همان وقت وجهش را برای تو فرستادم. آن شخص هر چه

اصرار کرد که وجه زیادی را بحضور مبارک مسترد سازد قبول نفرمودند. حضرت باب در مجالس روضه خوانی حاضر میشدند و مصائب وارده بر حضرت سیدالشهداء علیه السلام را استماع میفرمودند و اشک میریختند و در ضمن لبهای مبارک متحرک بود و مشغول مناجات بودند در آنگونه

در روضه خوانی



نمونه ای از دستخط حضرت طاهره

اوقات چه عظمتی در هیکل مبارک مشهود میشد و چه نورانیتی در سیمای آنحضرت پدیدار میگردد.

اما اسامی مؤمنین اولیّه بحضرت اعلی که بحروف حی موسومند از این قرار است:

۱ - ملاحسین بشرویه ملقب به باب الباب

۲ - میرزا محمد حسن برادر باب الباب

- ۳ - میرزا محمد باقر همشیره زاده اش
- ۴ - ملا علی بسطامی
- ۵ - ملا خدا بخش قوچانی ملقب بملا علی
- ۶ - ملا حسن بچستانی
- ۷ - سید حسین یزدی
- ۸ - میرزا محمد روضه خوان یزدی
- ۹ - سعید هندی
- ۱۰ - ملا محمود خوئی
- ۱۱ - ملا جلیل ارومی
- ۱۲ - ملا احمد ابدال مراغه ای
- ۱۳ - ملا باقر تبریزی
- ۱۴ - ملا یوسف اردبیلی
- ۱۵ - میرزا هادی پسر ملا عبدالوهاب قزوینی

۱۶ - میرزا محمد علی قزوینی - ۱۷ - طاهره - ۱۸ - قدوس

همه اینها بجز حضرت طاهره بحضور حضرت باب مشرف شدند مشارک الیها چون دانست که شوهر خواهرش میرزا محمد علی قزوینی عازم سفر است مکتوبی سر بمهر باو داد و از او درخواست کرد که چون حضرت موعود را بیابد و بحضورش مشرف شود آن مکتوب را تقدیم کند و این بیت را از قبل او بحضور مبارکش عرض نماید.

لمعات وجهك اشراقت و شعاع طلعتك اعتلی

ز چه روالست بر بکم نرنی بزن که بلی بلی

وقتی که میرزا محمد علی بحضور باب مشرف شد و جزو اهل ایمان در آمد مکتوب و پیام حضرت طاهره را بمحضر مبارک تقدیم کرد حضرت باب مشارک الیها را از حروف حی محسوب داشتند. پدر جناب طاهره که حاجی

ملاً صالح قزوینی بود و حاجی ملاّتی عموی طاهره از بزرگترین علمای ایران بودند. از احادیث اسلامیّه اطلاق کامل داشتند پیش همه محترم بودند. شوهر جناب طاهره ملامحمد پسر عموی ایشان بود. ملاّتی عموی طاهره در نزد شیعیان بشهید ثالث معروف است. طایفه* حضرت طاهره جمیعاً بالاسری بودند فقط حضرت طاهره نهایت میل را بتعالیم جناب سید کاظم داشتند و نسبت بآن بزرگوار محبّت و اخلاص میورزیدند از شدّت علاقه بایشان رساله ای در اثبات تعالیم شیخ و ردّ بر منکرین آن تعالیم نگاشتند و بحضور سید کاظم رشتی فرستادند. جناب سیدپس از مشاهده* آن تالیف مراسله نبی باکمال رقّت و لطف بطاهره نگاشتند عنوان رساله را چنین نوشته بودند "یا قرّة العین و روح الفؤاد" از آن وقت مشاراً الیها بقرّة العین معروف شدند.

وقتیکه اصحاب در بدشت مجتمع بودند همه از مشاهده جرأت و شجاعت مشاراً الیها متحیر بودند جمعی از اصحاب رفتار بی نظیروبی سابقه* قرّة العین را بحضور حضرت باب عرض کردند مقصودشان این بود که از مشاراً الیها بحضور مبارک بدگونی کنند.

حضرت باب در جواب آنها فرمودند چه میتوانم بگویم درباره* کسیکه لسان عظمت او را طاهره نامیده است این بیان مبارک که باصحاب رسید همه ساکت شدند دیگر کسی جرأت نکرد حرفی بزند و درباره* حضرت طاهره چیزی بگوید از آن وقت جناب قرّة العین در میان اصحاب بطاهره معروف شدند.

قبلاً گفتیم که طایفه* حضرت طاهره همه بالاسری بودند در اینجا لازم است بمعنی این کلمه اشاره کنیم جناب شیخ احمد و سیدکاظم رشتی وقتیکه با اصحاب و پیروان در شهر کربلا بزیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام مشرف میشدند در قسمت پائین پای مبارک میایستادند و بسایر جهات

مرقد منور قدم نمیگذاشتند و احترام خود را بآن مقام مقدس باینگونه اظهار میداشتند لکن سایر مردم در وقت زیارت دور ضریح میگشتند و حتی بالای سر مبارک هم میرفتند و زیارت میخواندند. شیخها معتقد بودند که مقربان درگاه خدا همیشه زنده اند و برای اهل ایمان ممانی نیست. امام علیه السلام را همواره حی و حاضر میدانستند و از این جهت میگفتند که در حضور امام حی و حاضر که راهنمای اهل ایمان است سزاوار نیست که انسان احترام را رعایت نکند از اینجهت شیعیان که در وقت زیارت بالای سر امام هم میرفتند به بالاسری معروف شدند.

جناب ملاحسین خیال میکردند که حضرت اعلیٰ برای حج بیت که تشریف ببرند او را با خود همراه خواهند برد لکن حضرت باب وقتیکه میخواستند از شیراز عزیمت کنند ملاحسین را احضار فرمودند و باو گفتند نزدیک است که از هم جدا شویم شما باید دامن همت بر کمر زنید و بتبلیغ امرالله قیام کنید خداوند شمارا محافظت خواهد کرد و قرین نصرت و موفقیت خواهد ساخت. اینک دربلاد سیرنمائیدو همانطوریکه باران زمین را سر سبز میسازد شما نیز مردم را از باران برکات خود که خداوند عنایت فرمود سرسبز سازید. در هر حال تسلیم اراده خداوند باشید بصدای بلند مردم را مخاطب ساخته بگوئید بیدار شوید بیدار شوید که باب رحمت الهی باز است صبح هدایت در نهایت روشنی دمیده و حضرت موعود آشکار گشته. ای امتهای روی زمین راه ورود موعود را آماده و مهیاء سازید و خود را از فضل و احسانش بی نصیب نکنید. چشم خود را از مشاهده انوارش محروم نسازید اینهارا چون ب مردم ابلاغ کردید هر که امر الهی را پذیرفت از آیات و الواح الهی برای او تلاوت نمائید تا مجذوب کلمه الله شود و از خواب غفلت بیدار گردد و بملکوت الهی ورود نماید. من هم با جناب قدوس بحج بیت میروم و ترا برای رویو شدن با دشمن خونخوار

میگذاریم مطمئن باش که بموهبت کبری فائز خواهی شد. اکنون بطرف شمال عزیمت فرما و از بلاد اصفهان و کاشان و قم و طهران عبور نما. از خدا بخواه که در طهران بمشاهدهٔ مقر سلطنت الهی موفق شوی و در قصر محبوب واقعی ورود نمایی. در سرزمین طهران سَری موجود است و رازی پنهان که اگر ظاهر شود جهان بهشت برین گردد. امیدوارم تو بفضل و موهبت آن محبوب بزرگوار بررسی. از طهران بخراسان سفر کن، در آن بلاد ندای الهی بلند نما از آنجا بنجف و کربلا برگرد و منتظر امر پروردگار باش، مطمئن باش که این مأموریت را بتمام و کمال انجام خواهی داد زیرا تو برای انجام این مأموریت خلق شده ای. اگر جمیع اعداء و مخالفین قیام کنند و بخواهند ترا از انجام مأموریت مانع شوند هرگز نمی توانند اذیتت بگویند و تا مأموریت خود را انجام ندهی یک موی از سر تو کم نخواهد شد زمام امور در قبضهٔ قدرت حق است اوست غالب و توانا.

آنگاه ملاعلی بسطامی را احضار کردند و با نهایت محبت و مهربانی با او تکلم کردند و باو فرمودند شما باید فوراً بجانب نجف و کربلا عزیمت نمایی. آنگاه مصائب و مصاعبی که در راه او میبایستی پیش بیاید یکایک را برای او بیان کردند و فرمودند تو باید در ایمان خویش دارای ثبات و استقامت باشی و مانند کوه از اریاح شدید، امتحانات و مصائب متین و پا برجا باشی. از جهال و مردم نادان نهراسی و از لعن و سب علماء و پیشوایان بیمی در دل راه ندهی هیچ چیز نباید ترا از انجام مقصود باز دارد زیرا خداوند تو را بماندهٔ آسمانی دعوت فرموده و در جهان جاودانی برای تو آن را مقرر و مهیاء ساخته. تو اول کسی هستی که از بیت الله خارج میشوی و برای تبلیغ امر سفر مینمائی و اول کسی هستی که در سبیل نصرت امر الله گرفتار بلاء میشوی. اگر در این راه جان خود را هم بدهی مطمئن باش که اجر تو جزیل است و بموهبت کبری خواهی رسید.

ملاّعلی بسطامی پس از استماع بیانات مبارکه برای اجرای امر
 بپاخواست و از شیراز بیرون رفت. در یکفرسخی شیراز جوانی از شهر باو
 رسید نام این جوان عبدالوہاب بود و از ملاّعلی درخواست نمود که بحرف
 او گوش بدهد و در حالتی که اشک از چشمش سرا زیر بود بملاّعلی گفت
 'خواهش دارم اجازه فرمائید من در خدمت شما باشم زیرا خیلی دل تنگ
 شده ام بی اندازه پریشان حال هستم دیشب در عالم رؤیا مشاهده نمودم
 که جارچی در بازار شیراز جار میزند و مردم را مژده میدهد و میگوید
 'حضرت امیرعلیہ السلام تشریف آورده اند برخیزید بروید جستجو کنید
 و تماشا کنید که آن حضرت برات آزادی از آتش جهنّم را بمردم میدهد
 بشتابید هر کس که برات آزادی را از آن حضرت بگیرد گناہانش آمرزیده
 است و هر کس محروم شود از بهشت برین محروم خواهد بود'. بمحض
 اینکه صدای این جارچی بگوش من رسید برخاستم و دکان خود را بستم و در
 بازار وکیل براه افتادم تا بجائی رسیدم که دیدم شما ایستاده اید و مردم
 دور شما اجتماع کرده هر یک از نفوس از دست شما ورقه ای می گرفت
 آهسته بگوش او کلمه ای میگفتید که از استماع آن کلمه فرار کرده فریاد
 میکشید وای بر من که از مهر و محبت امام محروم و بیچاره من که جزو
 مطرودین و ساقطین محسوبم. از خواب بیدار شدم و در افکار زیادی غوطه
 ور شده بالآخره بجانب دکان خود آمدم ناگهان شما را دیدم که همراه
 شخصی که عمامه بر سر داشت از مقابل من گذشتید و او با شما مشغول
 مذاکره بود چون شمارا دیدم از جای خود برخاستم قوتی در من ایجاد شد که
 شرح آن نتوانم و بسرعت دویدم تا بشما برسم چیزیکه باعث تعجب من شد
 این بود که چون بشما رسیدم دیدم در هما نجانیکه شما را در خواب دیدم
 ایستاده بودید مشغول مذاکره هستید و آن شخص عمامه بر سر ، اقوال
 شما را ردّ میکرد باو گفتید 'گر جمله کائنات کافر گردند - بردامن

کبریاش ننشیند کرد من در گوشه ای ایستاده مقداری با شما فاصله داشتم و بمراقبت شما پرداختم بالاخره از محل خود براه افتادید و بطرف دروازه کازرون روان شدید من دنبال شما آمدم تا اینجا که بشما رسیدم. ملا علی او را وادار کرد که بشهر مراجعت کند و بکار مشغول شود باو



بازار وکیل شیراز



محل دروازه کازرون شیراز

فرمود همراهی شما با من ، مرا در مشکلاتی خواهد انداخت ، بشیراز مراجعت کن و مطمئن باش زیرا که تو در جرگه مؤمنین محسوب هستی. پس از مکالمات زیاد که بین این دو نفر جریان یافت ملا علی بسطامی بالاخره بهمراهی آن جوان تن در داد و کار خود را بخداوند واگذار کرد. چون اندکی دور شدند حاجی عبدالمجید پدر عبدالوهاب برای مراجعت دادن فرزند خود در دنبال آنها روانه شد و با ملا علی بسطامی در نهایت خشونت رفتار کرد.

حاجی عبدالمجید بعد از آنکه بامر مبارک مؤمن شد اغلب این واقعه را برای احبّاء نقل میکرد و در حین شرح قضیه اشک از چشمش جاری میشد و میگفت چقدر من متأسفم از رفتاریکه در آن روز مرتکب شدم الحمدلله که خداوند مرا هدایت فرموده و گناه مرا بخشیده ، من در بین کارکنان پسران فرمانفرما بودم فرمانفرما والی فارس بود و بواسطه نسبت بفرمانفرما هیچکس جرأت نمیکرد بمن جسارت یا اذیت کند. غفلت شنیدم پسر من عبدالوهاب دکان خود را ترك کرده و از شهر بیرون رفته من فوراً از دروازه کازرون خارج شدم و در طلب او شتافتم چماقی در دست من بود تصمیم داشتم پسر را بزنم شنیده بودم که مردی که بر سر عمامه دارد با پسر من همراه بوده است خشم من بی اندازه بود رفتم تا بآنها رسیدم. چون چشمم بملأ علی افتاد با نهایت خشم باو حمله ورشدم و بکتک زدن او پرداختم. در بین ضرباتی سخت که باو وارد میشد گفت ای عبدالمجید دست نگهدار زیرا خداوند بحال تو بینا و چشمان او ترا مراقب است خدا را شاهد میگیرم که سبب بیرون آمدن پسر از شیراز من نبودم و بهیچوجه باذیت تو اهمیت نمیدهم ... روزی پشیمان خواهی شد و به بیگناهی من واقف خواهی گشت. و لی من باقوال او اعتنائی نکردم و آنقدر او را زدم تا خسته شدم و بالاخره به پسر امر کردم که از ملأعلی جدا شده با من بشهر برگردد وقتیکه باهم بشهر می آمدیم پسر من خوابی را که دیده بود برای من حکایت کرد. چون این را شنیدم تأسف شدیدی سراپای مرا گرفت این تأسف با من همراه بود تا وقتیکه از شیراز به بغداد عزیمت نمودم و از بغداد بکاظمین رفته مسکن گرفتم. پسر من عبدالوهاب در کاظمین مشغول کار بود من از امر بیخبر بودم تا در سال ۱۲۶۷ هجری که حضرت بهاءالله بطهران آمدند و پسر من از کاظمین رفته جزو محبوسین سیاه چال بود و در سنه ۱۲۶۸ بشهادت رسید. بعداً که حضرت بهاءالله ببغداد نفی شدند بصرف

فضل رحمت الهیّه شامل حال من شد و از حقیقت امر مبارک مطلع شدم از گناه من در گذشتند و مرا عفو فرمودند.

باری ملاعلی بطرف مأموریت خود روانه شد تا به نجف و بدعوت شیخ محمدحسن صاحب جواهر که معروف ترین علمای شیعه بود پرداخت. بعد از وقایع بسیار (که شرح آن در تاریخ نبیل مسطور است) ملاعلی به تفتین علماء گرفتار دشمنان خون خوار گردید از نجف او را به بغداد بردند و در حضور مفتی بزرگ او را حاضر کردند. نبیل از قول حاجی هاشم عطار میگوید که من در باره "خاتمه" کار ملاعلی حقیقت مطلب را بدست نیاوردم بعضی میگویند که ملاعلی در بین راه اسلامبول مریض شد و بعضی دیگر میگویند که بدست اعداء بشهادت رسید. بهرحال جناب ملاعلی بسطامی اولین کسی است که در راه امرالله تحمل مصائب شدید نمود و اول شخصی است که در راه محبوب بیهمتا بشهادت نائل و سرافراز گردید.

پس از آنکه حضرت باب ملاعلی را امر فرمودند بعتبات عالیات توجه نماید آنگاه سایر حروف حی را احضار فرمودند و هر یک را بطرفی مأموریت دادند و در حین وداع و خدا حافظی بآنها فرمودند:

"ای یاران عزیز من، شما در این ایام حامل پیام الهی هستید خداوند شما را برای مخزن اسرار خویش انتخاب فرموده تا امر الهی را ابلاغ نمایید. بواسطه "صدق گفتار و رفتار خود نماینده" قوت و نورانیت ربّانی گردید. تمام اعضای جسد شما باید بر ارتفاع مقامات شما شهادت دهند و بطهارت حیات و عظمت مقصود شما ناطق گردد زیرا این روز همان روز است که خداوند مجید در قرآن (۲۶: ۶۶) فرموده "الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلَیْ اَفْوَاهِهِمْ وَ تَكَلِّمُنَا اَیْدِیْهِمْ وَ تَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا یَعْمَلُونَ" بیانات مبارکه حضرت مسیح را که پشاکردان خود فرمودند بیاد آورید و قیتکه میخواستند آنان را برای تبلیغ باطراف بفرستند بآنها فرمودند شما مانند آتشی هستید که

در شب تاریک بر فراز کوه بلند افروخته گردد. باید مردم از نورانیت شما مهتدی شوند. باید طهارت ذات و حسن گفتار شما طوری باشد که مردم دنیا بواسطه "مشاهده" حسن گفتار و رفتار بسوی پدر آسمانی که منبع فیض جاودانی و سر چشمه "فضل ابدی است متوجه گردند. شما که فرزندان آن پدر روحانی هستید بواسطه "اعمال خود باید مظهر صفات الهیه گردید تا مردم نور الهی را در شما مشاهده کنند شما نمک زمین هستید اگر نمک فاسد باشد با چه چیز اصلاح خواهد شد.

انقطاع شما باید بدرجه "باشد که در هر شهری برای تبلیغ امر الله داخل شوید از مردم آن شهر بهیچوجه اجر و مزدی توقع نداشته باشید غذا و طعام طلب نکنید و هنگامیکه از آن شهر میخواهید خارج شوید گرد کفشهای خود را هم بتکانید تا چنانچه منقطع و طاهر وارد آن شهر شدید همانطور خارج گردید زیرا پدر آسمانی همواره با شماست و شما را مراقبت میفرماید و محافظت مینماید اگر شما نسبت باو وفا دار باشید یقین بدانید که خزینه های عالم را بشما تسلیم میکند و مقام شما را از مقام فرمانروایان و پادشاهان بلندتر میسازد.

ای حروف حی، ای مؤمنین من یقین بدانید که عظمت امروز نسبت بایام سابق بینهایت بلکه قابل قیاس نیست. شما نفوسی هستید که انوار صبح ظهور را مشاهده کردید و باسرار امرش آگاه شدید کمر همت محکم کنید و این آیه قرآن (۸۹: ۲۴) را بیاد آرید که درباره "امروز می فرماید:
 "و جاء ربك و الملكُ صفًا صفًا قلوب خود را از آمال و آرزوهای دنیوی پاک کنید و باخلاق الهی خود را مزین و آراسته نمائید. بواسطه اعمال نیک بحقانیت کلمة الله شهادت دهید و این آیه "قرآن (۴۷: ۴) را همواره در نظر داشته باشید که میفرماید:
 "و ان تتولوا يستبدل قوماً غیرکم ثم لا یكونوا أمثالکم" مبدا اعمال شما طوری باشد که دیگران بیایند و ملکوت الهی را

از شما بگیرند و شما بی نصیب بمانید دوران کفایت عبادات کسالت آور فتور آمیز منقضی شد امروز روزی است که بواسطهٔ قلب طاهر و اعمال حسنه و تقوای خالص هر نفسی میتواند بساحت عرش الهی صعود نماید و در درگاه خداوند مقرب شود و مقبول افتد. **إِلَيْهِ يُصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ** (قرآن : ۳۵ : ۱۲).

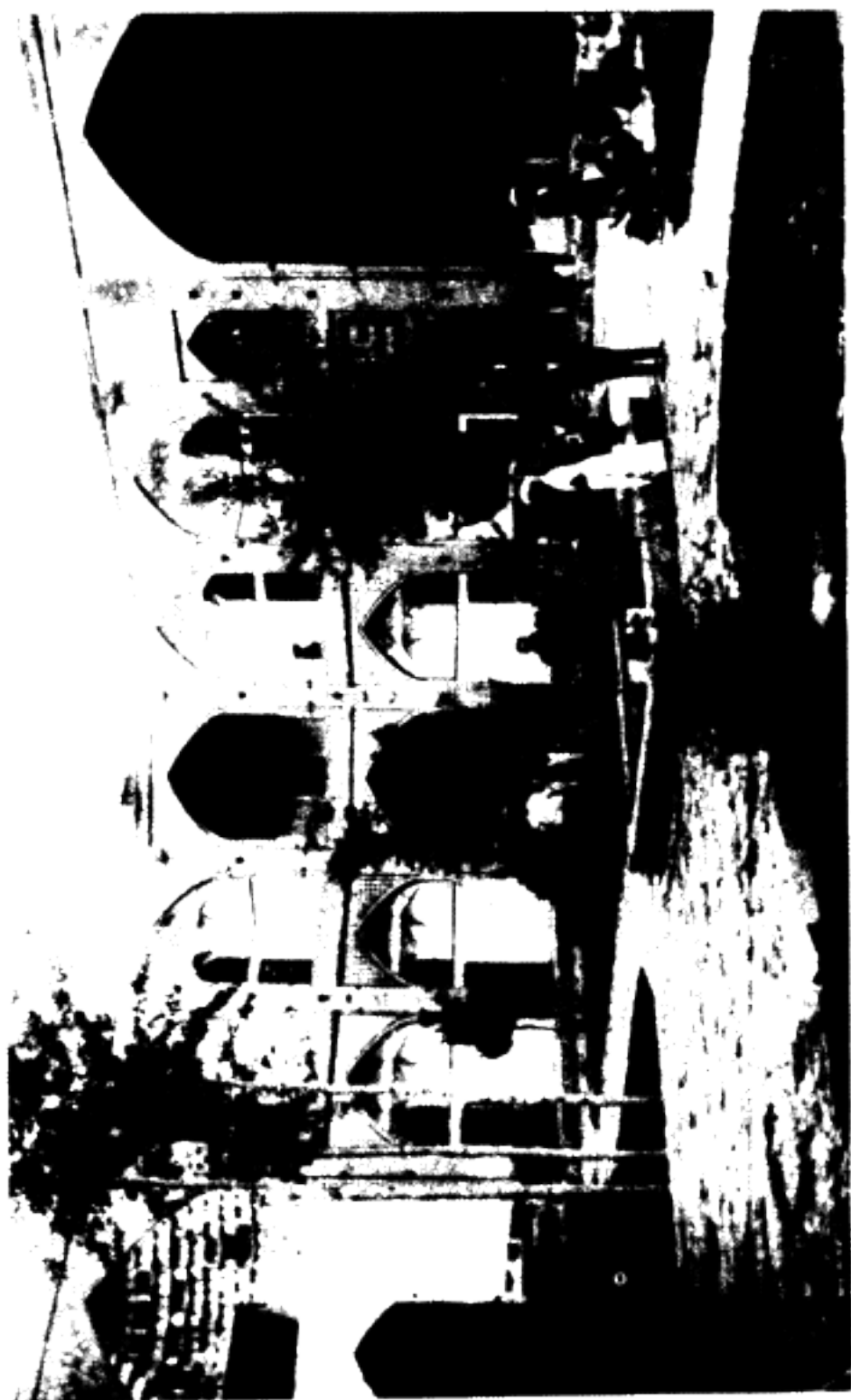
شما آن نفوس مستضعفین هستید که در قرآن (۲۸ : ۵) فرموده : **وَ تَرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ** خداوند شما را باین مقام عالی دعوت مینماید و در صورتی میتوانید باین درجهٔ عالییه برسید که تمام آمال و مقاصد دنیوی را زیر پا گذاشته و مصداق این آیه شوید که در قرآن میفرماید (۲۷-۲۸) : **عِبَادُ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ**. شما حروف اولیه هستید که از نقطهٔ اولی منشعب شده اید. شما چشمه های آب حیاتید که از منبع ظهور الهی جاری گشته اید از خداوند بخواهید که شما را حفظ نماید تا آمال دنیوی و شئون جهان ، طهارت و انقطاع شما را تیره و آلوده نکند و حلاوت شما را بمرارت تبدیل ننماید من شما را برای روز خداوند که میآید تربیت و آماده ساخته ام و میخواهم که اعمال شما در مقعد صدق عند ملیک مقتدر قبول افتد. راز و اسرار یوم الله که خواهد آمد امروز مکشوف نیست طفل تازه متولد آن روز مقامش از بالغین این امر ارجمند تر است و جاهل آن ظهور درجه اش از عالم این روز بالا تر.

اینک در طول و عرض جهان پراکنده شوید و با قدم ثابت و قلب بی آلایش راه را برای آمدن روز خدا مهیاء و مسطح کنید. بضعب و عجز خود نظر نکنید بقدرت و عظمت خداوند مقتدر و توانای خود ناظر باشید. مگر خداوند ابراهیم را بر نمرود غلبه نبخشید مگر حضرت موسی را بر فرعون و فرعونیان غالب نساخت با اینکه حضرت موسی جز عصای خود دیگر

مساعد و کمکی نداشت. مگر حضرت مسیح را بر یهود غلبه نبخشید با آنکه حضرت مسیح علیه السلام در ظاهر بینوا و بی‌کس بود. مگر قبائل عرب را در مقابل حضرت رسول (ص) خاضع نمود. آن قبائل وحشی در ظلّ تعالیم مقدسه آن حضرت تربیت شدند و حالشان تغییر کرد و مهذب گشتند بنا بر این بنام خداوند قیام کنید بخدا توکل نمائید و باو توجه کنید و یقین داشته باشید که بالاخره فتح و فیروزی با شما خواهد بود.

پس از اینکه حضرت باب بواسطه این بیانات روح تازه در اصحاب خویش دمیدند و مهم‌ترین وظیفه آنان را بآنها گوشزد فرمودند هر يك را مأمور اقلیمی مخصوص و محلی بخصوص نمودند تا بتبلیغ امرالله پردازند و بآنها دستور دادند که در هیچ جا و نزد هیچکس اسم و رسم هیکل مبارک را اظهار نکنند و معرفی ننمایند و در حین تبلیغ فقط بگویند که باب موعود ظاهر شده دلیلش قاطع است و برهانش متین و کامل هر که باو مؤمن شود بجمیع انبیاء و رسل مؤمن است و هر که او را انکار نماید بانکار جمیع پرداخته است.

آنگاه با همه خدا حافظی فرمودند و اجازه سفر دادند بجز جناب ملا حسین اول من آمن و حضرت قدوس آخر من آمن از حروف حی بقیه که چهارده نفر بودند در هنگام فجر بنقطه ماموریت خویش توجه نمودند. بعداً ملاحسین را وقتیکه میخواست مرخص شود مخاطب ساخته فرمودند: از اینکه در سفر حجاز و حج بیت با من همراه نیستی محزون مباش عنقریب تو را بشهری میفرستم که حجاز و شیراز در شرافت با او برابری نتوانند زیرا رمز عظیم و سر مقدسی در آن نقطه موجود است. انتظار دارم که به مساعدت خداوند پرده‌ها را از جلو چشم اشرار برداری و عقول آنان را از آرایش پیراسته سازی اینک باید از اینجا باصفهان و از آنجا بکاشان و طهران و خراسان عزیمت نمائی. از خراسان بعراق سفر کنی



مدرسه نیم آورد اصفهان

و در آنجا منتظر فرمان پروردگار خود باشی تا بهر جا که اراده فرماید ترا بفرستد. منم با قدّوس بقصد حجّ بیت عزیمت مینمایم غلام حبشی خود را نیز همراه میبرم عنقریب قافله^۶ حجاز از شیراز حرکت میکند منم با آنها میروم ، مکه و مدینه را زیارت می کنم و آنچه را بدان از طرف خداوند مأمورم انجام میدهم و انشاء الله از آنجا بعراق و کوفه سفر میکنم شاید ترا در آنجا ملاقات کنم و اگر هم امر الهی بر خلاف آنچه گفتم صادر شود ترا مطلع خواهم ساخت تا در شیراز بحضور مشرف شوی مطمئن باش که جنود ملکوت تو را نصرت مینمایند ، موفق خواهی شد. جنود ملاء اعلی در اطراف تو حاضر و آماده اند و قوّت الهیه در وجود تو تجلی نموده ، فیض الهی راهنمای تو است ، هر کس تو را دوست بدارد خدا را دوست داشته و هر که تو را دشمن دارد دشمن خدا است هر که تو را انکار کند خدا را انکار نموده و هر که بتو محبت داشته باشد بخداوند محبت دارد.

XXXXXXXXXXXX

فصل چهارم مسافرت ملا حسین بطهران

ملاحسین حسب الامر مولای عالمیان بسوی اصفهان رهسپار و در مدرسه^۱ نیم آورد منزل کرد. پس از ورود طلاب علوم مخصوصاً شاگردان سیدمحمدباقررشتی که در سفر قبل او را دیده بودند باوی بنای مخالفت و عناد را گذاشته ابتداء نزد سیداسدالله پسر سیدمحمد باقررشتی که پس از فوت پدر بر مسند ریاست شرعیّه جالس بود شکایت بردند و از ورود ملاحسین حکایت کردند و سیداسدالله را وادار بمخالفت نمودند سید در جواب آنان گفت که مرا با ملاحسین یارای مقاومت نیست خود شما بودید و دیدید که این شخص چگونه پدرم را با تبخّر و فصاحت بیان مغلوب نمود چگونه من او را از گفتار خاموش کنم. طلاب گفتند که ملاحسین در زمان پدر مرحومت که باصفهان آمد طرفدار شیخیّه بود و سید مرحوم را هم با خود هم داستان نمود ولی اینک با ادعائی بزرگتر آمده و نوائی تازه میزند که شخصی ظاهر شده دارای کتاب و آیات الهی است و خلق را باو دعوت میکند و بآیات او تحدی مینماید. بالجمله هرچند از اینگونه بیانات بسید اسدالله گفتند سید در مقابل تمنای آنان اقدامی نکرد ناچار از او مایوس شدند و نزد حاجی محمدابراهیم کلباسی که از علمای معروف اصفهان محسوب و در آن ایام مریض و مشرف بمرگ بود شتافتند و شرح واقعه را با آب و تاب بیان کردند. حاجی در جواب گفت ساکت باشید اگر ملاحسین چنین مطلبی میگوید باید تحقیق کنید من اگر از این مرض شفاء یافتم خود بشخصه در صدد تحقیق برخوام آمد زیرا ملاحسین کسی نیست که بباطل فریفته شود لذا اگر به دین جدید دعوت میکند بر شما لازم است که در راه مجاهده و تحقیق قدم گذارید و قبل از تحرّی حقیقت به ردّ و انکار او قیام

نمائید. مخالفین چون از اینجا هم مایوس شدند نزد منوچهرخان معتمدالدوله که حکومت اصفهان را داشت شتافتند و شکایت آغاز کردند. منوچهرخان صراحة فرمودند این کار مربوط بمن نیست راجع بعلمای دین است. آنگاه طلاب علوم را از ایجاد فتنه و فساد و اذیت و آزار ملاحسین منع فرمود. طلاب علوم چون از اینجا هم مایوس گشتند با خسران و خیبیت بی پایان در گوشه خمول خزیدند و ملاحسین با کمال شجاعت و دلیری بدون مانع و رادعی بشارت یوم جدید را گوشزد قریب و بعید ساخت.

اول کسیکه در اصفهان بشرف ایمان فائز گردید گندم پاک کن بود که با ملاحسین انس شدیدی داشت و شب و روز در محضر وی بسر میبرد و بانجام خدماتش جانفشانی مینمود. گندم پاک کن در اصفهان بود تا وقتی که خبر محصور شدن اصحاب را در قلعه شیخ طبرسی شنید بیدرنگ برای مساعدت اصحاب بمازندران شتافت. او را دیدند که غربالی بدست گرفته در میان کوچه و بازار بسرعتی میدود سبب پرسیدند فرمود برای نصرت اصحاب بمازندران میروم و در شهرهائی که بر سر راه من واقع است گذر کرده بشارت ظهور موعود را بعموم میدهم و با این غربال آنان را آزمایش کرده هر کدام که دارای قابلیت هستند با من برای جانبازی همراهی خواهند کرد. مشارالیه خود را بقلعه رسانیده و بدرجه شهادت رسید. حضرت اعلی در کتاب بیان فارسی بهمین لقب او را ذکر فرموده اند.

از جمله نفوس که در اصفهان مؤمن شدند میرزامحمدعلی نهری و برادرش میرزا هادی و میرزامحمدرضای پاقلعه (در نبیل عربی، پاقلی است). بودند جناب ملاصادق مقدس خراسانی نیز در آن ایام بتصدیق امر مبارک فائز شد. جمال مبارک او را باسم الله الا صدق ملقب فرموده اند. مشارالیه پیوسته منتظر ظهور موعود بر حسب تعالیم سیدکاظم رشتی بود و پنج سال بود که در اصفهان سکونت داشت و چنانچه خود آنجناب

میفرمود شبی با ملاحسین در منزل میرزا محمدعلی نهری ملاقات نموده بشارت یوم جدید را از ملاحسین شنید و چون از اسم و لقب حضرت موعود سئوال کرد ملاحسین جواب داد ذکر اسم و رسم از طرف موعود ممنوع است و بعد شرحی از دعا و نیاز حروف حی را بیان کرد که هر یک بطرزی موعود را شناختند. مقدس فرمود آیا من هم ممکن است مانند حروف حی اورا بشناسم؟ ملاحسین فرمود باب رحمت الهی بر روی جمیع اهل عالم مفتوح است. مقدس از میرزا محمدعلی نهری اطاق خلوتی خواست و در بروی خود بسته و بدعا و نیاز پرداخت پس از مدتی عجز و نیاز چهره جوانی را که سابقاً در حرم سیدالشهداء دیده بود که چون ابر بهاری در مقابل ضریح امام میگریست در مقابل چشم مجسم دید که باو مینگرد و تبسم میفرماید بی اختیار خواست خود را بیای او افکند و لکن فوراً آن جوان نورانی غایب و پنهان گردید. مقدس از کثرت شوق و شور نزد ملاحسین آمد و اسرار خود را بیان نمود ملاحسین اورا بکتمان امرکرد و فرمود اینک برای ابلاغ امر بحاجی کریم خان بکرمان توجه نمایند و از آنجا بشیراز عزیمت کنید امید که در مراجعت انشاءالله من و شما بلاقای محبوب بیهمتا در شیراز فائز گردیم.

ملاحسین از اصفهان بطرف کاشان رهسپار شد اول کسی که در کاشان بامر مبارک مؤمن شد حاجی میرزا اجانی پریا است که از تجار معروف آن شهر بود و نیز در کاشان امر مبارک را بیکی از آشنایان خود موسوم بسیدعبدالباقی که از علمای شیخیه بود ابلاغ فرمود و لکن سید مزبور حفظ ریاست و مقام خود را بر قبول امر مبارک ترجیح داد. مشارالیه در کربلا و نجف ملاحسین را دیده و شناخته بود ولی از قبول امر مبارک خود داری نمود ملاحسین از کاشان بجانب قم رهسپار شد و لکن استعدادی در مردم آن شهر نیافت و فقط ببذر افشانی قناعت فرمود. در دوره ای که

جمال مبارک در بغداد تشریف داشتند بذر افشانی باب الباب که در شهر قم نموده بود سر سبز شد و از مردم قم حاجی میرزاموسی قمی بیفداد مسافرت نمود و بحضور حضرت بهاء الله مشرف شد و بشرف ایمان فائز گشت و آخر الامر بشهادت رسید از شهر قم جناب ملاحسین بجانب طهران عزیمت فرمود و در یکی از حجره های مدرسه* میرزا صالح معروف بمدرسه* پامنار منزل اختیار نمود و مدرس آن مدرسه را که از علمای شیخیه موسوم بحاجی میرزامحمد خراسانی بود بامر مبارک دعوت کرد و ندای الهی را باو ابلاغ فرمود. حاجی از قبول امر الله امتناع ورزید و طریق لجاجت سپرد و بملاحسین چنین گفت: ما چنین گمان میکردیم که بعد از وفات سید کاظم رشتی شما برای ترقی و تعالی امور فرقه* شیخیه قیام خواهید کرد و شبهات وارده را دفع خواهید کرد و طریقه* شیخیه را از ایراد و شبهات مخالفین نجات خواهید بخشید حالا می بینم که آنچه می پنداشتیم غلط بوده و امید های ما همه بنا امید می تحویل یافته، اگر شما باز هم بنشر این عقاید باطله که از آن سخن میگویند بپردازید بیقین بدانید که طریقه* شیخیه را در طهران محو و نابود خواهید ساخت. ملا حسین باو فرمودند که مطمئن باش مقصود من از بین بردن تعالیم شیخ و سید و تحقیر آن نیست و چندان در طهران توقف نخواهم کرد.

جناب ملاحسین در اوقات توقف در طهران هر روز صبح زود از منزل خود خارج میشدند جناب میرزاموسی کلیم برادر حضرت بهاء الله میفرمودند ملا محمد معلم نوری که از پیروان شیخ و سید بود برای من چنین حکایت فرمود که من از شاگردان حاجی میرزا محمد خراسانی بودم و در همان مدرسه* که درس میداد منزل داشتم و حجره ام بحجره* مشار الیه وصل بود و با او معاشر بودم یکروز در هنگام مباحثه و مناظره مدرس مزبور با جناب ملاحسین متوجه بودم و از اوک تا آخر گوش میدادم از

فصاحت گفتار و متانت دلایل ملاحسین و همچنین از مجادله و بی انصافی مدرس مدرسه خیلی متعجب شدم بیانات ملاحسین در من اثر غریبی کرده و منجذب رفتار و گفتارش شدم و از رفتار نا هنجار مدرس نسبت



مناظری از طهران

بملا حسین خیلی بدم آمد لکن اطلاع خود را بر مباحثه و مجادله او با ملاحسین پنهان و مخفی داشتم و تصمیم گرفتم ملاحسین را بتنهائی ملاقات کنم. نیمه شب بدون اینکه انتظار مرا داشته باشد رفتم و درب

حجره اورا زدم او هنوز بیدار بود و چراغی پهلوی خود نهاده بود و باوجودیکه ورود مرا منتظر نبود با نهایت محبت مرا پذیرفت. محبت او در قلب من بینهایت اثر کرده بود هر وقت با او مذاکره میکردم اشک از چشمم بی اختیار جاری میشد ملاحظین چون استعداد مرا دید فرمود حالا فهمیدم که چرا در این مکان منزل کردم اگر چه استاد شما بی انصافی کرد اما من امیدوارم شاگردانشر بر خلاف او بحقیقت امر آشنا شوند. بعد



جناب کلیم برادر حضرت بهاء الله

فرمودند اسم شما چیست و موطن شما کجاست؟ جواب دادم اسم من ملامحمد لقبم معلم، موطنم نور، در ایالت مازندران. ملاحظین فرمود آیا امروزه از فامیل میرزا بزرگ نوری کسی هست که معروف باشد و در شهرت و اخلاق و آداب و علوم قائم مقام او محسوب شود؟ گفتم آری در میان پسران او یکی از همه ممتاز تر و در رفتار شبیه به پدر است. پرسید بچه کاری مشغول است؟ گفتم بیچارگانرا پناه است و گرسنگان را اطعام میفرماید. پرسید چه مقامی و رتبه ای دارد؟ گفتم ملجا مستمندان و

پناهِ غریبان است و اسم مبارکش حسینعلی است خط شکسته نستعلیق را خوب می نویسد و اوقات خود را اغلب در میان جنگلهای زیبا بگردش



مناظری از بیت مبارک حضرت بهاء الله در طهران

میگذراند و بمنظر زیبای طبیعی علاقه تام دارد و سن مبارکش ۲۸ سال است ملاحسین بمن توجه نموده و با سرور و نشاطی بی اندازه فرمود کمان میکنم زیاد بملاقات او نائل میشوی گفتم بلی اغلب بمنزل او میروم. فرمود

آیا میتوانی امانتی از من بایشان برسانی؟ کفتم البتّه با نهایت اطمینان. ملاحسین لوله کاغذیکه میان قطعه پارچه پیچیده شده بود بمن داد و گفت فردا صبح زود این را بایشان بده و هرچه فرمودند برای من نقل کن.

صبح زود من برخاسته بطرف خانه حضرت بهاء الله رفتم میرزا موسی برادر ایشان را دیدم در آستانه در ایستاده مطلب را باو کفتم میرزا موسی وارد منزل شده و بزودی مراجعت کرد پیام محبت آمیز بهاء الله را بمن ابلاغ نمود و من بحضور مبارک مشرف شده لوله کاغذ را بمیرزا موسی دادم که در مقابل حضرت بهاء الله بنهاد. حضرت بهاء الله بمن اجازه جلوس دادند و خود لوله کاغذ را باز کردند و بمندرجات او نظری افکنده بعضی از جملات آنرا بصدای بلند برای ماخواندند من از ملاحظت آواز و ظرافت نغمه بهاء الله مجذوب شدم. بعد از قرائت چند فقره به برادر خود توجه نموده گفتند موسی چه میگوئی؟ آیا هر کس بحقیقت قرآن نائل باشد و این کلمات را از طرف خدا نداند از راه عدالت و انصاف بر کنار نیست؟ دیگر چیزی نفرمودند و مرا از حضور خود مرخص کردند. يك كَلَه قندروسی و يك بسته چای بمن مرحمت فرمودند که با ابلاغ محبت و مهربانیهای ایشان بملاحسین بدهم. من در حالیکه سراپا مشعوف و مسرور بودم برخاسته نزد ملاحسین برگشتم و پیغام و هدیه بهاء الله را باو دادم. ملاحسین با سرور بی منتهایی ایستاده با خضوع تمام هدیه را از من گرفت و بوسید بعد مرا در آغوش گرفت چشمهای مرا بوسه زد و گفت رفیق عزیز و محبوب من همانطور که قلب مرا مسرور کردی خداوند قلب ترا با سرور ابدی مسرور نماید. من از رفتار ملاحسین خیلی متعجب و با خود گفتم چه چیز سبب ارتباط این دو قلب شده است. چند روز بعد ملاحسین بطرف خراسان رهسپار شد و در حین خدا حافظی بمن گفت آنچه دیدی و شنیدی مبدا بکسی اظهار کنی آنها را در قلب خود مستور نگاهدار اسم او را مبدا بکسی

بگوشی برای اینکه دشمنان او باذیتش اقدام خواهند کرد و در همه حال دعا کن که خداوند او را حفظ کند و بواسطه او بر مستضعفین منت گذارد و فقراء و بینوایان را در ظلّ او عزیز فرماید حقیقت امر حالا از شما پوشیده است حال باید ندای امر جدید را بمردم ابلاغ نمائیم و خلق را باین امر مبارک دعوت کنیم. عنقریب جمعی در این شهر جان خود را در راه این امر فداء خواهند ساخت و شجره* امر الهی بخون آنان آبیاری خواهد شد و مردم در ظلّ آن شجره در خواهند آمد.

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

فصل پنجم

مسافرت حضرت بهاء‌الله بماندران

اولین سفری که حضرت بهاء‌الله برای نشر تعالیم حضرت باب فرمودند بخطه* نور ماندران بود. نور موطن اصلی حضرت بهاء‌الله است. در تا کر نور والد حضرت بهاء‌الله املاك داشتند و قصر بزرگی بناء کرده بودند فرشهای گرانبها و اثاث هنگفت در آن قصر موجود بود.

نبیل میگوید روزی حضرت بهاء‌الله این بیانات را فرمودند و من از لسان مبارک شنیدم فرمودند: " وزیر مرحوم منزلی عالی داشتند که همگانش از اینجهت برایشان رشك میبردند. جناب وزیر بواسطه* ثروت زیاد و نجابت نسب و شرافت حسب و بخشش و کرامت و رتبه* بلندی که داشتند در نظر اشخاصی که ایشانرا میشناختند بسیار محترم بودند مدت بیست سال افراد عائله نوری که در نور و طهران میزیستند با نهایت شاد کامی و صحت و سلامتی و وسعت عیش روزگار گذرانیدند برکت الهی بر آن عائله در آن مدت نازل بود و از هیچ جهت پریشانی نداشتند پس از بیست سال ناگهان آن خوشبختی و راحتی بسختی و بلیات تبدیل یافت و وسعت عیش و ثروت بضیق معیشت و تنگ دستی مبدل شد اولین خسارتی که وارد شد بواسطه* سیل عظیمی بود که در قریه* تاکر با شدت تمام مهاجم گشت و نصف قصر جناب وزیر را خراب کرد با آنکه اساس این بناء در نهایت درجه استحکام بود جریان سیل بدنه* زیبا تر قصر را منهدم ساخت هرچه اثاث و امتعه* فاخر و ثمین بود محو و نابود گشت. از طرف دیگر دشمنان جناب وزیر و نفوسی که بایشان حسد میبردند سبب شدند که منصب حکومتی نیز از ایشان مسلوب شد ایشان در دربار ایران تا آنوقت دارای مناصب عالیه بودند ولی فساد اعداء و تفتین حسودان سبب بر کناری



کوچ



و خرابه های اولیه منزل حضرت بهاء الله در تاکر مازندران

ایشان از وظایف حکومتی گردید. این پیش آمدهای متتابع و بلیات مکرر اثری در رفتار جناب وزیر نداد ایشان در دوران گرفتاری نیز همان متانت و وقار و بخشش و احسان دوره ثروت و وسعت را داشتند حتی با بیوفایان و دوستان لسانی خویش نیز با نهایت مهر و محبت رفتار مینمودند. تا آخرین دقیقه زندگانی باکمال ثبات و استقامت تحمل هر گونه رنج و زحمت را فرمودند.

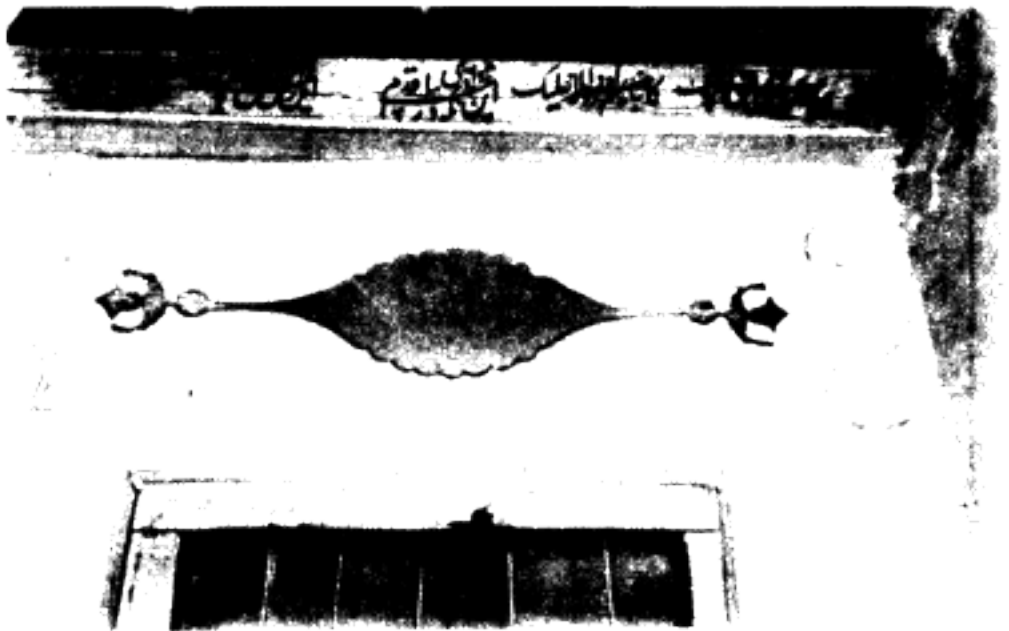
پیش از آنکه حضرت باب اظهار امر بفرمایند حضرت بهاء الله بخطه نور مسافرت فرموده بودند. در آن اوقات میرزا محمد تقی مجتهد مشهور نوری در آن صفحات شهرت عجیبی داشت علمائی که در مجلس درس او حاضر میشدند و از محضرش استفاده میکردند نهایت مباحثات را داشتند و خود را از دانشمندان واقعی، عالم برموز و اسرار اسلام میپنداشتند. روزی در مجلس درس با حضور قریب دویست نفر از شاگردان، مجتهد نوری یکی از احادیث مشکله مرویه از ائمه اظهار را مطرح ساخت که شاگردان درباره معنی آن حدیث بحث کنند و نظر خویش را اظهار نمایند در بین درس حضرت بهاء الله با چند نفر از همراهان خود وارد شدند و به بحثی که مطرح شده بود گوش میدادند هیچیک از شاگردان مجتهد نوری جواب مقرون بصوابی نداد. حضرت بهاء الله با بیانی ساده شرح آن حدیث را ذکر فرمودند. مجتهد نوری از عجز شاگردان خویش درباره شرح معنای حدیث خیلی خسته خاطر و مکدر شد و با لحن آمیخته بخشم بآنها گفت چند سال است من زحمت میکشم که شمارا با حقایق عالیه و اصول محکمه دین مبین اسلام آشنا کنم تا بتوانید رموز را کشف کنید و مشکلات را آسان سازید امروز می بینم یک جوان کلاهی از حیث دانش و علم بر همه شما مقدم است این جوان در هیچ مدرسه ای درس نخوانده و از معارف و علوم شما اطلاعی ندارد معذک حل مشکل را با بیانی سهل فرمود و شما پس از

چندین سال زحمت از معنی يك حديث عاجز شدید.

وقتیکه حضرت بهاء الله از خطه نور مراجعت فرمودند مجتهد نوری برای شاگردان خویش دو فقره رؤیائی را که درباره حضرت بهاء الله دیده بود و خیلی بآنها اهمیّت میداد بیان کرد خواب اوّل این بود که گفت در میان جمعی از مردم ایستاده بودم همه بمنزلی اشاره میکنند و میگویند حضرت صاحب الزّمان در آنجا تشریف دارند من خیلی خوشحال شدم و با سرعت بطرف آن منزل رفتم که زود تر خود را بحضور حضرت برسانم. در منزل که رسیدم مرا نگذاشتند وارد شوم تعجب کردم و سبب پرسیدم گفتند حضرت قائم با يك نفر مشغول مذاکره هستند هیچکس حق ندارد بحضور مبارك برود، ورود اکیداً ممنوع است. من خواستم بدانم چه کسی در حضور حضرت میباشد از هیئت و خصوصیات مأمورینی که در منزل ایستاده بودند چنین استنباط کردم که آن شخص جلیل حضرت بهاء الله است. مرتبه دیگر در خواب دیدم که چند صندوق در محلی دور من گذاشته شده یکی بمن گفت این صندوقها متعلق بحضرت بهاء الله است صندوقها را باز کردم دیدم همه پر از کتاب است کتابها را باز کردم دیدم تمام کلمات و حروفش با جواهر گرانبها نوشته شده و تابش آنها چشم را خیره میکند. نورانیّت و تابش آن جواهرها بحدی بود که از شدت حیرت و تعجب بغتّه از خواب بیدار شدم.

وقتیکه حضرت بهاء الله در سال ۱۲۶۰ برای ابلاغ کلمه الله بجانب ماندران عزیمت فرمودند مجتهد نوری مذکور وفات یافته بود علمائیکه در محضر درسش بودند پراکنده شده بودند بجای مجتهد مزبور ملامحمد در آن حدود قرار گرفته بود و فقط چند نفری بدرس او حاضر میشدند. آن هیا هوی سابق و رفت و آمد فراوانی که در دوره میرزامحمد تقی نوری وجود داشت در این موقع بکلی از بین رفته بود چون حضرت بهاء الله ورود

فرمودند عدهٔ بسیاری از اعیان و اشراف آن ناحیه بحضور مبارک شتافتند، ورودشان را تهنیت و تبریک گفتند هر کدام که بملاقات حضرت بهاء‌الله میرفتند منتظر بودند که ایشان اخبار تازه ای راجع به دربار شاه



ابیاتی که جناب میرزا بزرگ وزیر بر سر در منزل خود در تکر نصب کرده اند طهران مورد توجه و احترام درباریان و معاریف بودند و مرکزیت مهمی داشتند. ولی حضرت بهاء‌الله در ضمن بیانات و مذاکرات از اینگونه مطالب که مردم منتظر بودند بشنوند چیزی نمیفرمودند بیانات مبارکه تماماً دربارهٔ ظهور امر جدید و ارتفاع ندای حضرت باب بود. در نهایت فصاحت و بلاغت استدلال میفرمودند که اگر زمامداران امور این ندای الهی را قبول کنند و بامر جدید اقبال نمایند منافع بیشماری برای مملکت و ملت خواهد داشت.

از شنیدن اینگونه بیانات مردم همه تعجب میکردند که چرا این شخص جلیل با این مرکزیت و مقام و جوانی و کمالی که دارد باموری توجه فرموده و بنشر مطالبی پرداخته است که از وظایف علمای دین و پیشوایان

روحانی است. وقتی بیانات مبارک را می شنیدند و دلایل و براهین محکم و متقن را استماع میکردند خود را مجبور بقبول و اقرار می دیدند و امر جدید در نظر آنها پس از استماع بیانات مبارکه در نهایت درجه اهمیّت جلوه میکرد از وسعت اطلاعات و کثرت علم و دانش و شجاعت و متانت افکار و شدت انقطاع و توجه کامل آن بزرگوار به مسائل روحانیّه همه در شگفت بودند و مشاهده این امور اثر عجیبی در وجود آنها داشت. هیچکس را جرأت معارضه با آن حضرت نبود. کسیکه بمعارضه قیام کرد عموی آنحضرت بود که عزیز نام داشت، پیوسته راه جدل میسپرد و با گوشه و کنایه بیانات مبارکه را بخیال خودش ردّ میکرد. نفوسیکه در حضور مبارک مشرف بودند چون جدل و لجاجت او را میدیدند میخواستند به ممانعتش اقدام کنند و او را از این رفتار زشت باز دارند ولی حضرت بهاءالله نمیگذاشتند. و میفرمودند کاری با او نداشته باشید او را بخدا واگذارید. عزیز چون خود را در مقابل آن حضرت حقیر و ناچیز دید نزد ملاّ محمد رفت و از او مساعدت خواست و گفت ای جانشین پیغمبر خدا نگاه کن چه خطری متوجه دین اسلام شده ببین کار بکجا کشیده که جوانی بالباس درباری بنور آمده حمله بحصن حصین ایمان مینماید و دین اسلام را منهدم میسازد. بر خیز دین خدا را نصرت کن، جلو او را بگیر و هجومش را ممانعت نما، هر کس نزد او حاضر میشود بدام سحرش گرفتار میگردد و منجذب گفتار فصیح او گردیده. نمیدانم چه کار میکند که همه را بخود متوجه میسازد. از دو حال برون نیست یا ساحر و شعبده باز است یا دوائی بجای مخلوط میکند که چون کسی او را بیاشامد فریفته او میگردد. ملاّمحمد با همه نافهمی و نادانی خود بیطلان گفته های عزیز پی برد و از روی مزاح باوگفت آیا توهم از آن چایها خورده ای و گفتار او را استماع نموده ای؟ عزیز گفت بلی و لکن کثرت ارادت و محبت شدیدی که بشما دارم

نگذاشت سحر آن جوان در من تاثیر کند. ملامحمد مجتهد یقین داشت که هرگز نمیتواند مردم را بمخالفت حضرت بهاءالله وادار کند و چنان شخص جلیلی را که بدون خوف و بیم بنشر تعالیم جدیده اقدام نموده از اینکار معانعت نماید بنابراین در جواب سخنانیکه عزیز باوگفت چند سطر عبری نوشت مضمون آنکه ای عزیز از هیچکس مترس. هیچکس نمیتواند بتو ضرری برساند. این عبارت را بقدری غلط نوشته بود که مقصودی از آن مفهوم نمیشد. بعضی از اعیان تاکر که آن نوشته را دیدند کاتب و مکتوب هر دو را مورد استهزاء و عیب جوئی قرار دادند.

باری هر کس بحضور حضرت بهاءالله مشرف میشد و اعلان امر جدید را استماع مینمود باندازه ای متأثر و منجذب میشد که بی اختیار بتبلیغ امر قیام میکرد. شاگردان ملامحمد چند مرتبه خواستند او را وادار کنند که بحضور حضرت بهاءالله مشرف شود و بحقیقت این دعوت جدیده آشنا گردد و مقصد و منظور اصلی بهاءالله را بمردم بفهماند ولی مجتهد باین کار تن در نمیداد و از جواب طفره میزد هرچه اصرار شاگردانش زیاد تر میشد مجتهد بر انکار میافزود.

شاگردان در مقابل مجتهد سخت ایستادند و معاذیر او را قبول نکرده باو گفتند مرتبه و مقام شما ایجاب میکند که دین اسلام را محافظه نمائید این اوکین فریضه^۶ شماست شما باید همیشه مترصد باشید از هر گوشه و کنار هر آوازی که در اطراف دین بلند شود مورد دقت قرار دهید و مقصود اصلی هر مدعی را بفهمید مبدا ضروری بدین اسلام برسد. بالاخره ملامحمد تصمیم گرفت که دو نفر از شاگردان مشهور مبرز خود را بحضور مبارک بفرستد. برای اینکار ملاعباس و میرزا ابوالقاسم را که هر دو داماد میرزا محمدتقی مجتهد سابق نور بودند انتخاب کرد بآنها گفت میروید حضرت بهاءالله را ملاقات میکنید از حقیقت منظور و اصل دعوت



نمای خارجی اطاق مسکونی حضرت بهاء الله در تاکر مازندران



داخل اطاق حضرت بهاء الله که بصورت اصلی نگهداشته شده است



نمای خارجی اطاق حضرت عبد البهاء در تاکر



داخل اطاق حضرت عبد البهاء

ایشان با خبر میشوید هر چه شما تشخیص بدهید از حَقَّانِیَّت و بطلان، من بدون گفتگو قبول خواهم کرد، تشخیص شما، تشخیص من است. آن دو نفر بجانب تا کر روان شدند پس از وصول شنیدند که حضرت بهاء الله بقشلاق تشریف برده اند آنها هم رفتند. وقتی بحضور مبارک رسیدند ایشان سوره "فاتحه" قرآن مجید را تفسیر میفرمودند نشستند بیانات مبارک را گوش دادند دیدند آن عبارات فصیح و گفتار متین و دلانل محکم و براهین متقن را نمیشود بهیچوجه انکار کرد. ملأعباس بی اختیار از جابر خاست و رفت دم در اطاق باکمال خضوع و عبودیت ایستاد و با لرزه و گریه بمیرزا ابوالقاسم رفیقش گفت می بینی که من در چه حالی هستم هر سنوالی را که حاضر کرده بودم از محضر مبارک بپرسم بکلی از نظرم محو شد تو خود میدانی اگر میتوانی سنوالی بکنی بکن تا جواب بشنوی آنوقت برو بعلامحمد حال مرا خبر بده و باو بگو عباس گفت من از این بزرگوار دست بر نمیدارم و دیگر نزد تو نخواهم آمد.

میرزا ابوالقاسم گفت منم مثل تو هستم مرا با مجتهد کاری نیست با خدای خودم عهد کردم که تا آخر عمر از ملازمت آستان این بزرگوار منصرف نشوم یگانه مولای من حضرت بهاء الله است.

داستان ایمان این دو نفر نماینده ملأ محمد با سرعت عجیبی در قلمرو نور مشهور شد. مردم از هر صنف و رتبه دسته دسته از هر گوشه و کنار بمحل توقف حضرت بهاء الله توجه میکردند عده زیادی بامر مبارک مؤمن شدند. یکی از ارادتمندان حضرتش که در زمره بزرگان محسوب بود روزی بحضور مبارک عرض کرد مردم نور نسبت بشما ارادت پیدا کرده اند. آثار بهجت و سرور از ناصیه جمیع آشکار است اگر ملأ محمد هم در چرگه ارادتمندان در آید و بامر جدید اقبال کند برای پیشرفت امر مبارک توجه و اقبال او اثر کامل خواهد داشت. حضرت بهاء الله فرمودند مقصود

من از مسافرت بنور اعلان امر الهی و تبلیغ نفوس و هدایت آنها ست، منظور دیگری نداشته و ندارم، بنابراین اگر بشنوم که شخصی طالب حقیقت است و در صد فرسنگی منزل دارد و نمیتواند بملاقات من بیاید من با نهایت سرور و نشاط بدون هیچگونه تأخیر و سهل انگاری فوراً بملاقات او میروم و امر الهی را باو ابلاغ مینمایم. ملامحمد در سعادت آباد منزل دارد و تا آنجا چندان مسافتی نیست من خود بدیدن او میروم و کلمه الله را باو ابلاغ مینمایم. حضرت بهاء الله با چند تن از اصحاب به سعادت آباد تشریف بردند. ملامحمد با کمال خوشروئی از ایشان پذیرائی کرد. حضرت بهاء الله فرمودند من برای ملاقات رسمی نیامده ام مقصودم دید و باز دید نیست فقط برای این آمده ام که ظهور امر جدید را بشما بشارت بدهم این امر از طرف خدا ست، موعود اسلام ظاهر شده است، هر که پیروی این امر مبارک کند تولد جدید خواهد یافت. حال بفرمائید ببینم درباره قبول این امر مبارک چه مانعی دارید؟ ملامحمد عرض کرد هیچ وقت بامری اقدام نمیکنم و تصمیمی نمیگیرم مگر بعد از استخاره از قرآن مجید. قرآن را باز میکنم در اول صفحه هر آیه ای باشد مضمونش را در نظر میگیرم و مطابق آن عمل میکنم. حضرت بهاء الله ممانعتی نفرمودند مجتهد نوری قرآنی خواست و باز کرد و فوراً آن را بست و بدون اینکه بگوید کدام آیه آمده بود و مضمون آن چه بود گفت استخاره راه نداد بنا بر این در بحث و مذاکره وارد نمیشوم.

بعضی از حاضرین باور کردند و گفتند مجتهد راست میگوید. بعضی بحقیقت مطلب پی بردند و فهمیدند این رفتار مجتهد ناشی از ترس بود باین بهانه متمسک شد که خود را از آن ورطه خلاص کند. حضرت بهاء الله بیش از این حیرت و خجلت او را نپسندیدند و با نهایت محبت از او خدا حافظی کرده مراجعت فرمودند.

يك روز حضرت بهاء‌الله با چند نفر از همراهان بسیر و گردش مشغول بودند در بین راه جوانی را دیدند که تنها در گوشه ای خارج از راه نشسته لباس درویشی در برداشت و موی سرش پریشان و درهم افتاده بود در کنار جوی آب آتش افروخته بود و بطبخ غذا مشغول بود حضرت بهاء‌الله نزدیک او تشریف بردند و فرمودند درویش چه میکنی؟ جوان با لحن درشتی جواب داد مشغول خوردن خدا و پختن خدا و سوزاندن خدا هستم. حضرت بهاء‌الله از سادگی آن جوان و خلوص نیت و حالت او که از تصنع و ظاهر سازی دور بود مسرور شدند و از جواب صریح او انبساطی بحضرتش بست داد با او مشغول گفتگو شدند پس از زمانی قلیل از بیانات مبارکه تغییر کلی در آن جوان حاصل شد از قید اوهام خلاصی یافت و بعرفان حق منیع فائز گشت. از منبع نور مستنیر شد و مجذوب تعالیم مبارکه گردید، آنچه همراه داشت ریخت و جزو پیروان حضرت بهاء‌الله در آمد از دنبال اسب آنحضرت میرفت. قلبش بنار محبت مشتعل بود و بدهاتاً بانشاء و انشاد اشعار پرداخت ترجیع بند مفصلی بنظم آورد که ترجیع آن از این قرار است:

انت شمس الهدی و نور الحق اظهر الحق یا ظهور الحق

اشعار او شهرت و انتشار یافت. میگفتند مصطفی بیک سنند چی معروف بمجذوب اشعار شیوائی بدهاتاً در مدح محبوب خویش بنظم آورده در آن وقت نمیدانستند که محبوب او که بوده حقیقت حال اینست که آن درویش در آن ایام مقام رفیع حضرت بهاء‌الله را که خلق جهان از عرفانش محجوب بودند شناخته بود.

خلاصه سفر حضرت بهاء‌الله در خطه* نور نتایج عظیمه ای در برداشت قلوب مردم آن دیار بنور عرفان روشن شد ارواحشان باهتزاز آمد در ظلّ رایت دین جدید در آمدند و این موهبت بواسطه* طهارت ذات و بیان

جذاب فصیح و متانت و وقار براهین محکمه^۱ منطقی و محبت شدیدی بود که از حضرت بهاء الله دیده و شنیده بودند. تأثیر کلمات و رفتار و گفتار آنحضرت بقدری شدید بود که گوئی شجر و حجر اقلیم نور از امواج قوه^۲ روحانیته^۳ حضرت بهاء الله روح حیات یافتند و جمیع اشیاء از فیض حضرتش جلب قوت و کسب حیات تازه نموده و از ذرات موجودات این نداء بگوش جان میرسید^۴ ای اهل عالم بجمال الهی ناظر باشید که بی پرده و حجاب ظاهر و آشکار و در نهایت عظمت و مجد پدیدار گشته^۵.

پس از مراجعت حضرت بهاء الله مردم نور بانتشار امر مشغول و بتحکیم اساس الهی موفق بودند. عده ای از آنها در راه نصرت امرالله مشقات بسیار تحمل کردند و بعضی با نهایت سرور جام شهادت کبری نوشیدند. خطه^۶ مازندران و مخصوصاً قلمرو نور اولین سر زمینی است که قبل از سایر بلاد ایران از نور کلمه الله روشن شد. قلمرو نور که کوههای مازندران اطراف آنرا احاطه کرده نخستین نقطه ای بود که از انوار شمس حقیقت که از افق شیراز طالع شده بود مستنیر گشت. در وقتیکه بلاد ایران در خواب غفلت بودند اقلیم نور از ظهور الهی خبر یافت و ندای امر جدید از آن نقطه بسایر نقاط منعکس گشته جهان را روشنائی بخشید.

در اوقاتیکه حضرت بهاء الله در سنین صباوت بودند جناب وزیر که پدر بزرگوارشان بود شبی در عالم روّیا مشاهده نمود که حضرت بهاء الله در دریای بی کران به شنا مشغول هستند. نورانیت جسم شریفش بقدری شدید بود که تمام دریا را روشن کرده بود. گیسوان سیاهش در اطراف سر در روی آب پریشان و هر تاری از موی مبارکش را ماهنی بلب گرفته همه^۷ آن ماهی ها از نور رخسار حضرتش خیره گشته و بهر طرف که آن بزرگوار شنا میفرمودند تمام آن ماهی ها هم که هر يك تار مویی را گرفته بودند بهمان طرف میرفتند مع ذلك ضرر و اذیتی ببدن مبارکش نمی رسید

و حتّٰی يك موی هم از سرش جدا نشده با کمال آسانی و راحتی بدون هیچ مانع و رادعی شنا میفرمودند و همه ماهی ها از دنبال حضرتش میرفتند. جناب وزیر چون بیدار شدند معبر شهیری را احضار فرمودند تا رؤیا را تعبیر و آن خواب عجیب را تفسیر نماید. شخص معبر مثل اینکه عظمت آینده حضرت بهاء الله باو الهام شده باشد بجناب وزیر گفت دریای بی کرانی که مشاهده نمودید عالم وجود است پسر شما يك تنه و تنها بر عالم تسلط خواهد یافت و هیچ چیز مانع او نخواهد شد تا بمنظوری که در نظر دارد نرسد هیچکس را توانائی آن نیست که او را ممانعت کند. ماهیانی که مشاهده نمودید امم و اقوامی هستند که از قیام فرزند شما مضطرب و پریشان میشوند و دور او جمع شده و لکن حمایت و حفظ الهی فرزند شما را از اضطراب و پریشانی اقوام و امم محافظت خواهد فرمود و گزند و اذیتی باو نخواهد رسید پس از این بیان شخص معبر را برای مشاهده فرزند دلبند خویش بردند چون معبر چشمش بصورت حضرت بهاء الله افتاد و آن جمال سحر آسا را مشاهده کرد و آثار عظمت و جلال را در سیمای حضرتش خواند بی اختیار زبان بمدح و ثناء گشود و بقدری تمجید و تعریف کرد که تعلق جناب وزیر بفرزند بزرگوارش از آن تاریخ ببعد بدرجات بیشتر شد و مانند یعقوب که شیفته یوسف بود در مهد محبت و حمایت خویش فرزند ارجمندش را پرورش میداد.

حاجی میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه هر چند با جناب وزیر میانه خوبی نداشت ولی نسبت بحضرت بهاء الله نهایت احترام را مینمود. میرزا آقا خان نوری ملقب به اعتمادالدوله که بعد از حاجی میرزا آقاسی صدراعظم شد چون در آن ایام احترام میرزا آقاسی را نسبت بحضرت بهاء الله میدید بایشان حسد میورزید از همان ایام حسادت شدیدی در قلبش متمکن گشت با خود میگفت حالا که جناب وزیر هنوز زنده است و

پسرش کودکی بیش نیست صدراعظم اینهمه احترام نسبت بفرزند وزیر میکند نمیدانم بعد از جناب وزیر که پسرش جانشین او شود میرزا آقاسی چه خواهد کرد. صدر اعظم بعد از وفات جناب وزیر نیز نهایت احترام را درباره حضرت بهاء الله مجری میداشت اغلب بدیدن ایشان میرفت و همچون پدری که به پسرش محبت داشته باشد با ایشان رفتار میکرد. یکوقت اتفاق افتاد که صدراعظم در ضمن سیر و سیاحت گذارش بقریه قوچ حصار افتاد این قریه از حضرت بهاء الله بود ، آب زیادی داشت ، هوای خوبی داشت. صدراعظم فریفته آن قریه شد از حضرت بهاء الله درخواست کرد که آن قریه را باو بفروشند. فرمودند اگر این ده مال خودم بود هیچ اهمیتی نداشت آنرا بشمامیدادم زیرا من بدنای فانی دلبستگی ندارم ، تمام دنیا در نظر من پست و بی مقدار است تا چه رسد باین قریه ولی جمعی از نفوس وضع و شریف بامن شریکند بعضی از آنها بالغند و بعضی صغیر شما خوب است بروید با آنها مذاکره کنید، رضایت آنها را جلب کنید اگر قبول کردند مطابق میل شما رفتار میشود. صدراعظم از این جواب خوشش نیامد در فکر حيله و نیرنگ افتاد که آن قریه را مالک شود. حضرت بهاء الله چون بمقصد او پی بردند با اجازه سایر شرکاء آن قریه را به خواهر محمد شاه که مدتها بود طالب آن قریه بود فروختند. صدراعظم خیلی اوقاتش تلخ شد و بیبانه اینکه سابقاً این قریه را از مالک اولش خریده است خواست بزور قریه را متصرف شود ولی گماشتگان خواهر شاه نمایندگان صدراعظم را مورد توبیخ قرار دادند و ممانعت نمودند. صدراعظم نزد شاه رفت و از خواهر شاه باو شکایت کرد لکن همان شب پیش از صدراعظم خواهر شاه بخدمت شاه واقعه را عرض کرده بود و گفته بود که اعلیحضرت شما همیشه بمن میفرمودید که زر و زیور خود را بفروشم و ملک و آب بخرم من امر شما را اطاعت کردم و قوچ حصار را

خریدم حالا صدراعظم می‌خواهد بزور آنرا تصاحب کند. شاه بخواهرش قول داد که صدراعظم را از این خیال منصرف کند. چون حاجی میرزا آقاسی از نیل بمقصود نا امید شد بمخالفت حضرت بهاء‌الله قیام کرد دست آویزها درست کرد نیرنگها ساخت که شاید بشأن و مقام ایشان لطمه ای وارد آورد و لکن حضرت بهاء‌الله باکمال شهامت هر تهمت را از خود دور می‌ساختند. صدراعظم بیچاره شد يك روز با خشم و غضب فریاد برآورد و بحضرت بهاء‌الله گفت چه خبر است اینهمه مهمانی می‌کنی من که رئیس الوزرای شاهنشاه ایران هستم میل ندارم هر شب اینهمه جمعیت در سر سفره تو حاضر باشد چرا اینهمه اسراف می‌کنی مگر می‌خواهی بر ضد من قیام کنی و بر علیه من دسته بندی کنی. حضرت بهاء‌الله فرمودند استغفرالله ، خدا نکند اگر کسی دوستان خودش را مهمانی کند دلیل بر اینستکه می‌خواهد دسته بندی و فساد کند ؟ حاجی میرزا آقاسی هیچ نگفت زبانش بسته شد با آنکه همه گونه قوت و اقتدار داشت و زمام امور کشور در دستش بود و پیشوایان دینی با او همراه بودند آخر نتوانست بحضرت بهاء‌الله تهمتی بزند و خود را عاجز و قاصر مشاهده نمود. نفوسیکه با حضرت بهاء‌الله معاندت داشتند همه مثل حاجی میرزا آقاسی خود را عاجز میدیدند. حضرت بهاء‌الله بر همه مقدم بودند عظمت مقام و بزرگواری ایشان وصیت شهرتش بجمیع جهات رسیده بود. مردم همه تعجب میکردند که چطور ایشان از این ورطه های هولناک خود را خلاص کرده جان سلامت می‌برند و معاندین خود را ملزم و مجاب می‌سازند. میگفتند خدا ایشان را حفظ میکند تا حفظ خدا نباشد هیچکس نمیتواند از اینهمه مخاطرات سلامت بماند. حضرت بهاء‌الله هیچوقت بمیل اطرافیان خود رفتار نمی‌فرمودند و مطابق طمع و غرور آنها اقدامی نمی‌کردند هر چند با رجال دولت معاشر بودند و با رؤسای دین رفت و آمد داشتند ولی در هیچ موقع از اظهار امر حق و

نصرت آن خود داری نمینمودند و بمشارب و آراء رجال دین و دولت در قبال اظهار حقیقت اعتنائی نداشتند همواره حقوق مظلومین را بدون خوف و بیم محافظه مینمودند و پیوسته از ضعفاء و بی گناهان حمایت و دفاع میفرمودند.

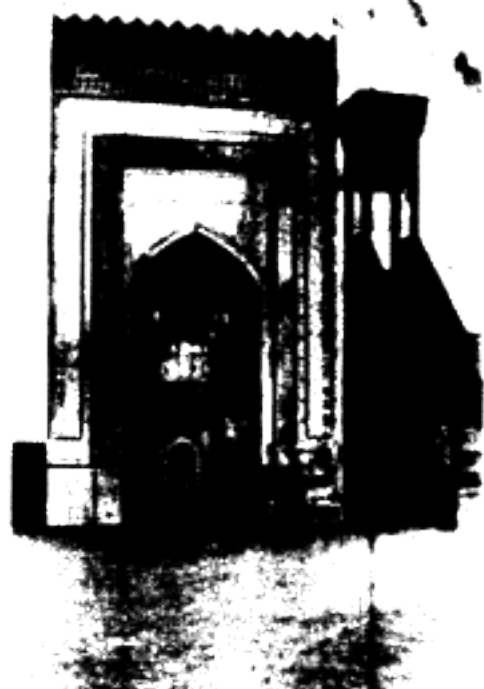
XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

فصل ششم

مسافرت جناب باب‌الباب خراسان

حروف حی و قتیکه میخواستند از محضر مبارک حضرت باب مرخص شوند و بصوب مأموریت خویش عزیمت نمایند هیکل مبارک به یکایک آنها دستور فرمودند اسامی اشخاصی را که تبلیغ میکنند و مؤمن میشوند در ورقه ای نگاشته و سربسته ، مهر خود را بر آن نهند و نزد جناب حاجی میرزا سید علی خال ارسال دارند تا بحضور مبارک بفرستند. فرمودند :
 من از آن اسماء واحدها تشکیل خواهم داد باینمعنی که اسماء مؤمنین را به هیجده دسته نوزده نفری دسته بندی خواهم کرد و آن هیجده واحد بضمیمه واحد اول (که عبارت از حروف حی و حضرت نقطه اولی است) تشکیل نوزده واحد میدهند که جمیعاً بعدد کل شیء بالغ خواهد گشت. اسامی جمیع مؤمنین را در لوح الهی ثبت خواهم نمود تا حضرت محبوب برکات بینهایت خود را بر آنان نازل فرماید و در یوم ظهور و استقرار بر عرش عظمت خویش جمیع آنان را در جنت خود وارد سازد و مخصوصاً بملاحسین دستور دادند که نتیجه اقدامات و شرح مساعی خود را راجع بتبلیغ امرالله در اصفهان و طهران و خراسان بضمیمه اسامی مؤمنین و همچنین اسامی مخالفین و اعداء امر الهی بحضور مبارک تقدیم دارد و فرمودند : تا نامه تو بمن نرسد از شیراز برای حج بیت الله روانه نخواهم شد.

ملاحسین پس از آنکه در طهران بحضور مبارک بهاء الله رسید و از عنایات حضرتش روحی جدید یافت بجانب خراسان رهسپار گردید پس از ورود بان اقلیم قوه معنویه و لطیفه غیبیه که حضرت باب در هنگام خدا حافظی ، باو عنایت فرموده بودند آثارش ظاهر و آشکار گشت. اول کسیکه



مناظری از مسجد گوهر شاد در مشهد

جناب ملا حسین از بالای این منبر ابلاغ امر الله نموده اند



بیت بابیه در مشهد

در خراسان مؤمن شد میرزا احمد از غندی بود. (از غندیکی از دهات خراسان است) که معروف ترین و دانشمند ترین علمای آن زمان بود. دوّمین نفر از مؤمنین بامر ملاّ احمد معلّم بود (مشارّالیه بملاّ احمد حصاری نیز معروف است) این شخص وقتیکه در کربلا بود متصدی تعلیم اطفال سید کاظم رشتی بود و باین جهت بمعلم معروف است. دیگر از مؤمنین ملاّ شیخ علی ملقب به عظیم است این لقب را حضرت اعلیّ باو دادند و بعد از او ملاّ میرزا محمد فروغی که بعد از میرزا احمد از غندی بعلم و دانش معروف و مشهور بود بشرف ایمان فائز گردید. سایر علماء را تاب مقاومت در قبال دلائل ملاّ حسین و قوه همعنانی با او در علم و دانش نبود و از جمله میرزا محمد باقر قاضی نیز بامر مبارک مؤمن شد. او در اواخر حال در مشهد مسکن گرفته بود و تصمیم داشت بقیّه عمر خود را در این شهر بسر برد. محبت



بیت بابیه در مشهد

او نسبت بامر مبارک بی اندازه بود بواسطه شجاعت و کثرت مهر و محبت دشمنان از او خائف و دوستان از او مسرور بودند. میرزا محمد باقرخانه خود را باختیار ملاحسین گذاشت تا در آنجا ملاحسین با طالبین مذاکره کند و خودش هم دائماً بخدمت امر مشغول بود تا آنکه عاقبت در قلعه شیخ طبرسی شهید شد. خانه او در مشهد در بالاخیابان واقع و به بابیه معروف بود هر کس در آن خانه وارد میشد مردم او را بابی میخواندند. در قلعه شیخ طبرسی بعد از شهادت باب‌الباب جناب قدوس سرداری اصحاب را بمیرزا محمد باقرقائنی مذکور محول نمودند.

ملاحسین بر حسب امر حضرت اعلیٰ اخبار و وقایع سفر خود را مفصلاً بحضور مبارک نوشت و فهرستی از اسامی مؤمنین ثابتین نیز نگاشت و مراسله خود را از راه یزد بتوسط یکی از شرکاء خال حضرت باب که طرف اعتماد بود و در طبس مسکن داشت فرستاد و این مراسله در شب بیست و هفتم رمضان ۱۲۶۰ بحضور مبارک رسید. شب ۲۷ رمضان نزد پیروان اسلام بسیار محترم و معروف به لیلۃ القدر است. این شب را در قرآن (۴:۹۷) خداوند بر هزار ماه ترجیح داده و فرموده است "لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ" و قتیکه این مراسله بحضور مبارک رسید تنها کسیکه مشرف بود جناب قدوس بود. حضرت اعلیٰ بعضی از مضامین مکتوب را برای قدوس خواندند.

من (نبیل) از میرزا احمد شنیدم که از قول حضرت خال نقل میکرد و میگفت: شبی که مراسله باب‌الباب بحضور مبارک رسید من سرور و نشاط غریبی در وجه مبارک و حضرت قدوس مشاهده کردم که شرح آن از عهده من خارج است و در آن ایام میشنیدم که هیکل مبارک این کلمات را تکرار میفرمودند "العجب کلّ العجب بین جمادی و رجب" حضرت اعلیٰ در ضمنی که مراسله ملاحسین را میخواندند بطرف قدوس متوجه شده و

بعضی از سطرهای آن مراسله را باو ارائه داده و سیب سرور خود را بدینوسیله باو مشهود و آشکار نمودند ولی من از این رمز عجیب بیخبر بودم. میرزا احمد گفت من پیوسته میخواستم که بآن راز پنهان پی ببرم و قتیکه ملاحسین را در شیراز دیدم این قضیه را که از جناب خال شنیده بودم برای او نقل کردم. ملاحسین چون این را شنید خندید و گفت خوب بخاطر دارم که در بین ماه جمادی و رجب من در طهران بودم و بیش از این چیزی نگفت ولی من اینطور پی بردم که راز نهانی در طهران موجود است که چون ظاهر و آشکار شود موجب سرور و نشاط فوق العاده حضرت باب و جناب قدوس خواهد گردید. ملاحسین در ضمن عریضه خود بحضور مبارک شرح قیام حضرت بهاء الله را بتبلیغ امر و مسافرت حضرتش را بجانب نور برای نشر آثار الهیه همه را نگاشته و بعرض رسانیده بود. از اطلاع بر این وقایع قلب حضرت باب مسرور گشت و بر غلبه و انتشار امرالله با کمال اطمینان یقین داشتند که اگر خودشان در چنگ دشمنان اسیر شوند و جان خود را نثار نمایند امر مبارکشان از سرعت و پیشرفت باز نخواهد ماند و در ظل قیام و پرتو اقدام حضرت بهاء الله بر نشو و نمایش خواهد افزود. آن بزرگوار بحکمت کامله و محبت غالبه خویش عالمیان را مجذوب امرالله خواهند ساخت از اینجهت حضرت باب با کمال فرح و سرور و بدون خوف و بیم هر بلائی را بخود پسندیدند و مانند سمندر خویش را در آتش محبت الله افکندند و با روح قوی و یقین کامل باعلان امرالله مشغول شدند.

XXXXXXXXXXXX



ترسیمی از مکه معظمه

فصل هفتم

سفر حضرت بابِ مکه معظمه
و مدینه منوره

پس از وصول عریضهٔ ملاحسین از خراسان بحضور مبارک هیکل اطهر عازم حج بیت الله گردیدند. حرم محترمهٔ خود را بوالدهٔ خویش سپردند و بجانب خال اعظم سفارش فرمودند که نسبت بمشارالیهما سرپرستی و مساعدت نماید. آنگاه با قافلهٔ حجاج شیراز روانهٔ حج بیت گردیدند. از اصحاب تنها جناب قدوس ملازم هیکل مبارک بود و غلام حبشی آنحضرت نیز همراه بود. حضرت اعلیٰ مستقیماً بجانب بو شهر روان شدند که محل تجارت جناب خال اعظم بود و هیکل مبارک هم با جناب خال در تجارت شرکت داشتند و مدتی در بو شهر متوقف و بتجارت مشغول بودند. پس از ورود ببوشهر کارهای خود را مرتب فرموده و برای آن سفر دور و دراز آماده شدند. از بو شهر بکشتی نشستند و مدت دو ماه سفر دریا

طول کشید. کشتی باکمال بطوء و کندی سیر میکرد و گاهگاه دستخوش امواج شدید و طوفان سخت میشد تا در ساحل ارض مقدس لنگر انداخت. مشکلات سفر و شدت طوفان و امواج و عدم وسائل استراحت، هیچیک نتوانست هیكل مبارك را از نماز و دعا و مناجات و تضرع مانعت نماید. بدون آنکه توجهی بطوفان شدید و امواج سهمگین و بیماری حجّاج داشته باشند الواح مبارك که از لسان مقدس نازل میشد و جناب قدّوس مینوشتند.

حاجی ابوالحسن شیرازی که با همان کشتی عازم بیت الله بوده برای من چنین نقل کرد و گفت " کشتی از بوشهر که براه افتاد پس از دو ماه بساحل جدّه رسید. من مشاهده میکردم که حضرت باب پیوسته مشغولند. حضرت قدّوس در محضر مبارك بود هیكل مبارك میفرمودند و قدّوس مینوشت حتی در وقتی که کشتی دچار اضطراب شدید و طوفان سخت بود و همه مسافرین آن را ترس و پریشانی احاطه کرده بود هیكل مبارك با کمال اطمینان و متانت بکار خود مشغول بودند و قدّوس در محضر مبارك بنگارش آیات نازله از فم مطهر میپرداخت. آثار متانت و سرور وجه مبارك بواسطه وقوع طوفان هائل و هیاهوی حجّاج ابدأ تغییر نمیکرد. نه اعتنائی بطوفان داشتند و نه ترس و بیمی از انقلاب دریا و امواج مهیب بوجود مبارك عارض میگشت."

خود هیكل مبارك در کتاب مبارك بیان فارسی بشدائد و مشقّات اشاره کرده میفرمایند قوله تعالی " خود من از بوشهر تا مسقط که دوازده روز طول کشید چون میسر نشد که آب بردارند به مدنی (لیموی شیرین) گذرانیده " انتهى نظر باین مشکلات بود که حضرت اعلیٰ دعا فرمودند که خداوند قدیر وسایل سفر را آسان فرماید تا برای طی اقیانوس و وسائل سهلی فراهم شود طولی نکشید که دعای هیكل مبارك مستجاب شد و وسائل سفر دریا فراهم گشت در خلیج فارس که در سوابق ایام جز یک کشتی بخار

در ساحل آن دیده نمیشد کشتی‌های بزرگ متعدد لنگر انداختند. حجاج شیراز بواسطه این کشتی‌ها میتوانند خود را بفاصله چند روز با کمال راحتی بسر زمین حجاز برسانند.

مردم مغرب زمین از سر چشمه* ظهور این صنایع بدیعه و مصدر این اختراعات عجیبه که غفلاً ظاهر و آشکار گردید غافل و بی‌اطلاعند و نمیدانند آن قوه* عظیمه که علت حصول و بروز اینهمه صنایع و اختراعات گردید از کیست مصدرش کجاست. تاریخ ملل غرب شاهد و ناطق است که حدوث انقلاب عظیم در صنایع و ظهور بدایع اعمال و اختراعات بطور ناگهانی در همان سالی بود که ظهور اعظم الهی در آن واقع گشت. صنایع و اقتصادیات بطوری پیشرفت نمود و ترقی کرد که بشهادت جمیع ملل غرب در ادوار سابقه بی‌مثل و نظیر است و لکن امم مذکوره بقدری سرگرم و متوجه آثار عجیبه* بدیعه گشتند که از عرفان مؤثر اصلی و مصدر حقیقی آن غافل شدند و از وصول بنتیجه* مهمه* که جمیع این انقلابات صنعتی و اقتصادی برای تحقق آن آشکار شده و ظاهر گشته محروم ماندند. از صنایع و بدایع مدهشه در عوض استفاده و دریافت نتایج مهمه* نتایج مذمومه بدست آوردند و آنچه را که برای حصول صلح و تحقق اتحاد و محبت بظهور پیوسته بود برای هلاکت نوع بشر و خرابی بلاد و امصار بکار بردند.

چون حضرت باب بجدّه رسیدند لباس احرام پوشیدند و بر شتر سوار شده بجانب مگه توجه فرمودند جناب قدوس پیاده راه میپیمود و ملازم هیکل مبارک بود. از جدّه تا مگه همانطور پیاده میرفت و هرچه هیکل مبارک فرمودند سوار شود پیاده رفتن را در محضر مبارک ترجیح داد مهار شتری را که هیکل اطهر بر آن سوار بودند بدست داشت و با نهایت خشوع و عبودیت راه می‌پیمود و اوامر مبارکه را اطاعت میکرد. از خستگی و

کوفتگی سفر و مشقت راه ملول نمیشد و شبها تا صبح خواب و راحت خود را فدای مولای محبوب خود میکرد و مواظب بود که پیوسته وسائل استراحت مولای عزیز خود را مهیاء سازد. یکروز در کنار چاه آبی هیکل مبارک بنماز ایستادند ناگهان عربی بیابانی پیش آمد و خرجینی را که روی زمین قرار داشت و محتوی آیات و الواح مبارکه بود برپود و مانند برق راه بیابان پیش گرفت. غلام حبشی برخاست تا او را دنبال کند و لکن حضرت اعلیٰ با اشاره دست او را ممانعت کرده فرمودند: اگر او را تعقیب میکردی البتّه باو میرسیدی و جزای او را میدادی ولی ان آیات و الواح بواسطه این عرب بنقاطی خواهد رسید که وسیله دیگری برای ایصال آن بآن نقاط موجود نیست. از این واقعه محزون مباش زیرا این کار بخواست خدا بود. حضرت باب پیوسته در هنگام ظهور حوادث اصحاب خویش را بامثال اینگونه بیانات تسلی میدادند و از خشم و تأسف دور میساختند و باینوسیه آنان را بارادة الله و قضای الهی راضی و مسرور میداشتند. حضرت اعلیٰ در روز عرفه در مکان خلوتی بنماز و دعا مشغول شدند. نه روز بعد که عید قربان بود پس از نماز عید یعنی تشریف بردند و نوزده گوسفند از بهترین نوع خریداری کرده ۹ گوسفند را باسم خود و ۷ رأس را باسم جناب قدّوس و سه رأس را بنام غلام حبشی قربانی کردند و گوشت آنها را بین فقراء و مستمندان آن نواحی تقسیم فرمودند. ماه ذی الحجّه که موقع ادای مراسم حجّ است در آن سال مطابق با اوّل زمستان بود معذک گرما خیلی شدید بود و حجّاج نمیتوانستند با لباس معمولی خود بگذرانند و طواف کنند ناچار با لباس احرام مراسم حجّ را بجا آوردند و لکن حضرت باب در آن شدت گرما با عمامه و عبا باجرای مراسم حجّ پرداختند زیرا باحترام و تعظیم شعائرالله نزدیکتر بود و با لباس معمولی خود طواف کعبه را بپایان رسانیدند.

در آخرین روز ایام حج حضرت باب پهلوی حجرالاسود با میرزا محیط کرمانی روبرو شدند و دست او را گرفته فرمودند: ای محیط تو خود را از رجال معروف شیخیه و عالم بحقایق تعالیم شیخ مرحوم می پنداری و باطناً مدعی هستی که وارث آن دو کوکب تابان و جانشین نورین نورین هستی اینک نگاه کن من و تو در محترم ترین نقاط حاضر و در خانه خدا هستیم و در چنین مکان مقدسی انسان میتواند بین حق و باطل را تمیز دهد و هدایت را از ضلالت ممتاز سازد اکنون من بتو میگویم هیچکس بجز من



لباسی که حضرت اعلیٰ زیر جبه می پوشیدند



کلاه حضرت اعلیٰ که دور آن عمامه
پیچیده می شد

در شرق و غرب عالم نیست که خود را
باب معرفت الله معرفی کند برهان
من همان دلیل و برهان جدم حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله است
هر چه میخواهی از من بپرس تا من
الآن در همین جا جواب تو را در ضمن
آیات مبارکه که مثبت صحّت ادّعی
من است بدهم. اینک تورا مخیر قرار
میدهم که یا امر مرا از دل و جان

بپذیری و یا آنکه علناً اعراض کنی و ردّ ادّعی من نمائی. شقّ ثالثی ندارد
اگر شقّ ثانی را اختیار مینمائی و اعراض را بر اقبال ترجیح میدهی دست
تو را رها نمیکنم تا علناً اعراض خود را از حقّ اعلان نمائی تا حصول سعادت
و شقاوت متکی ببرهان باشد و راه راست و حقّ برای همه آشکار شود .

میرزا محیط چون این بیانات مبارکه را شنید و اتمام حجّت را کامل
و شدید دید دست و پای خود را گم کرد و خود را در مقابل آن جوان مانند
گنجشکی ضعیف در چنگال شاهبازی قوی اسیر و زبون یافت و با آنکه
شخصی پیر و دانشمند و توانا بود خود را در نهایت درجهٔ ضعف مشاهده
کرد و با خوف و بیم تمام عرض کرد : آقای من اوّلین روزی که در کربلا شما
را زیارت کردم احساس نمودم که مطلوب اصلی و محبوب واقعی من شما
هستید از دشمنان شما بیزارم و از کسیکه بقدر ذرّه در طهارت ذات و قدس
و بزرگواری شما شکّ و تردیدی داشته باشد بر کنار. خواهش دارم مرا عفو
کنید و بناتوانی من مرحمت فرمائید الآن در این مقام مقدّس قسم یاد
میکنم که انشاء الله بنصرت امر شما قیام نمایم و بطاعت شما پردازم و
اگر آنچه را میگویم مخالف نیّت قلبی من باشد از رحمت حضرت رسول الله



لباس احرام حضرت اعلیٰ در مکه معظمه

علیه السلام بی نصیب بعانم و از ولایت حضرت امیرعلیه السلام محروم باشم:

حضرت باب بسخنان او گوش میدادند و در عین حال بضعف روح و ذلت نفس او اطلاع داشتند و باو فرمودند "حقیقۃً حقّ از باطل کاملاً ممتاز شد ای قدّوس، ای کسیکه بمن مؤمن هستی شاهد باش تورا و تربت مقدّس حضرت رسول اللّٰه (ص) را در این ساعت شاهد و گواه میگیرم بر آنچه

اکنون بین مآدو نفر گفتگو شد شما شاهد باشید و خداوند هم شاهد و آگاه است بزرگترین شاهد من اوست. ای محیط هرچه میخواهی بپرس، هر ایرادی داری بگو، من بفضل الهی جواب تو را میدهم، لسان من بعنایت خداوند حلال مشکلات است، بپرس تا بعظمت مقام من واقف شوی و بدانی که هیچکس را نمیسزد مانند من مشکلات را حل کند و لب بحکمت گشاید:

میرزا محیط ناچار چند سنوال بمحضر مبارك عرض کرد و گفت من مجبورم بمدینه^۱ متوره بروم و امیدوارم که جواب سنوالات من انشاءالله قبل از آنکه از مدینه بروم بمن برسد حضرت باب باو اطمینان دادند و فرمودند در بین راه که بمدینه میروم جواب سنوالات تورا میدهم و اگر در مدینه تورا ندیدم پیش از آنکه بکربلا بررسی جواب من بتو خواهد رسید انتظار دارم که بعدالت و انصاف حکم کنی (مَنْ أَحْسَنَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَ أَنْ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ) .

میرزا محیط عرض کرد " سعی میکنم که قبل از خروج از مدینه بعهد خود وفاء کنم " آنگاه از حضور مبارك مرخص شد و با نهایت ترس و وحشت دور شد و مانند غباری خود را در مقابل هبوب اریاح عظمت حضرت باب خوار و ذلیل مشاهده کرد. از مکه بمدینه رفت و پس از توقف مختصری بجانب کربلا روان شد بعهد خود وفاء نکرد و بندای ضمیر و وجدانش که او را سرزنش و توبیخ مینمود اعتنائی نکرد. حضرت باب بعهد خود وفاء فرمودند و جواب سنوالات میرزا محیط را نازل فرمودند و آن توقیع برساله بین الحرمین معروفست میرزا محیط چون بکربلا وارد شد بزیارت توقیع مبارك مزبور سر فراز گشت ولی بانصاف رفتار نکرد و از کلمات الهی متأثر نشد. باطناً بمخالفت امر مشغول بود گاهی خود را از پیروان حاجی میرزا کریم خان کرمانی محسوب میداشت که از دشمنان خونخوار امر مبارك بود گاهی خودش مدعی مقام میشد و خویش را مرشد

و مرکز هدایت می پنداشت. در اواخر حال که مقیم عراق بود نسبت بحضرت بهاءالله اظهار ارادت میکرد و بواسطه یکی از شاهزادگان ایران که در بغداد توقّف داشت از محضر مبارک رجاء نمود که سرّاً مشرف شود و کسی بر تشرّف او آگاه نگردد. حضرت بهاءالله بشخص واسطه فرمودند بمیرزا محیط بگو من در ایّام توقّف در کوههای سلیمانیه رساله ای در شرایط سیر و سلوک و فرائض سالکین نگاشتم و قصیده ای بنظم آوردم که از جمله آن این دو بیت است.

گر خیال جان همی هستت بدل اینجا میا

ور نثار جان و سر داری بیا و هم بیار

رسم ره اینست گر وصل بهاء داری طلب

ور نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار

برو بمیرزا محیط بگو اگر مایل است بدون هیچ قید و شرطی بمحضر ما بیاید و گرنه من میل ندارم او را ببینم. این جواب که بمیرزا محیط رسید فکرش را پریشان کرد زیرا از طرفی خود را قادر بمقاومت نمیدید و از طرف دیگر سر باطاعت فرود نمی آورد ناچار بکربلا سفر کرد همان روزیکه جواب حضرت بهاءالله باو رسید از بغداد بکربلا رفت و پس از سه روز وفات یافت.

حضرت باب وقتیکه مناسک حجّ را تمام کردند توقیعی برای شریف مکه بضمیمه بعضی از آیات و آثار دیگر بواسطه جناب قدّوس ارسال داشتند توقیع مزبور شامل معرفی مقام عظیم خود شان و دعوت شریف بایمان و قیام بخدمت بود. بقدّوس فرمودند میروی و بدست خود این توقیع را بشریف میدهی شریف مکه در آن ایّام بامور دنیوی سرگرم بود و بمقاصد مادی توجّه داشت از اینجهت گوش بندای الهی نداد.

حاجی نیاز بغدادی گفت که من در سال هزار و دویست شصت و هفت

هجری بمکه، معظمه رفتم و با شریف ملاقات کردم در اثنای مذاکرات بمن گفت یادم میآید در سال شصت جوانی در اثنای حج نزد من آمد و کتابی مختوم بمن داد من کتاب را گرفتم و از شدت گرفتاری و کثرت کار فرصت نکردم بخوانم بعد از چند روز همان جوان آمد و جواب خواست. من چون زیاد کار داشتم و در آنوقت فرصت نداشتم که آن کتاب را بخوانم جوابی ننوشتم تا وقتیکه ایام حج گذشت یکروز اوراق خود را جستجو میکردم غفلتاً چشمم بآن کتاب افتاد چون خواندم دیدم در مقدمه آن کتاب بنهج آیات قرآن پند و اندرز مؤثر و جالبی نوشته شده من از قرائت آن کتاب آنطور فهمیدم که جوانی از اولاد حضرت فاطمه و از بنی هاشم بدعوت تازه ای از ایران قیام کرده است و جمیع اقوام جهان را بظهور موعود بشارت داده. دیگر نفهمیدم که نگارنده آن کتاب کیست و کار آن دعوت بکجا رسیده. من بشریف گفتم چند سال است که در ایران انقلاب عظیمی ایجاد شده جوانی از اولاد پیغمبر که مشغول بتجارت بود قیام فرمود و مدعی وحی شد و خود را من عند الله معرفی کرد و میفرمود در مدت چند روز زیاد تر از قرآن مجید بوحی الهی آیات از قلم مبارکش نازل میشود قرآن در بیست و سه سال نازل شد و از قلم آن حضرت در ضمن چند روز بیشتر از قرآن نازل میگردد. جمع بسیاری از هر طبقه باو مؤمن شدند علماء و اعیان ایران جان خود را در راه او فداء کردند. خود آن جوان در سال قبل در اواخر ماه شعبان در شهر تبریز مرکز اقلیم آذربایجان بشهادت رسید دشمنان او میخواستند که باینوسیله امر او را خاموش کنند ولی بمقصود نرسیدند زیرا بعد از شهادت آتش امرش زیانه کشید و در بین جمیع امم و افراد منتشر شد. شریف مکه بکلمات من گوش میداد و از سنگین دلی اشخاصی که حضرت باب را بقتل رسانیده اند بقدری متأثر شد که بی اختیار فریاد بر آورد خدا لعنت کند اشخاص ظالم ستمکاری که پیش از این با اجداد

طاهرین من همین طور رفتار کردند سخن که باینجا رسید گفتگوی من و شریف تمام شد.

حضرت باب از مکه بمدینه توجه فرمودند و در اول محرم هزار و دویست و شصت و یک هجری رو براه نهادند. همانطور که بمدینه نزدیک میشدند دربارهٔ مصائب حضرت رسول و سرگذشت آن بزرگوار تفکر میفرمودند. آثار قوهٔ الهیه که در سابق از این سر زمین آشکار و بخلق عالم حیات بخشید باجلال و عظمت در مقابل چشم حضرت باب مجسم میشد. هر چه بمدینه که مدفن حضرت رسول الله است نزدیکتر میشدند بیشتر بدعا و مناجات مشغول میگشتند. در بین راه بیاد شیخ احمد احسانی افتادند که آن بزرگوار چگونه قیام فرمود و بشارت این ظهور جدید بمردم داد و آخر کار در قبرستان بقیع نزدیک مرقد منور حضرت رسول مدفون گشت تفکر میفرمودند که مدینهٔ منوره همان شهری بوده که حضرت رسول الله پس از گذراندن دورهٔ پر مشقتی از عمر خویش را در مکه باین شهر انتقال فرمودند و تا آخر عمر در این شهر ماندند آنگاه شهدای راه اسلام و نفوسی که جان خود را در راه حضرت رسول فداء کرده بودند و دین اسلام را یاری نموده بودند در مقابل چشم حضرت باب مجسم شدند. تربت مقدس شهداء از اثر اقدام مبارک حضرت باب حیات جدیدی یافت و بواسطهٔ انفاس قدسیهٔ مسیح آسای آن بزرگوار که حیات بخش نفوس است مثل این بود که شهداء از قبور خویش برخاسته اند و چشم بزیارت حضرت باب روشن کرده بطرف آن بزرگوار میدویدند و با صدای بلند بحضرتش خوش آمد میگفتند. مثل اینکه حضرت باب بآنها جواب میدادند و آنها با کمال تضرع عرض میکردند ای محبوب بیهمتای ما بوطن خویش مراجعت فرما همین جا پیش ما بمان زیرا در اینجا اذیت دشمنانی که بمخالفت تو قیام خواهند کرد بتو نخواهد رسید. در آنجا همه منتظرند که مراجعت بفرمائی و ترا اذیت کنند اما اینجا دست کسی بتو



ترسیمی از مدینه منوره

نمیرسد ما میترسیم اگر مراجعت بفرمائی دچار ظلم و ستم دشمنان گردی. هر وقت دربارهٔ اقدامات آنها که منجر بشقاوت و هلاکت ابدی آنهاست فکر میکنیم لرزه براندام ما میافتد. حضرت باب در جواب آن شهداء بلسان روح غالب خویش میفرمودند من در این عالم آمدم تا عظمت و جلال شهادت را مشاهده کنم شما میدانید من چقدر شهادت را دوست دارم و باو مشتاقم دعا کنید که خدا ساعت شهادت مرا نزدیک کند و جانفشانی مرا قبول نماید خوشحال باشید، مسرور باشید زیرا من و قدوس بزودی با نهایت خلوص در قربانگاه وارد شده و در راه مولای خود بهاء جان خویش را فداء خواهیم کرد. خونی که در راه او ریخته شود باعث سر سبزی و شادابی باغ سعادت جاودانی ما خواهد بود قطرات خون ما بمنزلهٔ بذرهائی هستند که پس از کاشته شدن درخت خداوند از آن بعمل خواهد آمد آن شجرهٔ الهیه بسیار تنومند و پر قوت است جمیع امم و ملل دنیا در سایهٔ آن درخت مجتمع خواهند شد. شما ای شهدای راه خدا محزون مباشید و اگر من از این زمین مقدس برای انجام ماموریت خود بموطن خویش میروم اندوهگین مشوید.

فصل هشتم

مراجعت حضرت باب از مگه
و اقامت در شیراز

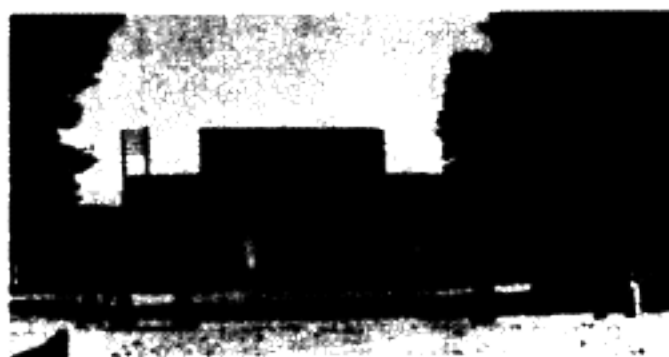
حضرت باب از مدینه بجدّه مراجعت فرمودند و از آنجا تا بوشهر با کشتی مسافرت کردند. سفر مبارک بمگه تا مراجعت ببوشهر نه ماه قمری طول کشید پس از ورود ببوشهر در همان کاروانسراشیکه سابقاً تشریف داشتند ورود فرمودند جمعی از آشنایان و دوستان در آنجا دیدن حضرت آمدند و خوش آمد گفتند. آنگاه قدّوس را مخاطب داشته و باکمال مهر و محبت باو فرمودند که بشیراز مسافرت نماید. از جمله فرمودند دوران مصاحبت من و تو بپایان رسیده ساعت جدائی نزدیک است دیگر در این دنیا یکدیگر را ملاقات نخواهیم کرد در ساحت قرب حضرت بهاء باز بهم خواهیم رسید در این جهان ترابی دوران معاشرت تو با من فقط نه ماه بود که خاتمه یافت اما در عالم ابدی مصاحبت و معاشرت ما جاودانی است. عنقریب قضای الهی ترا بدریای بلاء غوطه ور خواهد ساخت تا در راه او به محنت و سختی دچار شوی منم پس از تو خواهم آمد و بمصائب بسیار گرفتار خواهم شد. باید خیلی مسرور باشی زیرا خداوند ترا برای ملکوت انتخاب فرموده تو علمدار طایفه ای هستی که مورد نزول شداند و بلیات خواهند بود. عنقریب در طلیعه آن لشکر جام شهادت را در راه خدا خواهی نوشید و نیز در کوچه و بازار شیراز مصیبت بسیار بتو خواهد رسید. جسم تو اذیت شدیدی خواهد یافت و لکن در مقابل اقدامات دشمنان غلبه با تو خواهد بود آن قدر عمر خواهی کرد که بحضور حضرت مقصود خواهی رسید در آنجا هر درد و مصیبتی را فراموش خواهی کرد و بجنود غیب مؤید خواهی گشت منم بعد از تو شهید خواهم شد و در ملکوت جاودانی

بهم خواهیم رسید. آنگاه مکتوبی بنام خال اعظم شامل خبر مراجعت خود از مکه و ورود بشیراز نگاشتند و رساله^{*} خصائل سبعه را که حاوی شروط اساسیه^{*} امر جدید بود باو داده وی را مرخص کردند و فرمودند سلام مرا بجمیع احباء و دوستان برسان.

قدوس بجانب شیراز توجه نمود و به منزل حاجی میرزاسیدعلی ورود کرد. جناب خال از قدوس سلامتی حضرت اعلیٰ را جويا شد قدوس شرح احوال را بیان کرد و امر مبارک را باو ابلاغ نمود. جناب خال پس از استماع بامر مبارک مؤمن شدند اول کسیکه بعد از حروف حی در شیراز بامر الهی اقبال کرد همین جناب خال است در اوائل حال از عظمت امر بی اطلاع بودند و لکن پس از ملاقات با قدوس باهمیت مطلب آشنا شدند و بر امر الهی مستقیم ماندند. محبت مظهر امر را در قلب خویش جای داده و حیات خود را پس از آن برای خدمات امریه وقف کردند همیشه از حضرت اعلیٰ حمایت میکردند و از امر مبارک دفاع مینمودند از هیچ چیز و هیچ کس خوف و ترس نداشتند. بشنون مادی اهمیت نمیدادند با نهایت انقطاع خدمات آستان مقدس را ادامه دادند تا پس از چندی در طهران جزو شهدای سبعه بشهادت رسیدند و با کمال شجاعت جان خویش را نثار کردند.

دومین شخصی را که قدوس در شیراز ملاقات کرد اسم الله الا صدق، ملا صادق خراسانی بود، قدوس رساله^{*} خصائل سبعه^{*} را بمقدس داد و گفت امر مبارک این است که اوامر مسطور^{*} در این رساله را بموقع اجراء گذاری. از جمله اوامر مبارکه در آن رساله این بود که بر اهل ایمان واجب است در اذان نماز جمعه^{*} اشهد ان علیاً قبل نبیل (محمد) باب بقیة الله را اضافه کنند ملا صادق در آن ایام منبر و عظ و نصیحت داشت چون بر این امر مبارک اطلاع یافت بی تردید باجرای آن اقدام کرد و در مسجد نو که امام جماعت بود اذان نماز را با فقره^{*} مزبور انجام داد مردم جمیعاً مندهش

و سراسیمه شدند، قیل و قال بلند شد علمائی که در صف اوّل جماعت بودند و بتقوی و ورع معروف و مشهور، بفریاد و فغان آمدند و با آه و ناله میگفتند وای وای ما زنده باشیم و به بینیم که این مرد در مقابل چشم ما رایت کفر را برافراشته بگیرد این کافر را که دشمن دین و خداست، در دین الهی بدعت میگذارد بگیرد این مرد را که باینگونه اساس اسلام را



مناظری از مسجد نو

خراب میکنند، بابیت مقام کمی نیست که هر کسی بتواند ادعا کند. باری فریاد و فغان علماء بلند شد تمام شهر مواج و مضطرب گشت امور پریشان شد امنیت و آسایش مسلوب گردید حسینخان ایروانی حاکم فارس، آچودان باشی که در آن ایام بصاحب اختیار معروف بود از حصول این هیجان ناگهانی متعجب شده سبب پرسید گفتند سید باب اخیراً از حج کعبه و زیارت مدینه مراجعت کرده و ببو شهر وارد شده و یکی از شاگردان خود را بشیراز فرستاده تا احکام او را منتشر سازد این شخص مدعیست که

سید باب مؤسس شرع جدیدی است که بوحی الهی باو نازل شده اینک ملاً صادق خراسانی پیروی این امر جدید را اختیار کرده و بدون هیچ ترس و بیمی مردم را آشکارا بشریعت باب دعوت مینماید و پیروی او را از واجبات اولیّه می‌شمارد. حسین خان چون براین قضیه وقوف یافت بدستگیر کردن قدّوس و مقدّس فرمان داد و امر کرد آنها را بدارالحکومه بیاورند. حسب الامر هر دو را نزد حسینخان بردند کتاب "قیوم الاسماء" را که از آثار حضرت باب است و ملاًصادق برخی از فقرات آنرا بلند درمیان مسجد برای مردم خوانده بود نیز بحسین خان دادند. چون ملاًصادق سنّش بیشتر بود حسینخان او را مخاطب ساخت و اعتنائی بقدّوس نکرد زیرا هم سنّش کمتر و هم لباس مرتّب و منظمی در بر نداشت. حسینخان بمقدّس گفت آیا اوّل این کتاب را خوانده ای که چگونه سیدباب بملوک و سلاطین و شاهزادگان خطاب میکند که دست از سلطنت بردارند و باطاعت او بشتابند. آیا خوانده ای که بصدر اعظم پادشاه ایران خطاب کرده میگوید ای وزیر پادشاه از خدا بترس دست از ریاست بردار زیرا وارثین حکومت ارض مانیم آیا این حرفها را خوانده ای اگر این حرفها راست باشد محمّد شاه باید دست از تخت و تاج بردارد و بدرگاه سید باب بشتابد و من نیز که حاکم شیراز و محمّد شاه مرا بحکومت فارس منصوب ساخته باید دست از حکومت بردارم و از این جاه و جلال صرفنظر کنم ملاً صادق فرمود اگر صدق ادّعای صاحب این گفتار مسلم شود و با دلائل متقنه ثابت گردد که از طرف خداست در اینصورت هر چه میگوید درست است همه باید اطاعت کنند زیرا کلام او کلام الله است وقتی کلام الله شد خواه محمّد شاه باشد خواه وزیر محمّد شاه همه باید اطاعت کنند. حسینخان از این جواب خشمگین گشت و بمقدّس ناسزا و دشنام گفت بفرآشان امر کرد تا لباس مقدّس را بیرون آورده هزار تازیانه باو بزنند و پس از آن ریش مقدّس و

قدوس را بسوزانند و بینی آنها را سوراخ کرده مهارکنند و در تمام شهر با غل و زنجیر بگردانند تا مردم عبرت بگیرند و بدانند هر که کافر شود سزایش این است.

ملا صادق در حین عبور از کوچه و بازار با نهایت سکون و اطمینان چشمهای خود را بطرف آسمان متوجه ساخته بود و این آیه قرآن (۳):
 ۱۹۱-۱۹۲) را تلاوت مینمود رَبَّنَا اِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْاِيْمَانِ اَنْ اٰمِنُوْا بِرَبِّكُمْ فَاٰمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَ تَوَفَّنَا مَعَ الْاَبْرَارِ
 مقدس و قدوس انواع عذاب را تحمل نمودند و با کمال نشاط و قوت حمل مصائب کردند، هیچکس در تمام آن شهر پیدا نشد که از حقوق آنها دفاع کند. پس از آن هر دو را از شیراز بیرون کردند و بآنها گفتند اگر برگردید بعذاب شدید مبتلا و بدار آویخته خواهید شد. این دو نفس مقدس در میدان تحمل مصائب شدیده حائز قصب سبق گشتند و از دیگران گرو بردند. هر چند ملاعلی بسطامی اولین شهید امر مبارک است لکن باندازه این دو نفر بمصیبت و زحمت دچار نشد از آن گذشته گرفتاری او خارج از حدود ایران یعنی در اقلیم عراق بود.

یکی از اشخاص که در آن روز ناظر وقایع بوده است و بامر مبارک مؤمن نبوده چنین حکایت کرده است که من وقتیکه مقدس را تازیانه میزدند حاضر بودم چندین مرتبه فرآشانی که او را تازیانه میزدند خسته شدند و تبدیل یافتند خون از شانه های مقدس جاری بود هیچکس خیال نمیکرد که چنین شخصی با کثرت سن و اندام ضعیف بتواند زیاد تر از پنجاه تازیانه را تحمل کند ولی عدد تازیانه ها به نهصد بالغ شد با اینهمه ملا صادق با نهایت متانت و شجاعت تحمل میکرد و آثار سرور از صورتش آشکار بود. لبانش متبسم و ابدأ اعتنائی بضربات تازیانه نداشت من دیدم که دستش را بدهنش گذاشته هر طور بود پس از آنکه او را از شهر بیرون

کردند خودم را باو رسانیدم و از او پرسیدم چرا در وقت تازیانه خوردن میخندیدی چرا دهننت را گرفته بودی؟ ملاً صادق گفت هفت تازیانه اول خیلی درد آورد پس از آن دیگر دردی احساس نکردم و ملتفت نمیشدم که تازیانه ها بدن من میخورد یا نه ولی نشاط و سرور عجیبی سراپای مرا احاطه کرده بود و خنده شدیدی مرا فرو گرفته بود برای جلوگیری از خنده دست بدهان گذاشتم در آنوقت فکر میکردم که خداوند چگونه درد را براحتم تبدیل میفرماید و حزن را بسرور مبدل میکند. أفهام حقایق از ادراک عظمت قدرت او عاجز است من چند سال بعد که مقدس را ملاقات کردم داستانی را که آن مرد مسلم برای من گفته بود بمقدس نقل کردم همه را تصدیق فرمود.

حسین خان بانیّت و آزار پیروان باب اکتفاء نکرد نادانی و درندگی او سبب شد که متعرض حضرت باب نیز بشود بنا بر این مأموری چند از شیراز، از سواران خاص خود فرستاد و امر شدید صادر نمود که هر کجا سید باب را بیابند دستگیر کنند و باغل و زنجیرش بدارالحکومه وارد نمایند. رئیس این مأمورین که از طایفه علی اللّهی بود چنین حکایت کرده است که "حسب الامر حسین خان از شیراز ببوشهر توجه نمودم. در سه منزلی شیراز درمیان بیابان که میرفتیم جوانی را دیدیم شال سبزی بر کمر داشت و عمامه کوچکی برسم اشراف آن ایام و تجار آن روزگار بر سر گذاشته بود. آن جوان براسبی سوار و غلام سیاهی از دنبال او با اثاث راه میپیمود. چون بهم رسیدیم جوان تحیت گفت و سلام کرد و از ما پرسید کجا میروید؟ من نمی خواستم مأموریت خودم را باو بگویم در جواب گفتم حاکم فارس ما را برای کار مهمی باین طرفها فرستاده. آن جوان خنسدید و فرمود حاکم فارس شما را فرستاده که مرا دستگیر کنید. اینک من حاضرم هر طور مأمور هستید رفتار کنید من خودم نزد شما آمدم و خود را



منظره قسمت داخل مسجد

منبری که از بالای آن حضرت ربّ اعلیٰ
بمجمعین خطاب فرموده اند

درب ورودی مسجد

مناظری از مسجد وکیل شیراز

معرفی کردم تا برای یافتن من زحمت نکشید و مشقت نبینید. من خیلی متعجب و سرگردان شدم که چگونه این جوان با این صراحت و استقامت خود را معرفی میکند و خویش را گرفتار بلاء میسازد حیات و سلامتی خود را در خطر می اندازد و سعی کردم که آن همه را ندیده و نشنیده انگارم و از او بگذرم وقتی خواستم بروم نزدیک تر آمد و فرمود: قسم بخداوندی که انسان را خلق کرده و او را بر جمیع موجودات فضیلت داده و قلبش را محل تجلی انوار عرفان و محبت خویش ساخته که من از اول عمر تا کنون جز براستی لب نگشوده ام همیشه خیر دیگران را خواسته ام و راحتی خود را فدای خلق خدا کرده ام هیچوقت کسی را اذیت نکرده ام و باعث غم و اندوه هیچکس نشده ام. من میدانم که شما برای دستگیر کردن من میروید نخواستم بزحمت بیفتید و مسئول حاکم بشوید آدمم خودم را معرفی کردم اکنون مأموریت خود را انجام دهید.

از استماع این بیانات بی اختیار از اسب پیاده شدم رکاب اسب او را بوسیدم و گفتم ای فرزند پیغمبر ای نور چشم رسول الله قسم بآن کسیکه ترا آفریده و این درجه و مقام عالی را بتو داده که عرض مرا بشنوی و تضرع و زاری مرا بی اثر نگذاری خواهش دارم از همین جا بهر جا که میخواهی بروی و در محضر حسین خان تشریف نبری زیرا این شخص مردی ستمکار و پست است میترسم ترا اذیت کند. من نمیخواهم که جوانی مثل تو از اولاد پیغمبر گرفتار ستم و خشونت این ظالم شود. این مأمورینی هم که با من هستند همه اشخاص نجیبی هستند بامن همراهند قول میدهم که قضیه ملاقات ما را باحدی نگویند خواهشمندم از همین جا بمشهد و خراسان عزیمت فرمائی تا از چنگال این گرگ خونخوار در امان باشی. فرمود در مقابل این نجابت و اصالتی که از تو ظاهر شد امیدوارم خداوند تو را مورد رضای خود قرار دهد لکن هیچوقت از قضای الهی رو

کردان نیستم خدا پناه من است ، ملجأ من است ، یار و یاور من است ، تا آخرین ساعتی که مقرر شده هیچکس نمیتواند بمن اذیت برساند و برخلاف خواست خدا کاری نکند. وقتی آن ساعت مقرر برسد چقدر خوشحال میشوم که جام شهادت را در راه خدا بیاشامم اینک من حاضریم ، مرا نزد حسین خان ببر هیچکس ترا در اینکار سرزنش نخواهد کرد. وقتیکه این طور فرمود من هم ناچار امر او را اطاعت کردم و مطابق اراده اش عمل نمودم .

باری مأمورین حسین خان حضرت باب را با نهایت عزت و احترام بدون قید و بند تا شیراز همراهی نمودند ، حضرت باب در جلو مأمورین راه می پیمودند، همه مجذوب آن بزرگوار گشته و نهایت خضوع را نسبت باو مراعات مینمودند با همین حال بمقر حکومت وارد شدند مردم شهر از مشاهده^۶ این موکب عجیب متعجب بودند چون حسین خان شنید سید باب آمده فوراً حضرتش را احضار کرد و با کمال رذالت و وقاحت رفتار نمود در وسط اطاق امر کرد صندلی گذاشتند و بحضرت اعلیٰ اشاره کرد جالس شوند بلا فاصله بتوبیخ و ملامت آن حضرت پرداخت و در حضور جمع با کلمات پست و زشت که در عین حال آثار خشم از آن پیدا بود حضرت باب را مخاطب ساخته چنین گفت : " مگر نمیدانی چه فسادى برپا کرده ای دین مقدس اسلام را تحقیر نموده ای بیاد شاه تاجدار ما جسارت و رزیده ای تو همان شخصی نیستی که مدعی دین تازه شده ای و بلفو احکام قرآن امر کرده ای ؟ ... " حضرت باب با نهایت متانت در جواب حاکم فارس این آیه مبارکه قرآن (۷ : ۴۹) را تلاوت فرمودند : " إِنْ جَاءَكَ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنْهُ أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ " حسین خان از شنیدن این کلمات بی اندازه خشمگین گردید و فریاد برآورد " چه میگوئی آیا ما جاهلیم ما فاسقیم ما نمی فهمیم " آنگاه بیکی از فرآشان امر کرد سیلی سختی بصورت حضرت باب بزند این سیلی بقدری شدید بود که

عمامه هیکل مبارک بر زمین افتاد. شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز که در آن مجلس حاضر بود حسینخان را بر این گونه رفتار سرزنش کرد و فرمان داد عمامه را بر سر حضرت باب گذاشتند و آن بزرگوار را پهلوی خود نشانید سپس بحسینخان رو کرده گفت: تو که معنی این آیه را نفهمیدی گوش کن تا معنایش را برایت بگویم معنی این آیه این است که درباره هر مطلبی باید بحث کرد، جستجو کرد، دقت کرد، آنوقت رأی قطعی را اتخاذ نمود این موضوع هم باید مورد بحث قرار گیرد این آیه را که این جوان تلاوت نمود بسیار مناسب مقام بود خیلی بمن تأثیر کرد حالا باید در اطراف این مسئله دقت کنیم. حسین خان با نظر امام جمعه موافقت کرد آنگاه شیخ ابوتراب درباره ادعای امر جدید از حضرت باب جویا شد حضرت فرمودند: "من نه وکیل قائم موعود هستم و نه واسطه بین امام غایب و مردم هستم" امام جمعه گفت کافی است از شما خواهش میکنم روز جمعه در مسجد وکیل تشریف بیاورید و در مقابل عموم مردم همین بیانی را که فرمودید مکرر بفرمائید. پس از آن شیخ ابوتراب از جای برخاسته روانه شد تا ترتیب لازم را در این خصوص بدهد. حسینخان در این اثناء گفت باید شخص محترمی ضامن سید باب شود تا هر وقت ما او را بخواهیم فوراً بما تسلیم نماید و اگر ازین ببعد سید باب برخلاف دین اسلام رفتار کند ضامنش از عهده برآید. حاجی میرزاسیدعلی خال سیدباب که در آن مجلس حاضر بود ضمانت خواهر زاده خود را قبول کرد و ضمانت نامه بخط خود نگاشته مختوم داشت و چند نفر نیز شهادت خود را نوشتند و تسلیم حاکم نمودند.

جناب خال حضرت باب را بمنزل خود برد و خیلی مسرور بود که بچنین خدمتی موفق شده و حضرت باب را از شر حاکم ستمکار خلاصی داده. حضرت باب اوقات خویش را در گوشه منزل بتنهائی میگذارانیدند و بجز حرم و والده حضرت و دانیهای آن بزرگوار کس دیگری در منزل

رفت و آمد نمی کرد. برخی از مردمان زشت طینت بشیخ ابوتراب امام جمعه اصرار مینمودند که باب را بمسجد وکیل آورده و بتبری از ادعا و ادب نماید و آنچه را در محضر حکومت متعهد شده انجام دهد شیخ ابوتراب شخص با مروّت و نجیبی بود و مانند مرحوم میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران در رفتار و عادات خویش طوری بود که انیّتی بکسی وارد نیاورد و همیشه سعی میکرد که با جمیع مخصوصاً اهالی شیراز بخوبی و خوشی رفتار کند مردم همه او را باین جهت دوست میداشتند و احترام مینمودند نظر باین مطلب شیخ ابوتراب گوش بحرف مفسدین نمیداد و در مقابل درخواست آنان جوابهای مجملی میگفت لکن مفسدین بهر وسیله متشبّث میشدند که این مسئله انجام یابد امام جمعه چون از هیجان عمومی بیم داشت مجبور شد و پنهانی مکتوبی به حاجی میرزا سید علی خال نوشت و از او درخواست نمود که روز جمعه سید باب را بمسجد وکیل آورده. تا مطابق وعده وفاء نماید و باو پیغام داد که امیدوارم خواهر زاده شما بیاناتش طوری باشد که از هیجان عمومی کاملاً جلو گیری شود و پس از آن دیگر شما و ایشان از شرّ مفسدین راحت باشید. روز جمعه رسید وقتیکه شیخ ابوتراب بالای منبر رفت حضرت باب با جناب خال وارد شدند چون امام جمعه آن حضرت را دید با کمال خوشرونی و احترام از حضرت درخواست نمود که بالای منبر تشریف آورده و بیاناتی بفرمایند حضرت باب بدرخواست امام جمعه بپله اول منبر قدم گذاشتند شروع ببیانی فرمودند امام جمعه درخواست کرد که بالاتر بروید تا مردم همه آن حضرت را ببینند. دو پله دیگر هم بالا رفتند و ایستادند بطوریکه در نظر مردمان پای منبر سر حضرت باب مطابق سینه شیخ ابوتراب قرار گرفته بود. حضرت باب شروع بخطبه شی کرده و فرمودند: *الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ* ناگهان سید شش پری که عصا دار امام جمعه بود

فریاد بر آورد این کلمات بی معنی را کنار بگذار و آنچه را باید بگوئی بگو. امام جمعه از جسارت سید شش پری خشمناک گردید و از بی شرمی او غضبناک شد و باو فرمود سید ساکت باش ، حیاء کن ، بی شرمی بس است آنگاه از حضرت باب درخواست کرد برای تسکین هیجان عمومی مردم بیان خود را مختصر بفرمایند حضرت باب روی بجمعیت کرده فرمودند لعنت خدا بر کسیکه مرا وکیل امام غایب بداند. لعنت خدا بر کسیکه مرا باب امام بداند. لعنت خدا بر کسیکه مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند. لعنت خدا بر کسیکه مرا منکر انبیای الهی بداند. لعنت خدا بر کسیکه مرا منکر امامت امیرالمؤمنین و سائر ائمه اطهار بداند. پس از این گفتار تا پله اول که شیخ ابو تراب نشسته بود بالا تشریف بردند و با امام جمعه معانقه فرمودند امام جمعه بحضرت گفت بهتر آنستکه بمنزل تشریف ببرید و نماز را در منزل بخوانید زیرا عائله شما با نهایت بی صبوری انتظار دارند که فوراً مراجعت کنید و از سلامتی شما مطمئن شوند. بعد بحاجی میرزا سیدعلی گفت که ایشان را بمنزل برسانید این بهتر است. مقصود امام جمعه این بود که مبادا مردم شورش کنند و پس از خاتمه نماز بحضرت اذیتی برسانند و بطور قطع اگر امام جمعه حضرت باب را بمنزل بر نمی گرداند پس از ختم نماز مفسدین سبب میشدند که مردم نادان شورش کنند و بحضرت باب اذیت و آزار وارد نمایند در حقیقت امام جمعه بمنزله ید غیبی الهی بود که در آن روز بحفظ شخص حضرت باب قیام کرد.

باری مدتی حضرت باب در منزل خویش با عائله مبارکه خود بسر میبردند تا اولین عید نوروز بعد از اعلان امر حضرتش فرا رسید. روز نوروز مطابق بود با روز دهم ربیع الاول سال ۱۲۶۱ هجری ، در آن روز که حضرت باب در مسجد مطالب سابقه را بیان فرمودند جمعی از نفوس که در مسجد وکیل حاضر بودند و بیانات حضرتش را شنیدند از طرز حکمتی

که در بیانات خود رعایت فرمودند بی اندازه متعجب شدند و چندان وقتی نگذشت که عده ای از حاضرین بعظمت امر سیّد باب عارف شدند و بجلالتش معترف و مدعن گشتند از آنجمله شیخ علی میرزا همشیره زاده امام جمعه بود که در روز خطابه حضرت اعلیٰ در مسجد وکیل حاضر بود و در آنوقت تازه بسنّ بلوغ رسیده بود بذر محبت اللّٰه در همان روز در مزرعه قلبش افشانده شد و بتدریج سرسبز گردید تا در سال ۱۲۶۷ هجری در عراق بحضور مبارک حضرت بهاء اللّٰه مشرف شد و از آن ملاقات بر سرور قلب و شجاعتش افزوده گشت و چون بشیراز مراجعت کرد باعلاء امر اللّٰه پرداخت و تا کنونهم بر خدمت امر قائم است و چنان رفتار کرده که حکومت و سایر مردم باستقامت و اخلاق مدوحه و اخلاص او نسبت بامر مطلع و مقرّند. چندی پیش عریضه نی از او بحضور حضرت بهاء اللّٰه در مدینه عکا واصل شد در آن عریضه از جمله چنین نگاشته بود " من با چشم خود علامات قوت امر الهی را مینگرم با اینکه مدتها در این شهر بسر برده ام و هر آن از طرف مردم ببلاء و مصیبتی گرفتار بوده ام و همه بواسطه انتساب من بامر مبارک دشمن من هستند معذک دو نفر از بزرگان که یکی ظلّ السّلطان پسر شاه و دیگری میرزا فتحعلیخان صاحب دیوان است بواسطه نزاعی که بین آنها حاصل شده تصمیم گرفته اند که یکنفر بابی را برای حکمیت انتخاب کنند. با آنکه ظلّ السّلطان دشمن امر اللّٰه است مع ذلک این طور تصمیم گرفته و حکمیت خود را باین بابی که چهل سال است بامر مبارک مؤمن است واگذار نموده و باهم عهد کرده اند که از رأی این بابی بر نگردند و آنچه را بگوید مجری دارند " از جمله اشخاصی که در مسجد وکیل حاضر بودند و بیانات حضرت باب را در آن روز شنیدند محمد کریم نامی بود که بامر مبارک مؤمن شد و استماع بیانات حضرت باب در آن روز سبب ایمان او گردید. بعداً دچار بلیّات و آفات بسیاری

شد. بطوریکه از ایران بعراق مهاجرت کرد در عراق بحضور حضرت بهاء‌الله مشرف شد و بر ایقان و ایمانش بیفزود پس از چندی بشیراز برگشت و حسب الامر حضرت بهاء‌الله بخدمات امری مشغول بود و در شیراز سکونت داشت تا حیاتش بپایان رسید. شخصی دیگر که در آنروز حاضر و بر اثر استماع بیانات مبارکه منقلب شد میرزا آقای رکب ساز شیرازی است هرچه بیشتر سختی دید بر ایمانش بیفزود و در عراق بحضور حضرت بهاء‌الله مشرف گشت از حضور مبارک راجع بحروف مقطعه^۱ اوائل سور قرآنی و معنی آیه^۲ نور سنوال کرد. لوحی در جواب او از قلم مبارک نازل شد مشارالیه بخدمت امر قائم بود تا آخر کار بشهادت رسید. و از جمله آن نفوس میرزا رحیم خباز بود که پس از ایمان تا آخرین دقیقه حیات از خدمت امر روی برنتافت. و از جمله^۳ آن نفوس نیز حاجی ابوالحسن بزاز شیرازی بود مشارالیه در سفر مکه در همانسال حضرت باب را دیده بود ولی از عظمت امر چنانچه باید خبری نداشت و چون در مسجد وکیل بیانات مبارکه را شنیده باندازه ای مجذوب امر الهی گشت که پیوسته اشک از چشمانش سرا زیر بود همه مردم از رفتارش متعجب و به تمجید و تعریفش مشغول بودند پسرانش نیز بامر مبارک مؤمن گشتند و از جمله^۴ آن نفوس حاجی محمد بساط از اصحاب شیخ احمد و سید کاظم رشتی بود طبعاً آدم مزاحی بود نماز جمعه اش هیچ وقت ترک نمیشد همیشه با امام جمعه بود و امام جمعه نسبت باو محبت بسیار داشت خلاصه مژده^۵ ظهور امر الهی بتدریج گوشزد دور و نزدیک میگشت حضرت باب قبلا در ضمن توقیعی به پیروان خویش فرموده بودند که پس از سفر مکه، هیکل مبارک بعثبات تشریف خواهند برد لذا جمعی از مؤمنین در آن اقلیم منتظر ورود هیکل مبارک بودند مدت قلیلی که از نوروز ۶۱ سپری شد توقیعی از حضرت اعلیٰ از طریق بصره برای احبائی که در عثبات

منتظر بودند رسید و در آنجا تصریح فرموده بودند که آمدن من بعثت
 ممکن نیست و فرموده بودند بروند در اصفهان بمانند تا تعلیمات لازم به آنها
 برسد. و از جمله فرمودند اگر مصلحت شد شما را بشیراز خواهیم خواست
 و الا در اصفهان بمانید تا اراده خداوندی بوقوع پیوندد. وصول این توفیق
 منیع که امتحانی شدید برای اهل ایمان بود اثرات عجیبی در مؤمنین ایجاد
 کرد بعضی در این امتحان لغزیدند و گفتند چطور شد که سید باب بوعده
 خود وفاء نکرد آیا این خلف وعده خود را هم بامر خدا میداند؟ عده ای از
 مؤمنین در این امتحان ثابت قدم ماندند و اطاعت امر مولای خود را فرض
 و واجب شمرده گوش باغراض متمرّدین ندادند و حسب الامر مبارک بطرف
 اصفهان عزیمت نمودند. بعضی از اصحاب که قلباً دارای ایمان بودند باین
 جماعت پیوستند از آن جمله میرزا محمد علی نهری بود که دخترش پس از
 چندی مخطوبه حضرت غصن اعظم گردید و از جمله میرزا هادی نهری
 برادر میرزا محمد علی مزبور بود این دو برادر اصفهانی بودند. و از جمله
 آقا محمد حنا ساب اصفهانی بود که در این ایام از جمله خدام منزل
 حضرت بهاء الله است. عده شی از اینها در واقعه قلعه طبرسی شرکت
 داشتند و بطور خارق العاده شی از کشته شدن نجات یافتند. خلاصه ثابتین
 بر امر مبارک، از عتبات باصفهان حسب الامر حضرت باب توجه نمودند
 چون به کنگاور رسیدند جناب ملاحسین و برادرش و همشیره زاده اش را
 در آنجا ملاقات کردند و خیلی از این ملاقات خوشحال شدند این سه نفر
 نیز بکربلا میرفتند که جزء منتظرین باشند و در کنگاور چون از امر
 مبارک مطلع شدند با سایرین همراه و عازم اصفهان گردیدند. جمیع
 اصحاب نهایت احترام را نسبت بملاحسین مجری میداشتند و او را امام
 جماعت خویش قرار دادند احترام اصحاب نسبت به باب الباب سبب
 حسادت بعضی از جهلاء گشت که بعداً از امر مبارک برکنار شدند یکی ملا

جواد برغانی بود و دیگری ملاً عبدالعلی هراتی ، این دو نفر نسبت بباب البساب حسد میبردند و هر يك قلباً آرزو داشتند که مورد احترام مؤمنین و دارای ریاست و بزرگی باشند ولی جرأت نمیکردند نیت خود را آشکار کنند زیرا از بزرگواری ملاً حسین اندیشه داشتند.

میرزا احمد کاتب که در آن اوقات بملاً عبدالکریم معروف بود و با ملاًجواد از قزوین همسفر شده بود برای من نقل کرد که من اغلب میدیدم ملاًجواد در ضمن کلماتش بملاًحسین گوشه و کنایه میزند و او را استهزاء میکند. چند مرتبه خواستم رفاقتم را با او ترك کنم ولی ملاًحسین مانع شد و گفت این ها اهمیّت ندارد باید چشم پوشی کرد. ملاًحسین در بین آن جماعت طوری بود که همه او را دوست میداشتند از رفتار او تعلیم میگرفتند و بر اثر او مشی مینمودند. در بین راه که باصفهان میرفتند همیشه ملاًحسین يك فرسخ از دیگران بتنهائی جلوتر بود در موقع غروب برای نماز فرود میآمدند ملاًحسین با آنها نماز میخواند و باز جلو می افتاد تا وقت نماز صبح میر رسید خیلی اصرار میکردند که به او اقتداء کنند و امام جماعت باشد قبول نمیکرد دیگری بالاخره امام جماعت میشد و ملاًحسین با سایرین باو اقتداء میکردند. ملاًحسین طوری آنها را تربیت کرده بود که همه بهم کمک میکردند حتّی آنهاثیکه سواره بودند مرکبهای خود را به پیادگان میدادند و خودشان پیاده میرفتند. چون نزدیک اصفهان رسیدند ملاًحسین باصحاب فرمود که همه يك مرتبه باهم داخل شهر نشوید زیرا موجب خوف اهالی میگردد هر چند نفر باهم از يك دروازه وارد شوید پس از ورود باصفهان خبر ممنوع بودن حضرت اعلیٰ از ملاقات مؤمنین و مشکلاتی که در شیراز بوقوع پیوسته بود در اصفهان باصحاب رسید بنابراین رفتن آنها بشیراز ممکن بود بر شدّت بلیّات بیفزاید لکن ملاًحسین باین اخبار اعتنائی نکرد و عازم سفر شیراز شد مقصود خود را با چند نفر

از همراهان در میان نهاد عبا و عمامه را بیرون آورده و مثل افراد ایل هزاره خراسان جبّه و کلاه پوشید و بجانب مدینه مولاى محبوب خویش روانه گشت هر که او را میدید خیال میکرد از ایل هزاره و مردم قوچان است. برادر و همشیره زاده اش نیز با او همراه بودند جناب ملاحسین چون بدروازه شهر نزدیک شدند شبانه برادرشان را بشهر فرستادند تا بمنزل جناب خال رفته و ورود او را بوسیله خال بحضور مبارك عرض کند. روز دیگر باو خبر رسید که هنگام غروب آفتاب حاجی میرزا سیدعلی خال در خارج شهر منتظر ملاقات او است. باب الباب در ساعت معین بآن نقطه شتافتند و با مصاحبت خال بمنزل او رفتند شبها حضرت باب بمنزل خال تشریف میآوردند و تا طلوع صبح باب الباب در خدمت حضرتش بسر میبردند پس از مدتی حضرت باب بعد از ای از اصحاب که در اصفهان منتظر دستور بودند اجازه فرمودند که بتدریج عازم شیراز شوند تا در موقع مقتضی هر يك بحضور مبارك مشرف گردند و بآنها دستور فرمودند که نهایت حکمت را مراعات کنند از دروازه شهر باهم وارد نشوند و پس از ورود بشیراز در کاروانسرا ها دور از هم منزل کنند پس از ورود بکاری مشغول شوند مبدا ورودشان جلب نظر اهالی کند و موانعی ایجاد گردد.

اولین عده ای که بعد از ملاحسین وارد شیراز شدند عبارت بودند از میرزا محمدعلی نهری و برادرش میرزا هادی و ملاعبدالکریم قزوینی و ملاجواد برغانی و ملاعبدالعلی هراتی و میرزا ابراهیم شیرازی. سه نفر اخیر چون شدت عنایت حضرت باب را نسبت بملاحسین مشاهده کردند حسد دیرین که نسبت باو داشتند بهیجان آمد و چون کاری نمیتوانستند بکنند ببدگونی از ملاحسین مشغول شدند همیشه از او غیبت میکردند حتی الامکان سعی داشتند که ملاحسین را بهر وسیله شده از نظرها بیندازند. چون بر وقاحت افزودند همه مؤمنین از مقاصد فاسد آنها مطلع

شدند و از آنها دوری کردند. نتیجهٔ اعمالشان این بود که از جرگهٔ اهل ایمان مطرود گشتند و با دشمنان امر همراه و همدستان شدند و بمخالفت امرالله قیام نمودند ، فتنهٔ شدیدی در شهر شیراز برپا کردند بقدری در فتنه انگیزی افراط نمودند که حکومت شیراز برای جلوگیری از فساد ، آنها را از شیراز بیرون کرد. حضرت اعلیٰ در الواح و توقیعات مبارکه این سه نفر رابه گوساله سامری تشبیه فرمودند و مخصوصاً از ملاجواد و ملا عبدالعلی هراتی در توقیع مبارک بجبت و طاغوت تعبیر کردند و صریحاً فرمودند "اللهم ألعن الجبت و الطاغوت" این سه نفر بیوفاء بکرمان رفتند و در جرگهٔ پیروان حاجی کریم خان کرمانی در آمدند.

پس از طرد این سه نفر حضرت باب شبی را بمنزل خال تشریف بردند و میرزاحمدعلی نهری و میرزا هادی برادرش و ملاعبدالکریم قزوینی را احضار فرمودند چون این سه نفر مشرف شدند حضرت اعلیٰ بملاعبدالکریم فرمودند ای عبدالکریم آیا در جستجوی مظهر موعود هستی ؟ این کلمات با نهایت لطف و متانت از لسان مظهر امر ظاهر شد و چنان تأثیری در ملا عبدالکریم کرد که بی اختیار اشکش سرازیر گشت رنگش پرید پریشان شد و خود را بر اقدام حضرت باب افکند هیکل مبارک با نهایت مهربانی او را در آغوش گرفتند و پیشانیش را بوسیدند و پهلوی خود نشانیدند و با کلماتی دلنشین ، پریشانی او را بر طرف ساختند. چون از محضر مبارک مرخص شدند و بمنزل خویش مراجعت نمودند میرزاحمدعلی و برادرش از ملاعبدالکریم سبب اضطرابش را چویا گشتند و پرسیدند چه شد که بغتةً آنطور مضطرب شدی ملاعبدالکریم گفت گوش کنید تا برای شما قصهٔ خود را بگویم زیرا داستان عجیبی است من این قصهٔ غریب را تا کنون برای هیچکس نگفته ام. و قتیکه بسن بلوغ رسیدم در شهر قزوین متوطن بودم و میل شدیدی در وجود خود بکشف اسرار الهی

داشتم میخواستم معرفت کاملی درباره^۴ وحدانیت الهی و انبیاء و مرسلین داشته باشم دیدم برای این منظور وسیله شی بهتر از تحصیل علوم نیست هر طور بود پدر و عموهای خود را راضی کردم که مرا به تحصیل علوم و اداب کنند و اجازه بدهند که دست از کسب و کار بکشم و مدتی درس بخوانم آنها همراهی کردند در یکی از مدرسه های قزوین حجه گرفتم و مدتی بتحصول علوم مختلفه مشغول بودم روزها با همدرسان خویش در اطراف مطالبی که میخواندم مباحثاتی داشتم شبها هم که بخانه برمیگشتم در کتابخانه خودم تنها می نشستم و بمطالعه مشغول میشدم بقدری در این مسئله سرگرم بودم که بخورد و خواب اعتنایی نداشتم از محضر درس ملا عبدالکریم ایروانی که در آن ایام از اعظم علمای قزوین بود استفاده میکردم این مرد شخص دانشمندی بود اطلاعات زیادی داشت شخص فاضل و صالحی بود پس از دو سال در فقه و اصول بدرجه^۵ عالی رسیدم و مشکلات این دو فن را حل کردم پس از چندی بتالیف کتابی مشغول شدم شبها آن کتاب را مینوشتم تا تمام شد. بعد از اتمام ، کتاب مزبور را باستاد خویش دادم چون او را مطالعه فرمود و مراجعه نمود بی اندازه مسرور شد زحمات مرا تقدیر کرد، یک روز در حضور سایر شاگردها گفت که ملاعبدالکریم بدرجه ای از علم و دانش رسیده که دیگر احتیاجی ندارد در مجلس درس من و امثال من حاضر شود خودش مجتهدی دانشمند است میتواند آیات قرآن را تفسیر کند و معانی واقعیّه^۶ آنرا استخراج نماید. روز جمعه^۷ آینده پس از ختم نماز جمعه من در تمام شهر او را معرفی خواهم کرد و اجازه اجتهاد باو خواهم داد. پس ازین گفتار شاگردان استاد ما که کلمات او را درباره^۸ من شنیده بودند در حصول این موفقیت مرا تهنیت گفتند من بمنزل مراجعت کردم دیدم پدر و عموی بزرگم حاجی حسین علی که در قزوین معروفیت داشتند تهیه^۹ جشن و ضیافت مفصلی می بینند که روز جمعه آینده را برای من جشن بگیرند و

از جمیع اعیان قزوین دعوت کنند. من از آنها خواهش کردم که این ضیافت را تأخیر بیندازند تا بآنها خبر بدهم، آنها مقصود مرا نفهمیدند و قبول کردند.

شبانگاه باطاق خلوت خود رفتم و بفکر مشغول شده با خود میگفتم تو که خوب میدانی اشخاصی میتوانند تفسیر حقایق قرآن را بیان کنند که از خطاء محفوظ و از نفوس معصوم باشند. دارای روح طاهر باشند ملاً عبدالکریم ایروانی و سایرین میگویند که تو باین درجه رسیده ای و تو را از دانشمندان قزوین میشمارند پیش خودت با انصاف فکر کن آیا خودت هم معتقدی که باین درجه رسیده ای آیا پاکی و قدس تو بمقامی است که از خطاء محفوظ و از نفوس معصوم محسوب هستی؟ این فکر در من شدت یافت و بانصاف پیش خود اقرار کردم که من باین درجه نرسیده ام خودم را یافتم گرفتار انواع متاعب و هموم. پریشانی من آن بآن زیاد میشد تا صبح اسیر این خیالات بودم آن شب را غذا نخوردم و بخواب نرفتم گاهی مناجات میکردم و میگفتم الهی تو بیناء و آگاهی که من جز رضای تو مقصودی ندارم همواره طالب اراده^۶ تو هستم هر وقت میبینم دین مقدس تو را مردمان بمذاهب مختلفه منشعب ساخته اند سراسیمه میشوم ای خدا مرا مساعدت فرما از این سرگردانی نجات ده و از این سیل شکوک رهائی بخش بسر چشمه^۷ هدایت دلالت کن و بمقصود واقعی برسان. گریه سوزناکی بمن عارض شد خیلی گریه کردم زیرا دیدم که تا کنون هرچه زحمت کشیده ام بی نتیجه بوده عمرم هدر رفته است. دراین بین ها خوابم برد در خواب دیدم شخص بزرگواری از اجله^۸ سادات روی منبر قرار گرفته و جمعیت زیادی که دارای وجوه نورانی بودند پای منبر او نشسته اند و آن سید جلیل بتفسیر این آیه مشغول است که در قرآن (۶۹ : ۲۹) نازل شده

الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا^۹ نورانیت رخسار آن سید جلیل مرا

مبهوت ساخت برخاستم و رفتم که خود را بپای او بیفکنم که از خواب بیدار شدم سرور و نشاط عجیبی قلب مرا احاطه کرده بود که وصف آن نتوانم. در قزوین شخصی بود موسوم بحاج الله وردی پدر آقامحمدجواد فرهادی این شخص در جمیع قزوین بصلاح و نورانیت قلب و معرفت حقایق مشهور بود نزد او رفتم و خوابم را برای او نقل کردم چون خواب مرا شنید خندید و گفت آن سید جلیلی که در خواب دیدی چنین و چنان نبود و یکایک اوصاف و شمایل او را بیان کرد. من تعجب کردم و گفتم چرا. فرمود آن شخص جلیل جناب حاجی سیدکاظم رشتی است که در کربلا سکونت دارد پیروان بسیار دارد که در ظل تعالیم او مهذب و از دریای علم او مستفیدند کلمات او تأثیر عجیبی در سامعین دارد من خیلی از حاج الله وردی ممنون شدم فوراً بمنزل رفتم و وسایل سفر کربلا را فراهم نمودم. ملا عبدالکریم ایروانی برای من پیغام فرستاد که من میخواهم ترا ببینم یا تو بیا یا من میآیم من باو پیغام دادم که سفر من برای زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام است و باید فوراً بروم اگر توانستم چند دقیقه بدیدن شما میآیم و الا رجاء دارم مرا به بخشید و در حق من دعا کنید که خدا مرا براه راست هدایت کند. بچندتن از خویشاوندان خود خوابی را که دیده بودم و تعبیری را که شنیده بودم سرّاً بیان کردم کلمات من سبب شد که آنها نسبت بحاج سیدکاظم محبت پیدا کردند و با حاج الله وردی دوست و رفیق شدند. من از قزوین مسافرت کردم و برادرم عبدالحمید که بعداً در طهران بشهادت رسید در این سفر همراه من بود بعد از ورود بکربلا بمحضر درس سیدکاظم رشتی شتافتم او را بهمان هیئتی که در خواب دیده بودم مشاهده کردم. از قضاء وقتی که وارد شدم دیدم آن بزرگوار به تفسیر همان آیه که در خواب دیده بودم مشغول است نشستم ببیانات او گوش دادم کلماتش اثر عجیبی در من کرد. سید بما خیلی اظهار عنایت کرد من و

برادرم آنقدر مسرور بودیم که هیچ سابقه نداشت. هر روز صبح زود دوتائی بمنزل سیدکاظم میرفتیم و با او بزیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام مشرف میشدیم. فصل زمستان را همین طور گذرانیدیم.

من در تمام این مدت مرتباً بدرس او میرفتم موضوع بحث سید همیشه هر آیه و حدیثی که بود خاتمه اش منجر به ظهور قائم موعود و نزدیک بودن ایام ظهور آن حضرت میگردد. اغلب میفرمود حضرت موعود در بین شماست او را نمی شناسید دوران ظهورش نزدیک است دلهای خوبتان را طاهر و مقدس کنید و راه ورود او را مهیاء سازید تا بلکه بزیارتش موفق شوید تا من از این دنیا بروم او ظاهر نمیشود بعد از مرگ من بجستجوی او قیام کنید يك لحظه آرام نگیرید تا او را بیابید.

خلاصه زمستان گذشت عید نوروز آمد بعد از نوروز جناب سید کاظم بمن امر فرمودند که از کربلا بروم و در قزوین سکونت کنم من از سید درخواست کردم اگر ممکن است اجازه بدهید در کربلا بمانم زیرا اگر بقزوین برگردم علماء بمخالفت من خواهند پرداخت. فرمود ای عبدالکریم مطمئن باش دوران ظهور قائم را درک خواهی کرد و بنصرت امر او موفق خواهی شد. خواهش میکنم آنروز از من یاد کنی. اینک توکل بر خدا کن. پس از ورود بقزوین اعتنائی به تفتین علماء نکن. بتجارت مشغول شو هیچ کس بتو نمی تواند ضرری برساند.

من حسب الامر سید رفتار کردم و با برادرم بقزوین برگشتم. مطابق دستور سید و نصایح او عمل مینوادم. روزها بتجارت مشغول بودم و شبها بمنزل برمیگشتم و هر شب چند ساعت در اطاق خلوت خود بدعا و نماز مشغول میشدم و با چشمان گریان تضرع میکردم و میگفتم خدایا تو بوسیله بنده مقرر درگاهت بمن وعده داده ای که دوران قائم را درک میکنم و بزیارت جمالش مشرف میشوم و باقید اطمینان بمن وعده دادی که

بنصرت امر حضرت قائم موفق خواهم شد. تأخیر تاکی چه وقت بوعده خود وفاء میکنی؟ کی باب فضلت را بروی من میگشائی؟ کی آن نعمت موفور را بمن عطاء میکنی؟

هر شب کار من همین بود تا اینکه روز عرفه سال ۱۲۵۵ هجری رسید در غروب آن روز بمنزل برگشتم و شب عید را بنماز و دعا گذراندم بفتۀ خوابم برد در خواب دیدم مرغ سفیدی مثل برف دور سر من پرواز میکند پهلوی درختی ایستاده بودم. مرغ روی شاخه آن درخت نشست و با نغمه مؤثری که از وصف آن عاجزم گفت ای عبدالکریم آیا در جستجوی مظهر موعود هستی منتظر باش که در سنه ستین ظاهر می شود.

پس از این گفتار آن پرنده زیبا پرواز کرد و از نظر پنهان شد. این کلمات در من تأثیر عجیبی کرد روح من سراپا مملو از سرور شد آنچه از آن پرنده شنیده بودم همیشه با خودم تکرار میکردم از ترس اینکه مبدا شیرینی آن گفتار از بین برود بهیچکس این قصه را نگفتم.

بعد از چند سال شنیدم ندای قائم از شیراز بلند شده فوراً بجانب شیراز عازم شدم. در طهران ملا محمد معلم نوری را ملاقات کردم و بوسیله او از امر مبارک مطلع شدم. او بمن گفت که حسب الامر مبارک مؤمنین در کربلا منتظر مراجعت حضرت باب از مگه هستند. منم از طهران بکربلا رفتم. بهمدان که رسیدم بدبختانه ملا جواد برغانی با من همسفر شد و بکربلا آمد من در کربلا بملاقات شماها و باقی دوستان رسیدم و بازهم باحدی قصه خوابی را که دیده بودم نگفتم. امشب که بحضور مبارک مشرف شدم از لسان مبارک همان بیانی را شنیدم و همان نغمه شور انگیزی را استماع نمودم که در آن شب از آن پرنده زیبا شنیده بودم. از این جهت بی تاب شدم و بی اختیار خود را باقدام مبارک انداختم.

نبیل میگوید در اوایل سال ۱۲۶۵ هجری ۱۸ ساله بودم که از موطن

خودم زرنديقم مسافرت کردم. در آنجا بواسطهٔ سيد اسماعيل زواره ای ملقب بذبيح که در بغداد خود را فدای امرالله نمود بامر مبارك حضرت اعلیٰ مؤمن شدم. سيدذبيح در آن ایام میخواست بماندگان برود و باصحاب قلعهٔ طبرسی پیوندد و تصمیم داشت که مرا و میرزا فتح الله حکاک قمی را هم که جوانی بود با خودش ببرد و چون موانعی از انجام مقصودش باز داشت بما وعده داد که من در طهران منتظر شما هستم و در ضمنیکه با میرزافتح الله حکاک صحبت میکرد داستان ملا عبدالکریم قزوینی را برای او گفت. من خیلی بملاقات عبدالکریم اشتیاق پیدا کردم بعدها که بطهران رفتم و در مدرسهٔ دارالشفای مسجد شاه، سيد اسماعيل ذبيح را دیدم او ملا عبدالکریم را که در همان مدرسه ساکن بود بمن معرفی کرد ما عازم قلعه طبرسی بودیم که خبر رسید واقعهٔ قلعه انجام یافته بنابراین آنهایکه در صد بودند بقلعه بروند ممکن نشد. ملا عبدالکریم در طهران بود و کتاب بیان مبارك فارسی را استنساخ میکرد. من همیشه با او محشور بودم و الآن که ۲۸ سال از آن ایام میگذرد نهایت محبت را با شدت حرارت مانند همان ایام طهران نسبت باو احساس میکنم و همین مسئله سبب شد که شرح حال او را بتفصیل از آغاز تا انجام در این کتاب بنویسم. شاید خوانندگان گرامی از مطالعه آن بعظمت امر الهی پی ببرند.

XXXXXXXXXXXXX

فصل نهم

بقیه فصل قبل

چون جناب ملاً حسین بشیراز رسیدند و مردم از ورود او مطلع شدند آشوب و غوغای جدیدی برخاست زیرا میدانستند که او از پیروان صمیمی سید باب است و میگفتند این شخص بار دیگر بشیراز آمده تا بنیان اسلام را متزلزل سازد و شریعت مقدسه را از بنیان براندازد. از اینجهت مشکلات بسیار ایجاد شد و کار بر حضرت باب باندازه ای سخت گردید که بملاًحسین امر فرمودند از راه یزد بخراسان برود. سایر اصحاب را نیز فرمودند که باصفهان مراجعت نمایند و تنها ملاً عبدالکریم قزوینی را برای استنساخ آیات در شیراز نگاهداشتند. این اقدام سبب شد که هم حضرت اعلیٰ از شرّ اعداء در شیراز محفوظ ماندند و هم پراکنده شدن اصحاب باطراف سبب انتشار امر مبارک گردید و ندای ظهور باب بگوش دور و نزدیک رسید.

استدلال پیروان حضرت باب و تبیین علامات ظهور و تفسیر آیات که برای مردم بیان میکردند سبب حیرت نفوس میگشت و وضع و شریف را در پای تخت ایران و سایر نقاط آن مملکت بجستجو و بحث وادار مینمود حتی سلطان ایران محمد شاه نیز از استماع قیام باب و اصحاب متوجه اهمیت مطلب شد و در صدد تحقیق موضوع برآمد. برای این منظور سید یحیای دارابی را که از دانشمندان زمان و دارای فصاحت بیان بود بشیراز فرستاد تا از حقیقت حال دعوت باب اطلاع یابد و نتیجه را بدرگاه سلطنت بنویسد. شاه نهایت اعتماد را بسید یحیی داشت شهرت سید در بین عموم باندازه ای بود و احترامش بدرجه ای که چون در مجلسی ورود میفرمود و لب بسخن میگشود احدی را یارای تکلم نبود سید دارابی در آن ایام ساکن

طهران و در منزل میرزا لطف علی پیش خدمت شاه میهمان بود. شاه بوسیله^۴ میرزا لطف علی بسید دارابی پیغام داد که از طرف من بشیراز توجه فرما و در امر باب تحقیق کن و نتیجه را بما بنویس.

سید یحیی باطناً از این ماموریت خوشحال شد زیرا خودش هم میل داشت که درباره^۵ امر باب تحقیقاتی کند ولی چون سفر شیراز نظر بجهاتی وسیله اش برای او فراهم نبود از اجرای مقصود خود باز مانده بود و قتیکه امر شاه رسید مجبور باطاعت گردید و بجانب شیراز رهسپار شد. در بین راه مسئله ای چند را در نظر گرفت که پس از ملاقات حضرت باب حل آن مسائل را جویا شود و اگر جواب کافی بشنود ادعای آنحضرت را تصدیق نماید.

وقتی بشیراز رسید ملا شیخ علی عظیم را که از رفقای خراسان او بود ملاقات نمود و راجع بادعای حضرت باب از او پرسید. عظیم در جواب گفت باید خودت بشخصه بروی و بحضور باب مشرف شوی و این مسئله را شخصاً رسیدگی و تحقیق نمائی. دوستانه یک نصیحتی بتو میکنم در نظر داشته باش که در اثناء محاورات جنبه^۶ احترام را همیشه مراعات کنی و گرنه در آخر کار پشیمان خواهی شد.

سید دارابی در منزل جناب حاج میرزا سید علی خال بحضور مبارک مشرف شد و بر حسب سفارش عظیم نهایت احترام را مراعات نمود جلسه^۷ اول دو ساعت در محضر مبارک مشرف بود و سنوالاتی را که در نظر داشت یکایک بحضور مبارک عرض میکرد حضرت باب بیانات او را کاملاً استماع میفرمودند و در مقابل هر سنوالی جواب مقنع مختصری از لسان مبارکش جاری میشد که سید دارابی را دچار تعجب و حیرت میکرد. متدرجاً بضعف خود و قدرت باطنی حضرت باب پی برد. و قتیکه میخواست مرخص شود عرض کرد انشاءالله در جلسه^۸ دیگر بقیه^۹ سنوالات

خودم را عرض خواهم کرد و بحث را بپایان خواهم برد. وقتی که از منزل جناب خال بیرون آمد عظیم را ملاقات نمود و جریان حال را برای او نقل کرد و گفت من هرچه در قوه داشتم بمعرض عمل گذاشتم ولی آن بزرگوار بایبانی ساده و مختصر تمام سنوالات مرا جواب فرمودند و مشکلات مرا حل نمودند چون چنین دیدم خود را در محضرش ذلیل و بیمقدار مشاهده کردم. و همین مسئله سبب شد که زود تر از حضور مبارک مرخص شدم.

چون جلسه دوّم سید دارابی بحضور مبارک رسید از کثرت دهشت جمیع مسائلی را که میخواست از حضرتش سنوال نماید فراموش کرد ناچار مسائلی دیگر را که مربوط به موضوع جاری نبود مطرح گردید که حضرت باب بانهایت فصاحت و رعایت اختصار سنوالاتی را که فراموش کرده بود یکایک جواب میفرمایند و مسائل فراموش شده پس از استماع جواب و بیان آن حضرت یکایک یادش میآید.

بعداً برای بعضی حکایت کرده بود که از مشاهده این مطلب عجیب حالت غریبی در خود احساس کردم. حس میکردم که در خواب سنگینی فرو رفته ام و جواب هر مسئله ای را که از آن مسائل فراموش شده می شنیدم ، مرا از خواب بیدار میکرد از طرفی متعجب بودم ، از طرف دیگر فکر میکردم که شاید این مطلب از راه تصادف باشد. خیلی پریشان بودم ، دیگر نتوانستم بنشینم بی اختیار برخاستم و اجازه مرخصی خواستم. پس از خروج شیخ عظیم را در راه دیدم چون برحال من وقوف یافت و گفتار مرا راجع بتصادف شنید بی محابا ابرو درهم کشید و گفت ایکاش آن مدرسه هائیکه من و تو در آنها درس میخواندیم خراب میشد و ایکاش من و تو هرگز بمدرسه نمیرفتیم تا امروز بواسطه ضعف عقل و غرور جاهلانه ایکه از آن مدرسه ها بما رسیده از فضل الهی محروم نمی ماندیم بهتر آنست که بخدا پناه ببری و قلباً از او بخواهی تا انقطاع و توجهی بتو عطاء کند

و بفضل و رحمت خود ترا از این شك و حیرت برهاند.

جلسه "سوم" که بحضور مبارک رفتم تصمیم گرفتم که قلباً رجاء کنم از قلم مبارک تفسیری بر سوره "کوثر" مرقوم فرمایند و در نظر گرفتم که این سنوال را قلباً بخواهم و شفاهاً چیزی در این خصوص بمحضر مبارک عرض نکنم اگر از نیت قلبی من مطلع شدند و تفسیر مزبور را مرقوم فرمودند بطوریکه بیانات مبارکه در تفسیر سوره "مزبوره" با سایر کتب تفسیر فرق داشته باشد بی درنگ صحت رسالتش را تصدیق نمایم و بامر مبارک اذعان کنم و گرنه راه خود پیش گیرم و خاطر از تشویش بپردازم.

چون بمحضر مبارک رسیدم خوفی عجیب و ترسی شدید سراپای مرا فروگرفت که سبب آنرا ندانستم با اینکه چند مرتبه بحضور مبارک مشرف شده بودم هیچ این حالت برای من دست نداده بود ولی این مرتبه سر تا پا می لرزیدم بطوریکه نمی توانستم بایستم. حضرت باب چون مرابآن حالت دیدند از جای خود برخاستند دست مرا گرفتند و پهلوی خود نشانده فرمودند هرچه میخواهی بخواه هر آنچه دلت میخواهد بپرس تا جواب بدهم. من مثل طفلی که قادر بر تکلم نباشد و چیزی نفهمد حیرت زده و بیحرکت نشسته بودم حضرت باب تبسمی فرمودند و بصورت من نظر انداخته گفتند اگر سوره "کوثر" را برای تو تفسیر کنم دیگر نخواهی گفت سحر است و بصحت رسالت من اعتراف خواهی کرد ؟

از شنیدن این مطلب گریه شدیدی بمن دست داد هرچه خواستم چیزی بگویم نشد فقط این آیه قرآن (۷: ۲۴) را خواندم: "رَبُّنَا ظَلَمَنَا أَنْفُسَنَا وَ إِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ" حضرت باب قبل از وقت عصر از جناب خال کاغذ و قلم خواستند و بتفسیر سوره "کوثر" مشغول شدند من هیچ وقت آن منظره عجیب را فراموش نمیکنم سیل آیات از نوک قلمش با سرعت حیرت آوری جاری بود با صوتی لطیف و آوازی ظریف آیات

مبارکه را تغنی میفرمود یکسره تا غروب آفتاب این حال استمرار داشت و بدون تائی و سکون قلم آیات نازل میشد. در هنگام غروب تفسیر سوره* کوثر تمام شد آنگاه قلم را بر زمین گذاشته و فرمودند چای بیاورند بعد شروع بتلاوت آیات نازله نمودند و با صوت مؤثری مشغول تلاوت شدند. قلب من بشدت میطپید مثل دیوانه بودم ظرافت لحن مبارک سوز و گدازی در وجود من ایجاد کرده بود که نمی توانم بیان کنم از بلندی مطالب و تابندگی جواهر شمینه ایکه در مخزن آن آیات بود نزدیک بود دیوانه شوم سه مرتبه میخواستم بیهوش شوم باب گلاب بصورت من پاشید قوای من تجدید شد و توانستم تا آخر بآیاتیکه تلاوت میفرمودند گوش بدهم.

پس از اینکه تلاوت تفسیر کوثر تمام شد هیکل مبارک برخاستند و تشریف بردند و بجناب خال فرمودند جناب سید یحیی و ملا عبدالکریم قزوینی مهمان شما هستید از آنها پذیرائی کنید تا تفسیر سوره* کوثر را که اکنون نازل شد استنساخ کنند و بعد با کمال دقت با اصل نسخه مقابله نمایند.

حاج سیدیحیی میگوید من و ملا عبدالکریم سه شبانه روز طول کشید تا آن را استنساخ کردیم و مقابله نمودیم مخصوصاً در باره* احادیثی که در این تفسیر از قلم مبارک ذکر شده تحقیق کامل بعمل آوردیم و تمام آنها را در نهایت درجه متانت یافتیم. من از مشاهده* این مطلب بدرجه اطمینان رسیدم بطوریکه اگر جمیع قوای عالم جمع میشدند ممکن نبود ایمان و اطمینان مرا سلب کنند یا تقلیل دهند. در اول ورود بشیراز بحسین خان وارد شده بودم و مهمان او بودم. پیش خود فکر کردم که مدتی است مستغرق دریای آیات الهی هستم و بمنزل حسین خان نرفته ام ممکن است طول غیبت من سبب شك و علت خشم او گردد.

باین جهت تصمیم گرفتم که بمنزل حسین خان بروم ، از جناب خال

و ملأ عبدالکریم اجازه انصراف خواستم و بمنزل حسین خان رفتم چون مرا دید شروع به تحقیق و بحث کرد تا به بیند که آیا ملاقات سید باب در من اثر کرده . من مقصود او را دانستم و باو جواب دادم هیچ کس جز خداوند نمی تواند قلب سید یحیی را منقلب کند فقط خداوند باینکار قادر است و بس زیرا او مقلب القلوب است اگر کلام کسی در سید یحیی تأثیر کند مسلماً از طرف خداوند و کلامش کلام الهی است. از این جواب من حسین خان سکوت کرد بعداً فهمیدم به بعضی گفته بود سیدیحیی فریفته سید باب گشته و سحر آنجوان در او تأثیر شدیدی کرده است دیگر امیدی باو نیست بمحمد شاه هم شرحی نوشته بود که سید یحیی هر چند مهمان من بود ولی منزل من نمی آمد و با علمای شیراز ابدأ معاشرت و ملاقاتی نمی کرد من یقین دارم که از پیروان سید باب و در جرگه اصحاب اوست گفته اند که محمد شاه روزی بحاج میرزا آقاسی گفت بمن خبر داده اند که سیدیحیی دارابی در سلك پیروان باب در آمده و بابی شده است اگر اینطور باشد امر سید باب خالی از اهمیّت نیست باید شخصاً در ادعای او تحقیق کنیم. محمدشاه در جواب مکتوب حسین خان چنین نوشت که رتبه سیدیحیی بسیار عالی و درجه او متعالی است زیرا از خاندان نبوت و دارای علم و کمال و فضل و اطلاعات کامله ایست افراد رعیت را سزوار نیست که درباره این سیدجلیل سخنی بگویند زیرا سیدیحیی هیچ وقت بر خلاف مصالح مملکت سخنی نمی گوید و بمطالبی که سبب ذلت و حقارت دین مبین اسلام باشد معتقد نمی شود. سید دارابی گفته است که چون این مکتوب شاه بحسین خان رسید دیگر نتوانست علناً با من مخالفت کند پیوسته نهانی میکوشید و در باطن سعی میکرد که از مقام من بکاهد ولی از مسامی خویش نتیجه ای نبرد و نتوانست اذیت و آزاری بمن برساند و توهین و تحقیری بکند زیرا محمد شاه نهایت التفات را بمن داشت.

پس از چندی حضرت باب بمن امر فرمودند که بجانب بروچرد سفر کنم و امر مبارک را بپدر خودم ابلاغ نمایم و بمن سفارش کردند که در حین مذاکرات نهایت ادب را مراعات کن حسب الامر مبارک رفتار کردم پس از آنکه داستان ظهور امر جدید را با پدرم در میان نهادم از سخنان او باطناً فهمیدم که در حقانیت ادعای حضرت باب انکاری ندارد و لکن میخواهد که او را بحال خود بگذارم.

و از جمله علمای معروفیکه در آن ایام درصدد تحقیق امر مبارک بر آمدند و مؤمن شدند ملامحمدعلی زنجانی بود. حضرت باب این بزرگوار را بلقب حجّت ملقب ساختند. حجّت زنجانی دارای فکر سلیم و ذکاوت کامل بود در هر مطلبی از قیود تقلید اجتناب داشت و به تحقیق میپرداخت. از رفتار علمای زمان و طرز اخلاق و پستی افکار آنها علناً تنقید میکرد و همه را از نوآب اربعه گرفته تا پست ترین افراد ملامها مورد انتقاد قرار میداد. آنانرا مساوی میشمرد و انحطاط اسلام را منوط برفتار زشت آنان میدانست.

قبل از آنکه بامر مبارک مؤمن شود نسبت بشیخ احمداحسانی وسید کاظم رشتی توجهی نداشت و بیانات آنها را مورد اعتبار قرار نمیداد چندین مرتبه با علمای زنجان مباحثات شدیدی نمود و اگر محمدشاه دخالت نمی کرد کار این مباحثات بعدم امنیّت و خونریزی منجر می شد. بالاخره محمد شاه او را از زنجان بطهران احضار کرد و جمعی از علمای پای تخت و سایر بلاد ایران را نیز دعوت نمود تا در محضر شاه با حجّت زنجانی مباحثه کنند و حقیقت مطلب واضح شود. در این مناظرات با آنکه حجّت تنها بود برای اثبات نظریات خود دلایل متینی اقامه نمود که هیچیک از علماء قادر بر ردّ و انکار نشدند اگرچه جمیعاً در باطن با او مخالف بودند ولی ظاهراً بواسطه متانت دلالتش مجبور باقرار و اعتراف بصحّت گفتارش گردیدند. بمحض اینکه حجّت زنجانی ندای امر جدید را شنید در مقام تحقیق

بر آمدو شخصی از ثقاۀ و معتمدین خویش را که ملاً اسکندر نام داشت برای تحقیق مطلب بشیراز فرستاد. ملاً اسکندر پس از ورود بشیراز چهل روز توقف نمود و بحضور مبارک مشرف شد عظمت امر را دریافت و نسبت بامر جدید مؤمن گشت باجازهٔ حضرت باب بزنجان مراجعت نمود و در هنگامیکه که علماء در محضر حجّت مجتمع بودند نزد وی رفت حجّت از او پرسید آیا بامر جدید مؤمن شدی یا نه ؟ ملاً اسکندر ورقی چند از آیات مبارکه که از قلم حضرت اعلیٰ نازل شده بود بحجّت داد و گفت اینها را مطالعه کنید و من مطیع اوامر شما هستم. حجّت خشمناک گردید و بملأ اسکندر گفت این چه حرفی است که میزنی اگر علماء در این محضر نبودند ترا مجازات میکردم مگر نمیدانی که اصول دین تحقیقی است. ردّ و قبول من برای تو چه فایده دارد. وقتیکه اوراق را مورد مطالعه قرار داد و یک صفحه آنرا خواند بی اختیار بسجده افتاد و گفت شهادت میدهم که این کلمات از مصدری نازل شده که قرآن از آن مصدر نزول یافته است هر که حقانیت قرآن را معتقد است باید یقین داشته باشد که این کلمات هم بر حقّ است. کلمات الهی است. هرچه صاحب این کلمات بگوید چون من عندالله است اطاعتش واجب است. ای نفوسیکه در این مجلس حاضرید همه شاهد باشید من بصاحب این کلمات مؤمن هستم اگر روز را شب بخواند و آفتاب را سایه بداند بدون هیچگونه شكّ و ریبی فرمان او را اطاعت میکنم زیرا حکم او حکم خداست. هر که بانکار او بپردازد خدا را منکر شده است.

چون این کلمات را جناب حجّت بیسان کردند جمعیت پراکنده شدند و مجلس خاتمه یافت آیاتی را که جناب حجّت در اول وهله تلاوت نمودند و ملاً اسکندر از شیراز آورده بود کتاب قیوم الاسماء بود که در تفسیر سورهٔ یوسف از قلم حضرت اعلیٰ نازل شده بود.

سابقاً گفتیم که حسین خان حاکم فارس جناب قدّوس و ملاً صادق را

پس از زجر بسیار و اذیت بی شمار از شیراز بیرون کرد. جناب قدّوس از ملاً صادق جدا شده بطرف کرمان رفتند تا امر مبارک را بحاجی کریم خان ابلاغ کنند و ملاً صادق مقدّس برای تبلیغ امر و اعلاّی کلمة اللّٰه بیزد مسافرت نمود. قدّوس چون بکرمان رسیدند بمنزل حاج سیّدجواد کرمانی معروف بکربلانی وارد شدند.

حاجی سیّدجواد در بین اهالی کرمان بعلم و فراست و جاه و منزلت



مناظری از منزل پدر جناب قدّوس دربارفروش

معروف بود. از قدّوس با نهایت محبّت و مهربانی پذیرائی کرد و کمال احترام را در همه حال نسبت بقدّوس مجری داشت. رفتار حاج سیّدجواد با قدّوس سبب شد که شاگردان حاج کریم خان حسادت ورزیدند و بنزد او شکایت بردند که حاجی سیّدجواد کربلانی شخص گمنامی را در منزل خویش پذیرفته و نهایت درجه^۶ احترام را در باره او رعایت میکند. برای اینکه خشم و غضب حاجی کریم خان را بهیجان آورند باو گفتند که مهمان

حاج سید جواد یکی از خواص سیدباب است. سید شخص محترم معروفی است میترسیم که مهمانش او را بفریبد و بوسیله او امر جدید او را در این حدود رواج دهد. اگر چنین بشود از احترام شما کاسته میشود و انظار مردم بطرف دیگر متوجه میگردد.

چون حاج کریم خان این بشنید بیدرنگ نزد حاکم شهر رفت و از وی درخواست نمود که به حاج سید جواد سفارش کند تا از همراهی قدوس خود داری نماید و باو تذکر دهد که اینگونه رفتار ممکن است علت فتنه و آشوب گردد. حاکم کرمان بیانات حاجی کریم خان را بحاج سید جواد گفت. سید از استماع آن بیانات بهم بر آمد و با لهجه ای خشمناک بحاکم گفت چند مرتبه بتو نصیحت کردم که بسخنان این نمام فتنه جو گوش نکنی. منکه تا کنون در مقابل جسارت های او سکوت کرده ام سبب شده است که فرصت را غنیمت شمرده و از حدود خویش تجاوز نموده مقصود او از این سخنان چیست ؟ آیا میخواهد رتبه و مقام مرا احراز کند. مگر همین خام فتنه جو نیست که با هزاران نفر از اراذل ناس و نفوس شریر محشور و نهایت تعلق را بآنها میگوید. مگر او نیست که تا کنون از نفوس بد رفتار و اشقیاء طرف داری میکند و حقوق بیگناهان را پایمال میسازد تا باین وسیله ریاست خود را محافظت نماید. مگر او نیست که برای انجام شهوات و نیل بمقاصد مذمومه خویش مردمان شریر را محترم میدارد و با آنان مصاحبت و معاشرت مینماید و نفوس پاک طینت را بانواع و اقسام کلمات زشت و بدگویی آزار میرساند. بیشر می او بدرجه ای رسیده که خودش هر کار میخواهد میکند و زشت ترین گناه را مرتکب میشود و نمی تواند ببیند که من شخص نجیب و پاک طینت و راست کردار دانشمندی را در منزل خود پذیرائی میکنم.

بخان فتنه جو بگویند که اگر دست از این سخنان بردارد و این رویه را ترک نکند بیک اشاره اراذل و اوباش شهر کرمان را وادار میکنم که خان

را از کرمان بیرون کنند.

حاکم کرمان چون این سخنان شنید و این تهدید شدید را استماع نمود از آنچه گفته بود معذرت خواست و بحاجی سیدجواد گفت شما آسوده خاطر باشید من خودم حاجی کریم خان را از این بدرفتاری متنّب خواهم ساخت و بمعذرت خواهی وادار خواهم نمود.

چون حاجی کریم خان از حاکم کرمان گفتار سید را بشنید مانند مارگزیده بخود پیچید و دانست که نمیتواند بر تمام مردم کرمان ریاست داشته باشد امیدش بنا امیدوی تبدیل گشت.

حاجی سیدجواد، قدّوس را در منزل خود پذیراشی می کرد قدّوس جمیع وقایع را از روزیکه از کربلا بیرون آمده بود تا این ساعت که وارد کرمان شده بود برای سید نقل کرد. داستان ایمان خود را بسید باب و ملازمتش را با آنحضرت در سفر حجّ برای او گفت حرارت ایمان بامر جدید در قلب حاج سید جواد بشدتّ حاصل شد و بهتر آن دید^{که} ایمان خویش را مخفی دارد تا بهتر بتواند بامر جدید الهی خدمت کند و از شریعت الله دفاع نماید.

قدّوس هم باو وعده داد که خداوند ترا بخدمت امرش موفق خواهد کرد و بر دشمنان و مخالفان غالب خواهد ساخت.

میرزا عبدالله خواجه برای من نقل کرد که از حاج سید جواد شنیدم که فرمود خداوند مرا بر مخالفین نصرت بخشید و تائیدی شدید عنایت فرمود که توانستم از اعمال شریره^۶ حاجی کریم خان جلو گیری کنم اگر فضل خدا شامل نمیشد و در مقابل کریمخان قیام نمی کردم مسلماً از ناحیه او بامر مبارک ضرر و زیان بسیار وارد میشد.

باری جناب قدّوس از کرمان بجانب یزد مسافرت نمودند و از آنجا باردگان و نائین و اردستان و اصفهان و کاشان و قم و بالاخره بطهران ورود کردند. هر جا شخص مستعدی دیدند بشارت امر جدید را باو دادند و با کمال

شجاعت بترویج امرالله قیام نمودند. برادر حضرت بهاءالله، جناب کلیم که در طهران قدّوس را ملاقات کرده بود بمن فرمود. قدّوس دارای طلعتی جمیل و اندامی جاذب و محبتی شدید بود. حتی اشخاصی که بامور دینی اهمّیت نمیدادند قدّوس را دوست میداشتند و مجذوب او میشدند و از رفتار و گفتارش در عجب بودند. یکروز دیدم وضوء می گرفت و نهایت دقت را در انجام وضوء مراعات میکرد که کمتر شخص بدرجه او این همه دقت رواء میداشت قدّوس جوانی بود که مجسمه طهارت و پاکیزگی و فروتنی و افتادگی بود.

جناب قدّوس در طهران بحضور مبارک حضرت بهاءالله مشرف شدند. پس از آن بمازندران مسافرت فرموده مدت دو سال در منزل پدرشان دربارفروش اقامت کردند مادر قدّوس وفات یافته بود و پدرشان زوجه دیگری اختیار کرده بود. این زن نسبت بقدّوس بی اندازه محبت داشت و مانند مادر واقعی از قدّوس پرستاری میکرد. آرزو داشت که قدّوس تاهل اختیار کند. بارها میگفت میترسم بمیرم و جشن عروسی ترا نبینم. قدّوس باو میفرمود دوران تاهل من هنوز نرسیده حتماً خواهد رسید. ولی خیلی با شکوه و جلال خواهد بود. من میان منزل عروسی نخواهم کرد بلکه در وسط سبزه میدان و در زیر آسمان در مقابل انظار عموم مردم شهر جشن عروسی من انجام خواهد یافت. آنروز است که بآرزوی خود خواهم رسید. سه سال بعد زن پدر قدّوس شنید که قدّوس را در سبزه میدان بار فروش شهید کرده اند آن وقت فهمید که مقصود قدّوس از آن بیانات چه بود.

جناب قدّوس دربار فروش توقّف کردند تا وقتیکه ملا حسین باب الباب از حضور حضرت اعلی از ماکو مراجعت نمود و دربار فروش به ملاقات قدّوس رسید. پس از آن بشرحیکه خواهم نگاشت بجانب خراسان روان شدند.

اما ملا صادق مقدّس بمحض اینکه وارد یزد شد یکی از دوستان صمیمی خود را که از اهل خراسان بود دید و درباره پیش رفت امرالله از او پرسید. مخصوصاً میخواست بداند که میرزا احمد از غندی که در این حدود است چه خدماتی کرده. خیلی تعجب کرد وقتی شنید که میرزا احمد گوشه نشین است و با مردم معاشرت ندارد. با آنکه در اوّل اقبال بامر مبارک در نهایت شجاعت به تبشیر مردم مشغول بود. بعداً دانست که میرزا احمد از غندی مدتی در منزل خویش بتألیف کتاب بزرگی درباره اثبات امر مبارک مشغول بوده و احادیثی که راجع بظهور موعود از انمه اسلام روایت شده در آن کتاب جمع کرده عده احادیثی که جمع آوری کرده بود بالغ بر دوازده هزار حدیث میشده و تصمیم داشته که آن کتاب را منتشر کند و نسخه های متعدد از آن بنویسد و بشاگردان خویش نیز دستور داده بود که از آن کتاب مطالبی اقتباس کنند و در همه جا آن مطالب را ذکر کنند و مقصودش این بود که باین وسیله بامر مبارک خدمتی کرده باشد.

سید حسین از غندی خالوی میرزا احمد که اوّل مجتهد معروف یزد بود بعیرزا احمد که در خراسان بود نوشته بود که بیزد بیاید و از فتنه و فساد حاجی کریم خان کرمانی که او را دشمن اسلام معرفی کرده بود جلوگیری کند. میرزا احمد از خراسان بیزد رفت هر چند باطناً مایل بود که بشیراز سفر کند لکن این منظور را از خال خویش مستور داشت و کتابیرا که تألیف کرده بود باو نشان داد. خبر ورود او بیزد بعلماء رسید همه بملاقات او میآمدند و چون از تألیف آن کتاب مطلع می شدند اظهار تعجب می کردند و خیلی تعریف از آن کتاب مینمودند. یکی از نفوس که بکروز بدیدن او آمد میرزاتقی بود. این شخص شیرین متکبر و طماع بدجنس تحصیلات خود را در نجف تمام کرده بود و تازه وارد یزد شده بود. میخواست که ریاستی پیدا کند و در ردیف مجتهدین قرار بگیرد چون خبر تألیف

کتابرا از میرزااحمد از غندی شنید از او درخواست کرد که چند روز آن کتاب را باو امانت بدهد تا استفاده کند و کتابرا برگرداند. چند روز گذشت خبری از کتاب نشد میرزااحمد از خالوی خود درخواست کرد که شما هر طور هست آن کتابرا از این شخص بگیرید. سیدحسین یکنفر را فرستاد تا کتابرا از میرزاتقی بگیرد میرزاتقی با کمال بی شرمی و وقاحت گفت برو بآقا بگو من از مقصود اصلی مؤلف این کتاب که با خبر شدم دیدم بهتر آنست که کتاب محو شود. لذا دیشب کتاب را در میان حوض آب انداختم و تمام خطوطش شسته شد. سیدحسین از این جواب ناصواب بهم پر آمد و خواست که میرزاتقی را مجازات کند لکن میرزااحمد او را از این رفتار باز داشت. و از راه نصیحت بخالوی خود چنین گفت اگر باین عمل اقدام کنی هیجان عمومی خواهد شد. مشکلات پیش خواهد آمد از همه گذشته مقصودی را که درباره از بین بردن اهمیت حاجی کریمخان در نظر گرفته ای انجام نخواهد یافت زیرا بمحض اینکه بمخالفت میرزا تقی قیام کنی حاجی کریمخان فرصت را غنیمت می‌شمارد و انتشار میدهد که سید حسین بابی است. و میگوید که میرزااحمد از غندی او را بابی کرده است باینوسیله حاجی کریمخان احترام ترا از بین میبرد و بر احترام خود میافزاید زیرا خود را حافظ اسلام قلمداد میکند مردم هم باور میکنند بهتر اینستکه جزای اینکار را بخدا وا گذار کنی.

چون ملاصادق خراسانی شنید که میرزااحمد در یزد است خیلی خوشحال شد. فوراً بملاقات او شتافت سیدحسین خالوی از غندی در یکی از مسجدها امام جماعت بود. میرزااحمد هم بعد از نماز او منبر میرفت. ملاصادق وارد مسجد شد و در صف اول بنماز مشغول گشت. پس از اتمام نماز در مقابل روی حاضرین با سیدحسین معانقه نموده و بدون اینکه اجازه بخواهد بالای منبر رفت و شروع بمذاکرات نمود. سیدحسین اول از این

رفتار ملاًصادق ترسید. لکن چیزی نگفت تا بمقصود او پی ببرد و از نیت قلبی او آگاه شود بمیرزا احمد هم گفت تا متعرض او نگردد ملاًصادق یکی از خطبه های حضرت باب را تلاوت کرد و بعد بحاضرین خطاب نموده گفت ای علماء و دانشمندان شکر کنید و بسپاس الهی مشغول شوید زیرا باب علمی را که مسدود میپنداشتید اینک مفتوح گردیده. و چشمهٔ حیات ابدی در مقابل شما آشکار گشته باب علم الهی از شهر شیراز ظاهر شد تا بشما از نعمتهای گرانبهای خویش مبذول دارد. هر کس از چشمهٔ حیات فضل الهی یک قطره بنوشد اسرار مشکله برای او مکشوف شود و مطالب معضلهٔ حکمت قدیمه را در نهایت آسانی شرح و تفصیل دهد اگر چه تحصیل نکرده باشد و بیسواد و امی باشد و اگر کسی بیباب علم الهی توجه نکند و بعلم و دانش خویش مغرور شود و رسالت الهی را انکار کند بخسران ابدی و ذلت دائمی گرفتار آید اگرچه از بزرگترین علمای اسلام محسوب شود.

ملاًصادق با نهایت شجاعت خلق را باین کلمات انذار مینمود. صدای قیل و قال مردم بلند شد همه متعجب و مبهور که این کیست و چه میگوید. از هر گوشه و کنار حاضرین در نهایت شدت و هیجان بانکار پرداختند. و داد و فریاد راه انداختند سیدحسین فریاد زد و بمقدس گفت از منبر پائین بیا ساکت باش ملاًصادق چون از منبر پائین آمد نمازگذاران خدا پرست دور او را گرفتند و کتک بسیاری باو زدند. سیدحسین دست ملاًصادق را گرفته از میان آن مردمان مهاجم بکناری کشید و بجمعیت گفت شما کار نداشته باشید مجازات این شخص با من است من باید رسیدگی کنم. او را بمنزل میبرم و حقیقت مسئله را از او جویا میشوم. شاید این شخص بواسطه غلبهٔ جنونی که بر او عارض شده از روی نافهمی این حرفها را میزند من تحقیق میکنم اگر دیدم در آنچه میگوید حقیقت ثابت و بگفتار خود معتقد است بدست خودم او را مجازات خواهم کرد

و مطابق حکم شرع با او رفتار خواهم نمود.

ملاً صادق باین وسیله از هجوم و آزار مردم خون خوار بر کنار ماند کماشتگان سیدحسین مقدّس را در حالیکه سر و پایش برهنه بود و عبا و عصایش را مردم گرفته بودند و کتک بسیار خورده بود و بدنش مجروح و کوفته شده از چنگ مردم رها ساخته بمنزل سیدحسین رسانیدند. چند روز پیش از واقعه ملاًصادق، ملاًیوسف اردبیلی هم بواسطه اقدام بتبلیغ امر گرفتار ظلم و جور مردم یزد شده بود و اگر سیدحسین و میرزااحمد نبودند یزدیها ملاًیوسف را قطعه قطعه کرده بودند.

ملاً صادق و ملاً یوسف اردبیلی که بواسطه سیدحسین از چنگال مردم نجات یافته بودند از یزد بکرمان توجّه نمودند بمحض ورود بکرمان گرفتار چنگال قهر و غضب حاج کریمخان و پیروان او شدند. لکن حاج سیدجواد آنان را مساعدت نموده و وسائل مسافرتشان را بجانب خراسان فراهم کرد. اینهمه اذیت و آزار که از مردم خونخوار متوجّه اصحاب باب میشد بهیچوجه آنان را از تبلیغ و تبشیر ممانعت نمیکرد بلکه موجب مزید حرارت میگشت با نهایت اخلاص و انقطاع با جنود جهل و نادانی محاربه مینمودند و امر الهی را گوشزد جمیع نفوس میکردند.

در اوقاتیکه وحید دارابی در شیراز بود جناب حاج سیدجواد کربلائی وارد شیراز گردید و بواسطه حاج میرزا سیدعلی خال اعظم بحضور مبارک مشرف شد حضرت اعلی در توقیعی که بافتخار وحید و حاج سیدجواد از قلم مبارکش نازل شده نسبت بآنها اظهار عنایت فرموده و ثبات و اخلاص و انقطاع آنها را تمجید نموده اند. حاج سیدجواد حضرت اعلی را قبل از اظهار امر مکرراً دیده بود و باخلاق عالیه و صفات مختصّه حضرت باب از دوران طفولیت آنحضرت آشنا بود بعد ها نیز در بغداد بحضور حضرت بهاءالله مشرف شد و مورد عنایت مخصوص بود. وقتیکه حضرت بهاءالله



جناب آقاسیدجواد کربلانی

رابا در نه سرگون نمودند حاج سیدجواد خیلی پیر بود پس از چندی از عراق بایران آمد و بجانب خراسان شتافت. بواسطه اخلاق فاضله و خضوع و لطافت گفتار و کثرت تقوی در بین مردم بسید نور معروف بود.

حاج سیدجواد یکروز در یکی از خیابانهای طهران میرفت غفلتاً بموکب ناصرالدینشاه بر خورد شاه سواراسب بود حاج سیدجواد بدون خوف و ترس پیش رفت و بپادشاه سلام کرد ومراسم خضوع بجای آورد ناصرالدین شاه از وقار و متانت و نورانیّت

منظر حاج سیدجواد خوشش آمد جواب سلام او را داد و باو گفت که ببارگاه بیانید تا شمارا ملاقات کنیم. اطرافیان شاه که اشخاص حسودی بودند از راه تفتین بشاه گفتند آیا اعلیحضرت آگاه هستند که این حاج سیدجواد از پیروان دلباخته سیدباب است شاه را از کلمات حسودان خوش نیامد و از رفتار آنها محزون شده آنها را سرزنش کرد که چقدر شماها احمق و نادان هستید چقدر کم عقل هستید چرا اینطور میکنید عجب است من هر وقت شخصی را می بینم که دارای متانت و وقار و اخلاق خوب و صفات عالیّه است فی الفور شما میگوئید بابی است. او را اذیت میکنید و سزاوار عذاب و خشم می پندارید.

خلاصه حاج سیدجواد کربلانی در اواخر حال بکرمان برگشت و تا آخرین دقائق حیات خویش بر امر الهی ثابت بود هر که را مستعد می یافت

تبلیغ میکرد ایمانش کامل بود و خدماتش مستمر.

از جمله اشخاصی که در آن ایام در شیراز بحضور حضرت باب مشرف شدند شیخ سلطان کربلانی است پدر واجداد شیخ سلطان از علمای مشهور کربلا بودند. خود شیخ نیز از شاگردان مقرب سیدرشتی و از دوستان صمیمی آن بزرگوار بود. شیخ سلطان همان کسی است که از بغداد بسلیمانیه رفت و در خدمت حضرت بهاء‌الله به بغداد مراجعت کرد. دختر شیخ سلطان زوجهٔ جناب کلیم بود. مشارالیه وقتی بشیراز رسید شیخ حسن زنوزی را که سابقاً شرح حالش را نوشتیم ملاقات کرد شیخ حسن در آن ایام از طرف حضرت باب مأمور بود که با ملا عبدالکریم قزوینی الواح مبارکه را استنساخ کند. وقتی شیخ سلطان وارد شیراز شد مریض بود. ممکن نبود بحضور مبارک مشرف شود حضرت اعلیٰ باو پیغام دادند که دو ساعت از شب گذشته بعیادت او تشریف خواهند آورد.

شیخ سلطان در رختخواب افتاده بود حضرت اعلیٰ با غلام حبشی بعیادت شیخ تشریف بردند غلام با امر مبارک برای اینکه کسی متوجه نباشد چند قدم جلوتر از حضرت فانوس میکشید باو فرمودند که وقتی بمقصود رسیدیم چراغ را خاموش کن.

شیخ سلطان برای من واقعه آن شب را خودش حکایت کرد و گفت. حضرت باب بمن پیغام داده بودند که قبل از ورود باطاق چراغ را خاموش کنم وقتی وارد اطاق شدند تاریک بود من در آن تاریکی دامن مبارک را گرفتم و با کمال تضرع عرض کردم ای مولای محبوب رجاء دارم تضرع مرا بشنوی و آرزوی مرا بر آری تا در راه تو شهید شوم جز تو کس دیگری نمیتواند مرا باین موهبت کبری برساند. حضرت فرمودند ای شیخ سلطان من هم همین آرزو را دارم که در راه محبوب فداء شوم بیا ما هر دو دست بدامن محبوب واقعی بزنیم و از او بطلبیم که آرزوی ما را بر آورد من بتو

قول میدهم که دعا کنم تا خداوند تشرّف بحضور بهترین محبوب را برای تو فراهم کند وقتی بحضور او مشرّف شدی مرا بیاد آور آنروز خیلی عظیم است چشم روزگار چنان روزی را ندیده حضرت باب وقتی میخواستند تشریف ببرند مبلغی بمن عنایت فرمودند هر چه خواستم قبول نکنم ممکن نشد باصرار مرا وادار بقبول فرمودند بعد برخاسته تشریف بردند. کلمه "بهترین محبوب که فرمودند مرا متحیر کرد که مقصود کیست اوّل خیال کردم که حضرت طاهره است بعد حدس زدم که شاید منظور سیدعلو باشد در تردید بودم نمیدانستم چطور این راز را کشف کنم. بعدها که بحضور حضرت بهاءالله مشرّف شدم یقین کردم که مقصود حضرت باب از بهترین محبوب که در راه او آرزوی جانفشانی داشتند حضرت بهاءالله بودند.

نوروز سال ۱۲۶۲ هجری که مطابق روز بیست و یکم ربیع الاول بود فرا رسید. حضرت باب در شیراز با نهایت اطمینان و سکون بسر میبردند. روز عید جشن را در منزل خود گرفتند هیکل مبارک بحضرت حرم و والده خود در آن روز اظهار محبت و عنایت فرمودند و بانصایح شیرین و محبت فراوان زنگ غم را از آینه قلب حضرت حرم و مادرشان برطرف داشتند. تمام املاک و دارائی خود را بحرم و والده خود واگذار کردند. و باسم آنان تسجیل فرمودند. در وصیت نامه خود که مرقوم فرمودند منزل و اشیاء منقوله خود را نیز بمادر و حرم مبارکه خویش واگذار کردند و تصریح نمودند که بعد از وفات والده شان تمام املاک و دارائی و منزل مخصوص حضرت حرم است.

مادر حضرت باب در اوائل حال بعظمت امر مبارک آشنا نبود و بشرف ایمان فائز نشد در اواخر ایام از شیراز بعثبات توجه کرد تا باقی عمر خود را در آنجا بگذراند حضرت بهاءالله مرحوم حاجی سیدجواد کربلائی و زوجه حاجی عبدالمجیدشیرازی را که با والده حضرت باب

آشنائی داشتند. مأمور فرمودند که بملاقات مشارالیها بروند و اورا بامر مبارك و عظمت آن آشنا نمایند. والده^۱ حضرت در آن ایام بامر مبارك مؤمن گشت و از عظمت مقام فرزند خویش و فضل و موهبتی را که حق تعالی باو عنایت فرمود آگاه شده و با نهایت اطمینان و ثبات در ایمان وفات یافت و در اواخر قرن سیزدهم هجری از این جهان بجهان دیگر شتافت (اکتبر ۱۸۸۲ میلادی).

امّا حضرت حرم از اوائل حال بعظمت مقام هیکل مبارك آگاه بود در عبادت و قوت ایمان بجز حضرت طاهره نظیر و مانندای نداشت. حضرت اعلیٰ جمیع وقایع آینده را تا دوره شهادت و غیرها بمشاره^۲ الیها اخبار فرمودند و تاکید کردند که کلمه ای از این مطالب را بوالده^۳ حضرت اظهار نکنند و سفارش فرمودند که در بلایا صبر کند و بقضای الهی راضی باشد. در ورقه ای مناجاتی مرقوم فرمودند و بحضرت حرم دادند و فرمودند هر وقت اضطراب و پریشانی تو زیاد شد این دعا را بخوان من در خواب بتو ظاهر میشوم و اندوه ترا زائل میسازم. حضرت حرم بعدها در هنگام پیش آمد مشکلات باین رویه عمل فرمودند و بهدایت هیکل مبارك در هر مرتبه از پریشانی و اضطراب رهائی یافتند.

باری پس از آنکه حضرت باب از انجام امور لازمه فراغت یافتند و وسائل معاش حرم و والده خود را مرتب داشتند بمنزل حاج میرزا سید علی تشریف بردند زیرا هنگام نزول بلایا رسیده و دامنه این مصیبت هاتا میدان تبریز و وقوع شهادت کبری^۴ ادامه داشت. بافراد مؤمنین که در شیراز بودند امر فرمودند باصفهان بروند. ملاعبدالکریم قزوینی و شیخ حسن زنوزی و سیدحسین کاتب یزدی را نیز بمسافرت اصفهان مأمور داشتند.

حسین خان فرمانروای فارس پیوسته میکوشید که بهر وسیله هست

بهانه ای پیدا کند و حضرت باب را اذیت و آزار نماید و قدر و مقامشان را در نظر مردم پست کند. تا آنکه باو خبر دادند که سیدباب با پیروان و اصحابش بدون هیچ مانعی ملاقات میکند حسینخان نفوسی را گماشت که سرّاً مراقب احوال باشند یک شب برای او خبر آوردند که بقدری جمعیت برای ملاقات باب جمع شده اند که بیم خطراست ممکن است امنیت شهر باغتشاش بدل شود. عده اشخاصی که شبها بملاقات باب میروند خیلی بیشتر از عده نفوسی است که در دستگاه حکومتی حاضرند. در میان آنها اشخاص دانشمند و عالی رتبه نیز هست. مأمورین شما غفلت کرده اند و حقیقت را بشما نگفته اند زیرا دانی حضرت باب بآنها پول میدهد که



داخل بیت حضرت خال جناب حاجی
میرزا سیدعلی در شیراز

مطلب را از شما پنهان کنند. اگر امر صادر شود بخانه سیدباب هجوم کنیم و پیروان او را دست بسته نزد تو بیاوریم حسینخان در جواب قائل که سر کرده جاسوسهای او بود گفت تو نمیخواهد بمن دستور دهی من خودم بهتر میدانم چه کنم تماشا کن به بین چطور بخوبی این مشکل را علاج خواهم کرد. پس از آن عبدالحمیدخان داروغه را احضار کرد و باو گفت بدون اینکه هیچکس بفهمد باید بمنزل حاج میرزا سیدعلی بروی نردبام بگذاری و از پشت بام غفله وارد منزل شوی. سیدباب را باهر که آنجا هست بگیری. هرچه کتاب و اوراق



بیت مبارک جناب حاجی میرزا سیدعلی خال حضرت اعلیٰ در شیراز دیدی جمع کنی فوراً بنزد من بیاوری. عنقریب تکلیف حاج میرزا سیدعلی را هم معلوم خواهم کرد فوراً میفرستم اورا هم بگیرند زیرا مطابق وعده خود وفاء نکرده بجقه محمدشاه قسم که سید باب و پیروان سیاه بختش را خواهم کشت دستگاه اورا بهم خواهم زد آتشی را که روشن کرده خاموش میکنم تا دیگر کسی جرأت نکند در این شهر اینطور حرفها بزند.

عبدالحمیدخان با همراهانش حسب الامر بمنزل حاجی میرزا سیدعلی هجوم بردند در منزل فقط دانی حضرت و حضرت باب و سید کاظم زنجانی بودند کس دیگری نبود (سیدکاظم زنجانی برادر سیدمرتضی زنجانی است که از شهدای سبعه طهران است و خود سیدکاظم هم در قلعه طبرسی بشهادت رسید).

عبدالحمیدخان این سه نفر را گرفت هر چه اوراق و کتاب دید برداشت

بعد به حاجی میرزا سید علی گفت شما در منزل بمانید حضرت باب و سید کاظم را بدار الحکومه برد. در آنوقت حضرت باب مکرر این آیه (قرآن) را تلاوت میفرمودند: *إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ* از وجه مبارک آثار اطمینان و شجاعت آشکار بود. چون ببازار رسیدند داروغه دید مردم خیلی مضطربند میآیند، میروند. صدای داد و فریاد بلند است گویا مصیبت سختی و بلای شدیدی نازل شده بهر طرف نگاه میکرد میدید تابوت است که میبرند دنبال هر تابوتی عدهٔ بسیاری از زن و مرد گریه میکنند، فریاد میزنند. خیلی تعجب کرد پرسید چه خبر است گفتند غفلهٔ امشب مرض وبا بشدت بروز کرده و بقدری شدید است که نصف شب تا حال صد نفر را تلف کرده است همه مضطربند مردم های خودشان را رها کرده اند متوسل بخدا شده اند که آنها را نجات بدهد. داروغه خیلی ترسید بشتاب نزد حسینخان رفت دربان دارالحکومه گفت هیچکس اینجا نیست حسینخان فرار کرده همه اهل منزلش گرفتار مرض شده اند حالشان خیلی بد است دو تا کنیز سیاه و یک نوکرش را وبا بهلاکت رسانده و خودش بقدری در رفتن سرعت کرد که مرده هارا دفن نکرد و با بعضی از عائله خود به باغ تخت فرار کرد عبدالحمیدخان داروغه تصمیم گرفت حضرت باب را بمنزل خویش ببرد و در آنجا نگاه بدارد تا فرمان حسینخان حاکم برسد چون بنزدیک منزل خویش رسید صدای گریه و فریاد شنید پس از تحقیق دانست که یگانه پسرش بمرض وبا گرفتار شده و مشرف بهلاکت است از همه جا ناامید شد و خود را بپای حضرت باب انداخت و شفای پسر خویش را درخواست کرد اشک از چشمانش میریخت و دامن عبای حضرت اعلیٰ را گرفته بود و میگفت: *ترا قسم میدهم بکسی که این رتبه بلند را بتو عنایت کرده که از من در گذری و پسر من را شفاء بخشی او گناهی ندارد در اول جوانی است کنه‌کار من هستم مجازات مرا درباره او مجری مفرما*

از آنچه کردم پشیمانم هم اکنون از شغل خود استعفا میدهم و عهد میکنم که اگر از گرسنگی بمیرم دیگر اینگونه کارها را قبول نکنم. حضرت باب در آن وقت برای نماز صبح وضوء میگرفتند امر فرمودند قدری از آب وضوء که صورت مبارک را مسی شستند ببرد به پسرش بخوراند تا شفاء یابد. عبدالحمیدخان مطابق دستور مبارک رفتار کرد و پسرش شفاء یافت. فوراً نامه ای بحاکم نوشت جمیع وقایع را شرح داد و حسینخان را نصیحت کرد که دست از اذیت باب بردارد و باو نوشت بخودت رحم کن، بزن و بچه هایت رحم کن، دست از این رفتار بردار، زیرا اگر این وبا طول بکشد، احدی زنده نخواهد ماند. حسینخان در جواب نوشت که حضرت باب را رها کن تا هر کجا که میل دارند بروند.

شرح این اقدامات و رفتار حسین خان بطهران رسید و شاه فوراً حسینخان را معزول کرد. از آنروز حسینخان روز خوش ندید و باصطلاح بنان شب محتاج شد هیچکس از او رعایت نمیکرد در اوقاتیکه حضرت بهاءالله در بغداد بودند حسینخان عریضه ای مبنی بر ندامت از گناهان قبل و توبه و انابه بحضور مبارک عرض کرد و درخواست نمود که عزت سابقش را باو برگردانند و بحکومت فارس بر قرار بشود. حضرت بهاءالله جوابی باو ندادند حسینخان اسیر بدبختی بود تا آنکه وفات یافت.

حضرت باب در منزل عبد الحمید خان داروغه که تشریف داشتند سید کاظم زنجانى را بمنزل جناب خال فرستادند و اورا احضار فرمودند. چون مشرف شد فرمودند من از شیراز میروم باید نسبت بوالده و حضرت حرم نهایت مراقبت و توجه را داشته باشی بعد خداحافظی کردند و فرمودند همیشه ملحوظ لحاظ عنایت الهی هستی و مشمول حفظ او خواهی بود. منتظر باش که باز در کوههای آذربایجان بایکدیگر ملاقات خواهیم کرد. از آنجا ترا بمیدان فداء میفرستم تا افسر شهادت برسر گذاری من هم پس از

تو بهمراهی یکی از بندگان مخلص و مقرب خدا خواهم آمد و در جهان ابدی
یکدیگر را ملاقات خواهیم نمود.

XXXXXXXXXXXXXXXX



منظره ای از اصفهان

فصل دهم

مسافرت حضرت باب باصفهان

اواخر تابستان ۱۲۶۲ هجری بود که حضرت باب از شیراز بجانب اصفهان بهمراهی سید کاظم زنجانی عزیمت فرمودند چون باصفهان نزدیک شدند نامه ای بمنوچهرخان معتمدالدوله حاکم اصفهان مرقوم فرمودند که برای حضرتش منزلی تهیه نماید تا آنجا وارد شوند مضمون نامه در نهایت احترام و با کمال بلاغت و فصاحت همراه بود. چون سیدکاظم زنجانی نامه حضرت باب را بمنوچهرخان داد مشاراً الیه سلطان العلماء میر سیدمحمد امام جمعه اصفهان را که از بزرگترین پیشوایان روحانی در اصفهان بود و ادا نمود که کسی را باستقبال حضرت باب نفرستد و در منزل خویش با نهایت احترام و اکرام از آن حضرت پذیرائی کند. نامه ای را که حضرت باب بمعتمدالدوله نوشته بودند بضمیمه مراسله خویش برای امام جمعه فرستاد.

سلطان العلماء برادر خود (میر محمدحسین که بعدها بواسطه اقدام سوننی که کرد از قلم حضرت بهاء اللّه ملقب به رقصاء شد) را باستقبال



درب ورودی



منظره حیاط
مناظری از منزل امام جمعه اصفهان

حضرت باب با چندتن دیگران فرستاد. چون حضرت باب بمنزل سلطان العلماء نزدیک شدند مشاراً الیه بشخصه از هیکل مبارک استقبال کرد و با نهایت محبت و احترام ایشان را بمنزل خویش برد. مردم اصفهان نسبت بحضرت باب نهایت احترام را مجری میداشتند روز جمعه که حضرت باب از حمام بمنزل تشریف میآوردند بسیاری از مردم آب خزانه حمام را برای شفاء و رفع بیماریها تا آخرین قطره بردند و در سر تقسیم آن باهم نزاع میکردند. امام جمعه نسبت بمیهمان خود از همان شب اول نهایت محبت را پیدا کرد. خدمات حضرت باب را خودش انجام میداد. آفتاب لکن را از دست نوکرش میگرفت و خودش آب بدست حضرت اعلیٰ میریخت بکلی خود را فراموش کرده بود. یکشب از محضر مبارک درخواست کرد که سوره "والعصر" را که از سوره قرآنیّه است برای او تفسیر کنند. حضرت باب کاغد و قلم خواستند و باسرعت عجیبی بدون تأمل و سکون قلم مقصود مهماندار خود را برآوردند و تفسیری جلیل بر آن سوره مرقوم داشتند. بیانات مبارک تا نصف شب راجع بمعانی متعدده" اولین حرف این سوره یعنی حرف " و " بود که معانی " واو " را از تفسیری که نگاشته بودند تلاوت میفرمودند. " واو " همان حرفی است که شیخ احمد احسانی در تألیفات خویش آنرا ذکر کرده حرف " واو " در نظر حضرت باب دلیل بر آغاز دوره" جدید دین الهی بود حضرت بهاءالله بحرف " واو " در کتاب اقدس اشاره فرموده اند و از آن بسرّ التَّنْکِیس لرمز الرئیس تعبیر فرموده اند. حضرت باب مناجاتی را که در مقدمه" تفسیر مرقوم فرموده بودند در حضور حاضرین در آن شب تلاوت کردند. همه مجذوب مناجات مبارک و لطافت صوت حضرتش شدند. از قوت بیانش حیران مانده بی اختیار برخاستند و دامن عبای حضرت را بوسیدند. ملامحمدتقی هراتی مجتهد شهیر بی محابازبان بمدح و ثنا گشود و گفت این کلمات بسی مثل

و نظیر است. بدون تائید الهی و الهام خداوند هیچکس نمیتواند مثل این بزرگوار در مدتی قلیل اینهمه آیات که معادل ربع یا ثلث قرآن است در نهایت فصاحت و بلاغت بنویسد. این عمل بالاترین معجزه است. شَقُّ الْقَمَرِ و تسبیح کردن سنگریزه هرگز با این معجزه برابری نمیتواند کرد. شهرت باب روز افزون بود از اطراف اصفهان دسته دسته برای تشرّف بحضور باب مردم می آمدند و بمنزل امام جمعه هجوم میکردند. هنگامهء عجیبی بود یکی میآمد به بیند چه خبر است دیگری میآمد از مسائل مشکله و حقائق دینیّه سؤال میکرد. بعضی میآمدند طلب شفاء و علاج از حضرت باب مینمودند.

معمدالدوله خودش یکمرتبه بمنزل امام جمعه برای تشرّف بحضور باب آمد در آن مجلس اغلب علمای اصفهان حاضر بودند. منوچهرخان از علماء دربارهء اثبات نبوت خاصه دلیل خواست هیچکدام جواب کافی ندادند. از حضرت باب درخواست کرد که بیانی بفرمایند حضرت باب فرمودند جواب کتبی میخواهی یا شفاهی عرض کرد جواب کتبی بمراتب بهتر است زیرا منتشر میشود و همه از آن استفاده میکنند آیندگان نیز از آن بهره و نصیب کافی میبرند حضرت باب قلم برداشتند و بفاصلهء دو ساعت بیش از پنجاه صفحه نگاشتند و حقانیت اسلام را مبرهن داشتند. و مطالبی را که ذکر فرموده بودند بسیار جلیل و چندان مؤثر بود که در خاطرها نقش می بست در خاتمهء آن بظهور قائم موعود و رجعت حسینی نیز اشاره فرمودند. وقتی که آن آیات را تلاوت میفرمودند تمام حاضرین از عظمت مقام آن بزرگوار و عظمت آن آیات مندهش و حیران شده همه ساکت و صامت گوش میدادند. کوچکترین اعتراضی از حاضرین نسبت بآن آیات متوجه نشد هیچکس را قدرت اعتراض نبود تا چه رسد برد آن بیانات.

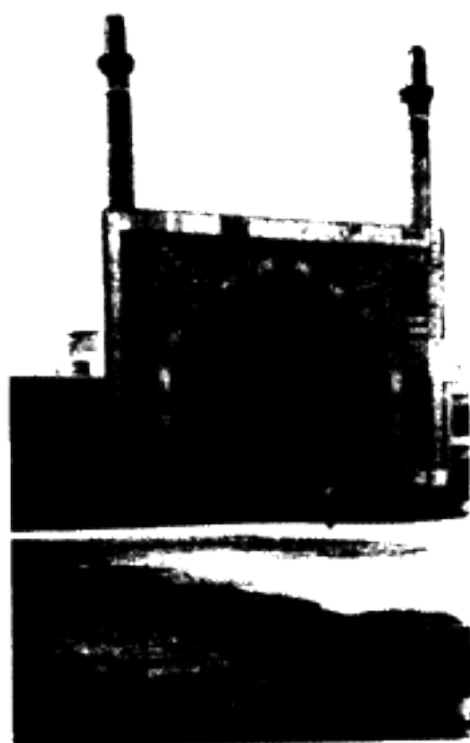
معمدالدوله چنان استماع آن آیات در وجودش تأثیر نمود و بعدی

مسرور و مشعوف شد که در آن محضر با صدای بلند گفت من تاکنون دیانت اسلام را قلباً معتقد نبودم و اقرار و اعتراف جازم بصحّت اسلام نداشتم بیانات این جوان مرا قلباً بتصدیق اسلام وادار کرد الحمد لله که باین موهبت رسیدم اینگونه قوت و قدرت و بیان مؤثر که از این جوان دیدم از عهده^۶ بشر خارج است اینکار کار همه کس نیست از راه تحصیل و درس خواندن کسی باین مقام نمیرسد من باین مطلب یقین دارم بعد از این کلمات همه برخاستند رفتند و مجلس پایان رسید.

شهرت حضرت باب هر روز رو بازدیاد بود علمای اصفهان که آنهمه شهرت و انتشار عظمت باب را می شنیدند و بچشم خود میدیدند بآن بزرگوار حسد ورزیدند زیرا مشاهده میکردند جوانی درس نخوانده و تحصیل نکرده تازه باصفهان وارد شده و رتبه و مقامش بمراتب از آنها بیشتر است دیدند اگر جلوگیری نکنند و بهمین منوال کار پیش برود عاقبت خوبی برای آنها نخواهد داشت بنا بر این در صدد چاره بر آمدند از میان علماء چند نفر که با هوشتر بودند دشمنی و مخالفت علنی را با حضرت باب صلاح ندانستند زیرا فکر کردند که منع و مخالفت بیشتر باعث شهرت میشود و نتیجه بعکس می بخشد. از طرف دیگر نفوس بد سرشت و اشرار باننتشار انواع افتراء و تهمت در مقابل داعیه^۶ باب نسبت بآنحضرت مشغول شدند. این گفتگوها متدرجاً بطهران رسید و علماء بحاجی میرزا آقاسی که صدراعظم شاه بود این وقایع را اخبار نمودند.

میرزا آقاسی ترسید که مبدا محمدشاه چون این سخنان را بشنود در صدد تحقیق بر آید و باب را بطهران بخواهد و محبت او را در دل بگیرد و کار منجر بسقوط وی از رتبه صدارت شود بنا بر این در فکر چاره افتاد و بیشتر از این میترسید که ممکن است معتمد الدوله مجلسی فراهم کند و علماء را دعوت نماید و با سیدباب آنها را بذاکرات وادار کند و چون

محمد شاه نسبت به معتمد الدوله خوش بین است سید باب را بشاه معرفی کند و باب مورد توجه شاه قرار گیرد. این خیالات میرزا آقاسی را بی اندازه خائف ساخت و بیشتر ترسش از این بود که اگر معتمد الدوله واسطه بشود امر جدید باب قوت خواهد گرفت و در شاه و رعایا مؤثر واقع خواهد شد زیرا محمدشاه قلب رقیقی داشت و امر باب هم عظمت و جذابیتی



مسجد جمعه اصفهان

حضرت اعلی در جلوی این منبر نماز گذاردند

شدید دارا بود نتیجه* این مطالب این میشد که صدارت از دست میرزا آقاسی بیرون میرفت و شاه دیگر باو توجهی نخواهد داشت. بعد ازین فکر ها بهتر آن دید که بامام جمعه نامه ای بنویسد و او را بمحافظت مصالح دین اسلام و ادار کند و برسپه انگاری که تا کنون در این خصوص از ناحیه* او مجری شده ویرا سرزنش و توبیخ نماید. اینکار را کرد و در ضمن مراسله باونوشت ما منتظر بودیم که شما باکمال همت باموریکه مخالف مصالح حکومت و رعیت است مخالفت نمائید و از اینگونه مطالب جلوگیری کنید.

حال میشنویم که سید باب را مورد احترام قرار داده اید و او را در انظار خیلی بزرگ ساخته اید از او تعریف می کنید و تعالیم و آثارش را تقدیر مینمائید. بسایر علمای اصفهان هم از این قبیل مراسلات نوشت و آنها را بمخالفت باب تشویق کرد مخصوصا بعضی از علماء را که تا آن وقت صیت و صوتی نداشتند مورد توجه خود قرار داد و بآنها کاغذ نوشت مراسله* حاجی که بامام جمعه رسید بی تأثیر نبود. اگرچه از احترام خود نسبت بحضرت باب چیزی نکاست و لکن ببعضی از اقرباء و خویشان خود دستور داد و سائلی ایجاد کنند که از عده نفوسیکه برای ملاقات باب می آیند کاسته شود آقا محمد مهدی سفیه العلماء پسر حاجی کلباسی هم از يك طرف در بالای منبرها با کلمات زشت بعمدت و بدگوشی حضرت باب پرداخت. شاید ازاین راه مورد عنایت میرزا آقاسی بشود و پس از مدتها بینوایی بنوایی برسد.

معمدالدوله چون باین وقایع وقوف یافت بامام جمعه پیغام داد که بهمراهی حضرت باب بمنزل او بروند. بعلاوه حاجی سیداسدالله پسر مرحوم حاج سیدمحمدباقر رشتی و حاج محمد جعفرآباده نی و آقا محمد مهدی و میرزا حسن نوری و دیگران را هم دعوت کرد تا با حضرت باب مذاکراتی نمایند. حاج سیداسدالله این دعوت را نپذیرفت و سعی کرد

دیگران را هم نگذارد که دعوت معتمد را بپذیرند و بآنها پیغام داد من از قبول دعوت معذرت خواسته ام از شما هم درخواست میکنم این دعوت را قبول نکنید و با سیدباب روبرو نشوید زیرا دعوت خود را آشکارا و بی پرده اظهار خواهد داشت و برای اثبات مدعای خود بآیات متمسک خواهد گشت و در وقت کمی باندازهٔ نصف قرآن آیات خواهد نوشت آن وقت بشما میگوید 'برهان من اینست : هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ' (قرآن ۲: ۱۰۶) بدیهی است هیچک از ما نمی توانیم مثل او رفتار کنیم یا باید دعوت او را قبول کنیم و یا باید بعجز و ناتوانی خود اقرار نمائیم و تمام ریاست و شهرت و جاه و مقام خود را از دست بدهیم و این هر دو مطلب موجب زیان و سبب حصول خسران است.

حاج محمدجعفرآباده ای نصیحت او را پذیرفت و دعوت معتمد را قبول نکرد ولی دیگران از قبیل آقا محمد مهدی و میرزا حسن نوری و سایرین دعوت را پذیرفته در وقت معین بمنزل معتمدالدوله رفتند و بنصیحت سیداسدالله اعتنائی نکردند.

میرزا حسن نوری که از پیروان فلسفهٔ افلاطون بود از حضور مبارک چند مسئله مشکل از کتاب عرشیهٔ ملا صدرا که فهم آن جز برای خواص فلسفه برای دیگران ممکن نیست سنوال کرد. حضرت باب با عباراتی سهل و آسان مشکلات او را جواب فرمودند بدون اینکه از اصطلاحات جاریه پیروی کنند. میرزا حسن دانست که معارف این جوان به مراتب از معارف فلسفهٔ افلاطون و ارسطو بالاتر و مهمتر و فرق بین این دو طریقه بسیار و بیشمار است.

آقا محمد مهدی بنوبت خود از حضرت باب بعضی از مسائل فقهیه را سنوال کرد. و بجوابهایی که شنید قانع نشد راه مجادله سپرد و میخواست داد و فریاد راه بیندازد معتمدالدوله مقصود او را فهمیده جلو سخنان او را

گرفت و بیکی از نوکرهای خود فرمان داد چراغی روشن کند و آقامحمد مهدی را بمنزل خودش برساند بعد معتمد بامام جمعه گفت من از دشمنان باب میترسم که اذیتی باو برسانند محمدشاه امر کرد که سید باب را بطهران بفرستم منم مجبورم مطابق امر شاه عمل کنم بهتر آنست که تا وقتی وسائل سفر او فراهم میشود در منزل من باشد. امام جمعه هم با نظریه معتمدالدوله موافقت نمود حضرت باب را در منزل معتمد گذاشت و خودش تنها بمنزل برگشت مدت توقف حضرت باب در منزل امام جمعه چهل روز بود.

در آن ایام ملامحمدتقی هراتی رساله فروع عدلیه حضرت اعلی را از عربی بفارسی ترجمه می کرد و این باجازه مبارک بود لکن کار خود را بانجام نرسانید زیرا ناگهان خوف شدیدی بر او مستولی گشت و از چرگه اهل ایمان کناره گرفت پیش از اینکه حضرت باب بمنزل معتمدالدوله انتقال کنند برادر بزرگ میرزا محمدعلی نهری. میرزا ابراهیم پدر سلطان الشهداء و محبوب الشهداء حضرت باب را شبی بمنزل خویش دعوت نمود. میرزا ابراهیم از دوستان صمیمی امام جمعه بود و جمیع کارهای او را انجام میداد در آن شب بهترین غذاء و وسائل پذیرائی را فراهم کرده بود که بمراتب از طرز پذیرائی اعیان و بزرگان شهر بهتر و بالاتر بود. سلطان الشهداء و محبوب الشهداء در آنشب خدمت میکردند و سنشان از ده و یازده تجاوز نمی کرد. حضرت باب بآنها عنایت مخصوصی داشتند چون سفره غذاء را بگستردند میرزا ابراهیم بحضور باب عرض کرد برادر من میرزا محمد علی فرزندی ندارد رجاء میکنم عنایتی بفرمائید تا بمقصود خویش برسد. حضرت باب با دست خویش قدری غذاء در میان بشقاب ریخته بمیرزا ابراهیم دادند و فرمودند بمیرزا محمدعلی بدهید تا با زوجه خود این غذاء را تناول کنند خداوند آنچه را میخواهند بآنها عنایت خواهد

فرمود. طولی نکشید خداوند دختری بمیرزا محمدعلی داد که بعدها حرم حضرت عبدالبهاء گردید.

باری شهرت باب روز افزون بود علماء چون چنین دیدند بقتل حضرت باب فتوی نوشتند و جمیع علمای اصفهان بجز حاجی سیداسدالله و حاج



منظری از منزل معتمدالدوله (منوچهرخان)
حاکم اصفهان

محمدجعفر آبیاده ای آن فتوی را امضاء نمودند. پس از آن ورقه فتوی را نزد امام جمعه فرستادند امام جمعه فتوای قتل نداد ولی چون میترسید که ریاستش از بین برود و جاه و جلالش زائل شود نخواست با علماء اصفهان مخالفت کرده باشد از اینجهت فتوایی باین مضمون نوشت ... من در مدتی که با این جوان یعنی باب معاشر بودم عملی که دلالت بر کفر او بکند و موجب قتل باشد مشاهده نکردم و لکن چون از جهتی ادعای مقام بزرگی را دارد و از طرف دیگر اعتنائی بامور دنیا نمی کند و در فکر جاه و مقام ظاهری نیست یقین کرده ام که مجنون و دیوانه است من فتوای بقتل نمیدهم ولی بدیوانگی او اقرار میکنم " خبر صدور این فتوی از ناحیه علماء که بمنوچهرخان رسید بسیار برآشفست و در فکر چاره افتاد. پانصد نفر سوار را مأمور کرد که با حضرت باب در هنگام غروب آفتاب از اصفهان خارج شوند و بطهران عزیمت نمایند ضمناً برنیس سواران دستور داد که پس از طی هر فرسنگی صد نفر سواران را باصفهان برگرداند و برنیس صد نفر آخری که مورد اعتماد او بود در نهانی سفارش کرد که از صد نفر خودش بعد از طی هر مرحله ای بیست نفر را برگرداند و از بیست نفر آخری ده نفر را که مورد اعتماد او هستند نگاه دارد و ده نفر دیگر را برای جمع آوری مالیات به اردستان مأمور کند و با آن ده نفری که مورد اعتمادش هستند از راه غیر معمولی بطوریکه کسی نفهمد حضرت باب را باصفهان برگرداند و طوری بیایند که قبل از طلوع صبح وارد شهر شوند.

دستوری را که معتمدالدوله داده بود بخوبی انجام یافت معتمدالدوله حضرت باب را بعمارت خورشید در اطاق مخصوصی جای داد و خود بشخصه بانجام خدمات حضرت باب اقدام مینمود مردم نمیدانستند که حضرت باب در اصفهان هستند. همه خیال میکردند سید باب را بطهران برده اند هر کسی چیزی میگفت و منتظر بودند که ببینند نتیجه این سفر

چه میشود. و شاه برای سیدباب چه مجازاتی معین میکند. پیروان حضرت باب هم که در اصفهان بودند از حقیقت امر بی خبر بودند و خیال میکردند حضرت باب در طهران هستند همه غمگین بودند خیلی غصه میخوردند معتمد الدوله از حزن و اندوه اصحاب با خبر بود و بحضور حضرت باب عرض کرد رجاء میکنم برای اطمینان خاطر اصحاب اجازه بفرمائید با رعایت حکمت بحضور مبارک مشرف شوند. حضرت باب چند سطری بملأ عبدالکریم قزوینی که در مدرسه نیم آورد ساکن بود مرقوم فرمودند و بمعتمد الدوله دادند تا با شخص امینی نامه را بفرستند ملأ عبدالکریم پس از ساعتی بحضور مبارک رسید و هیچکس از تشرف او غیر از معتمد الدوله آگاه نبود حضرت باب مقداری اوراق به ملأ عبدالکریم دادند که با مساعدت سیدحسین یزدی و شیخ حسن زنوزی آنها را استنساخ کنند ملأ عبدالکریم نزد مؤمنین برگشت و خبر سلامتی باب را بآنها داد از میان اصحاب اصفهان فقط همین سه نفر یعنی ملأ عبدالکریم و سیدحسین یزدی و شیخ حسن زنوزی اجازه داشتند که بحضور مبارک مشرف شوند. بقیه را اجازه تشرف نبود.

یک روز معتمد الدوله در حضور مبارک در میان باغ منزل مشرف بود عرض کرد خداوند بمن ثروت زیاد عنایت کرده نمیدانم بچه راهی آنها را خرج کنم فکر کردم اگر اجازه بفرمائید اموال خودم را در نصرت امر شما صرف نمایم و باذن و اجازه شما بطهران بروم و محمد شاه را که نسبت بمن خیلی اطمینان دارد باین امر مبارک تبلیغ کنم. یقین دارم که مؤمن خواهد شد و باننتشار امر در شرق و غرب عالم خواهد پرداخت آن وقت او را وادار میکنم حاجی میرزا آقاسی را که شخصی فاسق و مخرب مملکت است معزول کند. یکی از خواهرهای شاه را هم برای شما میگیرم مخارج عروسی را هم خودم میدهم. آنوقت حکام و ملوک عالم را بامر مبارک و آئین نازنین دعوت

میکنم همه را تبلیغ میکنم و این گروه زشت رفتاری را که باعث ننگ اسلام هستند از صفحه روزگار برمیاندازم. حضرت باب فرمودند نیت خوبی کرده ای و چون نیت مؤمن از عملش بهتر است خدا جزای جزیلی بتو برای این نیت مبروره عنایت خواهد کرد لکن از عمر من و تو در این دنیا این قدرها باقی نمانده و نمیتوانیم نتیجه این اقدامات را که گفתי بچشم خود به بینیم خداوند در پیشرفت امر خود باین وسائل و وسائلی که گفתי اراده نفرموده مقصود را انجام دهد نمیخواهد این امر را بوسیله حکام و سلاطین مرتفع کند اراده خدا اینست که بواسطه مساکین و بیچارگان و خون شهداء امر خود را مرتفع سازد. مطمئن باش که خدا در آخرت تاج افتخار ابدی برسرت خواهد گذاشت و برکات بی شمار برتو نازل خواهد کرد سه ماه و نه روز از عمر تو بیشتر باقی نمانده معتمدالدوله خیلی خوشحال شد و بقضای حق راضی گشت و خود را برای انتقال از این دنیا بجهان باقی حاضر و آماده ساخت کارهای ناتمام خود را انجام داد وصیت نامه خود را هم نوشت تمام دارائی خود را در وصیت نامه بحضرت باب بخشید و در موعد معین وفات یافت.

پس از وفاتش پسر عمش گرگین خان بوصیت او اعتنائی نکرد و اموال معتمد را تصرف نمود معتمدالدوله از روزیکه خبر وفات خود را شنیده بود پیوسته بحضور مبارک مشرف میشد و هر دم بر ایمان و یقینش افزوده میگشت یک روز بحضور مبارک عرض کرد از نزدیک شدن خاتمه حیات خودم خیلی خوشحال هستم سرور من بقدری است که نمیتوانم شرح دهم لکن از طرف دیگر بی اندازه محزون و اندوهناکم که پس از وفاتم گرگین خان که شخص خونخوار بی حقیقت است بوجود شما در این منزل پی خواهد برد و باذیت و آزار شما اقدام خواهد کرد. از این جهت خیلی متأثرم حضرت باب فرمود بیم مکن من امور خود را بخدا وا گذاشته ام

و بقضای اوراضی هستم خداوند بمن قدرتی عنایت فرموده که اگر بخواهم
 جمیع این سنگها را بجواهر تبدیل مینمایم که در دنیا مثل آن پیدا نشود
 و اگر اراده کنم دشمنان خونخوار خود را چنان نسبت بخود شیفته



عمارت خورشید در اصفهان



خرابه های قسمتی از عمارت خورشید که
 حضرت اعلی در آن اقامت داشتند

و فریفته میسازم که در راه محبت من با نهایت اخلاص و استقامت قیام کنند. من اینک باراده* خودم باین بلیات و مصائب دچار شده ام تا قضای الهی مجری شود.

باری معتمدالدوله پیوسته باخلاص و ارادت خویش میافزود تمام دنیا و مال و منال آن در نظرش بیقدر و قیمت جلوه میکرد هرچه بعظمت امر الهی بیشتر آشنا میشد و از مشاهده* جمال و جلال حضرت باب بحقیقت امر بیشتر متوجه میگشت کراهتش نسبت بجاه و جلال دنیا زیادتیر میشد و میلش بعالم ابدی شدید تر میگشت. حالش براین منوال بود تا آنکه شبی مختصر تبی باو عارض شد و ازاین جهان با نهایت اطمینان بجهان دیگر پرواز کرد.

در ایام اخیره* معتمد حضرت باب سیدحسین یزدی و ملاعبدالکریم را از قرب انتهای دوران حیات معتمد اخبار فرمودند و بآن دو نفر دستور دادند که سایر مؤمنین را هم از این قضیه مطلع سازند که عنقریب معتمد وفات خواهد کرد و بآنها بگویند که بکاشان وقم و طهران بروند و پراکنده بشوند و منتظر ظهور قضای الهی باشند. پس از وفات معتمد گرگین خان بوسیله یکی از نفوسیکه از جریان توقف حضرت باب در عمارت خورشید مطلع بود باین مسئله اطلاع یافت و از مضمون وصیت نامه معتمد و سایر امور باخبر شد بلافاصله شخصی را بطهران فرستاد و نامه ای بمحمّدشاه بمضمون ذیل نوشته باو داد که بشاه برساند. مضمون نامه این بود:

چهار ماه است مردم اصفهان همه خیال میکردند بلکه یقین داشتند که منوچهرخان حضرت باب را بطهران فرستاده زیرا این طور انتشار داده بود که شهریار تاجدار امر کرده سیدباب را بطهران بفرستند حال که منوچهرخان وفات کرده معلوم شد که مشارالیه سیدباب را بطهران نفرستاده بلکه او را در عمارت خورشید خود بدون اینکه کسی مطلع شود



منوچهر خان
معمدالدوله

پنهان داشته و از او پذیرائی شایانی مینموده است من چون بر این مسئله وقوف یافتم مراتب را بدربار شهریار عرض کردم تا هر طور دستور بفرمایند مجری گردد.

محمد شاه نهایت اطمینان را بمعتمدالدوله داشت پس از قرائت نامه گرگین دانست که مقصود معمعدالدوله این بوده تا فرصتی بدست آورد و حضرت باب را باشاه ملاقات دهد ولی اجلاس فرا رسیده و باجرای این منظور موفق نگردیده است بنابراین فرمانی بگرگین نوشت و باو امر کرد که با چند تن سوار بریاست محمد بیک چاپارچی که از فرقه علی اللّهی بود پنهانی از دیگران سیدباب را بطهران بفرستد و این مطلب را بهیچکس نگوید و سفارش کند که مأمورین نهایت احترام را نسبت بحضرت باب مراعات نمایند. پس از وصول فرمان گرگین خان بحضور مبارک مشرف شد. فرمان شاه را تقدیم کرد و محمد بیک چاپارچی را نیز مأمور نمود تا بر حسب دستور عمل نماید و باو گفت ملتفت باش که احدی حضرت باب را نشناسد حتی

سوارانی که باتو هستند نباید بدانند که این شخص کیست و اگر کسی پرسید بگو شخص تاجری است که شاه او را بطهران احضار کرده بیش از این چیزی نمیدانم نیمه شب حضرت باب با مأمورین دولت بر حسب امر شاه از اصفهان بجانب طهران عزیمت فرمودند.



منظره ای از شهر کاشان

فصل یازدهم

توقف حضرت باب در کاشان

شب قبل از روز ورود حضرت اعلیٰ بکاشان حاجی میرزا جانی معروف به پریا که از اشخاص معروف شهر بود خوابی دید که نزدیک غروب است دم دروازهٔ عطار ایستاده است ناگهان حضرت اعلیٰ سوار بر اسب تشریف آوردند و بجای عمامه ، کلاه بر سر گذاشته اند و چند نفر سوار اطراف آنحضرت را گرفته اند نزدیک او که رسیدند فرمودند : «سه شب مهمان تو خواهیم بود از ما پذیرائی کن» حاجی میرزا جانی وقتی که بیدار شد دانست آنچه را که دیده رؤیای صادقانه بوده است. فوراً بتهیهٔ لوازم پذیرائی میهمان عزیز خود مشغول شد. اطاق مخصوصی مهیاء کرد ، سایر لوازم را نیز فراهم نمود. نزدیک غروب آفتاب دم دروازهٔ عطار ایستاد و منتظر تعبیر رؤیای خود گردید چشم براه بود ، ناگهان از دور چند سوار دید که بطرف شهر میآیند برای ملاقات آنها روان شد چون نزدیک رسید در بین سواران حضرت باب را با آنکه کلاه بر سر داشتند شناخت. با کمال نشاط و سرور بحضور مبارک رفت و خواست رکاب اسبی را که حضرت اعلیٰ سوار بودند ببوسد حضرت باب نگذاشتند و فرمودند سه شب میهمان

تو خواهیم بود فردا روز عید نوروز است جشن عید را در منزلت خواهیم گرفت محمدبیک پهلوی مرکب حضرت باب مرکب خویش را میراند و قتیکه حاجی میرزاجانی را دید پنداشت که از دوستان صمیمی حضرت باب است و بحاجی گفت من حاضرم مطابق میل این بزرگوار رفتار کنم و لی به بین این رفیق من با این منظور تو شرکت میکند یا نه و اشاره بیکی از سواران کرد حاجی میرزاجانی چون نظریه آن سوار را پرسید او



دروازه عطار کاشان

بانهایت خشونت و شدت جواب داد ابدأ ممکن نیست من مأمورم که نگذارم این جوان تا طهران وارد هیچ شهری بشود بمن دستور داده اند که بهر شهری میرسیم شب را بیرون شهر بمانیم و صبح زود روانه شویم برخلاف مأموریت خودم نمی توانم رفتار کنم محمدبیک هرطور بود رفیقش را راضی کرد که حضرت باب را بحاجی میرزاجانی بسپارد و صبح روز سوم حاجی مهمان خود را بمأمورین تسلیم کند حاجی اول میخواست تمام سوارها

را بمنزل خود ببرد و پذیرائی کند حضرت باب منع فرمودند و باو گفتند هیچکس جز من نباید بمنزل تو بیاید. حاجی از حضور مبارک درخواست کرد که اجازه فرمایند مخارج این مدت را به سواران بدهد فرمودند لزومی ندارد. برای اینکه اگر اراده من نبود آنها هرگز مرا بتو تسلیم نمی کردند همه چیز در قبضه قدرت الهی است. برای او هیچ امری محال نیست. هر مشکلی را آسان میسازد و هر مانعی را از میان میبرد.

سواران بکاروانسرا نیکه در پهلوی شهر بود رفتند محمدبیک با اجازه مبارک تا درب منزل حاجی میرزا جانی همراه بود برای اینکه منزل را یاد بگیرد و بعد نزد رفقای خود رفت شبی که حضرت باب بمنزل حاجی در کاشان ورود فرمودند شب عید نوروز بود این سوّمین عید بود بعد از اظهار امر حضرت اعلی و روز عید در آن سال با روز دوّم ماه ربیع الثانی ۱۲۶۳ هجری قمری مطابق بود.

سیدحسین یزدی که قبلاً بامر مبارک از اصفهان بکاشان آمده بود بدعوت حاجی میرزا جانی بحضور مبارک مشرف شد در آن شب لوحی از قلم مبارک بافتخار حاجی میرزا جانی نازل گردید در ضمن نزول لوح یکی از دوستان حاجی که از علمای معروف بود و سیدعبدالباقی نام داشت بمنزل حاجی آمد حضرت باب اجازه فرمودند که بمحضر مبارک وارد شود. مشارالیه مشرف شد ولی نمیدانست که این بزرگوار کیست حضرت باب هم بدون اینکه خود را معرفی کنند آیات نازلّه در لوح را تلاوت فرمودند سیدعبدالباقی نشسته بود کلمات حضرت باب را گوش میداد و رفتار و گفتار هیکل مبارک را مشاهده میکرد و نزول کلمات الهی را میدید ولی از شدت غرور و خود خواهی از استماع کلمات الهی متأثر نشد و هر چند معانی بیانات مبارک را نمی فهمید از شدت غرور حاضر نشد که آنچه را نمیداند بپرسد و تا درجه ای در حجاب خود پرستی مختلفی و مستور بود که



مناظری از منزل جناب حاجی میرزا جانی در کاشان و اطاقی که حضرت رب اعلی ارواحنا لدمه الاطهر فداه در آن توقف فرمودند

از میزبان اسم مهمان بزرگوارش را هم نپرسید و هنگامیکه از منزل بیرون رفت نمی دانست که بحضور چه شخص بزرگواری رسیده و چه فرصت عظیمی را از راه جهالت از دست داده است پس از چند روز فهمید که آنجوان که بود و بسیار محزون و غمگین شد که چرا در آنشب از حقیقت واقع مطلع نشده و بچنان گنج پر بهائی توجه نداشته خواست تدارک مافات کند و بحضور مبارک مشرف بشود ولی فرصت از دست رفته بود و حضرت باب از کاشان تشریف برده بودند. سید از کثرت حزن و اندوه و عدم تدارک مافات از خویشتن بیزار شد و از خلق شهر برکنار گشت از معاشرت و شهرت گذشت تا آنکه در زاویه عزلت وفات یافت.

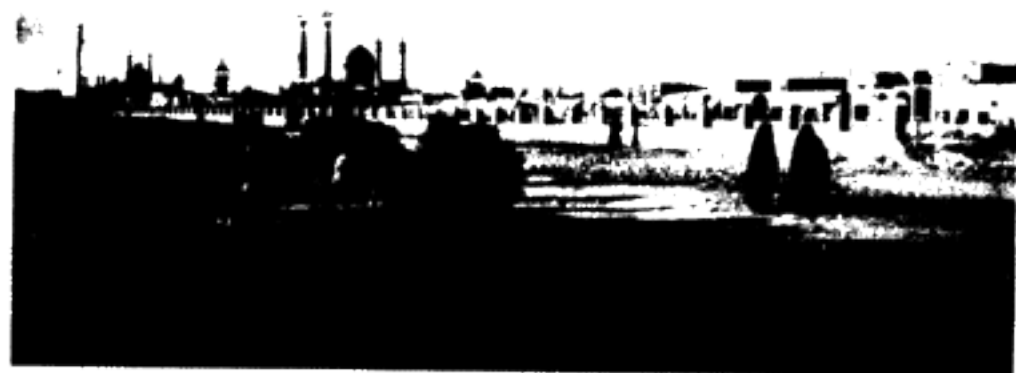
توقیعی را که در آنشب حضرت اعلیٰ بافتخار میزبان خود نازل فرمودند در خاتمه اش بیانی باین مضمون مندرج بود " از خدا خواهم که قلب ترا بنور معرفت الهی روشن کند و لسان ترا گویا فرماید تا بخدمت امرش پردازی و باعلاء کلمه اش موفق شوی " مضمون این بیان دربارهٔ میزبان مستجاب شد و حاجی میرزاچانی با آنکه از علوم و معارف بی نصیب بود و در مدارس وارد نشده بود و تحصیل دانش نکرده بود خداوند چنان عرفان و بیانی باو عنایت فرموده بود که حتی بزرگترین علمای کاشان را بکلمات خود متأثر می ساخت و هر مدعی مجادلی را مُفهم و ساکت میگردانید ملاً جعفر نراقی که عالمی زبردست ، مجادلی بیباک بود در مقابل حاجی میرزاچانی بهیچوجه قدرت تکلم نداشت و هر وقت با حاجی طرف میشد مجبور بود ظاهراً گفتار او را تصدیق نماید و بسخنان او اعتراف کند هر چند در باطن گفتار او را قبول نداشت و بصحّت سخنانش قلباً اعتراف نمی کرد این موهبت که نصیب حاجی میرزا چانی شده بود از اثر عنایت حضرت باب بود.

از جمله نفوسی که در آنشب در منزل حاجی میرزاچانی بحضور

حضرت باب مشرف شدند شخصی موسوم به مهدی بود که بعدها در طهران در سال ۱۲۶۸ هجری بشهادت رسید اشخاص دیگری نیز در آن سه شب که حضرت اعلیٰ در منزل حاجی تشریف داشتند بحضور مبارك مشرف شدند هیکل مبارك از حاجی میرزاجانی راضی بودند عنایات بسیار از لسان اطهر نسبت به مشارالیه جاری شد حاجی حتی نسبت به مأمورینهم محبت فراوان اظهار کرد همه از او راضی بودند صبح روز دوم بعد از نوروز حاجی میرزاجانی حضرت اعلیٰ را بمأمورین سپرد و بانهایت غم و اندوه مولای محبوب خود را وداع کرد حضرت اعلیٰ بمأمورین بجانب قم توجه فرمودند حزن و اندوه میزبان بی پایان بود و لسان حالش میگفت:

رفتی و غمت بماند در دل چون آتش کاروان بمنزل
رفتی و شکست محفل ما هم محفل ما و هم دل ما

xxxxxxxxxxxxxxxx



مناظری از شهر قم. حرم حضرت معصومه در این عکسها دیده می شود

فصل دوازدهم

سفر حضرت اعلیٰ از کاشان به تبریز

طرز رفتار و متانت و وقار و محبت و عنایت حضرت باب بطوری در مأمورین اثر کرده بود که همه بادل و جان برای انجام خدمات آنحضرت حاضر و آماده بودند بهیچوجه از خود اراده و فکری نداشتند همیشه میل مبارک را رعایت میکردند. چون نزدیک قم رسیدند بحضور مبارک عرض

کردند اگرچه از طرف حکومت مأموریم که هیكل مبارك را بهیچ شهری وارد نکنیم و لکن اگر اراده آنحضرت قرار گیرد که بشهر قم وارد شوند برای اطاعت حاضریم حکومت از اینجهت بما امر کرده که مخصوصاً وارد شهر قم نشویم زیرا حرم حضرت معصومه که در قم واقع است باصطلاح مردم "بست" است هر مجرمی اگر چه تقصیرش خیلی شدیدهم باشد چون وارد بست شود دیگر کسی را بر او دستی نیست حکومت از این اندیشه کرده که مبدا حضرت شما اگر وارد قم شوید به بست پناه ببرید و دیگر نتواند متعرض حال شما شود ولی اگر اراده مبارك باشد ما حاضریم شما را بشهر قم وارد کرده حتی برای زیارت حرم معصومه نیز اگر مایل باشید از دل و جان حاضریم اطاعت فرمان کنیم.

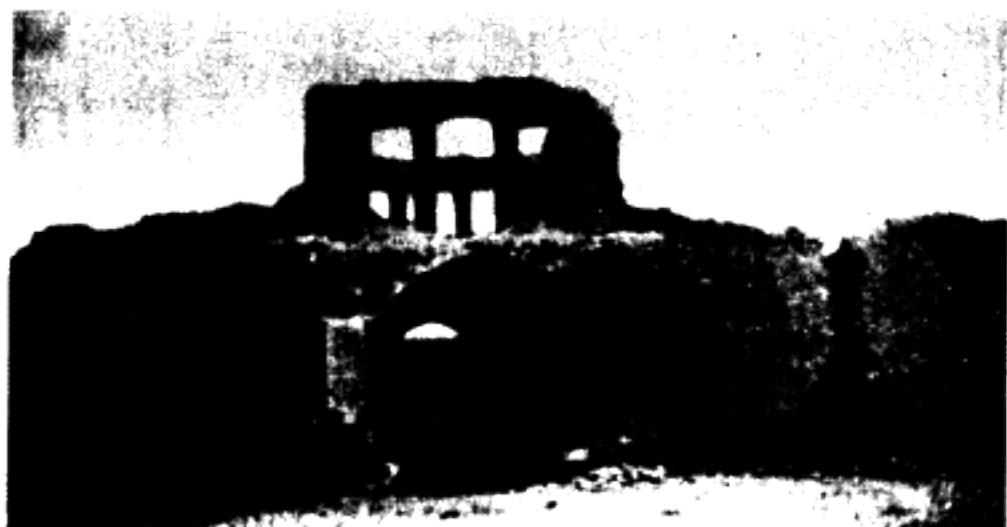
حضرت باب فرمودند: **«قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ كَشْتَى نَجَاتٍ وَ كَسِيكَةِ ارَادَةِ»** او بر کلّ غالب است من هستم که با شما در این بیابان راه میپیمایم من شخصاً دوست نمیدارم که باین شهر وارد شوم بهتر آنست که از کنار شهر عبور کنیم و وارد شهر نشویم زیرا اینجا شهر خبیثی است نفوسیکه در آن ساکنند شریر و فاسقند این معصومه بزرگواریکه در این شهر مدفون است و برادر ارجمندش واجداد گرامش همگی از این مردم فاسق فاجر بیزارند اینها ظاهراً این مقام را احترام میکنند ولی در باطن سبب هتك حرمت این مقام مقدّس هستند در قول فخر رجالد و در عمل ننگ امّ. مأمورین که این گفتار را از لسان مبارك استماع نمودند اطمینان و شوقشان نسبت بحضرت باب زیاد تر شد و یقین کردند که هیچ وقت آن بزرگوار فرار نخواهد کرد. از اینجهت از شدت مراقبت کاستند و بخدمت کمر بستند بشهر قم وارد نشدند و از ناحیه شمالی آن شهر روان گشتند. تا بقریه قمرود رسیدند در این قریه یکی از خویشان نزدیک محمد بیگ سکونت داشت ساکنین این قریه جمیعاً علی اللّهی بودند رئیس



قریه قمرود

قریه درخواست کرد شبی را در آنجا بگذرانند. حضرت باب از خلوص و سادگی مردم آن قریه بسیار مسرور شدند، درباره آنها دعا فرمودند که خداوند در جمیع شئون بآنها برکت عطاء فرماید و موجبات خوشبختی و سعادت آنها را از هر جهت فراهم سازد.

بعد از ظهر روز هشتم بعد از روز نوروز حضرت اعلیٰ بقلعه کنار کرد که در شش فرسنگی جنوب طهران واقع شده رسیدند. شب را ماندند تا



منظره ای از خرابه های قلعه کنار کرد

روز بعد بطهران حرکت کنند. در این بین مأموری از طهران رسید و مراسله ای از حاج میرزا آقاسی برای محمدبیک چاپارچی آورد مضمون نامه آن بود که بمحض وصول فرمان حضرت باب را بجانب قریهٔ کُلّین ببر و در آنجا منتظر دستور باش و چون منزلی که در آن قریه برای توقّف سید باب مناسب باشد موجود نیست مخصوص ایشان خیمه ای بزن و باب را در آن مسکن بده و مأمورین خود را در اطراف خیمه بهاسبانی و ادا کن تا دستور ثانی صادر شود. (کُلّین قریه ایست که مولد محمد بن یعقوب صاحب کتاب اصول کافی است مدفن وی و پدرش نیز در این قریه است مردم آن حدود آنمقام را محترم میدانند و بزیارت مقام مزبور میروند).

در روز یازدهم ماه ربیع الثانی سال ۱۲۶۲ هجری که نه روز از نو روز گذشته بود بنا بفرمان وزیر در قریهٔ کُلّین برای حضرت باب چادر زدند این چادر مخصوص حاجی میرزا آقاسی بود که هر وقت بکُلّین میآمد و چند روزی توقّف میکرد در آن چادر بسر میبرد محمد بیک در دامنهٔ کوه برای چادر زدن نقطه ای را انتخاب کرد که در نهایت خرمی و طراوت بود. باغهای متعدد و چمنهای خرم در اطراف آن محل وجود داشت. حضرت باب از خرمی آن نقطه و چمنهای سبز و صدای آب چشمه ها و خوبی هوا و سکوت اطراف آنجایی اندازه مسرور و شادمان بودند.

پس از دو روز سیدحسین یزدی و برادرش سیدحسن و ملاعبدالکریم قزوینی و شیخ حسن زنوزی که از اصفهان میآمدند در کُلّین بحضور مبارک مشرف شدند حضرت باب بآنها فرمودند که در همانجا اقامت کنند. حسب الامر هر یک در محلی مجاور خیمه حضرت باب اقامت کردند روز چهاردهم ربیع الثانی که دوازده روز بعد از نوروز بود ملامهدی کندی و ملا مهدی خوشی از طهران بحضور حضرت باب مشرف شدند. این دو نفر از طرف حضرت بهاءالله آمده بودند نامه ای سر بمهر برای حضرت باب بضمیمه بعضی از هدایا همراه داشتند چون نامه و هدایا را بحضرت باب



دو منظره از قریهٔ کلین

تقدیم نمودند آثار سرور و شادمانی شدیدی در سیمای مبارک آشکار شد و بدو نفر مزبور نهایت محبت را ابراز فرمودند و وصول نامهٔ حضرت بهاء‌الله در چنین نقطه و در چنین حالی بحضرت باب بی اندازه مؤثر واقع شد. زنگ غم و اندوهی که مدت‌ها بود در چهرهٔ مبارکش مشاهده میگردید در حین وصول نامهٔ حضرت بهاء‌الله بکلی سترده شد از آن بی‌بعد دیگر از چشم حضرت باب اشک نمیریخت این حالت سرور در هیکل مبارک پیوسته باقی و برقرار بود تا وقتیکه خبر شهادت اصحاب قلعه طبرسی بحضور مبارک

رسید. از آن بیعد دو مرتبه غم و اندوه بر هیکل مبارک مسلط شد. تبسّم لطیف از لبهای حضرت باب زائل گشت سرور و شادمانی بر طرف گردید. ملا عبدالکریم برای من این داستان را حکایت کرد و گفت که :

من با رفقای خودم نزدیک چادر حضرت باب شب خوابیده بودم ناگهان از صدای سمّ اسبها بیدار شدیم دیدم مأمورها بر اسب خود سوار و بهر طرف تاخت و تاز میکنند معلوم شد حضرت باب در چادر تشریف ندارند مأمورین بخیال اینکه آنحضرت فرار کرده اند برای بحث و تحقیق بهر طرف رفته و اثری از حضرت باب نیافتند. در آن میان محمد بیگ سواران خود را سرزنش میکرد و میگفت چرا اینقدر مضطربید مگر نمیدانید که آن بزرگوار هرگز راضی نمیشود که برای نجات خویش دیگران را بزحمت بیندازد. من یقین دارم که آنحضرت برای مناجات و دعا در این شب مهتاب بمحلی ساکت و آرام تشریف برده اند و بزودی مراجعت خواهند فرمود. عظمت و شرافت این بزرگوار بحدی است که هیچوقت باینگونه امور اقدام نمیفرماید. تعجب است که شما تاکنون آنحضرت را نشناخته اید. محمد بیگ این سخنان را میگفت و پیاده بطرف طهران باهستگی میرفت. من نیز با سایر رفقاء دنبال او براه افتادیم مأمورین هم سواره دنبال ما میآمدند. يك میدان بیشتر طی نکرده بودیم که دیدیم از دور حضرت باب بطرف ما تشریف میآوردند وقتیکه رسیدند بمحمد بیگ فرمودند. لا بد خیال کردید من فرار کرده ام محمد بیگ خود را بپای حضرت باب انداخت با نهایت محبت اقدام مبارک را میبوسید و میگفت اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ هرگز من این خیال را نکرده ام. جلالت و هیبت حضرت باب باندازه ای بود که محمد بیگ بیش از این نتوانست حرف بزند و دیگران نیز جرأت نکردند که چیزی از محضر مبارک سؤال کنند. ما همه متحیر بودیم تعجب میکردیم زیرا در اقوال و رفتار حضرت باب عظمت مخصوصی

بیش از پیش ظاهر و آشکار بود. جرأت نکردیم سبب آنرا بپرسیم. خود حضرت باب هم در این خصوص چیزی بماند نفرمودند. از اصل مطلب بی خبر ماندیم. آنچه برای ما باقی ماند همان حیرت و تعجب شدید بود.

حضرت باب مدت دو هفته در آن محل بسر بردند و از مشاهده جمال و زیبایی آثار قدرت الهی مسرور و شادمان بودند تا آنکه نامه محمدشاه برای حضرت باب رسید. مضمون نامه این بود اگرچه نهایت اشتیاق را به ملاقات شما داشتم لکن چون سفری در پیش است که این ملاقات را بتأخیر میاندازد دستور دادیم که شما را بماکو ببرند. بعلی خان ماکونی نیز دستور لازم داده شد که نهایت احترام را درباره شما مجری دارد. چون از سفر برگشتیم شما را بطهران خواهیم خواست و ملاقات حاصل خواهد شد. البته این پیش آمد اسباب اضطراب و نگرانی شما نخواهد بود اگر درباره شما بخلاف احترام رفتاری کردند فوراً بما خبر بدهید و پیوسته برای توفیق و خوشبختی ما و حفظ مملکت دعا فرمائید بتاريخ ربیع الثانی سال ۱۲۶۲ هجری.

مسئلاً سبب صدور این مراسله حاج میرزا آقاسی بود که شاه را وادار کرد تا با حضرت باب بدینگونه رفتار نماید. علت این اقدام میرزا آقاسی آن بود که میترسید اگر سید باب بطهران وارد شوند و با محمد شاه ملاقات کنند ممکن است شاه مجذوب سید باب گردد و زمام امور مملکت را بدست او دهد و دیگر منصب و مقامی برای میرزا آقاسی باقی نماند از اینجهت شاه را وادار کرد که حضرت باب را بدورترین نقطه ای از زوایای مملکت تبعید کند. تا باین وسیله از غم و اندوهی که مدتها بود بواسطه هجوم این افکار قلب او را تسخیر کرده بود خلاصی یابد این شخص چقدر نادان بود چقدر گمراه بود نمیدانست که بواسطه این عمل شاه و مملکت را از نتایج مهمه پیروی امر الهی محروم میسازد و همه را بزیان و خسران

میاندازد. امر الهی بود که میتوانست مملکت را از پستی و انحطاط نجات دهد. این وزیر کوتاه نظر نه تنها محمد شاه را مانع شد که بوسیله اقبال بامر الهی مملکت را از سقوط و انحطاط محفوظ بدارد بلکه باینوسیله محمد شاه را از فرمانفرمائی و تسلط بر جمیع ملل و امم عالم نیز محروم کرد. شاه و مملکت را بدرکات ذلت انداخت. از ترقی بلاد چشم پوشید و از مصالح عباد صرفنظر نمود تمام را فدای منصب و مقام خود کرد برای حفظ شئون خود جهان را ببدبختی انداخت. اگر مانند سعد معاذ استقامت را پیشه خود میساخت و نسبت بامر الهی خاضع و خاشع میشد بمقام رفیعی میرسید سعد معاذ چون از روی اخلاص باسلام خدمت کرد و مصالح خود را فدای اسلام نمود و استقامت عجیبی از خود بروز داد تا امروز جمیع مسلمین حتی حکام و امرای اسلام اسمش را باحترام میبرند نام نیکش در همه جا منتشر است با اینکه سعد معاذ نه از خانواده سلطنت بود و نه دارای شوکت و جلالت شخص گمنامی بود که بواسطه خدمت باسلام مشهور آفاق گردید. همچنین بوذرجمهر که وزیری دانشمند و دستوری توانا بود و در بین وزرای انوشیروان دانشمند تر از او نبود با آنها علم و حکمت و دانش و متانت در اواخر کار مورد غضب شهریار واقع شد در زندانی تاریک محبوس گردید همه او را استهزاء و سخریه میکردند در زندان ببدبختی خود ناله های سوزناک داشت و چندان گریست تا کور شد این دو نفر که ذکر کردیم برای مثال بود حاجی میرزا آقاسی در ردیف هیچیک از این دو نفر محسوب نبود و بمال حال بوذرجمهر توجه نکرد و عبرت نگرفت از مشکلات نیندیشید و از عواقب وخیمه آراء فاسده خود ترسی نداشت، در عین غفلت ناگهان اسیر ذلت گشت مقام عالی خود را از دست داد و سریر عزتش بحصیر ذلت تبدیل گشت ثروتش پایمال شد و ضیاع و عقارش از دستش رفت. آنها ثروت و مکننت و املاک که بظلم



محمد شاه قاجار

و تعدی برای خود مهیاء کرده بود و آنهمه اثاث گرانبها که بزور از مردم گرفته بود بکلی زائل و باطل گردید دو سال بعد از آنکه حضرت باب را در جبال آذربایجان محبوس ساخت مشمول خشم الهی گشت حکومت جمیع دارائی او را ضبط نمود و با کمال ذلت و خواری از طهران متواری گردید و بالأخره در کربلا با نهایت فقر و فلاکت جان سپرد.

باری حضرت باب با محمدبیک و سایر مأمورین حسب الامر حکومت بطرف تبریز عزیمت فرمودند برحسب ابلاغ دولت چون میتوانستند دو نفر را هم با خود همراه داشته باشند سیدحسین یزدی و برادرش سیدحسن را

برای ملازمت حضور خویش انتخاب فرمودند و جوهی را که دولت برای مصارف سفر آنحضرت میپرداخت قبول نفرمودند جمیع آن وجوه را بفقراء و مساکین عنایت میکردند و برای مخارج و مصارف لازمه خویش از بقیه منافع تجارت خود در بو شهر و شیراز که در ایام گذشته داشتند صرف میکردند. چون بامر حکومت از ورود در شهرهای بین راه ممنوع بودند چند نفر از احبای قزوین که شنیده بودند هیکل مبارک بطرف تبریز توجه دارند بقریه سیاه دهان رفتند و بحضور مبارک مشرف شدند از جمله نفوسی که در آنجا مشرف شدند ملاً اسکندر زنجانی بود که سابقاً گفتیم جناب حجّت او را از طرف خود برای تحقیق امر مبارک بشیراز فرستاد حضرت اعلیٰ بوسیله ملاً اسکندر توقیعی برای سلیمان خان افشار که در آن ایام مقیم زنجان بود فرستادند.

سلیمان خان افشار از پیروان صمیمی سیدکاظم رشتی بود مضمون توقیع منیع مبارک این بود که موعود بزرگواریکه سیدرشتی دائماً بشارت بقرب ظهورش میدادند ظاهر شده و اینک در چنگال قهر دشمنان گرفتار است بیایا و او را از ظلم ستمکاران رهائی بخش این توقیع بوسیله ملاً اسکندربه سلیمان خان رسید روز سوم بعد از صدور این توقیع سلیمان خان افشار بزیارت آن توقیع مفتخر شد و لکن دعوت الهی را نپذیرفت و در جرگه اهل اعراض در آمد.

حجّت زنجانی در آن ایام بواسطه تفتین علماء سوء زنجان در طهران حبس نظر بود یکی از رفقای ملاً اسکندر داستان گرفتاری حضرت باب را بچنگ اعداء در طهران برای او نقل کرد جناب حجّت فوراً بمؤمنین زنجان پیغام فرستادند و تأکید شدید نمودند که با هم مجتمع شوند و حضرت باب را از چنگ دشمنان برهانند و بهر جا که آنحضرت مایل باشند همراهی کرده برسانند جمعی از مؤمنین خالص بر حسب امر جناب حجّت اقدام

نمودند نیمه شب بود که بنقطه مقصود رسیدند همه مأمورین را در خواب یافتند. بحضور مبارك عرض کردند که ما برای نصرت حاضریم مأمورین همه در خوابند بهر نقطه ای که میل مبارك باشد ممکن است فوراً عزیمت فرمائید حضرت باب با نهایت متانت فرمودند کوههای آذربایجان هم حقی دارد شما بمنازل خود بر گردید و از عزیمت خویش منصرف شوید.

باری حضرت اعلی پس از طی مراحل بشهر تبریز نزدیک شدند محمد بیگ شیفته هیکل مبارك بود چون ساعت فراق از محبوب خود را نزدیک دید با چشم اشکبار بحضور مبارك آمد و عرض کرد رجا دارم از تقصیرات من بگذرید در این سفر طولانی از اصفهان تا اینجا من آنطوریکه باید و شاید بادای فرائض خدمت نپرداخته ام قصور من بسیار است و تقصیرم بیشمار، آرزوی من اینستکه از من در گذرید و رضایت مبارك شامل حال من شود فرمودند مطمئن باش تو از جمله اصحاب و پیروان من هستی نام نیکت تا ابد خواهد ماند و اهل عالم لسان بتعریف و تمجید تو خواهند گشود و نام ترا بااحترام ذکر خواهند نمود سایر مأمورین نیز بنوبه خویش بحضور مبارك مشرف شده عفو تقصیرات خویش را درخواست نمودند و اشک ریزان باقدام مبارك بوسه زدند حضرت باب نسبت بجمیع اظهار عنایت فرمودند و بآنها اطمینان دادند که درباره اشان دعا خواهند فرمود همه با حضرت باب خدا حافظی کردند و هیکل مبارك را تسلیم نمایندگان حاکم تبریز که ولیعهد محمد شاه بود نمودند محمد بیگ و سایر مأمورین پس از مراجعت از ملازمت خدمت باب بهر جا که رفتند و برای هر کس که دیدند داستان عظمت و جلال و ظهور امور عجیبه و خوارق عادات که از حضرت باب مشاهده کرده بودند همه را نقل کردند این خود وسیله ای بود که برای انتشار امر انتخاب کرده بودند هر چه را بچشم خود دیده بودند برای مردم میگفتند و از اینراه نفوس را تبلیغ میکردند.



حاجی میرزا آفاسی

مؤمنین بامر مبارک در تبریز چون خبر ورود آنحضرت را بانشهر شنیدند همه خود را برای تشرّف بحضور آماده کردند. یگانه آرزوی آنها این بود که بمحضر مولای محبوب خود مشرف شوند و مورد عنایت گردند همه از شهر بیرون رفتند و لکن مأمورین جدید که بعد از محمدبیک و همراهانش متصدی حراست حضرت باب بودند باحباب اجازه نمیدادند که بحضور مبارک برسند و مشمول عنایتش شوند از آن میان جوانی بی اختیار از صف سر بازان عبور کرد و با منع شدید آنان هر طور بود خود را بموکتب مبارک نزدیک کرد با پای برهنه میدوید نیم فرسخ راه را دوان دوان رفت تا بموکتب مبارک رسید مأمورین دور حضرت باب را گرفته بودند جوان مزبور خود را بیک نفر از مأمورین رسانید دامن لباس او را گرفت

و رکاب او را بوسید و گریه کنان گفت شما نفوسی هستید که بشرافت همراهی محبوب من مشرف شده اید از این جهت من شما را بیشتر از چشم خودم دوست دارم حالت آن جوان طوری بود که مأمورین را منقلب کرد او را اجازه دادند که بحضور مبارک برود. بمحض اینکه چشمش بحضرت باب افتاد فریادی از شادمانی کشید و زمین را در مقابل هیکل مبارک بوسید. اشک سوزانی از چشمش روان بود حضرت باب از اسب پیاده شدند او را در آغوش عطفوت گرفتند اشک هایش را پاک کردند و اضطراب او را باطمینان تبدیل فرمودند. از میان تمام مؤمنین تبریز جز همین جوان کس دیگری بحضور مبارک مشرف نشد نهایت شرافتی که برای دیگران حاصل شد این بود که از دور هیکل مبارک را زیارت کردند و ناچار بهمین درجه اکتفاء نمودند.

پس از ورود حضرت باب بتبریز بامر حکومت آنحضرت را در محبسی که قبلاً تعیین شده بود مسکن دادند وعده ای از فوج ناصری را بحراست محبس گماشتند هیچکس را اجازه نمیدادند که بمحضر مبارک مشرف شود یار و اغیار در این مطلب مساوی بودند تنها کسیکه در محضر مبارک بود سیدحسین یزدی و برادرش سیدحسن بود همین فوج ناصری بود که از مردمان خمسه تشکیل یافته و مورد عنایت حکومت بودند بحدیکه آنها را فوج ناصری میگفتند و آخر کار همین فوج بودند که حضرت اعلیٰ را تیر باران کردند.

خبر ورود حضرت باب به تبریز هنگامه ای برپا کرد مردم از هرطرف هجوم کرده قصد آن داشتند که سید باب را مشاهده کنند بعضی مقصودشان این بود که فقط اطلاعی حاصل کنند جمعی دیگر را مقصود این بود که ببینند آیا آنچه را علماء و پیشوایان بیاب نسبت داده اند و تهمت‌هایی را که متوجه آنحضرت ساخته اند صحّت دارد یا نه جمعی هم از اهل ایمان



دور نمای شهر تبریز

بودند که از راه خلوص و انقطاع برای زیارت مولای خود عازم میشدند و قتیکه حضرت باب را از میان خیابانها عبور میدادند فریاد و غوغا از مردم تماشاچی پی در پی بلند بود بیشتر مردم وقتی حضرت باب را دیدند بصدای بلند تکبیر گفتند بعضی سلام و تعارف میکردند بعضی خواستار برکت الهی بودند جمعی خاک زیر قدمش را پس از مرور میبوسیدند غوغای مردم بحدی زیاد شد که بامر حکومت چارچی فریاد کرد هر کس برای ملاقات سید باب برود تمام اموالش ضبط میشود و خودش هم بحبس ابد محکوم میگردد.

روز بعد یکی از تجار مشهور تبریز موسوم بحاجی محمد تقی میلانی با شخص دیگری که حاجی علی عسکر نام داشت بملاقات حضرت باب همت گماشتند مردم آنها را بیم دادند و نصیحت کردند که از این مطلب بگذرید و بحال خودتان رحم کنید زیرا نه تنها مال شما در خطراست بلکه حیات شما نیز در خطر خواهد افتاد آن دو نفر گوش بحرف مردم ندادند و بمحل حبس حضرت باب توجه نمودند بمحض اینکه دم در رسیدند فوراً مأمورین هر دو نفر را گرفتند ناگهان سیدحسن یزدی از طرف حضرت باب ناز

مأمورین آمد و گفت حضرت باب میفرمایند من خودم گفته ام این دو نفر بملاقات من بیایند آنها را از ورود ممانعت نکنید.

حاجی علی عسکر برای من نقل کرده و گفت مأمورین چون پیغام حضرت باب را شنیدند مخالفتی نکردند و ما دو نفر را بمحضر حضرت باب بردند بسیار بما اظهار عنایت کردند و فرمودند این اشراری را که می بینید دم در ایستاده اند باراده خود من برای جلو گیری از هجوم و غوغای مردم مأمور شده اند ولی هیچوقت قدرت آنها ندارند از اشخاصی که من اراده ملاقات آنها را دارم جلو گیری کنند همه چیز در قبضه اقتدار حق است هیچ چیز بی اراده او واقع نمیشود مدت دو ساعت در حضور مبارک مشرف بودیم و قتیکه مرخص فرمودند دو نگین عقیق بمن دادند و دو آیه نیز بمن عنایت فرمودند و امر کردند که بر هر نگینی آیه ایرانقش کنم و هر يك را بر حلقه ای سوار نمایم و بعد از اتمام بحضور مبارک ببرم و با نهایت تأکید بما فرمودند هر وقت شما خواسته باشید مشرف بشوید اجازه دارید هیچکس نمیتواند شما را از تشرّف بحضور ممانعت کند چندین مرتبه برای سنّوال از بعضی مطالب راجع بمأموریتی که بمن داده بودند بحضور مبارک رفتم هیچ يك از مأمورین کلمه ای نگفتند و ممانعتی نکردند و در مقابل این رفتار هم از من چیزی مطالبه ننمودند هفت مرتبه در آن ایام بحضور مبارک مشرف شدم مرتبه هفتم که مشرف شدم حضرت باب بمن فرمودند شکر خدا را که عدد تشرّف کامل شد و مشمول حمایت و عنایت الهی گشتی از استماع این بیان مبارک دهشت و تعجب مرا احاطه کرد زیرا مطلبی را بیاد من آورد و آن این بود که چندی پیش با ملاحسین بشرویه ملاقات نمودم و او را جامع صفات عالیّه و صاحب قوه خارقه یافتم و بهمراهی او از شیراز بمشهد رفتم و بلاد یزد و طبس و بشرویه را با او سیر کردم اغلب در نزد ملاحسین اظهار تأسّف مینمودم که چرا موفق نشدم در شیراز

بحضور حضرت باب برسم ملاحسین فرمودند از عدم تشرّف خود به حضور مبارك محزون مباش زیرا خداوند توانای مهربان در عوض یکمرتبه تشرّفی که از تو فوت شده وسائلی فراهم خواهد فرمود که بجای یکمرتبه هفت مرتبه مشرف شوی این وعده را ملاحسین با کمال متانت و اطمینان بمن داد پس از مدتی حضرت باب به تبریز تشریف آوردند و اراده الهی قرار گرفت که باوجود آنهمه مشکلات و موانع هفت مرتبه بحضور مبارك



عمارت ارك در تبریز

عكس سمت چپ داخل اطاقی است که حضرت اعلیٰ در آن محبوس بوده اند.
در عكس سمت راست محلّ این اطاق با علامت X مشخص شده است.

رسیدم و چون در مرتبه هفتم حضرت باب آن عبارات را بمن فرمودند از وعده ایکه ملاحسین بمن داده بود یادم آمد و تعجب کردم که چگونه آن بزرگوار مرّده ایراکه بمن داده بود تحقّق یافت.

XXXXXXXXXXXX

فصل سیزدهم

گرفتاری حضرت باب در قلعهٔ ماکو

سیدحسین یزدی گفته است ده روز از ورود حضرت باب به تبریز گذشت و هیچکس نمیدانست که عاقبت کار چطور خواهد شد مردم حرفها میزدند هر کسی چیزی میگفت من يك روز از حضور مبارك سنوال كردم كه ايا هيكل مبارك در اینجا تشریف خواهند داشت يا محلّ ديگر تعيين خواهد شد؟ فرمودند اين سنوال را در اصفهان هم از من كردی مگر فراموش كردی كه آنجا بتو جواب دادم مدّت نه ماه در چيل باسط محبوس خواهيم بود و از آنجا ما را بجبل شديد انتقال خواهند داد (باسط ماكو و شديد چهريق است كه عدد هريك با لقب خود مطابق است) پنج روز از اين مقدمه گذشت از طرف حكومت حكم صادر شد كه حضرت باب را بقلعهٔ ماكو ببرند و من نيز در حضور مبارك باشم و ما را بدست عليخان ماكوئی بسپارند قلعهٔ ماكو كه از صخره بنا شده بر قلّهٔ كوه قرار دارد در دامنهٔ كوه شهر ماكو است از شهر بقلعه فقط يك راه موجود است اين قلعه در حدود مملكت عثمانی و روسیّه قرار گرفته و از نقطهٔ نظر سياسی مقام مهمی داشته هر وقت جنگ و جدالی ميشده است از اين نقطه مراقبين از اقدامات دشمن با خبر ميشدند و مشاهدات خود را بحكومت خبر ميدادند. در مغرب قلعهٔ ماكو رود ارس قرار گرفته كه حدّ فاصل بين روسیّه و ايران است خاك تركيه در جنوب قرار گرفته و بفاصلهٔ چهار فرسخ از قلعهٔ ماكو شهر بايزيد كه از بلاد تركيه است قرار دارد رئيس قلعه در آن اوقات عليخان بود ساكنين آنجا عموماً كردها بودند كه جميعاً سنّی و دشمن خونخوار فرقهٔ شيعه كه در ايران اكثريت با آنهاست ميباشند مخصوصاً كردها نسبت به پيشوايان روحانی و علمای شيعه خصومت شديدی دارند.



قلعهٔ ماکو

ساکنین ماه کو جمیعاً نسبت بعلیخان نهایت احترام را مجری میداشتند زیرا علیخان مادرش کرد بود از اینجهت اوامر او را اطاعت میکردند و نهایت وثوق و اعتماد را باو داشتند.

میرزا آقاسی برای حبس باب قلعهٔ ماکو را از آنجهت انتخاب کرده بود که اولاً دور ترین نقطهٔ مملکت محسوب میشد و ثانیاً یقین داشت چون مردم آن حدود سنّی هستند در تحت تأثیر سید باب واقع نخواهند شد و ثالثاً اصحاب حضرت باب که از شیعیان و مورد بغض سنّی ها هستند از خوف جان کمتر برای زیارت سید باب به آن حدود خواهند رفت و رابطهٔ بین سید باب و اصحابش مقطوع خواهد گشت و امر سید باب بزودی شعله اش فرو خواهد نشست.

اینها خیالاتی بود که سبب شد صدراعظم محمد شاه حضرت باب را در قلعهٔ ماه کو محبوس ساخت ولی طولی نکشید که بخطای خود آگاه شد زیرا امر سید باب چنان قوّتی عجیب و تأثیری شدید داشت که مردم آن حدود را جمیعاً خاضع ساخت آن نفوس متمرّد و افراد جاهل سرکش چنان بواسطه لطف و محبّت حضرت باب شیفته و فریفته او شده بودند که به تحریر نگنجد در حقیقت میتوان گفت قلب فطرت و ماهیّت برای آنها حاصل شد در پرتو کلمات حکمت شعار آن بزرگوار هر يك از آنها بقدر قوه استفاده کرده نور دانائی، ظلمت نادانی آنها را درهم میشکست باندازه ای نسبت بحضرت باب خاضع و متوجّه بودند که هر روز صبح هر يك از آنها قبل از اشتغال بکار شخصی خود سعی مینمود که شاید موفق بشود از دور بهر وسیله ممکن است طلعت مبارک را زیارت کند در اوقات گرفتاری و سختی از حضرتش حلّ مشکل می طلبیدند و برکت و عنایت آن بزرگوار را طالب بودند اگر دو نفر باهم فی المثل مشاخره و مخالفتی داشتند برای فصل دعوی چون بسوگند نیازمند میشدند توجه بمقام آنحضرت میکردند

و بنام آن بزرگوار قسم می‌خوردند و صدق گفتار خود را باین واسطه ثابت مینمودند.

علیخان هر چه کوشش میکرد که مردم را از اینگونه امور ممانعت نماید ممکن نشد و نتوانست مردم را از آن رفتار مانع آید در اوائل تا میتوانست بشدت رفتار و خشونت گفتار میافزود و هیچیک از اصحاب باب را اجازه نمیداد که حتی يك شب هم در شهر ماه کو بگذرانند.

سیدحسین یزدی حکایت کرده که هفتهٔ اول و دوم اجازهٔ تشرّف سیدحسین یزدی بهیچ فردی داده نشد تنها من و برادرم اجازه داشتیم که در محضر مبارک ملازم باشیم برادرم سیدحسن هر روز با یکی از مأمورین بشهر میرفت و لوازم ضروریّه را میخرید و بر میگشت شیخ حسن زنوزی تازه برای تشرّف آمده بود ولی اجازه نداشت که بمحضر مبارک مشرف شود شبها را چون در شهر نمیتوانست بماند در مسجدی که خارج شهر بود بسر میبرد هر يك از اصحاب که برای تشرّف میآمدند چون اجازه نداشتند عریضه ای مینگاشتند و به شیخ حسن زنوزی میدادند او هم بواسطه سیدحسن عریضه ها را بحضور مبارک تقدیم مینمود جواب عریض نیز بواسطه او باصحاب میرسید.

روزی حضرت اعلیٰ ببرادر من سیدحسن فرمودند " به شیخ حسن بگوید که هیکل مبارک علیخان را وادار خواهند نمود که نسبت باحباب خوش رفتاری کند و باو خواهند فرمود که فردا صبح خودش شیخ حسن را بحضور مبارک بیاورد من از استماع این پیغام بی اندازه متعجب شدم و پیش خود گفتم چطور ممکن است علیخان با اینهمه ستمکاری و خشونت رفتار خود را تغییر دهد و چطور میشود که خودش شیخ حسن را بحضور مبارک بیاورد روز بعد هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که صدای در بلند شد بر حسب فرمان حاکم هیچکس اجازه نداشت قبل از طلوع آفتاب داخل قلعه

شود خیلی تعجب کردم کیست که بر خلاف حکم حاکم جرأت کرده صبح باین زودی در بزند صدای علیخان بگوشم رسید که با مأمورین مشغول مذاکره است یکنفر از مأمورین آمد و گفت علیخان از حضور مبارک رجاء دارد که اجازه فرمایند مشرف شود من بحضور مبارک رفتم و رجای حاکم را عرض کردم فرمودند فوراً برو او را بیاور چون از اطاق حضرت باب بیرون رفتم و باطاق دیگر داخل شدم دیدم علیخان در نهایت تضرع مانند غلامی زر خریدم در ایستاده و مثل آدمهای مبهوت میماند آنهمه تکبر و خود پسندی که داشت بکلی زائل شده بود سر تا پا خضوع و فروتنی بود چون مرا دید با نهایت ادب تحیت گفت و درخواست کرد که هر چه زودتر او را بمحضر مبارک ببرم من او را باطابقیکه حضرت باب تشریف داشتند راهنمایی کردم علیخان خیلی مضطرب بود زانوهایش میلرزید هر چه میخواست اضطراب خود را پنهان دارد نمیتوانست و رنگ رخسارش از سر ضمیر خبر میداد چون بحضور مبارک رسید حضرت باب برخاستند و نسبت باو عنایت بسیار ابراز داشتند علیخان اول تعظیم کرد بعد خودش را بپای حضرت باب انداخت و عرض کرد ترا بجدت رسول الله قسم میدهم که مرا از این حیرت و سرگردانی برهانی آنچه دیده ام و تاکنون نتوانسته ام باور کنم قلب مرا بی اندازه مضطرب ساخته امروز در اول طلوع فجر سوار براسب شدم نزدیک دروازه شهر شما را دیدم کنار نهر ایستاده و بنماز مشغول هستید درست دقت کردم دیدم خود شما هستید دستهای شما بطرف آسمان بلند بود و چشمها نیز با آسمان متوجه و مشغول قنوت و تضرع بودید من همانطور ایستادم تماشا کردم. صبر کردم تا نماز شما تمام شود میخواستم بعد از اتمام نماز بحضور شما برسم و از شما باز خواست کنم که چرا بدون اجازه من از محبس خود بیرون آمده اید در ضمن مناجات و عبادت که مشغول بودید مشاهده کردم که در نهایت انقطاع از ماسوی الله چشم

پوشیده و بخدا وحده توجه کرده اید قدری نزدیکتر بشما شدم بهیچوجه ملتفت نبودید چون نزدیک شما رسیدم چنان خوف و ترسی سراپای مرا احاطه کرد که وصف آنرا نتوانم جرأت نکردم بشما چیزی بگویم ناچار برگشتم که از مأمورین حراست مؤاخذه کنم که چرا شما را گذاشته اند از قلعه خارج شوید وقتی آمدم بر تعجبم افزوده گشت زیرا در قلعه را بسته دیدم همه درها قفل بود در زدم مأمورین در را باز کردند پرسیدم گفتند هیچکس بیرون نرفته حالا که آمده ام می بینم شما اینجا هستید در مقابل من نشسته اید نمیدانم آنچه می بینم به بیداری است یارب یا بخواب نزدیک است دیوانه شوم حضرت باب فرمودند آنچه را مشاهده نمودی صحیح است و درست چون تو نسبت بامر الهی بنظر حقارت مینگریستی و باذیت و آزار من و پیروانم میپرداختی از حقیقت حال غافل بودی خداوند بصرف فضل و عنایت خویش اراده فرمود حقیقت حال را در مقابل چشم تو واضح و آشکار جلوه دهد تا به عظمت این امر پی ببری و برتبهٔ صاحب امر و مقام عظیمش مطلع شوی از غفلت رهانی یابی و با پیروان و اصحاب من با محبت و وداد رفتار نمائی بیانات حضرت باب سبب اطمینان و سکون اضطراب علیخان گردید رفتارش بکلی تغییر کرد و عداوتش بمحبت تبدیل یافت خواست تلافی مافات کند و بر خلاف رفتار سابق جلب رضایت باب نماید بحضور مبارک عرض کرد شخص فقیر مسکینی مدتها ست بقصد تشرّف بحضور مبارک باین دیار آمده رجاء دارد او را اجازه فرمایند به حضور مبارک مشرف شود در مسجد بیرون بلدهٔ ماه کو منزل گرفته رجاء دارم اجازه فرمائید من خودم بروم و او را بحضور مبارک بیاورم حضرت باب اجازه فرمودند علیخان فوراً رفت و شیخ حسن زنوزی را با خود بحضور مبارک آورد و پس از آن پیوسته میکوشید که رضایت هیکل مبارک را جلب نماید.

شبها در قلعه را می بستند ولی روزها در قلعه باز بود و هر کس میخواست بدون مانع میتواندست بحضور مبارك مشرف شود و آنچه را میخواهد از محضر مبارك سئوال کند و تعلیمات لازمه را دریافت دارد.

حضرت باب در محبس ماه کو کتاب بیان فارسی را نازل فرمودند این کتاب از مهمترین آثار حضرت باب است قواعد و قوانین امر جدید در این کتاب تشریح شده و در جمیع ابواب آن بظهور موعود بیان بشارت داده اند و از آن موعود عظیم بقلب مَنْ يُظهِرُهُ اللَّهُ تعبیر فرموده و باهل بیان تأکید شدید نموده اند که خود رامهیا و حاضر سازند و پیوسته مراقب باشند تا چون آن بزرگوار ظاهر شود از عرفان او محجوب نمانند.

شیخ حسن زنوزی برای من گفت در حین نزول آیات لحن زیبایی حضرت باب در دامنه کوه بگوش میرسید و صدای آن بزرگوار منعکس میگردد چه نغمه زیبایی بود و چه لحن مؤثر روح افزائی، در اعماق قلب اثر میکرد، موجب اهتزاز روح میشد، هیجان غریبی در وجود انسان تولید مینمود حُسن رفتار علیخان سبب شد که از نقاط مختلفه ایران دسته دسته برای تشرّف بساحت اقدس بقلعه ماه کو توجه مینمودند و بمحضر مبارك مشرف میشدند علیخان چیزی نمیگفت سه روز بعد از تشرّف از محضر مبارك مرخص میشدند دستورات لازمه و نصایح مهمه از قبیل حسن اعمال و تعدیل اخلاق و تبلیغ امر الهی و غیرها از ساحت اقدس به آنها داده میشد علیخان هر روز جمعه بمحضر مبارك مشرف میشد و عبودیت و اخلاص خود را تقدیم میداشت همیشه طالب رضای مبارك بود و آنچه از میوه های جور بجور گوارا و هدایای نفیسه ای که در ماه کو و نقاط مجاور بدست میآورد بمحضر مبارك میبرد و تقدیم میکرد.

حضرت اعلیٰ فصل تابستان و پائیز را در قلعه ماه کو بسر بردند زمستان آن سال بی نهایت شدید بود حتی ظرفهای مسی چون آب در آنها یخ

می بست بواسطه شدت برودت متأثر میگشت. ابتدای زمستان مطابق با اوّل محرّم سال ۱۲۶۴ هجری بود هر وقت حضرت اعلیٰ وضوء می گرفتند قطرات آب وضوء از شدت برودت در صورت هیكل مبارك منجمد میشد. در ایام محرّم بعد از هر نماز سیدحسین کاتب را احضار می فرمودند و باو امر میکردند که باصدای بلند مقداری از کتاب محرق القلوب را که از تالیفات مرحوم حاج ملامهدی نراقی جدّ حاج میرزا کمال الدین نراقی است در محضر مبارك تلاوت کند در این کتاب شرح مصائب و داستان شهادت حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام مندرج است و قتیکه سیدحسین کتاب مزبور را میخواند از استماع وقایع مؤلمه و مصائب کثیره حضرت امام حسین علیه السلام بحر احزان در قلب حضرت باب موّاج میگشت در حین استماع مصائب اشک حضرت باب جاری بود مصائب وارده بر حضرت سیدالشهداء علیه السلام را استماع می فرمودند و ضمناً از مصائب و آلامیکه بر حسین موعود وارد خواهد شد بیاد می آوردند چون بخاطر مبارك میگذاشت که حسین موعود مصائبی شدیدتر از حسین قبل تحمل خواهد فرمود و هنگامیکه باسم من یُظهِرُهُ اللهُ ظاهر شود رنج و مشقت بی پایان از دشمنان به آن حضرت خواهد رسید اشک حسرت از چشم مبارکش جاری میگشت و از تذکر آن ایام گریه و ناله حضرتش بلند میشد حضرت باب در یکی از آثار مقدسه خود که در سنهٔ سِتِّین از قلم مبارك نازل شده میفرماید :

یکسال قبل از اظهار امر در رؤیا چنین مشاهده کردم که سر مطهر امام حسین علیه السلام از درختی آویخته است قطرات خون از آن میچکید من نزدیک آن درخت رفتم نهایت بهجت و سرور را داشتم که بچنین موهبتی فائز شدم دو دست خودم را پیش بردم و در زیر حلقوم بریده مقدّس امام حسین که خون از آن میچکید نگاه داشتم مقداری خون در دست

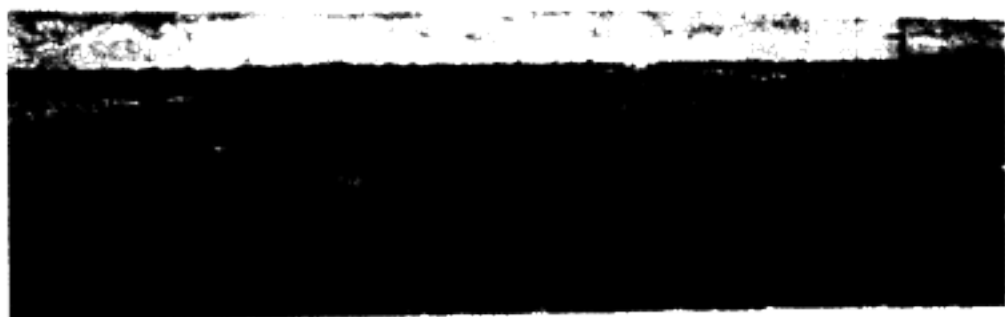
من جمع شد آنها را آشامیدم وقتی که بیدار شدم خود را در عالم دیگر مشاهده کردم روح الهی از تجلی خویش جسم مرا میگذاخت و سراپای مرا انوار فیض خداوند فرو گرفته بود سروری الهی در خود میدیدم اسرار وحی خداوندی بانهایت عظمت و جلال در مقابل چشم من مکشوف و پدیدار بود. ^۱ انتهی

چون محمد شاه حضرت باب را در جبال آذربایجان محبوس ساخت و چنین ظلم عظیمی را مرتکب گشت طولی نکشید که نکبت و احزان از جمیع جهات او را احاطه نمود عزت بذلت تبدیل شد و اجتماع فکر به پریشانی و گرفتاری تحویل گشت هیچوقت نشده بود که محمد شاه این همه گرفتاری داشته باشد از در و دیوار برای او بلایا و مصائب میریخت ارکان سلطنتش متزلزل گشت امنیت مملکت از بین رفت رایت طغیان در خراسان برافراشته شد اضطراب و پریشانی در سرتاسر مملکت فرمانروا گشت شاه در آن اوقات عازم تسخیر هرات بود و لکن اغتشاش داخلی او را از این فتح و ظفر مانع آمد اخبار اغتشاش خراسان بسایر نقاط ایران نیز سرایت کرد اعمال حاجی میرزا آقاسی بی اندازه در این قسمت مساعدت مینمود ، همه جرأت پیدا کردند بتاراج و غارت مشغول شدند اغتشاش خراسان هر روز شدت می یافت مردم قوچان و بجنورد و شیروان با سالار که بشاه ، یاغی شده بود همدست و همداستان بودند سالار پسر آصف الدوله ، خالوی بزرگ شاه و فرمانفرمای ایالت خراسان بود محمد شاه پشت سرهم از طهران برای دفع سالار تجهیزات و لشکر میفرستاد شورشیان همه را شکست میدادند جعفرقلیخان نامدار و امیر ارسلان خان پسر سالار در شکست قوای دولتی مدخلیت تامه داشتند در جنگ شجاعتها بروز میدادند هرچه اسیر از لشکریان دولتی میگرفتند بانهایت قساوت همه را مقتول میساختند در این اوقات ملاحسین بشرویه ای در مشهد

متوقف و بتبلیغ امرالله و هدایت نفوس مشغول و مألوف از آنهمه شورش و غوغا و طغیان و یغما بیخبر و بنشر آثار رحمن سرگرم بود دراین بینها خبر یافت که سالار قصد دارد او را ملاقات کند و بوسیله او بابیها را بمساعدت و کمک خود بخواند چون این خبر را شنید قبل از اینکه سالار او را احضار نماید از مشهد خارج شد چون از دسائس و نوایای سینه سالار با خبر بود شبانه از مشهد با خادم خود قنبرعلی خارج شد و پیاده بطرف طهران روانه گشتند مقصود ملاحسین این بود که بآذربایجان سفر کند و در ماه کو بحضور حضرت باب مشرف شود اصحاب و پیروان چون از خروج باب الباب از مشهد اطلاع یافتند انواع وسائل لازمه و اسباب ضروریه را تهیه کردند و از دنبال باب الباب روانه شدند و چون بحضور او رسیدند و آنچه را تهیه دیده بودند تقدیم کردند ملاحسین فرمود من نذر کرده ام که تمام مسافتی را که بین من و مولای من فاصله است پیاده طی کنم و تا بنذر خودوفاء نکنم از تصمیم خویش بر نمی گردم پیروان هرچه اصرار کردند که مرکوب و مصروفی قبول کند ممکن نشد حتی میخواست قنبرعلی را نیز بمشهد برگرداند و خود بتنهائی عازم شود ولی آن خادم با وفاء از ملازمت حضور دست برداشت و به اصرار زیاد بالاخره باب الباب اجازه فرمود که قنبر علی هم با او دراین سفر همراه باشد از خراسان تا طهران درهر شهر و قریه ای که میرسید احبباء چون باخبر میشدند بحضورش مشرف میگشتند و مرکوب و مصروف میآوردند ولی باب الباب قبول نمی فرمود.

چنان کلیم برای من نقل کردند که چون ملاحسین بطهران رسیدند با جمعی از احبباء بملاقات ایشان شتافتیم چه وجود مبارکی بود مجسمهٔ متانت و فضیلت و عصارهٔ مهر و رحمت بود وقتی که در محضرش بودیم ما را باعمال نیک و رفتار پسندیده و ملازمت مکارم اخلاق سفارش می فرمود میگفت تا میتوانید بامر مبارک خدمت کنید ایمان و ایقان باب

الباب بدرجه ای بود که همه ما یقین کردیم با آن قوت ایمان میتواندیک تنه بدون مساعدت هیچکس امر مبارک را در مشرق و مغرب منتشر سازد ملاً حسین در طهران بحضور مبارک حضرت بهاء الله مشرف شده و از آنجا عزیمت آذربایجان نمودند در شب عید نوروز سال ۱۲۶۴ هجری که روز سیزدهم ماه ربیع الثانی و چهارمین نوروز بعد از اظهار امر مبارک بود بمه کو رسیدند شب قبل از وصول ملاحسین بمه کو، علیخان ماکونی خوابی دید مشاراًلیه خواب خود را این طور بیان کرده که در رؤیا مشاهده کردم بمن خبر دادند حضرت رسول الله قصد دارند بمه کو تشریف بیاورند و از سید باب دیدنی کنند و به آنحضرت عید نوروز را تبریک و تهنیت گویند چون این خبر را شنیدم بانهایت سرعت دویدم تا بحضور رسول الله برسم و مراتب خضوع و عبودیت خود را بمحضر مبارکش تقدیم کنم با نهایت شادمانی از کنار رودخانه دوان دوان میرفتم بعد از اینکه یک میدانی دور شدم به پلی رسیدم دیدم دو نفر بطرف من میآیند دانستم یکی از آنها حضرت رسول و دیگری یکی از اصحاب با وفای اوست با سرعت روان شدم که خود را باقدام او بیندازم و دامن عبای او را ببوسم ناگهان بیدار شدم چقدر مسرور بودم نشاط سراپای مرا احاطه کرده بود خیال میکردم در میان بهشت هستم یقین کردم که آنچه را دیدم رؤیای صادق است لذا برخاستم وضوء گرفتم و نماز خواندم بهترین لباسهای خود را پوشیدم عطر و گلاب استعمال کردم و پیاده بهمان نقطه ای که در خواب حضرت رسول (ص) را دیده بودم روانه شدم و بیکی از نوکرها گفتم سه رأس از بهترین اسبها زین ویراق کند و از دنبال من بسر پل بیاورد هنگام طلوع آفتاب بود که خودم تنها از منزل بیرون آمدم و از شهر بیرون رفتم و بطرف پل از کنار نهر روان شدم هنوز به پل نرسیده بودم ناگاه از دور منظره ای دیدم و تعجب سراپای مرا فروگرفت دیدم همان دو نفری را



منظره ای از میلان در آذربایجان

که در خواب مشاهده کرده بودم بجانب من می‌آیند یکی جلو و دیگری در دنبال بود چون به آنها رسیدم بی اختیار خود را بپای آنکه خیال میکردم رسول الله است انداختم و بانهایت اخلاص اقدام اورا بوسه زدم و درخواست کردم که هر دو سوار شوند آنکه در جلو بود گفت من نذر کرده ام که تمام راه را پیاده به پیمایم از این جهت سوار نخواهم شد مقصود اینست که بالای کوه بروم و شخص جلیلی که در آنجا محبوس است زیارت کنم مشاهدهٔ آن رؤیا و تعبیر آن بزودی سبب شد که علیخان نسبت بحضرت باب توجه و احترامش بیشتر شد و بصدق ادعای آنحضرت یقین حاصل کرد با کمال خضوع بملازمت ملاحسین تا در قلعه رفت حضرت اعلیٰ دم قلعه ایستاده بودند ملاحسین را چون نظر بر حضرت باب افتاد بی اختیار به آنحضرت تعظیم کرد و بی حرکت در جای خود ایستاد حضرت باب اورا در آغوش کشیدند و با کمال اشتیاق با او معانقه نمودند دستش را در دست خود گرفتند و بطرف اطاق خود روان شدند آنگاه امر فرمودند جشن نوروز منعقد شود و اجازه فرمودند احباء بمحضر مبارک مشرف شوند انواع میوه و شیرینی در محضر مبارک آوردند حضرت باب بدست خود از آن

شیرینها و میوه ها بحاضرین مرحمت فرمودند چند دانه سیب و به بملاحسین دادند و فرمودند این میوه های لذیذ را از ارض جنت یعنی میلان اسم الله الفاتق ، محمد تقی برای جشن نوروز مخصوصاً فرستاده است تا آن وقت بجز سیدحسین یزدی و برادرش کس دیگری اجازه نداشت که شب را در محضر حضرت باب در میان قلعه بسر ببرد ولی علیخان در آنروز بحضور حضرت باب مشرف شد و عرض کرد اگر اراده مبارک باشد که ملاحسین شب را در قلعه بماند بهیچ وجه مانعی نیست من از خود اراده ندارم هرچه بفرمائید اطاعت میکنم تا هر وقت که میل داشته باشید ملاحسین میتواند در قلعه بماند.

پیروان حضرت باب پشت سر هم دسته دسته بما کو میآمدند و بدون هیچ مانعی بحضور مبارک مشرف میشدند.

یکروز حضرت باب بیام قلعه تشریف بردند ملاحسین در حضور مبارک بود حضرت اعلیٰ بتماشای مناظر اطراف قلعه مشغول شدند در مغرب قلعه رود ارس در مجرای مخصوص خود جاری بود و سیر مارپیچ آن رود از پشت بام بخوبی آشکار بود حضرت باب بملاحسین فرمودند این همان رود و ساحل آن همان ساحلی است که حافظ در شعر خود بدان اشاره کرده و گفته:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
بیت سلمی را که بادش هر دم از ما صد سلام
پر نوای ساریبان بینی و آهنگ چرس

بعد فرمودند ایام اقامت شما در اینجا نزدیک است تمام شود رود ارس را که مشاهده نمودی و اگر ممکن بود بیش از این با من باشی بیت سلمی را نیز بتو نشان میدادم (مقصود مبارک از بیت سلمی نقطه ایست نزدیک چهاریق

که ترکها آنها سلماس میگویند) بعد حضرت باب فرمودند روح القدس گاهی بزبان شعراء ناطق میگردد و مطالبی بلسان آنها جاری میسازد که غالباً خود آنها مقصود اصلی و منظور واقعی را نمیدانند این شعرهم از آنجمله است که روح الامین بلسان شاعر جاری ساخته:

شیراز پر غوغا شود شکر لبی پیدا شود

ترسم که آشوب لبش برهم زند بغداد را

معنی حقیقی این شعر هنوز مخفی و مستور است و در سنهٔ بعد حین واضح و آشکار خواهد شد بعد این حدیث معروف را بیان فرمودند که *«إِنَّ لِلَّهِ كَنُوزًا تَحْتَ الْعَرْشِ مَفَاتِيحُهَا أَلْسِنَةُ الشُّعْرَاءِ»*

پس از آن وقایع آینده را یکایک برای ملاحسین بیان فرمودند و باو سفارش کردند که باحدی آنچه را شنیده اظهار نکند و فرمودند عنقریب ما را از این زندان بنقطهٔ دیگر انتقال میدهند و تو در بین راه قبل از وصول بمقصد خیر انتقال ما را از ماه کو خواهی شنید.

رمز این بیان مبارک بزودی آشکار شد زیرا اشخاصیکه مراقب رفتار و اعمال علیخان بودند جمیع وقایع را بتفصیل برای حاجی میرزا آقاسی نوشتند و اخلاص علیخان را نسبت بسید باب از هر جهت شرح دادند و از جمله مطالبی که نوشتند این بود که علیخان با محبوس خود شب و روز محشور است و باندازه ای فریفتهٔ باب گردیده که میخواست دختر خودش را بسید باب بدهد و خیلی در این مطلب اصرار داشت ولی سید باب قبول نکرد علیخان اصرار را از حد بدر برد و چون سید باب قبول نمیکرد ملاحسین بشرویه ای را که برای زیارت باب آمده بود واسطه کرد ولی باب راضی نشده و کوشش علیخان ثمری نبخشید از اینجا میتوانید شدت ارادت علیخان را نسبت بسید باب درک کنید زیرا چندی قبل شاه همین دختر را میخواست از علیخان برای ولیعهد بگیرد علیخان حاضر نشد

و ببهانه اینکه چون خویشاوندان مادر این دختر همه سنّی متعصب هستند و ممکن است بخشم و غضب بیایند و دختر مرا بکشند از دادن دختر خود بولیعهد صرفنظر کرد ولی نهایت اصرار را داشت که همان دختر را بسید باب بدهد.

باری این اخبار و اطلاعات مخالفین و مراقبین علیخان سبب آشفتگی فکر صدراعظم گردید این وزیر باندازه "خشمناک شد که فوراً امر کرد حضرت باب را از ماه کو بچهریق انتقال دهند. بیست روز پس از نوروز حضرت باب با مردم ماه کو که در مدت نه ماه حبس آنحضرت در آنجا کاملاً بعظمت و جلالت و طهارت اخلاق حضرتش آگاه بودند خدا حافظی فرمودند ملاً حسین هنوز در تبریز بود که خبر انتقال حضرت باب را از ماه کو بچهریق استماع کرد و وقوع آنچه را که حضرت باب در ایام تشرّف او بساحت اقدس باو فرموده بودند مشاهده نمود.

حضرت باب وقتی که میخواستند ملاحسین را مرخص کنند باو فرمودند تو از خراسان تا اینجا تمام راه را پیاده پیمودی اینک نیز باید پیاده بنقطه مقصود رهسپار شوی دوران اسب سواری تو هنوز نرسیده، وقتی خواهد رسید، داستان اسب سواری تو و جرأت و شجاعتی که از تو بروز خواهد کرد تا آن درجه شگفت آور خواهد بود که اهل ملکوت جاودانی را نیز دچار تعجب و حیرت خواهد ساخت باید چنان شجاع و دلیر باشی که خط نسخ براسامی دلیران گذشته بکشی از اینجا که بروی بشهر خوی توجه نما و از آنجا بارومیّه و مراغه و میلان و تبریز و زنجان و قزوین و طهران سفر کن احباء را ملاقات نما پیغام محبت و لطیفه عنایت مرا بجمیع آنها برسان سعی کن آتش محبت جمال الهی را در قلوب آنان مشتعل سسازی به آنها تأکید شدید نما که در ایمان و دیانت ثابت و مستقیم باشند از طهران باید بطرف مازندران روانه شوی در مازندران گنج پنهان خداوندی را

خواهی یافت آن گنج پنهان را که شناختی ترا بکارهای بزرگ مأمور خواهد ساخت آن مأموریتها خیلی عظیم است هیچ امری از اول دنیا در عظمت و بزرگی آن مأموریتها که بتو خواهد داد مقابله نتوان کرد تا آنجا نرسی از کیفیت این مأموریتها مطلع نخواهی شد چون بمازندران رسیدی از حقیقت امر کاملاً با خبر خواهی گشت.

صبح روز نهم بعد از عیدنوروز ملاحسین از محضر مبارک بامر آنحضرت مرخص شده از راهیکه دستور فرموده بودند بجانب مازندران روانه گشت حضرت اعلیٰ در حین خدا حافظی با قنبرعلی باو فرمودند قنبرعلی سابق افتخار میکرد و آرزو داشت که در دنیا بماند تا امروز را که آقای او حتی در آن ایام اشتیاق مشاهده این ایام را داشت ببیند زیرا آقای قنبر سابق در مقام اظهار اشتیاق بمشاهدهٔ این ایام میفرمود: آه و اشوقاً لِرُؤْيَةِ إِخْوَانِي الَّذِينَ يَأْتُونَ مِن بَعْدِي ...

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

فصل چهاردهم

سفر ملاحسین بماندران

وقتیکه ملاحسین میخواست از ماه کو سفر کند علیخان از او درخواست کرد که چند روز صبر کند تا وسایل سفر او را از هر جهت مهیاء سازد هر چه علیخان اصرار کرد ملاحسین قبول نفرمود و بی درنگ پیاده براه افتاد در هر شهر و قریه ای که میرسید توقف میفرمود احباء را ملاقات میکرد پیغام مبارک را به آنها میرساند همه را بشجاعت تشویق و باستقامت دلالت میکرد در طهران بحضور حضرت بهاءالله مشرف شد و از آن منبع فیض فیوضات کثیره ای اخذ نمود و ذخیره ساخت این ذخائر روحانیّه بود که در مواقع خطر و روزگار پر محن و آلامیکه بعداً برای او پیش آمد او را ثابت قدم و مسرور و خرم نگاه میداشت و شجاعت و جرأت بسیاری در هر مرحله برای او ایجاد مینمود از طهران بجانب ماندران رهسپار گردید تا هر چه زود تر بگنج پنها نیکه حضرت باب باو وعده داده بودند برسند.

در آن ایام قدّوس در شهر بارفروش سکونت داشت و در منزلی که متعلّق بپدرش بود زندگی مینمود باطبقات مختلفه مردم معاشرت میکرد همه او را دوست میداشتند و از حسن رفتار و کثرت معلومات و اتّسع دایره معارفش در عجب بودند ملاحسین پس از ورود ببارفروش بمنزل جناب قدّوس ورود نمود قدّوس از ورود او مسرور شد و باکمال محبت از باب الباب پذیرائی کرد برای حصول راحت میهمانش از هیچ چیز خود داری نمینمود و خدمات مهمان خود را شخصاً انجام میداد وقتیکه ملاحسین وارد شد قدّوس پای او را شستشوداد و گرد و خاک سفر را از لباس او دور کرد احباء که به ملاقات او آمدند در محضر آنان نسبت بملاحسین نهایت

احترام را مجرا داشت و نسبت باو اظهار خضوع مینمود شب اول ورود ملاحسین قدوس باعزاز ورود او جمعی از احبباء را دعوت کرد و ضیافت شایسته ای از آنها بنمود.

چون مجلس بپایان رسید و مدعوین هریک بمنزل خود برگشتند قدوس از باب الباب شرح مسافرتش را بما کو جويا شد باب الباب گفت در مدت نه روز که در ماه کو حضور باب مشرف بودم مطالب متفرقه زیاد فرمودند و لکن دستور مخصوصی برای تبلیغ امر بمن ندادند وقتیکه میخواستم مرخص شوم فرمودند بهر شهر و قریه ای که میرسی احبباء را ملاقات کن و پیام محبت مرا به آنها برسان پس از ورود بطهران بجانب مازندران عزیمت کن در مازندران گنج پنهان الهی بر تو مکشوف خواهد شد و آن گنج مستور دستورات لازمه را بتو خواهد داد من همین قدر فهمیدم که پس از چندی امر باب در نهایت عظمت و جلال شهرت و اشتهاار خواهد یافت و روزی میرسد که من ناتوان در راه خدمت امر عظیمش فداء خواهم گشت و نقد جان را نثار مقدم مبارکش خواهم نمود این مطلب را از آنجا فهمیدم که در حین مرخص شدن وعده تشرّف بحضور مبارکش را برای مرتبه دیگر بمن نفرمودند با آنکه در گذشته ایام هر وقت بحضور مبارک مشرف میشدم در حین مرخصی بمن میفرمودند باز هم مشرف خواهی شد و بقاء فائز خواهی گشت ولی ایندفعه در این خصوص چیزی نفرمودند از اینجهت یقین دارم که دیگر در این دنیا بمحضر مبارک مشرف نخواهم شد از جمله کلماتیکه در وقت مرخص شدن بمن فرمودند این بود که عنقریب بمشهد فداء خواهی شتافت خود را آماده کن و مهیاء باش دامن سعی و کوشش بر کمر زن مقام شهادت برای تو مقدر شده، سعی کن که هیچ مطلبی تو را از این مقام و وصول بدین درجه عظیمه مانع نشود. وقتیکه به رتبه شهادت فائز شدی بفیض لقاء مشرف خواهی شد زیرا من هم پس از تو خواهم آمد.

قدّوس پرسید آیا از آثار مبارکه حضرت باب چیزی همراه داری؟ باب
 الباب جواب داد از آثار مبارکه چیزی همراه من نیست قدّوس کتاب خطی
 باو دادند و فرمودند بعضی از صفحات این کتاب را مطالعه کنید ملاحظه
 قریب يك صفحه از آن کتاب را که خواند تغییر عجیبی در وجودش حاصل
 گشت و آثار حیرت و دهشت از سیمایش پدید ارشد کلماتیکه در آن کتاب
 مسطور بود قلب او را تسخیر کرد تأثیر عجیب و نفوذی شدید در وجودش
 حاصل شد زبان بمدح و تمجید آن کلمات فصیحه و جملات بلیغه گشود و در
 حینی که کتاب را از دستش بزمین میگذاشت فرمود سرچشمه ای که مؤلف
 این کتاب از آن استفاضه نموده وحی الهی و منبع اصلی است ربطی بمنابع
 معارف و علوم علماء و دانشمندان معمولی ندارد من اقرار میکنم که این
 کلمات در نهایت درجه شرافت و اعتلاء است بجمیع مطالب مندرجه در آن
 با نهایت یقین اعتراف و اذعان مینمایم قدّوس در مقابل این سخنان باب
 الباب ساکت بود ملاحظه از سکوت و آثار ظاهره در سیمای قدّوس دانست
 که صاحب این آیات و کلمات شخص قدّوس است بی اختیار از جا برخاست
 و در آستانه در بایستاد و با خضوع تمام و احترام کامل گفت گنج پنهانیرا
 که حضرت باب بمن وعده فرموده بودند آشکار شد الآن در مقابل چشم من
 قرار دارد شكّ و حیرت من زایل گشت اگرچه مولای محبوب ما در این ایام
 در قلعه چهریق محبوس است ولیکن مظهر قوّت و آیت جلالت و عظمت او
 اینک در مقابل چشم من واضح و آشکار و مرآت عظمت و قدرتش در این
 حین برای من مکشوف و پدیدار است.

حاجی میرزا آقاسی بیچاره که باوجود نهایت حمق و نادانی خود را
 عاقل و دانا میپنداشت خیال کرد که بواسطه نفی و سرگونی حضرت باب
 بدورترین نقطه مملکت ایران و حبس آن بزرگوار در جبال آذربایجان
 میتواند از سرعت و پیشرفت امرا لله جلوگیری کند و نار محبت الهیه را

که در قلوب پیروانش مشتعل بود خاموش سازد غافل از اینکه مرکز انوار را چون بر قلّه کوه نهند شهرتش جهانگیر گردد و انوارش بجمیع اطراف بتابد همه او را بینند و از پرتوش مهدی شوند سوءتدبیر این وزیر نادان او را بکاری وادار کرد که بر خلاف مقصود خود نتیجه گرفت آتش امر که خاموش نشد بجای خود عمل این وزیر نادان سبب شد که اشتهاش بیشتر و دایره اش وسیعتر گردید.

از طرف دیگر ایمان ملاحسین بامر عظیم و قیامش برای خدمت و نشر آن تعالیم از مؤیدات مهمه اثبات صحّت ادعای حضرت باب بود زیرا نفوسیکه ملاحسین را میشناختند و از شجاعت و خلوص و انقطاع و لطف اطوارش با خبر بودند عموماً ببزرگواری او اقرار مینمودند شهرت و عظمت ملاحسین بدرجه ای بود که فی المثل اگر بعد از صعود سیدکاظم رشتی خود را قائم موعود مینامید همه پیروان سید دعوتش را اجابت مینمودند و در مقابل او سر تسلیم فرود میآوردند چنانکه ملامحمدممقانی که از شاگردان شیخ و سید بود و از علمای شهیر محسوب میشد علنی گفته بود اگر ملاحسین بجای سیدباب ادعای قائمیت میکرد من پیش از همه و بدون درنگ بصدق گفتارش اقرار میکردم و اوکین کسیکه باو مؤمن میشد من بودم زیرا این شخص در حسن اخلاق و اتّساع علم و معارف بی نظیر است اگر او ادعا میکرد من شخصاً برای نشر دعوتش قیام مینمودم و بتبلیغ امرش میپرداختم و آن را بشرق و غرب عالم منتشر میکردم افسوس که این شخص جلیل بجای آنکه خود ادعا کند در مقابل دیگری خاضع شد از اینجهت بگفتارش اعتماد نکردم و دعوتش را نپذیرفتم و حاج سیدمحمدباقر رشتی وقتیکه در اصفهان با ملاحسین مواجه شد و قدرت او را در حلّ مشکلات و کشف معضلات مشاهده نمود چنین گفت من تاکنون خیال میکردم که میتوانم سیدکاظم رشتی را مجاب کنم ولی وقتیکه بایک

نفر از شاگردان او روبرو شدم و اطلاعات واسعه و قدرت بیان و فصاحت گفتار او را دیدم بخطای فکر خود آگاه گشتم زیرا مادام که از مجاب ساختن یکی از شاگردان او عاجز شدم دانستم که مجاب کردن استاد او از محالات است چه استادی است که اینطور شاگردی تربیت کرده قدرت برهان و قوت دلائل ملاحظین بقدری بود که اگر روز را شب میخواند در مقابل دلائلی که برای این منظور اقامه میکرد مرا جز تصدیق چاره نبود.

همین ملاحظه‌سینی که این همه امثال علمای مزبور از او تعریفها کرده اند و علم و دانش او را ستوده اند در شب پنجم جمادی و قتیکه بحضور حضرت باب مشرف شد خود را موجودی ضعیف و شخصی عاجز و ناتوان دید در مقابل عظمت امرش خاضع شد با آنکه در ابتدای امر خیال میکرد انکار و ردّ دلائل و براهین تاجرزاده ای شیرازی برای او آسان ترین کار است ولی و قتیکه خود را عجز صرف و او را قدرت محض مشاهده نمود در ساحت اقدسش خاضع شد از همه شئون خویش چشم پوشید و سبحات جلال را درید و بخدمت امر محبوب قیام نمود و مورد عنایات بسیار گشت حالاکه در مازندران بحضور قدّوس رسید و آثار مقدّسه او را دید بعظمت مقام قدّوس و اهمّیت مرتبه خاصّه او پی برد، در مقابل فضائل الهیه که از روح توانای آن جوان متجلّی و ظاهر بود بی اندازه خود را حقیر و ناچیز مشاهده نمود قدّوس بمنزله آینه صافی بود که اشعه آفتاب ظهور مولای محبوب در آن مرآت منعکس گردیده و در آن وقت چشم باب الباب را خیره ساخت بر خود لازم دید و واجب شمرد که باید بر اثر قدّوس مشی نماید و باراده او عمل کند همیشه سلامتی او را تا جائیکه میتواند و قوتش اقتضاء میکند بر همه چیز مقدّم دارد. در آن شب قلباً با قدّوس پیمان خدمت بست و تا آخرین لحظه حیات خود در وعده خویش ثابت و بمراسم پیمان عامل بود خیلی مسرور و شادمان بود که فضل الهی شامل حال او

گشته و خداوند او را از میان سایرین بموهبت معرفت گنج پنهان اختصاص داده.

باری باب الباب پس از عرفان قدّوس بانجام مراسم خدمتش قیام کرد احبّاء که روز بعد بمنزل قدّوس آمدند از تغییر وضع رفتار و اوضاعیکه دیروز مشاهده نموده بودند خیلی متعجّب شدند دیروز دیده بودند که ملاحسین در صدر مجلس نشست و لب بسخن گشاده و قدّوس در محضر او برای انجام خدمات آماده است امّا امروز کاملاً بر عکس بود زیرا قدّوس را دیدند که در صدر مجلس جالس گشته و ملاحسین که مشمول عواطف و احترام قدّوس بود دم در ایستاده و با نهایت خضوع منتظر دستور قدّوس است از مشاهده این حال همه متعجّب شدند ولی از علت اصلی غافل بودند قدّوس بیاب الباب فرمود همین ساعت باید برای انجام مأموریتی که بتومیدم آماده شوی میخوام ترا بمحضر علمای این شهر بفرستم باید بروی امر مبارک را به سعیدالعلماء ابلاغ نمائی این شخص خیلی بد سرشت و ستمکار است همت گماشته که نور الهی را خاموش کند پیروان او نیز برای اجرای منظور او صف بسته اند مطمئن باش که از آنها ضرری متوجّه نخواهد شد بدون خوف و ترس باید صف پیروان سعیدالعلماء را برهم زنی و امتیاز امرا عظم را از هر جهت برای آنها ثابت کنی سلاح تو در مقابل این مظاهر فرعونیه، موسی و اعرصای حکمت و قوت الهیه است با این تُعبیان مُبین خیل شیاطین را پراکنده ساز و ریسمانهای ساحرین تبهکار را معدوم و نابود کن بفضل الهی متکی شو تقوای خالص پیشه کن و از ما سوی الله اندیشه منما پس از آنکه امر مبارک را در مجمع علماء بسعیدالعلماء ابلاغ نمودی بجانب خراسان روانه شو و در شهر مشهد منزلی بناء کن و از هر گونه اثاث و اسباب که برای پذیرائی واردین لازم و واجب است فراهم نما منهم عنقریب به مشهد عزیمت خواهم کرد و در آن منزل ساکن خواهم شد تا

آنکه طالبین هدایت را دلالت نمائیم و گمگشتگان در بادیهٔ ضلالت را بسر چشمه حیات جاودانی راهنمایی کنیم.

ملاحسین بر حسب امر قدوس روز دیگر در هنگام طلوع آفتاب برای ملاقات سعیدالعلماء روان شد و به تنهایی بدون اینکه کسی را بمساعدت و کمک انتخاب کند وارد محضر سعیدالعلماء گشت. بشارت ظهور الهی را باو داد و با نهایت فصاحت بدون هیچگونه ترس و بیم امر الهی را در حضور جمعی از شاگردان سعیدالعلماء بوی ابلاغ کرد و باو فرمود که از عبادت و پرستش اصنام موهومه ایکه بسر پنجهٔ خیال برای خود و دیگران تراشیده صرفنظر نماید جمیع بتها را بشکند و بر روی خرابه های معابد اصنام موهومه بتأسیس قصر رفیع هدایت الهیهٔ بپردازد صفحۂ قلبش را از صور تقالید گذشتگان پاک و منزّه نماید و با توجه کامل بساحل بحر نجات ابدی روان شود.

سعیدالعلماء پس از استماع مطالب ملاحسین مانند سامری بسحر موهوم متمسک و غافل از قدرت ید بیضاء لسان بایراد و اعتراض گشود ملاحسین با بیانی فصیح جمیع اعتراضات او را رد نموده فرعون هوی در پرتو انوار هدیٔ مبهوت و خیره مانده تاب مقاومت نیاورد ناچار بسلاح عجز متشبث گشت و لسان به سب و شتم گشود قوت براهین ملاحسین او را بحدی ذلیل ساخت که بوسیلهٔ فرومایگان برای رهائی خویش از آن تنگنا متمسک شد سعیدالعلماء چون دید که ملاحسین کلامی نافذ دارد و بافصاحت تمام اقامهٔ دلائل مینماید و جوابی در مقابل بیانات او نمیتوانست بدهد ترسید که اگر دقیقه ای چند این رویه استمرار یابد عجز او بر همه ثابت شود و شاگردان از گردش پریشان شوند و پروانه وار طائف انوار معارف ملاحسین گردند دیگر کسی باو اعتنائی نکند از اینجهت بسب و لعن پرداخت ملاحسین چون دید که آب زلال هدایتش در سنگ خاری قلب

سعیدالعلماء اثر نمیکند و نفس گرمش در هیزم تر او مؤثر نمیگردد از جای برخاست و بسعیدالعلماء فرمود هر چند سخنان من برای هدایت تو بمنزله آینه داری در محله کوران است زیرا از خواب غفلت بیدار نشوی و در پناه تجاهل میگریزی اما پس از چندی عظمت امر الهی را بچشم خود خواهی دید و داستان موفقیت‌های مرا در آینده ایام در راه خدمت امر مبارک و ارتفاع رایت الهیه خواهی شنید این کلمات چنان با عظمت و جلال از لسان ملاحسین جاری میشد که سعیدالعلماء مانند مجسمه ای بیروح گردید چندان خوف و بیم بر او مسلط گردید که توانائی جوابش نبود.

بیانات ملاحسین در برخی از حضار مجلس تأثیر شدیدی کرده بود ملاحسین ببعضی از این نفوس گفت از شما میخواهم که بنزد جناب قدوس بروید و داستان این مجلس و ملاقات مرا با این شخص برای ایشان بیان کنید و باو بگوئید ملاحسین عرض کرد چون در حین شرح مأموریت بمن نفرمودید که از مجلس سعیدالعلماء بحضور شما مشرف شوم از اینجهت از اینجا یکسره بجانب خراسان میروم تا سایر اوامر شما را انجام دهم.

ملاحسین از آن مجلس بیرون آمد یگه و تنها بجانب مشهد عزیمت نمود مقصودی جز انجام اوامر قدوس نداشت و منظوری جز وفای بعهد آن بزرگوار برایش نبود در مشهد بمنزل میرزا باقر قاینی ورود فرمود در جوار این منزل که در بالا خیابان واقع است قطعه زمینی خریداری کرد و بساختن بنا مشغول شد و مطابق امر قدوس بنای آنرا تمام کرد و اسمش را بابیه گذاشت که تا امروز هم بهمین اسم معروف است پس از اتمام بنا قدوس به مشهد ورود فرموده و در بابیه سکونت نمودند عده ای از اهل ایمان که بواسطه ملاحسین بامر مبارک مؤمن شده بودند بدیدن قدوس آمدند و همه برای جانفشانی و نصرت امر الهی با اختیار، نه باجبار حاضر شدند و ورود قدوس و قیام ملاحسین بخدمات امریه در مشهد اثر عجیبی نمودار

کرد آوازه^۹ امر در همه جا منتشر شد حتی بخارج مشهد نیز این آوازه
برسید بابیه مرکز اهل ایمان گردید پیروان امر مبارك كه برای فدا کاری
حاضر شده بودند در آن منزل تمرکز داشتند آرزوی همه این بود كه
بخدمتی در نصرت امر موفق شوند.

XXXXXXXXXXXXXXXXX

فصل پانزدهم

سفر حضرت طاهره از کربلا بخراسان

اراده الهیه بر آن قرار گرفت که پرده از وجه امر خویش بردارد و حجب مانعه ظهور دین الهی را برطرف سازد این کار از خراسان شروع شد آتش محبت الله در قلوب اهل خراسان تا آندرجه اشتعال یافت که هر حجابی را بسوخت و هر مانعی را از بین برداشت، امر مبارک بسرعت پیش می رفت و در قلوب و ارواح نفوذ شدید داشت نه تنها در خراسان بلکه در اقصی نقاط ایران آثارش ظاهر بود احباء با کمال شور و انجذاب پرده های شکوک و اوهام را دریدند عظمت امرالله برای کل واضح و محقق بود اقدامات دشمن بزرگ امر که برای معانعت از پیشرفت شریعت الله صاحب امر الهی و مظهر جمال رحمانی را در جبال آذربایجان محبوس ساخته بود به هدر رفت و جدیت و کوششیکه برای خاموش کردن آتش ایمان مشتعل در قلوب ابرار و منع آنان از تشرّف بحضور مظهر کردگار از ناحیه اعداء و مخالفین بعمل آمده بود از هر جهت بی نتیجه ماند دست قدرت یزدان جمیع اقدامات مفسدان را عقیم گذاشت.

اگرچه حضرت اعلیٰ در چهریق محبوس بودند و احبای با وفاء از تشرّف بحضورش ممنوع لیکن قدرت الهی قدّوس را در خراسان مبعوث فرمود و بدست او آتش ایمان در قلوب پیروان با وفایش مشتعل گشت زبانه این آتش سرتاسر ایران را در مشرق و عراق را در مغرب فراگرفت در ایران قدّوس مبعوث شد و در عراق عرب حضرت طاهره برای انتشار امر قیام فرمود. ندای الهی این دو قمر نورانی شرق و غرب را مأمور ساخت که بارض طاء توجه کنند و از انوار شمس بهاءالله مستفید گردند بحضورش مشرف شوند و اوامر را اطاعت کنند در این خصوص از قلم

حضرت باب بر حسب امر الهی در آن ایام توقیع منیعی صدور یافت مضمون آنکه جمیع احبّاء در ایران بانهایت سرعت بارض خاء توجه کنند و به محضر قدّوس بشتابند حسب الامر حضرت باب اصحاب از هرطرف قصد خراسان نمودند امر مبارک بسرعت برق منتشر شد و هیجان عجیبی در پیروانش ایجاد کرد حضرت طاهره که مقیم کربلا بودند امر حضرت باب را استماع نموده اطاعت امر را حاضر شدند و بجانب خراسان متوجّه گشتند.

حضرت طاهره در اوائل حال از وطن خود قزوین بجانب کربلا روان شدند وقتی بکربلا رسیدند که سیدکاظم رشتی وفات کرده بود در همانجا ماندند و منتظر بودند به بینند ندای حضرت موعود که سیدکاظم بقرب ظهورش بشارت داده بود از کجا بلند میشود سابقاً گفتیم که چگونه بامر مبارک مؤمن شدند مراسله ای بوسیله شوهر همشیره خود تقدیم کردند و هیکل مبارک ایشان را در جرگه حروف حی منسلک فرمودند عنایتی که از طرف باب بطاهره متوجّه شده بود که بدون تشرّف بحضور مبارک او را جزو مؤمنین اولیّه محسوب داشتند بر محبت و اخلاص و شجاعتش بیفزود و بانهایت انقطاع بر نشر تعالیم الهی قیام نمود اعمال ناهنجار شوهر و خویشاوندان خود را مورد انتقاد قرار داد قیام حضرت طاهره سبب شد که در عادات و اخلاق نفوس تغییر شدیدی حاصل گشت و انقلابی در افکار پدیدار شد مردم بر اشتعال و محبتش میافزود و از مصدر فیض فیوضات لانهایه کسب مینمود سر تا پا شجاعت و غیرت بود دم بدم بر جهد و کوشش میافزود و از عظمت امرالله آگاه بود و بیقین مبین میدانست که این نداء جهان گیر خواهد گشت و جمیع اهل عالم در ظل خیمه آن وارد خواهند شد هر کس در کربلا بحضور طاهره میرسید از فصاحت گفتار و بلاغت بیانش منجذب و مسحور میگشت چاره ای جز تصدیق نداشت و نمیتوانست اثر آن

لطف بیان را انکار نماید همه مردم شهادت میدادند که طاهره دارای اخلاق کامله و صفات سامیه و شجاعتی عجیب و بیانی سحر آساست از طائفه نسوان اول کسیکه در کربلا بواسطه حضرت طاهره بامر مبارک مؤمن شد زوجه حاجی سیدکاظم رشتی بود مشارالیهها مولدش شیراز بود و مطابق بیان شیخ سلطان نسبت بحضرت طاهره نهایت اخلاص و صمیمیت داشت طاهره را مادر روحانی خود میپنداشت و نسبت باو نهایت ارادت و صداقت را دارا بود. شیخ سلطان میفرمود زوجه سیدکاظم دارای اخلاق نیک و صفات فاضله مدوحه بود علاقه اش نسبت بطاهره بدرجه ای بود که یکساعت نمی توانست از او جدا شود سایر زنها اعم از عرب یا ایرانی چون شدت تعلق زوجه سیدکاظم را بحضرت طاهره میدیدند سبب شگفتی و حیرتشان میشد و بر ایقان و یقینشان میافزود این زن بزرگوار که یادگار مرحوم سید بود یکسال پس از تصدیق بامر مبارک مریض شد سه روز مرضش طول کشید و دوران عمرش خاتمه یافت از قضاء سیدکاظم هم چنانچه قبلاً گفتیم پس از سه روز ناخوشی صعود کرده بود.

از جمله نفوسی که در کربلا بواسطه جناب طاهره بامر مبارک مؤمن شد جناب شیخ صالح بود مشارالیه از اعرابی بود که در کربلا سکونت داشت اول کسیکه در طهران در راه امر مبارک بشهادت رسید همین شیخ صالح عرب بود حضرت طاهره همیشه از او تعریف می کردند و بقدری در تمجید او بیانات میفرمودند که برخی خیال کردند رتبه شیخ صالح با رتبه و مقام حضرت قدوس یکی است.

و از جمله نفوسیکه حضرت طاهره در کربلا تبلیغ فرمودند شیخ سلطان کربلائی بود قبلاً گفتیم که شیخ سلطان بشیراز سفر کرد و بحضور مبارک مشرف شد پس از مراجعت از شیراز بانهایت شجاعت و انقطاع بتبلیغ امرالله پرداخت و در پرتو اقدام حضرت طاهره بخدمات جلیله موفق

شد پیوسته سعی میکرد که اوامر طاهره را اجراء کند و آنچه را بفرماید انجام دهد.

و از جمله نفوسیکه بحضرت طاهره ارادت شدیده داشتند شیخ محمد شبل پدر جناب محمد مصطفی بغدادی بود مشارالیه اصلاً عرب بود و در بغداد شهرت و اشتهازی داشت.

بواسطه این نفوس بزرگوار بود که حضرت طاهره رایت امرالله را در عراق مرتفع ساخت و جمع کثیری از عرب و عجم را هدایت کرد و آنان را چنان تربیت نمود که با برادران ایمانی خود در ایران شرکت نمودند و در نصرت امرالله پایداری کردند و ببذل مال و جان موفق شدند.

چنانچه گفتیم امر حضرت اعلیٰ باحباء برای توجه بخراسان چون در عراق بحضرت طاهره رسید برای اطاعت امر آماده شد و بجانب ایران عزیمت نمود جمعی از اصحاب و پیروانش نیز با او همراهی کردند علمای کربلا سعی و کوشش بسیار داشتند که طاهره را از توجه بخراسان ممانعت کنند حضرت طاهره چون علت اصلی ممانعت آنان را میدانست و بر نوایابی سینه آنان مطلع و آگاه بود برای هر یک از آنها نامه مفصلی مرقوم داشت و در طی آن علت مسافرت خود را ذکر کرد و افکار مذمومه و نیات سوء آنها را نیز در آن نامه ها شرح داد.

پس از آن از کربلا ببغداد مسافرت کرد جمعی از رؤساء و مشاهیر بغداد و رؤسای دین اسلام و غیره بملاقات طاهره رفتند مردم دیگر اعم از سنی و شیعه و نصاری و یهودکه رتبه و اهمیتی داشتند بدیدن طاهره رفتند و سعی کردند که شاید او را از این سفر ممانعت کنند هر یک گفتار خود را بدلیلی مستند می ساختند و عدم نتیجه سفر او را مبرهن میداشتند ولی حضرت طاهره دلایل جمیع را رد کرد چون در مقابل او از جواب عاجز بودند ، مشارالیه را بحال خود گذاشتند و برای آنها جز حیرت

و شگفتی چیزی باقی نماند.

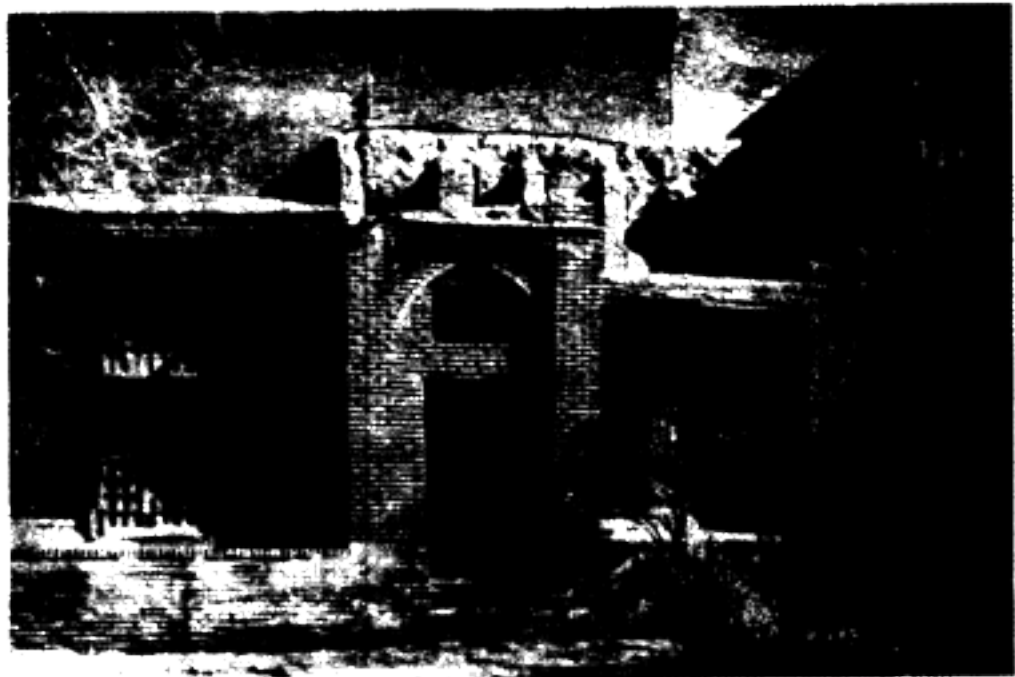
حضرت طاهره وارد کرمانشاه شد علمای این شهر نهایت احترام را از او نمودند و مقام او را محترم داشتند از کرمانشاه بهمدان سفر فرمود.

پیشوایان روحانی در همدان جمعی با او همراه و معدودی قلیل هم مردم را بمخالفت طاهره تحریض مینمودند در مقابل دسته دیگری لسان بذکر فضائل و توسعه معارف و کثرت شجاعت طاهره گشودند حتی بر منابر علنی بمردم میگفتند طاهره را ببینید چه مقام بلندی دارد ما همه باید باوتاسی کنیم اسرار قرآن را که بر ما مجهول است از او بپرسیم باید از او درخواست کنیم که مشکلات کتب الهی را حل نماید زیرا علم و دانش او مانند دریاست و نصیب ما از معارف و علوم قطره بیش نیست حضرت طاهره در همدان بود که جمعی از قزوین از طرف حاجی ملاصالح برای پیشبازی او آمدند و مقدم او را تهنیت گفتند و از او درخواست نمودند که هرچه زود تر بقزوین برود و مدتی را در آنجا اقامت فرماید حضرت طاهره پس از تأمل گفتار آنانرا قبول کرد و جمعی از همراهان خود را از قبیل شیخ سلطان ، شیخ محمدشبل، پسر کوچکش محمدمصطفی ، عابد و پسرش ناصر که بعداً بحاجی عباس معروف شد همه را فرمود بعراق عرب مراجعت کنند و جمعی را اجازه داد که با او باشند مانند شیخ صالح عرب و ملاابراهیم گلپایگانی (این دو نفر در ایران بشهادت رسیدند شیخ صالح در طهران و ملاابراهیم در قزوین) و میرزامحمدعلی حرف حی که شوهر خواهر طاهره بود و داماد طاهره سیدعبدالهادی این دو نفر از کربلا تا قزوین با حضرت طاهره بودند که بر حسب اجازه حضرت طاهره با مشارالیها همراه شدند و به قزوین رهسپار گشتند چند نفر دیگر را هم از اصحاب که ایرانی بودند از قبیل سیدمحمدگلپایگانی متخلص بطائر که

حضرت طاهره اورا فتی الملیح لقب داده بودند و غیره را امر فرمود که باوطن خود مراجعت نمایند.

پس از ورود بقزوین طاهره بمنزل پدرشان وارد شدند ملامحمد شوهر حضرت طاهره که پسر ملاتقی بود و خود را بعد از پدر و عمویش توانا ترین علمای ایران میشمرد چون از ورود حضرت طاهره که دختر عم و زوجه اش بود بقزوین خبر یافت بمشارالیهها پیغام فرستاد که از منزل پدر بمنزل شوهر انتقال کنید واسطه این پیغام چند نفر از نسوان بودند حضرت طاهره در جواب پیغام ملامحمد چنین فرمود: "از قول من به آن نادان بی شعور بگویند که اگر در ادعای قرابت و خویشاوندی با من راه صداقت میپیمودی و علاقه قلبی واقعی داشتی در این مدت که من در کربلا بودم لا اقل بدیدن من میآمدی و در حین مسافرت از کربلا بایران با من همراه میشدی پیاده راه می پیمودی و با کمال صمیمیت کجاوه مرا محافظت میکردی و تمام راه را بخدمت من میپرداختی آنوقت چون صمیمیت ترا مشاهده مینمودم از خواب غفلت بیدارت میساختم و حقیقت امر الهی را برای تو شرح میدادم حال که چنین نکردی و مدت سه سال میگذرد که از هم جدا هستیم بهتر آنستکه این مفارقت ابدی باشد یعنی نه در این دنیا و نه در جهان دیگری برای ما ملاقات و اجتماع میسر نشود آری جدائی ما ابدی و مفارقت ما دائمی است من از تو چشم پوشیدم و دیگر مورد اعتناء نخواهی بود" این جواب که بانهایت شدت و سختی اداء شده بود چنان ملامحمد را بهیجان آورد و بعدی ملاتقی را برآشفته ساخت که بی محابا طاهره را کافر خواندند.

این پدر و پسر پیوسته میکوشیدند که از جاه و مقام طاهره بکاهند و در شهرت و بزرگواری او رخنه ای ایجاد کنند طاهره نیز باکمال شجاعت از خود دفاع میکرد و نقایص آن پدر و پسر را یکایک معلوم



خانه هاشی در قزوین که حضرت طاهره در آنجا اقامت فرموده اند

و مبرهن میساخت پدر طاهره ، ملاً صالح که برادر ملاً تقی و عموی ملاً محمد بود مردی عاقل و دانا و بیسر و صدا بود خیلی کوشش کرد که شاید بتواند این نقار را بر طرف کند ولی بمقصود نرسید و مکابره همچنان بین حضرت طاهره و عمو و عمو زاده اش جریان داشت.

در این بین یکی از پیروان شیخ و سید موسوم به ملاً عبداللّه شیرازی در اوّل ماه رمضان سال ۱۲۶۳ هجری بقزوین وارد شد و مطابق اظهاریکه خود او بعدها در طهران در نزد صاحب دیوان هنگام محاکمه نموده بود مقصودش از ورود بقزوین این بوده است که بمآه کو برود و بحضور حضرت اعلیٰ مشرف شود و امر مبارک را تحقیق و تحرّی کند در محضر صاحب دیوان چنین گفته بود:

" من آن وقت ها بابی نبودم برای تحقیق امر حضرت باب عازم شدم که بمآه کو سفر کنم چون بقزوین رسیدم دیدم شهر در نهایت اضطراب است از هر طرف هیاهو بلند است همان طوریکه توی کوچه میرفتم دیدم مردم شخصی را گرفته اند عمامه اش را بگردنش انداخته اند کفش هم بپایش نبود. در وسط کوچه و بازار او را میکشیدند اذیتش میکردند کتکش میزدند لعنتش میکردند تهدیدش مینمودند پرسیدم چه خبر است این شخص چه کرده است که این طور او را مجازات میکنید گفتند گناه این شخص از کبائر است قابل عفو و غفران نیست گفتم گناه او چیست جواب دادند که این شخص علنی پیش مردم از شیخ احمد احسانی و سید کاظم رشتی تعریف و تمجید کرده است و بشرح فضائل آندو لب گشوده از این جهت ملاً تقی حجة الاسلام قزوین حکم بکفر او فرموده و امر کرده است او را از شهر بیرون کنیم من این قضیه را شنیدم خیلی تعجب کردم با خود گفتم چه طور میشود کسی که پیرو شیخ و سید باشد جزو کفار شود و مستحق این همه اذیت و آزار باشد. برای این که درست تحقیق کنم به بینم آنچه شنیده^{ام}



کتابخانه حضرت طاهره در خانه پدرشان در قزوین.
یکی از منسوبین ایشان در عکس دیده می شود.

راست است یا دروغ و آیا ملاتقی حقیقهٔ این فتوی را داده یا نه بمجلس درس ملاتقی رفتم و از او پرسیدم آیا شما دربارهٔ این شخص فتوای کفر و ضرب و نفی داده اید؟ ملاتقی گفت آری خدائی را که شیخ احمد بحرینی می پرستد خدائی است که من ابدأ معتقد نیستم خود او و اتباعش همه در نظر من گمراه و خدا نشناسند و قیتکه این سخن را از ملاتقی شنیدم خواستم همانجا در حضور شاگردان سیلی سختی به صورت او بزنم لیکن هر طور بود خود داری کردم و با خدای خود عهد نمودم که با خنجر لبهای او را قطع نمایم تا پس از این نتواند بچنین گفتاری لب باز کند از محضر درسش بیرون آمدم فوراً بیازار رفتم و خنجر و نیزه کوچکی که از بهترین فولاد ساخته شده بود و نهایت درجه حدت و شدت را داشت خریداری کردم و آنها را در بغل خود پنهان ساختم و مترصد فرصتی بودم تا مقصود خود را انجام دهم و آتش درونی خویش را بواسطه اخذ انتقام از ملاتقی خاموشی

بخشم ملأتقی معمولاً در مسجدش مرتب باقامهٔ صلاة یومیّه میپرداخت و امام جماعت بود یکشب رفتم در میان مسجد ، ملأتقی بیتوته کرده، نزدیک فجر دیدم پیرزنی بمسجد وارد شد و سجّادهٔ که همراه داشت در میان محراب بگسترده پس از آن ملأتقی تنها وارد مسجد شد و در محراب بآدای نماز مشغول گشت هیچکس هنوز در آنجا نبود من آهسته از پشت سرش رفتم تا نزدیک او رسیدم و ایستادم و قتیکه سر بسجده گذاشت نیزهٔ کوچکی را که همراه داشتم بیرون کشیدم و با نهایت قوّت پشت سرش فرو کردم ملأتقی فریادی هولناک کشید منم او را بیشت انداختم خنجرم را بیرون آوردم و با قوّت هرچه تمامتر با عماق حلق او فرو بردم و بیشت و پهلویش نیز چند زخم زدم و همان طور او را در میان محراب انداختم و با سرعت تمام به پشت بام مسجد رفتم بصدای داد و فریاد مردم گوش میدادم جمعی بسیار آمدند و او را روی تخته ای گذاشتند و بمنزلش بردند قاتل معلوم نبود کیست هنگامه ای در شهر بپا شد ، هر کس با هر کسی دشمنی داشت او را بعنوان قاتل ملأتقی در نزد حکومت معرفی میکرد، عدّهٔ بسیاری را گرفتند و بزندان افکندند، قلب من مضطرب بود، فکرم راحت نبود زیرا میدیدم جمعی بیگناه بتهمت قتل گرفتار حبس شدند با خود گفتم بهتر آنستکه نزد حاکم بروم و خود را معرفی کنم و بکردهٔ خویش اقرار نمایم و علّت اقدام خود را باین عمل برای حکومت بیان کنم بنزد حاکم شتافتم و باو گفتم اگر قاتل حقیقی را معرفی کنم قول میدهی که اشخاص بیگناهی را که محبوس ساخته ای رها کنی ؟ حاکم با تأکید بمن قول داد منم خود را قاتل معرفی کردم تصدیق قول من برای آنها خیلی مشکل بود هرچه میگفتم باور نمیکردند گفتم پیر زنیکه سجّادهٔ ملأتقی را آورد و پهن کرد بگوئید بیاید و از او بپرسید. پیر زن را آوردند ، اقرار کرد که درست است من سجّادهٔ آقارا هنگام فجر بردم و میان محراب افکندم ولی حاکم بشهادت

پیرزن قانع نشد، مرا بمنزل ملاتقی بردند وقتی رسیدیم که میخواست بمیرد چون نزدیک رفتم تا چشمش بمن افتاد مرا شناخت و با طرز مضطربی با انگشت بمن اشاره کرد که یعنی قاتل من این شخص است و بعد با دست خود اشاره کرد که این شخص را از اینجا ببرید نمی خواهم صورت او را ببینم و بلافاصله وفات یافت. مراهم بزدان بردند ولی حاکم بوعده خود وفاء نکرد و دیگران را که متهم بقتل بودند رها ننمود.

ملاعبدالله این بیاناترا که در طهران در وقت محاکمه برای صاحب دیوان شرح داد، صاحب دیوان از خوش نیستی و نیک قلبی ملاعبدالله خیلی خوشش آمد و بنوکرهای خود پنهانی سفارش کرد که طوری رفتار کنید ملاعبدالله بتواند فرار کند و وسائل فرار او را فراهم نمائید ملاعبدالله از زندان فرار کرد و بمنزل رضاخان سردار که تازگی خواهر سپهسالار را گرفته بود پناهنده شد و در آنجا مخفی بود و هیچ کس هم نمیدانست تا حادثه عظیمه قلعه شیخ طبرسی اتفاق افتاد ملاعبدالله تصمیم گرفت که خود را باصحاب قلعه برساند پس از نیل بمقصود بانهایت شجاعت در قلعه بیاری اصحاب مشغول بود رضاخان سردار نیز از پی او بقلعه روان شد و جزو اصحاب قلعه گردید و این هر دو نفر در آن واقعه بشهادت رسیدند.

حادثه قتل ملاتقی خشم و غضبی عجیب در وجود ملامحمد و سایر بستگان ملاتقی ایجاد کرد ملامحمد مصمم شد که طاهره را در این داستان متهم کند و انتقام خود را از این راه از مشارالیها بگیرد پس از اقدامات بسیار موفق شدند که طاهره را در منزل پدرش ملاصالح محبوس سازند چند نفر زن را بمراقبت او گماشته و به آنها سفارش کردند که جز برای وضوء گرفتن طاهره را نباید بگذارند از اطاق بیرون بیاید میگفتند قاتل حقیقی ملاتقی طاهره است زیرا بامر او این عمل اتفاق افتاده اشخاص دیگری را هم که حبس کرده بودند بطهران فرستادند و آنها را در منزل

یکی از کد خداهای طهران محبوس داشتند ورثهٔ ملاّتی بهر طرف میشتافتند و بوسائل مختلفه متشبّت میشدند که محبوسین را بواسطه خروجشان از قوانین اسلام و اقدامشان به قتل ملاّتی اعدام کنند.

حضرت بهاءالله در آن اوقات در طهران تشریف داشتند وقتی از جریان احوال زندانیهای بیچاره با خبر شدند برای مساعدت آنان اقدام فرمودند با سابقه آشنائی که با کدخدای مزبور داشتند بمنزل او تشریف بردند تا وسائل راحتی و بالاخره آزادی آنها را فراهم کنند این کدخدا خیلی طمّاع و مکّار و حریص بود از طرفیهم میدانست که حضرت بهاءالله در چود سخاوت بی مثل است و در کرم و بخشش بی نظیر و عدیل برای آنکه از فرصت استفاده کند شرح بسیاری از مصائب بیشمار محبوسین و گرسنگی و برهنگی آنها بحضور مبارک عرض کرد گفت اینها هیچ چیز ندارند همه گرسنه اند لباسهایشان پاره است حضرت بهاءالله مقداری وجه نقد فوراً فرستادند و باو امر کردند که آنها را آزاد کند و وسائل لازمه را برای آنها فراهم نماید کدخدا هم چند نفر از آنها را که طاقت حبس و زندان نداشتند رها کرد و از شدّت حبس سایرین کاست و درعین حال طمع او را وادار نمود که داستان مساعدت و کمک حضرت بهاءالله را بمحبوسین بروّسای متبوع خویش خبر دهد تا در نتیجه مال بیشتری بدست آرد رؤساء چون این خبر را شنیدند با سابقه ایکه بسخاوت و بخشش حضرت بهاءالله داشتند بطمع افتادند که از موقع استفاده کنند از این جهت حضرت بهاءالله را احضار نمودند و اعتراض کردند که چرا به محبوسین کمک فرمودید و مساعدت نمودید علّت دیگری در این مسئله بنظر نمیرسد جزاینکه در جرم آنان شرکت داشته اید و با مقاصد آنها همراه بوده اید.

حضرت بهاءالله فرمودند این کدخدا شرح مفصّلی از شدّت احتیاج و کثرت مصائب و گرفتاری محبوسین برای من بیان کرد و به بیگناهی

آنها شهادت داد و از من درخواست نمود که به این بیچارگان مساعدت نمایم منم بمساعدت آنان پس از استماع بیانات کدخدا اقدام نمودم حالا می بینم که مرا شریک گناه آنان میدانید و در مقابل مساعدتی که نموده ام این طور جزاء بمن میدهید متصدیان امور که میخواستند بهر قسمی هست از حضرت بهاء‌الله چیزی بگیرند و از این راه بناوشی برسند اجازه انصراف بمنزل بحضرتش ندادند و بوعیده‌های شدید تهدید کردند حضرت بهاء‌الله محبوس شدند و این اولین حبس بود که آنحضرت برای نصرت امرالله و مساعدت احبباء بدان گرفتار شدند چند روز بهمین منوال گذشت تا آنکه جعفر قلیخان برادر میرزا آقا خان نوری و دیگران اقدام کردند و حضرت بهاء‌الله مستخلص شدند.

آنهائیکه هیکل مبارک را حبس کرده بودند برای آزادی جمال مبارک هزار تومان میخواستند و لکن از جعفر قلیخان ترسیدند که این مطلب را اظهار کنند ناچار شدند پس از آنکه از رفتار خود معذرت خواهی نمودند با نهایت حسرت و تأسف از عدم حصول مأمول خویش حضرت بهاء‌الله را آزاد ساختند.

وراث ملاتقی از پای ننشستند و نهایت کوشش را داشتند که قاتل مشارالیه را قصاص کنند بطهران آمدند و بملاقات محمدشاه رفتند و از او در مسئله قصاص قاتل ملاتقی داد خواهی نمودند محمد شاه به آنها گفت مقام پدر شما که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بالاتر و برتر نیست میدانید وقتیکه حضرت امیر بشمشیر ابن ملجم بشهادت رسیدند باز ماندگان آنحضرت فقط ابن ملجم را که قاتل بود مقتول ساختند بچه مناسب شما برای قصاص قاتل ملاتقی میخواهید عده ای را بکشید شما حق دارید فقط یکنفر را که قاتل است مقتول سازید بروید قاتل حقیقی را جستجو کنید منم حکم میدهم که او را قصاص کنند گفتار شاه چون مطابق

میل وراثت ملاتقی نبود البتّه از وصول بمقاصد مذمومه خود تا اندازه ای ناامید شدند و بشاه گفتند قاتل پدر ما شیخ صالح است شاه هم حکم قتل شیخ صالح را داد وراثت جابر بانهایت ستمکاری شیخ صالح مظلوم بیگناه را بقتل رسانیدند این بزرگوار اوّل کسی است که خون مقدّسش در خاک ایران ریخته شد و اوّلین نفسی است که در این مملکت در راه نصرت امر الهی از جان خویش گذشت و قتیکه او را بمیدان شهادت میبردند آثار شجاعت و دلیری و سرور و انبساط عجیبی از سیمایش جلوه گر بود ملاقاتش با جلاد طوری بود که باعث تعجب شد مثل اینکه با یکی از دوستان صمیمی خود ملاقات میکند با جلاد ملاقات و برخورد کرد در میدان فداء جملات شامل حصول نصرت و بیانات امید بخش پیوسته از زبانش جاری بود و میگفت : " ای مولای محبوب رجای من بتواست بتو ایمان آورده ام و از غیر تو چشم پوشیده ام از روزیکه ترا شناختم دل و دیده از آمال و معتقدات جهانیان برداشتم و پوشیدم ... پس از شهادت جسد مقدّسش را در صحن حرم امامزاده زید در طهران مدفون ساختند .

وراثت ملاتقی بقصاص شیخ صالح بتنهائی راضی نشدند در صدد برآمدند که وسیله ای بر انگیزند و جمعی دیگر را بقتل برسانند صاحب دیوان که از نوایای سیئه آنان کاملاً با خبر بود حاج میرزا آقاسی را از مقاصد مذمومه آن ستمکاران خبر داد از این جهت حاجی با مقصد آنها همراهی نکرد و بسخنانشان گوش نداد .

در طهران شخصی بود معروف به صدراردبیلی این شخص از میان پیشوایان دینی در ایران بغرور شدید و تکبری حدّ و حساب ممتاز بود ورثه ملاتقی پس از آنکه از شاه و حاجی میرزا آقاسی ناامید شدند بصدر اردبیلی پناهنده گشتند و نامه ای باو نگاشتند از جمله مضامین آن نامه این بود :

"ملاحظه فرمائید متصدیان امور در اجرای احکام شرع و نصرت دین اسلام چقدر کوتاهی میکنند با آنکه خداوند حراست دین و حفظ شریعت سید المرسلین را از وظائف حتمیه^۱ ارباب ریاست دینیّه قرار داده شما چرا آسوده نشستہ اید و چیزی نمی گویند آخر شما رئیس شریعت اسلام و حافظ مبین احکام الهیه هستید چه طور راضی میشوید که قاتلین عالمی جلیل و نایب حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ بمجازات نرسند و حکم قصاص درباره^۲ آنها مجری نگردد اگر نمیتوانید باخذ انتقام یکی از نوآب حضرت خیرالانام اقدام کنید ، صریحاً بفرمائید بیقین مبین بدانید که سهل انگاری شما در قصاص قاتل آنعالم جلیل سبب خواهد شد که مردم جسور و جری گشته نسبت بسایرین هم که زمامدار امور روحانی هستند همین معامله را مجری خواهند داشت اگر سکوت کنید دشمنان اسلام غلبه خواهند یافت و اساس متینی را که شما حافظ و نگاهبان آن هستید متزلزل خواهند کرد حتی حیات خود شما هم در خطر خواهد بود."

صدراردبیلی از مطالعه این نامه خائف و هراسان شد بطوریکه از اجرای مقصود ورثه^۳ ملاتقی برای حفظ حیات خود چاره ای ندید و از طرفی هم میدانست که شاه با میل و نیت ورثه^۴ ملاتقی همراه نیست لذا حيله ای اندیشید و عریضه ای بمحمد شاه باین مضمون نگاشت :

"چون ملاتقی عالم جلیلی بود و ورث او نیز از نفوس محترمه هستند برای اینکه احترام آنها محفوظ بماند رجاء دارد اعلیٰ حضرت پادشاهی اجازه فرمایند که ورثه^۵ ملاتقی محبوسین را با خود بقزوین ببرند و قتیکه مردم دیدند قاتلین عالم مزبور محبوس و گرفتارند آن وقت ورثه^۶ ملاتقی در ملاء عام اظهار خواهند کرد که ما از قاتلین پدر خود گذشتیم و آنها را بخشیدیم اگر اعلیٰ حضرت این درخواست آنها را قبول فرمایند نهایت عنایت را نسبت به آنها مجرا خواهند فرمود."

این نامه بشاه رسید محمدشاه نامه را خواند و لکن از حيله و مكریكه صدر بیقدر اندیشیده بود غفلت کرد و متوجّه نشد مطابق مضمون عریضه او ورثه^۱ ملاّتی اجازه داد که محبوسین را با خود بقزوین ببرند و در آنجا آزاد کنند بشرط اینکه بمحض وصول بقزوین سلامتی محبوسین را کتباً بشاه خبر دهند و اذیت و آزاری بهیچک از آنها وارد نیاورند وراث^۲ اشرار بمحض اینکه بمحبوسین بیگناه دست یافتند در اخذ انتقام نهایت ستمکاری را نسبت به آنها متوجّه ساختند.

شب اوکیکه محبوسین را تحویل گرفتند حاجی اسدالله برادر حاجی الله وردی عموی آقامحمدهادی و آقامحمدجواد فرهادی را بقتل رساندند این مظلوم از تجار قزوین بود و مانند برادرش در آن شهر بصلاح و تقوی^۳ مشهور و معروف ورثه^۴ ملاّتی چون میدانستند که حاجی اسدالله را بواسطه شهرت زهد و حسن صیتی که دارد نخواهند توانست در قزوین بقتل برسانند برای اخماد آتش کینه جوشی مخفیانه او را کشتند این عمل طوری انجام گرفت که ظن^۵ هیچکس به آنها متوجّه نشد در نصف شب این عمل شرم آور را مرتکب شدند و روز بعد شهرت دادند که حاجی بواسطه مرض وفات یافته بازماندگان حاجی اسدالله که از اصل قضیه بیخبر بودند بسوگواری او نشستند و با نهایت عزّت و احترام آن مظلوم را مدفون ساختند.

سایر محبوسین را وراث^۶ اشرار بقزوین بردند بمحض ورود به شهر با سخت ترین حالتی همه آنها را بقتل رسانیدند ورثه^۷ ملاّتی قبل از ورود به قزوین بوسائل مختلفه مردم شهر را آماده حمله و هجوم ساخته بودند از این جهت بمحض ورود چون مردم قزوین آن مظلومان بیگناه را دیدند بانهایت سبعیّت مانند حیوانات وحشی بر آنها هجوم نمودند از جمله نفوس مقدّسه ایکه در آن واقعه بشهادت رسیدند ملاّطاهر شیرازی و

ملاً ابراهیم محلّاتی بودند این دو نفر از علماء و دارای زهد و صلاح و اخلاق نیک و تقوای خالص بودند مردم نادان مانند درندگان گرسنه با اسلحه مختلفه از قبیل کارد، سرنیزه و تبر به آنها حمله کردند و بدنشان را قطعه قطعه نمودند اعضای آنها بقدری خرد و ریز ریز شده بود و بطوری پراکنده گشته و پایمال اشرار گردید که چیزی باقی نماند تا دفن شود.

خدایا کریم! چه شد که در شهری مثل قزوین اینگونه کارهای وحشت آور که باور کردن آنها مشکل است بوقوع پیوست قزوین شهری بود که بالغ بر صد نفر از علماء و رؤسای دین اسلام در آن سکونت داشتند و باعث افتخار قزوین و قزوینیان بودند از میان این همه عالم یک نفر پیدا نشد که جلو آن مردم شریر را بگیرد و از آن اشرار خونخوار معانعت کند یک نفر پیدا نشد بپرسد آخر از کجا و بچه جهت اجرای اینگونه اعمال ظالمانه را برای خود جایز میدانید هیچ کس نبود که دقّت کند و بفهمد در میان آن قاتلها چه فرق عظیمی است آنهائیکه خود را مخزن اسرار اسلام می پنداشتند و مدّعی علم و ایمان بودند، اعمالشان این بود که دیدید چقدر فرق است میانه این علماء و نفوس مقدّسیکه قبل از اینها در عالم اسلام می بوده اند و از اعمال و انوار علم و دانش خویش جهان را روشن ساخته اند آنها هم عالم بودند اینها هم عالم بودند اما در نظر مردم شریر خونخوار فرقی بین این دو طبقه نبود یکنفر در تمام قزوین پیدا نشد که فریاد برآرد و بگوید ای گروه زشت رفتار شریر چرا اینقدر نادان هستید چرا خود را در پرتگاه این اعمال ننگ آور افکنده اید این رفتاریکه از شما سرزد پست ترین رفتار و زشت ترین کردارست که از نفوس پست صادر میشود آیا نمیدانید که درندگان بیابان هیچ وقت مانند شما مرتکب اینگونه اعمال ظالمانه نگشته و هیچ فردی از مخلوقات خدا باینگونه خونخواری و ستمکاری اقدام نکرده است تاکی در خواب غفلت هستید چرا بیدار

نمیشوید عجب است از نفوسیکه خود را مخزن و مهبط اسرار الهی میدانند و نایب رسول می‌شمرند مرتکب اینگونه اعمال رذیله شوند ای امت اسلام آیا در شریعت اللّه که به آن معتقد هستید وارد نشده که یکی از شرائط نماز جماعت صداقت و عدالت امام جماعت است مگر نمی دانید که نماز جماعت وقتی قبول میشود که قلب امام جماعت از هر آلاینشی پاک باشد و از نقوش شرور و سیئات طاهر و پاکیزه گردد. بدیهی است شما همه این مسائل را میدانید و پیشوایان روحانی خود را از حیث اعمال و رفتار می شناسید ظلم و ستم آنها را بچشم خود می بینید با این همه به آنها اقتداء می کنید و به امام جماعت آنها تن در می دهید زمام امور دین را بدست آنها داده اید و امور حال و آینده خود را به آنها سپرده اید این چه جهل و نادانی است و این چه غفلت و جهالت که بدان گرفتار شده اید.

باری داستان این ظلم و ستم که پیشوایان روحانی در قزوین نسبت بجمعی بیگناه مجرا داشتند بسرعت برق در طهران منتشر شد حاجی میرزا آقاسی متحیر ماند و از این واقعه خشمگین گشت و با لحنی شدید گفت نمی دانم در کدام آیه قرآن و در کدام حدیث رسول و امام نازل و مذکور است که برای خونخواهی یکنفر جمعی را بقتل برسانند محمدشاه نیز از حيله و خیانت صدر اردبیلی و همدستان او بی اندازه خشمگین شد و او را از طهران بشهر قم تبعید کرد این مسئله سبب سرور حاجی میرزا آقاسی گردید زیرا مدتها بود که خیال داشت بهانه ای پیدا کند و صدر اردبیلی را از طهران دور سازد بجهت آنکه وزیراعظم در باطن از صدر اردبیلی اندیشه داشت و از مکر او ایمن نبود وقتیکه دید محمد شاه او را بقم فرستاد خیلی خوشحال شد.

در چند خط پیش گفتیم که حاجی میرزا آقاسی از شنیدن واقعه قزوین غضبناک شد این را هم باید گفت که خشم و غضب حاجی میرزا

آقاسی از راه دل سوزی نسبت بمظلومین قزوین نبود بلکه از راه کج رفتاری صدراردبیلی بود که نسبت باو عداوت داشت و باصطلاح وزیراعظم "لا لِحِبَّ عَلٰی بِلْ لِبْغُضِ مَعَاوِیَه" از استماع واقعه قزوین بخشم و غضب فرو رفت و در نتیجه بسیار مسرور شد که صدراردبیلی مورد سخط شاه گردید و بحقارت و ذلت دچار گشت شاه و وزیر برای سرکوبی متجاسرین وراث ملاتقی اقدامی نکردند و از آنها مواخذه ای بعمل نیامد از این جهت جرأت آنان زیاده شد و بر جسارت شان افزوده گشت همت گماشتند که بهر وسیله هست حضرت طاهره را نیز بشهادت رسانند و از جام سابقین باو هم نصیبی بخشند حضرت طاهره چون از مقصد آنان مطلع گشت از محبس خویش که پیش از این نگاشتیم مراسله ای بملامحمد که بجای پدرش ملاتقی امام جمعه قزوین شده بود باین مضمون بنگاشت:

"هرچه سعی و کوشش کنید بیفایده است نور الهی خاموش شدنی نیست قال الله تعالی: "يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ" (قرآن: ۹: ۲۲) اگر این امر مبارک که ندای آن مرتفع گشته از طرف خداست و خدائی که من می پرستم همان آفریدگار جهان است بین من و تو این شرط برقرار باشد که تا نه روز دیگر وسائل خلاصی مرا از زندان ظلم شما فراهم فرماید و اگر نه روز گذشت و رهائی برای من حاصل نشد هرگونه مجازاتی که میدانید نسبت بمن مجری سازید زیرا در آن صورت بطلان اعتقاد و ادعای من برای شما ثابت و مبرهن است."

ملا محمد بعد از مطالعه این مراسله راه تجاهل پیمود و نهایت دقت را مجری داشت که آنچه را طاهره باو نوشته واقع نشود و نهایت سعی را مینمود که مقصود و منظور شخص خود را که قتل حضرت طاهره است مجری دارد در این بینهاکه هنوز موعد معیّنی را که حضرت طاهره معیّن

کرده بودند بپایان نرسیده بود حضرت بهاء‌الله اراده فرمودند که طاهره را از حبس قزوین خلاص کنند و بطهران بیاورند و بمدعیان مشارالیها ثابت نمایند که ندای مرتفع ، ندای الهی است و تدبیرات مخالفین در قبال قدرت حق نقش بر آبست حضرت بهاء‌الله، آقامحمد‌های فرهادی را احضار فرمودند و او را مأمور کردند که حضرت طاهره را از محبس قزوین بطهران بیاورد تا در منزل خود از او نگاهداری کنند نامه سر بسته ای بمحمد‌های مزبور عنایت فرمودند و باو دستور دادند که این نامه را بواسطه زوجه ات خاتون جان باید بحضرت طاهره برسانی بخاتون جان بگو برای اینکه بتواند این مراسله را در محبس بحضرت طاهره بدهد خود را بلباس گدایان در آورد و ببهانه گدائی بدرج منزلت طاهره در آن محبوس است برود و مراسله را بمشارالیها بدهد و توهم باید دم درب منزل بایستی تا حضرت طاهره از منزل خارج شود بمحض خروج فوراً او را بطهران بیاور و فرمودند من دستور میدهم که یکنفر از گماشتگانم با سه رأس اسب تند رو شبانه دم دروازه قزوین حاضر باشد تو اسبها را در خارج شهر در محلّ معینی قرار بده و طاهره را به آن مکان ببر و هر دو سوار بر اسب شده از راه غیر معمولی بطهران بیایید و سعی داشته باشی که قبل از طلوع آفتاب بطهران برسی و بمحض اینکه دروازه طهران باز شد وارد شهر شوید و یکسره بمنزل من بیایید خیلی مواظب باش که بران شما کسی پی نبرد خداوند راهنمای شماست و شما را در ظلّ حفظ و حمایت خویش صیانت خواهد فرمود آقامحمد‌های بر حسب دستور مبارک بانهایت اطمینان از طهران بقزوین شتافت و حضرت طاهره را از محبس نجات داد و سالمأ با هم وارد طهران شدند و در ساعت موعود بمنزل حضرت بهاء‌الله ورود نمودند.

ملاّمحمدامام جمعه و یارانش با آنهمه مراقبت شدید که از طاهره

بعمل می‌آوردند از ناپدید شدن حضرت طاهره بطور ناگهانی مانند اشخاص برق زده مبهوت و متحیر ماندند مؤمنین و احباء نیز در این واقعه دچار وحشت و دهشت گشتند زیرا از اصل امر بیخبر بودند دشمنان حضرت طاهره بجستجوی مشارالیها پرداختند و جمیع منازل را تفتیش کردند آخر کار از پیدا کردن حضرت طاهره مأیوس شدند و چون می دیدند که در موعد معین که حضرت طاهره اخبار کرده بود ناپدید شد همه را حیرت فرو گرفت بعضی از آنها هم اندک تنبهی برایشان حاصل شد و دانستند که اجرای اینگونه امور از قوه بشریه ساخته نیست بدین جهت بامر مبارک مؤمن شدند و بصدق آن ندای عظیم معترف گشتند از جمله نفوسیکه در آن روز مؤمن شد میرزا عبدالوهاب برادر حضرت طاهره بود و لکن خدمتی در امر مبارک از او ظاهر نشد و اقدامی نکرد که مثبت صدق اعتقاد او باشد.

چون حضرت طاهره بطهران ورود کرد و بمنزل حضرت بهاء‌الله وارد شد از هر جهت مطمئن گشت زیرا خود را در حفظ و حراست الهی میدید حضرت طاهره بیقین مبین بعظمت مقام حضرت بهاء‌الله مطلع و معترف بود و میدانست که چه قوه و قدرتی او را بصرف مهربانی و عنایت خود از حبس نجات داده همانطوریکه بدون وساطت غیر بمقام حضرت باب عارف و معترف شد همان طور هم از راه فراست وجدانی بعظمت مقام حضرت بهاء‌الله پی برد در سنه شصت که حضرت طاهره در کربلا بودند اشعاری سرودند مضمون اشعار آنکه عنقریب حق ظاهر خواهد شد و نسبت بحقیکه ظاهر خواهد شد اظهار ایمان کرده بودند من خودم وقتیکه در طهران بودم در منزل سید محمدفتی الملیح آن اشعار را که بخط خود حضرت طاهره بود زیارت کردم در هر حرفی و از خلال هر کلمه ای نفحات ایمان و ایقان طاهره نسبت بعظمت مقام حضرت باب و حضرت بهاء‌الله متضوع بود از جمله اشعار آن قصیده این بیت است :

شمس ابهی جلوه کر کردید و جان عاشقان
در هوای طلعتش چون ذره رقصان آمده

حضرت طاهره در عظمت مقام حضرت بهاء‌الله در جمیع احیان با نهایت ثقه و اطمینان ناطق بود و باعداء و مخالفین با کمال شجاعت این مسئله را میرهن مینمود نورانیّت همین ثقه و اطمینان بود که در تاریخ ترین ساعات ایام محبس خود را بقرب حصول خلاصی مسرور و مستبشر داشت چند روزی از ورود حضرت طاهره به طهران بیشتر نگذشته بود که حضرت بهاء‌الله اراده فرمودند مشارالیها را با جمعی دیگر از احباء که عازم خراسان بودند به آن دیار بفرستند خود حضرت بهاء‌الله نیز تصمیم داشتند که چند روز بعد از طهران بخراسان عزیمت فرمایند از اینجهت حضرت بهاء‌الله برادر خود آقای کلیم را مأمور ساختند تا حضرت طاهره و خدمه اش را که قانته نام داشت بمحل امنی در بیرون طهران انتقال دهد تا از آنجا بخراسان عزیمت نمایند و بجناب کلیم تأکید فرمودند که نهایت مراقبت را بکار ببرد زیرا مأمورین دروازه ها چون ببینند که زنی از دروازه بیرون می‌رود ناچار تا دقت کامل درباره شخصیت او بعمل نیاورند اجازه خروج نمیدهند خیلی باید مواظبت کنی تا اشکالی پیش نیاید جناب کلیم برای من چنین حکایت کرده فرمودند که:

ما سه نفری (آقای کلیم و طاهره و قانته) بر حسب امر مبارک براه افتادیم از دروازه شمراں بیرون رفتیم مأمورین دم دروازه مثل اینکه ما را ندیدند هیچ نگفتند اصلاً نپرسیدند کجا می‌روید دو فرسخ از طهران دور شدیم بباغی رسیدیم که در دامنه کوه واقع شده بود آب جاری فراوانی داشت عمارتی در وسط باغ بود که هیچکس در آنجا مسکن و منزل نداشت وارد باغ شدیم من رفتم صاحب باغ را پیدا کنم و از او اجازه بخواهم هما‌نطور که می‌گشتم پیرمردی را دیدم که مشغول آبیاری باغ است گفتم صاحب باغ

کیست و کجاست پیرمرد گفت هیچکس اینجا نیست زیرا بین مالک این باغ و مستأجرینش کشمکش و نزاعی ایجاد شده از اینجهت ساکنین این باغ برای بپایان رساندن مرافعه و کشمکش خود بطهران رفتند و مالک این باغ از من خواهش کرده است که تا مراجعتش اینجا را محافظت کنم من خیلی خوشحال شدم و به پیرمرد گفتم آیا اجازه میدهی چند روزی اینجا باشیم؟ پیرمرد اجازه داد مادر آن باغ منزل کردیم وقت نهار شد او را دعوت کردیم تا با ماناهاار بخورد عصری من بطهران برگشتم پیرمرد باغبان قول داد که حضرت طاهره و قانته را از دل و جان خدمت کند منم خیلی سفارش کردم و گفتم شب یا خودم میآیم یا یکنفر از معتمدین خود را میفرستم و خودم فردا میآیم و از اینجا بخراسان خواهیم رفت وقتیکه بطهران برگشتم ملاًباقر حرف حی را با یکنفر نوکر فرستادیم که در خدمت حضرت طاهره باشند و وقایع را بحضور حضرت بهاءالله عرض کردم هیکل مبارک از استماع آن داستان خیلی خوشحال شدند و اسم آن باغ را باغ چنّت گذاشتند و فرمودند دست قدرت الهی این منزل و باغ را از قبل برای شما آماده کرد تا احبّای او در آن مقام استراحت نمایند و از هر حیث آسوده باشند حضرت طاهره یکهفته در باغ چنّت بسر بردند و بعد با محمدحسن فتی القزوینسی و دیگران بجانب خراسان رهسپار شدند حضرت بهاءالله بمن امر فرمودند که جمیع وسایل سفر و لوازم عزیمت حضرت طاهره را بجانب خراسان فراهم نمایم منم حسب الامر اطاعت کردم.

xxxxxxxxxxxxxxxx

فصل شانزدهم

اجتماع اصحاب در بدشت

پس از آنکه حضرت طاهره بشرحی که سابق گفتیم از طهران خارج شده و بجانب خراسان عزیمت فرمود حضرت بهاء الله به آقای کلیم دستور دادند تا وسائل سفر هیکل مبارک را بخراسان فراهم نماید و در حین عزیمت درباره سرپرستی و تفقد عائله مبارکه بجانب کلیم سفارش زیاد نمودند و فرمودند وسائل راحتی آنها را از هر جهت فراهم نماید چون بشاهرود رسیدند جناب قدوس بحضور مبارک مشرف شدند جناب قدوس مخصوصاً از مشهد وقتیکه خبر عزیمت حضرت بهاء الله را بجانب خراسان شنیده بودند برای پیش باز هیکل مبارک حرکت کردند و چنانکه گفتیم در شاهرود مشرف شدند سرزمین خراسان در آن ایام دچار اضطرابی شدید بود قیام و اقدام حضرت قدوس و جناب باب الباب بتبلیغ امر مبارک مردم آن حدود را از خواب غفلت بیدار کرده بود پس از ارتفاع ندای امر اثر مخالفت در قلوب اهالی ایجاد شد جمعی باکمال خلوص و اطمینان در حلقه اهل ایمان وارد شده، بخدمت مشغول بودند جمعی دیگر از پیشرفت امر مبارک و مشاهده ارتفاع رایت الهی آتش عناد و عداوت نسبت بامر مبارک در قلوبشان مشتعل و از هیچگونه اذیت و آزاری فرو گذار نمیکردند مردم از هر گوشه و کنار دسته دسته برای تصری حقیقت و تحقیق حال بمنزل ملاحسین میرفتند ایشانهم طالبین را بمحضر جناب قدوس رهبری میفرمودند رفت و آمد جمعیت بمنزل ملاحسین بقدری زیاد شد که زمامداران امور کشوری را پریشان ساخت حکومت شهر که از این رفت و آمد هراس شدیدی برایش حاصل شده بود عده ای را مأمور کرد که خادم مخصوص جناب باب الباب را که حسن نام داشت دستگیر نمایند مقصود

حاکم این بود که بواسطه^۱ این عمل از طرفی مردم را از قوّه و قدرت خود بترساند و از طرف دیگر باب الباب را دچار خوف و هراس سازد تا در نتیجه پیشرفت اقداماتش در جذب قلوب و جلب نفوس کمتر شود مأمورین حسن را دستگیر نمودند و انواع زجر و عذاب و سخریّه و استهزاء را نسبت باو انجام دادند بینی حسن را سوراخ کرده مهارش نمودند و در کوچه و بازار شهر او را گردش دادند جناب باب الباب در محضر حضرت قدّوس بود که خبر دستگیری خادمش باو رسید برای آنکه مبدا از استماع این خبر قلب حضرت قدّوس محزون گردد فوراً از جا برخاست و پس از تحصیل اجازه از محضر قدّوس بیرون رفت اصحاب دور جناب باب الباب را گرفتند و عرض کردند برای اخذ انتقام باید اقدام نمود و ستمکارانی را که این مظلوم بی گناه را گرفتار و مورد آزار خود قرار داده اند باید بسختی مجازات کرد این تقاضا را باکمال الحاح از جناب ملاحظسین نمودند حضرت باب الباب اصحاب را امر بصبر و سکون کرده و به آنها فرمودند:

پَریشان خاطر مباشید و از گرفتاری حسن مضطرب مشوید زیرا حسین اینک با شماست و بشما قول میدهد که حسن را صحیح و سالم بزودی بشما تسلیم نماید^۲ اصحاب پس از استماع این بیان دیگر بعرض مطلب جسارت نکردند ولی قلباً با نهایت میل اخذ انتقام از اشرار را طالب بودند جمعی از آنها در کوچه و بازار شهر مشهد براه افتاده و فریاد^۳ یا صاحب الزّمان^۴ از آنها بلند بود این اولین مرتبه ای بود که مردم خراسان فریاد^۵ یا صاحب الزّمان^۶ اهل ایمان را میشنیدند فریاد اصحاب بقدری بلند بود که بتمام اطراف شهر میرسید خبر این هیاهو بنقاط مجاور نیز رسید و اثر شدیدی در قلوب و افکار مردم ظاهر کرد و در حقیقت این واقعه مقدّمه^۷ ظهور وقایع عظیمه ای بود که مردم احتمال میدادند بعدها بوقوع میانجامد اصحاب فریاد کنان خود را بمأمورین حکومتی که حسن را

مهار کرده در کوچه و بازار میگردانیدند رسانده تمام آنها را کشتند و حسن را از دست آنها نجات داده بنزد جناب ملاحسین آوردند و وقایع جاریه را بعرض رسانیدند جناب باب الباب باصحاب فرمودند شما طاقت نداشتید حسن را در زجر و عذاب ببینید نمیدانم در شهادت حسین چه خواهید کرد.

شهر مشهد در آن ایام بر اثر طغیان سالار و فتنه سرکشی او دچار پریشانی و اضطراب عجیبی بود شاهزاده حمزه میرزا با لشکریان و تجهیزات خود در چهار فرسنگی شهر برای جلوگیری از شورش طاغیان اردوگاه ساخته بود چون خبر قیام اصحاب و فریاد آنها بسمع شاهزاده رسید عده ای را مأمور ساخت که بشهر بروند و بدستگیری حاکم مشهد جناب باب الباب را دستگیر کنند و باردوگاه نزد شاهزاده بیاورند عبدالعلی خان مراغه ای که سرهنگ توپخانه شاهزاده بود پس از استماع این خبر نزد شاهزاده رفت و گفت حضرت والامن خودم یکی از چاکران جناب ملاحسین و از پیروان آن بزرگوار هستم بشما میگویم تا من زنده هستم نخواهم گذاشت هیچکس نسبت بملاحسین جسارتی کند و توهین و اذیتی روا دارد مگر اوّل مرا بکشید آنوقت آنچه را در نظر دارید انجام دهید حمزه میرزا از استماع اینگونه بیان صریح و مشاهده این صراحت لهجه از رئیس توپخانه خویش که در این موقع بخصوص نهایت احتیاج را بمساعدت او داشت بی اندازه حیران و متعجب گشت و برای تسکین هیجان عبدالعلی خان چنین گفت: منم جناب ملاحسین را ملاقات کرده ام و نسبت باو نهایت محبت و اخلاص را دارم برای تسکین اضطرابیکه در شهر حاصل شده است این مأمورها را میفرستم که ایشان را بار دوگاه بیاورند و گرنه هیچ نیت سونی و قصد اذیت و آزاری درباره جناب ملاحسین نداشته و ندارم سپس شاهزاده بخط خویش نامه ای بجناب ملاحسین نوشت و از ایشان درخواست کرد که برای تسکین غوغای شهر چند روزی در اردوگاه



قریه* شاهرود

بگذرانند تا او بتواند حضرت ایشان را از هجوم اعداء حفظ کند و خود نیز از محضرشان استفاده نماید چادر زربافی را که اختصاص بخود شاهزاده داشت فرمان داد برای میهمان عزیزش در نزدیکی اردوگاه بزنند چون نامه شاهزاده بباب الباب رسید عین نامه را بحضرت قدّوس تقدیم نمود و مصلحت آنجناب را درخواست کرد قدّوس فرمود دعوت شاهزاده را اجابت کنید بهیچوجه از قبول این دعوت ضرری متوجّه شما نخواهد شد منم امشب با میرزا محمدعلی قزوینی حرف حیّ بجانب مازندران سفر خواهم کرد شما هم پس از چندی با اصحاب از خراسان با علمهای سیاه بیرون خواهید آمد و بمن ملحق خواهید شد و در نقطه ایکه خداوند مقدر فرموده بملاقات یکدیگر خواهیم رسید ملاحسین خود را بپای جناب قدّوس انداخت و باکمال فرح و سرور عرض کرد اوامر شما را از دل و جان اطاعت میکنم جناب قدّوس باب الباب را در آغوش کشیده پیشانی و چشمان آنحضرت را بوسیدند و او را بخداوند سپردند هنگام عصر همان روز جناب ملاحسین با نهایت سکون و اطمینان باروگاه حمزه میرزا رفتند عبدالعلی خان با جمعی از صاحب منصبان باشاره^۶ حمزه میرزا آن حضرت

را پیش باز نمودند باب الباب بخیمه ایکه برای او نصب شده بود ورود فرمود جناب قدّوس شبانگاه میرزا محمد باقر قاینی و جمعی از وجوه اصحاب را احضار فرمودند و به آنها سفارش و تأکید نمودند که در جمیع احوال مطیع حضرت باب الیاب باشند و اوامر او را اطاعت نمایند از جمله باصحاب فرمودند عنقریب امتحانات شدیده برای شما خواهد رسید و مصائب و بلیات بسیار وقوع خواهد یافت محفوظ ماندن شما در ضمن جریان این امتحان و بلاء فقط منوط باطاعت اوامر باب الیاب است و نجات شما مربوط به پیروی خالصانه از آن بزرگوار پس از این بیانات حضرت قدّوس با میرزا محمد علی قزوینی از مشهد بجانب مازندران روانه شدند و از اصحاب وداع نمودند.

پس از چند روز در بین راه جناب قدّوس با میرزا سلیمان نوری ملاقات فرمودند مشاراً لیه داستان نجات یافتن حضرت طاهره را از زندان قزوین و توجهشانرا بخراسان بحضور قدّوس عرض کرد و نیز خبر مسافرت حضرت بهاء اللّه را از طهران بخراسان برای جناب قدّوس بیان نمود میرزا سلیمان و میرزا محمد علی در خدمت جناب قدّوس روان شدند تا ببدشت رسیدند رسیدن ببدشت مقارن با هنگام طلوع فجر بود در آنجا جمعی از اعیان را ملاقات کردند و قصد داشتند که بشاهرود سفر کنند چون بشاهرود نزدیک شدند آقا محمد حنا سب با میرزا سلیمان که از دنبال آنها



قریه - بدشت

روان بود ملاقات کرد قدّوس بوسیله مشارالیه خبردار شد که حضرت بهاء‌الله و حضرت طاهره از شاهرود بیدشت رفتند و جمع بسیاری از احبّای اصفهان و قزوین و سایر بلاد ایران بانتظار آن هستند که با حضرت بهاء‌الله بخراسان بروند میرزا سلیمان باقامحمد حناساب گفت بملاً احمد ابدال بگو که امروز صبح نوری بر تو تابید و لیکن متوجّه نگشتی و مقصودش از این کلمه جناب قدّوس بود آقامحمد حناساب که بیدشت رسید داستان توجّه قدّوس را بشاهرود بحضور حضرت بهاء‌الله عرض کرد حضرت بهاء‌الله با ملامحمد معلم نوری هنگام غروب آفتاب از بدشت بطرف شاهرود روان شدند و روز بعد در وقت طلوع آفتاب با جناب قدّوس از شاهرود بیدشت مراجعت فرمودند.

اول تابستان بود حضرت بهاء‌الله سه باغ اجاره کردند یکی مخصوص قدّوس و دیگری مختصّ حضرت طاهره و همراهانش و باغ سوّم را برای خودشان اختصاص دادند عدّه مؤمنین که در بدشت حاضر بودند بهشتاد و یک نفر بالغ بود تمام این جمعیت در دوره توقّفشان در بدشت میهمان حضرت بهاء‌الله بودند حضرت بهاء‌الله هر روز لوحی بمیرزا سلیمان نوری میدادند که در جمع احبّاء بخواند هر یک از اصحاب در بدشت باسم تازه ای موسوم شدند از جمله خود هیکل مبارک باسم بهاء و آخرین حروف حی بنام قدّوس و جناب قرّة‌العین بطاهره مشتهر گشتند برای هر یک از یاران بدشت از قلم مبارک حضرت اعلیٰ توقیعی صادر شد و اسم تازه هر یک در صدر توقیع مرقوم شده بود بعضی از نفوس که پا بست تقالید قدیمه بودند از حضرت طاهره بحضور مبارک حضرت اعلیٰ شکایت کردند که مراعات تقالید قدیمه را نمیفرماید حضرت اعلیٰ در ضمن توقیعی در جواب آنها فرمودند درباره کسیکه لسان عظمت او را طاهره نامیده من چه میتوانم بگویم.

باری در ایام اجتماع یاران در بدشت هر روز یکی از تقالید قدیمه الغاء میشد یاران نمیدانستند که این تغییرات از طرف کیست و این اسامی باشخاص از طرف چه شخصی داده میشود هر يك را گمان بكسی میرفت معدودی هم در آن ایام بمقام حضرت بهاءالله عارف بودند و میدانستند که آنحضرت است که مصدر جمیع این تغییراتست و آن بزرگوار است که بدون خوف و بیم این اوامر را صادر میفرماید شیخ ابو تراب از جمله اشخاصی بود که از جریانات احوال در بدشت مطلع بود روزی چنین حکایت کرد و گفت ' در ایام اجتماع بدشت حضرت بهاءالله را يك روز نگاهتی دست داد و ملازم بسترشدند جناب قدّوس بعیادت آمدند و در طرف راست حضرت بهاءالله نشستند بقیّه یاران نیز تدریجاً در محضر مبارک مجتمع شدند در این بین محمدحسن قزوینی که اسم تازه اوفتی القزوینی بود وارد شد و بجناب قدّوس عرض کرد حضرت طاهره میخواهند با شما ملاقات کنند بر خیزید بباغ ایشان تشریف ببرید حضرت قدّوس فرمود من تصمیم گرفته ام که دیگر با طاهره ملاقات نکنم از اینجهت بدیدن او نخواهم رفت محمدحسن بر گشت و ثانیاً بمحضّر قدّوس مراجعت نمود و خواهش کرد که ایشان بدیدن طاهره بروند و عرض کرد حضرت طاهره حتماً باید با شما ملاقات کنند اگر شما تشریف نیاورید حضرت طاهره خودشان باینجا خواهند آمد وقتی که دید جناب قدّوس مسئولش را اجابت نکردند محمدحسن شمشیر خود را کشید و در مقابل قدّوس نهاد و گفت من ممکن نیست بدون شما نزد طاهره برگردم و اگر تشریف نیاورید با این شمشیر مرا بقتل برسانید قدّوس با چهره غضبناک فرمود من هیچ وقت با طاهره ملاقات نخواهم کرد و آنچه را که میگوئی انجام خواهم داد محمدحسن نزد قدّوس بزانو در آمد و گردن خود را حاضر و آماده نگهداشت تا قدّوس با شمشیر سرش را از تن جدا سازند ناگهان حضرت طاهره بدون حجاب با

آرایش و زینت بمجلس ورود فرمود حاضرین که چنین دیدند گرفتار دهشت شدید گشتند همه حیران و سرگردان ایستاده بودند زیرا آنچه را منتظر نبودند می دیدند اینها خیال میکردند که دیدن حضرت طاهره بدون حجاب محال و ملاحظه اندام و مشاهده سایه آنحضرت هم جایز نیست زیرا معتقد بودند که حضرت طاهره مظهر حضرت فاطمه زهراء علیها السلام است و آن بزرگوار را رمز عصمت و طهارت میشمردند حضرت طاهره با نهایت سکون و وقار در طرف راست جناب قدّوس نشستند حضّار را آثار خوف و دهشت در چهره پدیدار بود همه مضطرب بودند پریشان بودند خشم و غضب از طرفی و ترس و وحشت از طرف دیگر بر آنها احاطه داشت زیرا حضرت طاهره را بی حجاب در مقابل خود میدیدند بعضی از حاضرین بقدری مضطرب شدند که وصف ندارد عبدالخالق اصفهانی که از جمله حاضرین بود از مشاهده آن حال با دست خود گلوی خویش را برید و از مقابل حضرت طاهره فرار کرد و فریاد زنان دور شد چند نفر دیگر نیز از این امتحان بیرون نیامدند و از امر تبری کرده بعقیده سابق خود برگشتند عده زیادی روبروی حضرت طاهره ایستاده بودند مبهوت و حیران شده بودند و نمیدانستند چه بکنند جناب قدّوس در جای خود نشسته بودند شمشیر برهنه در دست داشتند و آثار خشم و غضب در رخسارشان آشکار و چنان مینمود که فرصتی میطلبد تا حضرت طاهره را بیک ضربت شمشیر مقتول سازند اما جناب طاهره ابدأ اعتنائی نداشت آثار متانت و اطمینان در چهره اش پیدا بود یاران را مخاطب ساخت و در نهایت فصاحت و بلاغت بر نهج قرآن مجید خطاباً غرائی اداء فرمود و در خاتمه بیان خود از قرآن مجید این آیه را تلاوت کرد " اِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ " (قرآن : ۵۴-۵۵) در حین قرائت این آیه اشاره بجمال مبارک و حضرت قدّوس نمود و طوری اشاره فرمود که

حاضرین نفهمیدند مقصود حضرت طاهره از ملیک مقتدر کدام يك از آن دو وجود مبارك است بعد فرمود من هستم آن کلمه ایکه حضرت قائم به آن تکلم خواهد فرمود و نقباء از استماع آن کلمه فرار خواهند نمود آنگاه متوجه حضرت قدوس شده و بایشان فرمودند "چرا در خراسان امور اساسیه ای را که نافع بمصلحت امر بود انجام ندادید؟" قدوس جواب دادند من آزاد هستم و آنچه را که صلاح و صواب بدانم مجری میسازم و مقید باجرای آراء یاران خود و دیگران نیستم آنگاه جناب طاهره حاضرین را مخاطب ساخته فرمودند خوب فرصتی دارید غنیمت بدانید جشن بگیریید امروز روز عید و جشن عمومی است روزی است که قیود تقالید سابقه شکسته شده همه بر خیزید با هم مصافحه کنید.

باری آن روز تاریخی تغییر عجیبی در رویه و عقاید حاضرین داد روز پر هیجانی بود در عبادات طریقه خاصه ایجاد شد و رویه و عقاید قدیمه متروک گشت بعضی همراه بودند بعضی این تغییر را کفر و زندقه میپنداشتند و میگفتند احکام اسلامی هیچوقت نسخ نمیشود عده ای میگفتند اطاعت حضرت طاهره واجب است هر چه بفرماید لازم الاجراست جمعی معتقد بودند که جناب قدوس نایب حضرت اعلی و حاکم مطلق است عده ای هم این پیشامد را امتحان الهی میپنداشتند تا صادق از کاذب ممتاز گردد و مؤمن از کافر جدا شود گاهی حضرت طاهره از اطاعت جناب قدوس سرپیچی میفرمودند و میگفتند من قدوس را بمنزله شاگرد خود میدانم حضرت باب ایشانرا فرستادند تا من بتعلیم و تهذیبشان بپردازم و نسبت باو نظر دیگری ندارم قدوس هم از طرف دیگر میفرمودند طاهره در این امور راه خطاء میپیماید و پیروان او نیز از جاده صواب بر کنار و دورند این محاجه و گفتگو چند روز در بین جناب قدوس و طاهره ادامه داشت بالاخره حضرت بهاءالله باصلاح فیما بین قیام فرمودند مناقشات زایل شد

و انظار جمیع متوجّه قیام بخدمت امر الهی گردید از اجتماع یاران در بدشت مقصود اصلی که اعلان استقلال امر مبارک و آغاز نظام جدید بود حاصل شد آنروز بمنزلهٔ نفع صور بود احکام و قواعد جدیده اعلان گشت.

پس از خاتمهٔ دورهٔ بدشت یاران بصوب مازندران توجّه نمودند حضرت بهاء الله کجاوه ای امر فرمودند تهیّه شود جناب قدّوس و طاهره با هم سوار کجاوه شدند و بطرف مازندران رفتند طاهره در بین راه اشعار بنظم میآورد و میفرمودند یاران که در دنبال کجاوه پیاده راه میپیمودند بصدای بلند آن اشعار را بخوانند صدای آنها منعکس میشد و در کوه و دشت می پیچید و محو تقالید قدیم و آغاز روز جدید را بگوش مردم میرساند حضرت بهاء الله مدّت بیست و دو روز در بدشت توقّف فرمودند و چنانچه قبلاً گفته شد اصحاب از بدشت بجانب مازندران توجّه نمودند بعضی از پیروان چون دیدند که حضرت طاهره حجاب صورت را بیکسو نهاده اینطور نتیجه گرفتند که ممکن است بر حسب هوای نفس بمناهی و سیئات مشغول شوند و از مسئله نسخ شریعت بخیال باطل خود این طور



کجاوه های ایرانی

تصور کردند که حریت مضره را پیشه خویش سازند از حدود آداب تجاوز کنند و باجرای هوای نفس خویش مشغول شوند این خیال باطل و سودای خام که برای کوتاه نظران حاصل شده بود سبب شده که خشم خدا بر آنها نازل گردید و مورد غضب پروردگار واقع شدند باین معنی که در حین توجه بمازندران چون بقریه نیالا رسیدند جمعیتی به آنها حمله ور شدند و بلای شدیدی از دست اعداء بر آن عده بی پروا که از روی هوای نفس بکسر حدود پرداخته بودند وارد شد تا صاحب نظران بحفظ حدود الهی بپردازند و شریعت الله بشرف و بزرگواری ذاتی خود محفوظ ماند. من (نبیل) از لسان مبارک حضرت بهاء الله شنیدم که راجع به آن پیش آمد چنین فرمودند:

«وقتیکه ما به نیالا رسیدیم برای استراحت در دامنه کوه فرود آمدیم هنگام فجر از صدای سنگهائیکه جمعیت مهاجمین از بالای کوه بطرف ما می افکندند بیدار شدیم هجوم آنها بقدری شدید بود که همراهان ما گرفتار ترس و خوف گردیده فرار کردند من لباسهای خودم را بجناب قدوس پوشانیدم و او را بمحل امنی فرستادم و خود میخواستم بعداً باو ملحق شوم وقتیکه به آن محل رسیدم قدوس از آنجا رفته بود در نیالا بجز جناب طاهره و جوانی موسوم بمیرزا عبدالله شیرازی کس دیگری باقی نمانده بود هجوم جمعیت شدید بود خیمه ها را کردند برای حفاظت طاهره جز همان جوان شیرازی دیگری را نیافتم مشارالیه دارای شهامت و عزمی شدید بود شمشیری بدست گرفته بود و باکمال شجاعت جمعیتی را که برای غارت کردن اثاث ما هجوم میکردند جلوگیری میکرد با آنکه چندین زخم برداشته بود برای حفظ اموال ما حاضر بود جان خود را فداء نماید من در مقابل آن جمعیت قرار گرفتم و بنصیحت آنها پرداختم و به آنها فهماندم که قساوت و بدرفتاری خوب نیست نصیحت من مؤثر واقع شد و بعضی از اموالی را

که بغارت برده بودند مسترد داشتند .

باری حضرت بهاء‌الله با جناب طاهره و خادمه^۴ وی بنور عزیمت فرمودند و شیخ ابوتراب را بحفظ و حراست طاهره گماشتند در این بینها مخالفین و اعداء باتمام قوی میکوشیدند که آتش خشم و غضب محمدشاه را نسبت بحضرت بهاء‌الله مشتعل سازند. بشاه میگفتند سبب اصلی و باعث واقعی وقایعیکه در شاهرود و مازندران اتفاق افتاد همین شخص بهاء‌الله است این قدر گفتند تا شاه را وادار کردند حکم صادر نمود که حضرت بهاء‌الله را دستگیر کنند میگویند محمدشاه بعد از استماع اقوال مخالفین درباره^۵ حضرت بهاء‌الله يك روز با خشم و غضب فراوان گفت " چون پدر ایشان بمملکت من خدمات بسیار کرده تاکنون آنچه را که در باره^۶ ایشان شنیده بودم اهمیّت نمیدادم ولی این دفعه تصمیم گرفته ام که ایشانرا اعدام نعیم^۷ یکی از صاحب منصبان شاه در طهران پسرش در مازندران بود محمدشاه باو حکم کرد که بپسرش بنویسد بهاء‌الله را دستگیر کرده بطهران بفرستند پسر این شخص یکی از ارادتمندان واقعی و طرفداران^۸ حقیقی حضرت بهاء‌الله بود از قضاء روزیکه حضرت بهاء‌الله را بمنزل خود دعوت کرده بود شب قبلش این حکم باو رسید از دیدن این حکم بر آشفت و بهیچکس در این خصوص اظهاری نکرد حضرت بهاء‌الله که میهمان او بودند در چهره مشار^۹ الیه آثار حزن و کدورت مشاهده فرمودند و از راه نصیحت باو فرمودند در هر کار بخدا اعتماد کن روز دیگر سواری از طهران رسید و بمحض اینکه بمهماندار حضرت بهاء‌الله نزدیک شد بصدای بلند بلهجه^{۱۰} مازندرانی گفت " مردی بمر^{۱۱} یعنی محمدشاه مرد جوان مهماندار از شنیدن این خبر آثار حزنش بر طرف شد و داستان را برای حضرت بهاء‌الله نقل کرد و در محضر میهمان بزرگوار خود با کمال فرح و سرور شبی بروز آورد اما جناب قدّوس در بین راه گرفتار دشمنان گردید و در نتیجه

در شهر ساری در منزل میرزا محمدتقی بزرگترین مجتهدین آن شهر
محبوس گشت بقیّهٔ اصحاب بعد از واقعهٔ نیالا باطراف پراکنده شدند
و داستان بدشت و وقایع عجیبهٔ آن ایام را برای سایر مؤمنین حکایت
کردند.

XXXXXXXXXXXXXXXXX



قلعهٔ چهریق

فصل هفدهم

حبس شدن حضرت اعلیٰ در قلعهٔ چهریق

حادثهٔ نیالا که شرح آن از پیش نگاشته شد در نیمهٔ شهر شعبان سال هزار و دویست و شصت و چهار هجری قمری بوقوع پیوست در اواخر همین ماه حضرت باب را به تبریز انتقال دادند و ستمکاران نسبت به آن حضرت از هیچگونه اهانت و استهزائی خود داری ننمودند در همان اوقات که حضرت بهاء‌الله و پیروان در نیالا گرفتار هجوم اعداء بودند حضرت باب نیز بوسیله مخالفین به تبریز منتقل شدند در همان وقتیکه حضرت بهاء‌الله و اصحابشان مورد هجوم جهال قرار گرفتند حضرت باب نیز در همان وقت مورد ضرب شدید از ناحیهٔ دشمن زشت رفتار سنگین دل بودند حضرت باب بنا بامر حاجی میرزا آقاسی بجانب چهریق منتقل شده و بدست یحیی خان کرد سپرده شدند خواهر این یحیی خان زوجهٔ محمدشاه و مادر ولیعهد بود میرزا آقاسی اوامر مؤکده بیحیی خان کرده بود که نسبت بحضرت باب مانند علیخان ما کوشی رفتار نکند و بهیچ یک

از پیروان باب اجازه ندهد که بحضور مبارکش مشرف شوند هر چند این اوامر بطور شدت بیحیی خان رسیده بود ولی مشارالیه بتنفيذ آن اوامر قادر نشد زیرا بواسطه مشاهده آثار جلالت و بزرگواری از ناصیه محبوس خود محبت شدیدی در قلبش نسبت بحضرت باب ایجاد شد اوامر میرزا آقاسی را بکلی فراموش کرد کردهانیکه در چهریق ساکن بودند هر چند عداوتشان نسبت بشیعیان از کرد های ماکو زیادتر بود ولی محبت حضرت باب در قلبشان مشتعل شد ارادت کاملی به آن بزرگوار پیدا کردند هر يك صبح که از خانه بیرون می آمد پیش از اشتغال بکار رسمی خود بمقام هیکل مبارک توجه میکرد و تمنای فیض و برکت مینمود سر بخاک ذلت میگذاشت و در حالت سجده فیض روحانی را از آن مقام مقدس طلب میکرد هر يك برای دیگری عجایبی را که از آنحضرت دیده بود نقل میکرد یحیی خان هیچکس را از تشرّف بحضور مبارک ممانعت نمیکرد جمعیت زائرین بقدری زیاد بودند که چهریق گنجایش و وسعت برای آنها نداشت از اینجهت احباء بچهریق قدیم که اسکی شهر نامیده میشد و تا قلعه یکساعت راه فاصله داشت توقف مینمودند حضرت باب هر چه میخواستند از چهریق کهنه خریداری میشد و در زندان بحضور مبارک می آوردند یكروز فرمودند قدری عسل بخرند و از قیمتش سنّوال نمودند مبلغیکه برای قیمت عسل باید پرداخته شود گران بود فرمودند "عسل خوب ممکن است از این ارزانتر بدست بیاید من پیش از این تاجر بودم شما باید در جمیع امور و در جمیع معاملات از من پیروی کنید همسایگان خود را گول نزنید و مواظب باشید کسی شما را نفریبد این است رویه" مقتدای شما "هیچکس نمیتوانست در هیچ قسمتی نسبت بحضرت باب بر خلاف واقع رفتار کند آنحضرت هرگز راضی نمیشدند که نسبت بهیچکس اگر چه ناتوانترین افراد بشر باشد بر خلاف انصاف رفتار شود فرمودند این عسل را

بصاحبش بر گردانید و عسل بهتری که قیمتش ارزان تر باشد بخريد اخبار توجه نفوس و ايمان اشخاص معروف بحضرت باب که در قلعهٔ چهریق محبوس بودند بسمع حکومت رسيد و بر پریشانی افکار زمامداران افزود جمعی از مشاهير علماء و اشراف و ارباب مناصب دولتی در شهر خوی بامر مبارك مؤمن شده بودند و از پیروان مخصوص آن بزرگوار بشمار ميرفتند.

از آن جمله ميرزا محمدعلی و برادرش بيوك آقا بود اين دو نفس از اشراف مشهور و معروف آن حدود بودند که بنصرت امر قیام کردند و بتبليغ همشهریهای خود از هر طبقه و صنفی مشغول شدند در نتیجه بين خوی و چهریق جمعيت زيادی از مؤمنين و طالبين حقيقت آمد و شد ميکردند.

در آن اوقات ميرزا اسدالله که از دانشمندان شهر و ادبای عاليمقام بود نسبت بامر مبارك بی اندازه معاندت و مخالفت داشت مخالفت او بدرجۀ بود که هيچيك از احبّاء جرأت نداشتند بتبليغ او قیام کنند مشارأليه خوابی دید و بدون آنکه بکسی اظهار کند و خواب خود را برای کسی حکایت نماید مطلبی چند در نظر گرفت و عريضه ای بحضور مبارك بوسيله ميرزا محمدعلی تقدیم نمود مضمون آنکه من سه مطلب را در نظر گرفته ام خواهشمندم بفرمائيد آن مطالب چیست بعد از چند روز توقيع شرح رؤیای مشارأليه و مطالبیکه در نظر گرفته بود تصريح شده بود ميرزا اسدالله پس از مشاهدهٔ اين مطالب بامر مبارك مؤمن شد و از کثرت شوق با آنکه به پیاده رفتن معتاد نبود بقصد تشرف بحضور مبارك قدم در راه نهاد و از خوی بجانب قلعه روانه شد و آن راه سخت پرسنگ را پیاده پيمود يارانش هر چه درخواست نمودند که راه را سواره بپيمايد قبول نکرد و گفت پیاده رفتن بهتر است چون بحضور مبارك رسيد بر يقينش افزوده

گشت و شجاعتی شدید در وجودش حاصل شد که تا خاتمهٔ حیاتش با او همراه بود حضرت اعلیٰ مشارالیه را بدیّان ملقّب فرمودند.

در همان سال حضرت اعلیٰ بچهل نفر از یاران و پیروان خویش امر فرمودند که هر يك رساله ای در اثبات حَقَانِیَّتِ امر مبارك که بآیات قرآنیّه و احادیث مستند باشد بنگارند همه اطاعت کردند و هر کدام رساله ای نوشتند و بمحضر مبارك تقدیم نمودند رسالهٔ «میرزا اسدالله مورد عنایت مبارك واقع شد بی اندازه از رساله او تمجید فرمودند و لقب دیّان را در همین وقت باو دادند و لوح حروفات نیز باعزاز او از قلم مبارك نازل شد دیّان پس از زیارت این لوح گفت اگر حضرت نقطه اولی جز همین لوح مبارك برای اثبات صحّت دعوت خویش آثار دیگری نداشتند کافی بود این لوح که منتشر شد اهل بیان مقصود مبارك را که در این لوح مندمج بود نفهمیدند بعضی خیال کردند که این لوح در خصوص تفسیر علم جفر است باری مقصود اصلی مستور بود تا وقتیکه جناب مبلغ شیرازی درباره این لوح مبارك از محضر حضرت بهاءالله که در آنوقت در زندان عکامسجون بودند درخواست نمود که اسرار لوح مبارك مزبور را اظهار فرمایند لوحی از قلم جمال مبارك در شرح اسرار لوح حروفات نازل شد در آن لوح تصریح فرمودند که مقصود از لوح حروفات بشارت بظهور من یظهره الله است که نوزده سال بعد از اعلان دعوت حضرت باب ظاهر خواهد شد در لوح حروفات سرّ مستغاث از قلم حضرت اعلیٰ نازل شده بود و کسی معنی آنرا نمیدانست تا آنکه جمال مبارك سرّ مزبور را مکشوف ساختند. کلمهٔ مستغاث در بیانات حضرت اعلیٰ از جمله موانع و حجابهای بود که اهل بیان را از عرفان من یظهره الله باز میداشت و چون معنی اصلی آنرا نمیدانستند بحضرت من یظهره الله یعنی جمال مبارك و صدق ادعای آن بزرگوار برخی از آنها ایمان نداشتند لکن پس از نزول لوح مبارك در

تفسیر مستغاث از قلم حضرت بهاء اللّٰه این حجاب و مانع از راه طالبین بر طرف شد. باری میرزا اسد اللّٰه دیان در نهایت شجاعت بتبلیغ امر مبارک پرداخت از هیچ کس ملاحظه نمی کرد این مطلب بر پدر جناب دیان که از دوستان صمیمی صدراعظم زمان بود بینهایت گران آمد ناچار شکایت پسر خود را بحاجی میرزا آقاسی نمود.

در همین اوقات مسئلهٔ دیگری بوقوع پیوست که خاطر حکومت را پریشان ساخت آن قضیهٔ این بود که درویشی از هند بچهریق آمد و بحضور مبارک مشرف شد بمحض اینکه بشرف لقا فائز گشت بحقانیّت امر مبارک اقرار کرد و ایمان خود را علنی نمود و در اسکی شهر بتبلیغ امر پرداخت و بانهایت حرارت مردم را هدایت میکرد حضرت اعلیٰ او را قهر اللّٰه نامیدند همهٔ نفوسیکه با او ملاقات میکردند بکمال شخصیت و قوّت ایمان او اقرار داشتند بعضی را گمان چنین بود که این درویش مبین دین الهی است ولی خود او ابدأ مدعی چنین مقامی نبود درویش قهر اللّٰه میگفت زمانیکه در هند اقامت داشتم و جزو کارکنان یکی از نوآبهای معروف بودم حضرت باب در عالم رؤیا بمن ظاهر شده فرمودند:

" این زر و زیور را از خود دور کن و بقلعهٔ چهریق که در آذربایجان است بیا مرا ملاقات کن و بمحضر محبوب قلب خود بشتاب " منم امر او را اطاعت کردم و آمدم و بمقصود قلبی خود رسیدم داستان این هیاهو که بواسطهٔ درویش قهر اللّٰه در بین رؤسای اکراد چهریق واقع شده بود ابتداء به تبریز و از آنجا بطهران رسید از طهران فرمان صادر شد که حضرت باب را به تبریز انتقال دهند شاید این هیجان و هیاهو تسکین یابد قبل از وصول این فرمان تازه، حضرت باب بواسطهٔ جناب عظیم بدرویش قهر اللّٰه اطلاع دادند که بهندوستان مراجعت کند و از همان راهیکه آمده پیاده و با کمال انقطاع باز گردد و بخدمت امر مشغول شود و نیز بجناب عظیم

فرمودند که بمیرزا عبدالوهاب ترشیزی که در خوی سکونت داشت اطلاع دهد که فوراً بارومیّه برود و در آنجا بمحضر مبارک مشرف شود و نیز بعظیم فرمودند بسیدابراهیم خلیل در تبریز اطلاع بده و از طرف من باو بگو که آتش نمرودی در شهر تبریز بزودی مشتعل خواهد شد ولی بمؤمنین اذیتی نخواهد رسانید من عنقریب به تبریز خواهم آمد امر مبارک که بدرویش قهرالله رسید بدون درنگ اطاعت کرد و براه افتاد بعضی میخواستند با او در آن سفر همراهی کنند به آنها میگفت شما طاقت مشقات سفر را ندارید و اگر بیانید در بین راه حتماً هلاک خواهید شد از این گذشته حضرت باب امر فرمودند که من تنها بوطن خود مراجعت کنم بعضی برای مصارف سفر او وجوهی میدادند برخی لباس باو میدادند ولی از هیچکس او چیزی قبول نمی کرد تنها و پیاده عصائی بدست گرفت و رفت و هیچکس ندانست که بر سر او چه آمد و خاتمه احوالش معلوم نیست.

جناب میرزا محمدعلی زنوزی ملقب به انیس که در تبریز بود چون شنید که حضرت باب در چهریق تشریف دارند خواست بمحضر مبارک مشرف شود سیدعلی زنوزی که ناپدری او بود و از اعیان و بزرگان تبریز محسوب میشد نهایت جدّ و جهد را مبذول داشت که جناب انیس را از این خیال باز دارد برای این منظور بهتر آن دید که انیس را در منزل حبس کند و نگذارد خارج شود جناب انیس در حبس بیمار گشت و همان طور بود تا وقتیکه حضرت اعلی را از چهریق به تبریز آوردند و دو مرتبه بچهریق برگردانیدند.

شیخ حسن زنوزی برای من این طور حکایت کرد که در همان اوقات که حضرت باب جناب عظیم را بمسافرت امر فرمودند بمن نیز دستور دادند که جمیع الواح نازله در ماکو و چهریق را جمع آوری کنم و بسیدابراهیم خلیل که آنوقت در تبریز بود بسپارم و باو تاکید کنم که در

حفظ آن امانات الهیه کوشش بسیار نماید هنگامیکه در تبریز اقامت داشتم چون با سیدعلی زنوزی قرابتی داشتم اغلب بدیدن او میرفتم مشاراًلیه پیوسته از جناب انیس نگران بود و دربارهٔ کار او پریشان میگفت من خیال میکنم که این پسر دیوانه شده مرا بدنام کرده است این ننگی که از رفتار او برای من حاصل شده چگونه مرتفع نمایم يك روز بمن گفت " شیخ حسن شما بروید اورا ملاقات کنید قدری اورا نصیحت کنید که اقلأ ایمان خودش را پنهان دارد و این قدر جزع و فزع نکند " من بر حسب سفارش سیدعلی زنوزی هر روز نزد جناب انیس میرفتم میدیدم اشک از چشمانش جاریست، چریان اشک دائمی بود وقتیکه حضرت باب را از تبریز ثانیاً بچهریق بردند روزی بدیدن انیس رفتم دیدم حالش تغییر کرده غم و اندوهی ندارد آثار سرور و فرح از بشره اش آشکار است بمحض اینکه مرا دید با سرور بی منتهی با من معانقه کرد و گفت چشمهای مولای محبوب من صورت ترا دیده است و چشمهای تو بزیارت آن وجه نورانی فائز شده است حال بیا تا برای تو حکایت کنم چه شد که اندوه من بسرور مبدل گشت پس از آنکه حضرت باب را بچهریق برگرداندند و منم در این جا محبوس و گرفتار بودم بانهایت تأثر قلباً بهیکل مبارک توجه کردم و براز و نیاز مشغول شدم که ای محبوب قلب من مشاهده میفرمائی که چه اندازه ناتوان و گرفتار حبس و زندانم تو بینائی و دانا که شوق و اشتیاق من برای تشرّف بحضورت حدّ و حصری ندارد مولای مهربان رجاء دارم این ظلمت ناامیدی که بر قلب من مسلط گشته بانوار وجه منیر تو مرتفع شود از این قبیل راز و نیازها میگردم و از خود بیخبر شدم ناگهان صدای هیکل مبارک را شنیدم فرمودند: "محمدعلی برخیز" متوجه شدم ، دیدم جمال نورانی مولای مهربان در مقابل چشمم ظاهر و عیانست با تبسمی لطیف بمن نظر میفرمود من خود را باقدام مبارک افکندم بمن فرمودند " خوشحال باش

ساعت موعود نزدیک است در همین شهر تبریز عنقریب در مقابل مردم شهر مرا مصلوب خواهند ساخت و هدف گلوله های اعداء خواهم شد. جز تو کسی را در این موهبت با خودم شرکت نخواهم داد مژده باد که تو آن روز با من جام شهادت خواهی نوشید و *إِنَّ هَذَا وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ* "چون بخود آمدم خویش را در دریای سرور و نشاط غرقه یافتم غم و اندوه دنیا در مقابل این سرور من قیمتی ندارد هنوز آواز مبارک در گوش من است و شب و روز چهره مبارک در مقابل چشمم مجسم بیاد آن تبسم لطیف مآلوفم و هیچ متوجه نیستم که گرفتار حبس و زندانم یقین دارم آنچه را که مولای مهربانم وعده فرمود واقع خواهد شد و ساعت موعود فرا خواهد رسید من او را نصیحت کردم که صابر باشد و این قضیه را از همه کس پنهان دارد جناب انیس بمن قول داد که این راز را با کسی در میان ننهد و رفتار خود را با سیدعلی زنوزی برفق و مدارا تبدیل کند من فوراً از نزد جناب انیس بیرون آمده بملاقات سیدعلی شتافتم و باو گفتم که پسر شما رفتارش تغییر کرده و این سبب شد که انیس از حبس و بندرهای یافت با خویشان و اقربای خود رفتاری نیک داشت تا روز شهادتش فرا رسید یعنی آن روزیکه خود را فدای محبوب خویش ساخت مردم تبریز همه جان فشانی او را در راه محبوبش دیدند و برحالش گریه کردند.

فصل هیجدهم

مجلس ولیعهد در تبریز

حضرت اعلیٰ میدانستند که خاتمهٔ حیاتشان نزدیک است از این جهت پیروان خود را امر فرمودند که از چهریق هر کدام بنقطه ای توجه کنند و خودشان در نهایت تسلیم و رضا منتظر ظهور قضاء بودند تا آنکه فرمان صادر شد مأمورین حضرت را از راه ارومیه به تبریز وارد نمایند زیرا اگر از راه خوی حضرت اعلیٰ را به تبریز میبردند میترسیدند اهالی خوی تظاهراتی کنند.

چون حضرت باب بارومیه رسیدند ملك قاسم میرزا نهایت احترام را نسبت بحضرت باب مرعی داشت و بهمهٔ مأمورین سپرده بود که با آن بزرگوار در نهایت احترام رفتار نمایند يك روز حضرت باب عازم حمام بودند ملك قاسم میرزا در صدد برآمد که حق را امتحان کند مشارالیه اسبی داشت در نهایت سرکشی که هیچکس نمی توانست بر او سوار شود آن اسب را امر کرد آوردند که حضرت باب سوار شده بحمام تشریف ببرند و بهیچوجه سابقه اسب را بحضور مبارك عرض نکرده بود خادمیکه مأمور این کار بود پنهان از ملك قاسم میرزا داستان سرکشی اسب را بحضور مبارك عرض کرد که مبادا اذیت بیهیکل مبارك برسد فرمودند بخدا واگذار کن خداوند خودش محافظت خواهد فرمود مردم ارومیه که این مسئله را دیدند بمقصود حاکم پی بردند جمعیت بسیاری در میدان عمومی جمع شده بودند تا به بینند که چگونه حضرت باب بر آن اسب سوار میشوند مأمور اسب را نزدیک آورد حضرت اعلیٰ با کمال اطمینان و متانت جلو رفتند لگام اسب را از دست مهتر گرفتند و اسب را نوازش فرموده پای مبارك را برکاب گذاشتند و سوار شدند اسب بدون سرکشی

تسلیم بود و با کمال راهواری سیر میکرد مردم همه چون سابقه این اسب سرکش را داشتند از مشاهده^۴ این حال تعجب کردند و این مطلب را یکی از معجزات دانستند و یکباره هجوم کردند که رکاب اسب را ببوسند فرآشهای شاهزاده مردم را از این عمل معانعت نمودند که مبادا سبب اذیت هیکل مبارک بشوند شاهزاده پیاده در موکب مبارک تا نزدیک حمام همراهی کرد بعد هیکل مبارک باو فرمودند که مراجعت کند فرآشان شاهزاده جمعیت را که برای زیارت حضرت باب ازدحام کرده بودند متفرق میساختند و راه باز میکردند چون بحمام رسیدند یکی از نوکرهای مخصوص با سیدحسن برای انجام خدمات حضرت باب با هیکل مبارک همراهی کردند حضرت باب از حمام پس از آنکه بیرون آمدند ثانیاً بر همان اسب سوار شده مراجعت فرمودند مردم از مشاهده^۴ آن جاه و جلال صدا بتکبیر بلند کردند شاهزاده بنفسه نیز بحضور مبارک رسید و همراه موکب مبارک بمقری که معین شده بود مراجعت کرد اهالی ارومیه بحمام هجوم کردند و تا آخرین قطره آب خزانه^۴ حمام را بتبرک بردند در شهر هياهو عجیبی برپا شده بود هیکل مبارک که جوش و خروش مردم را مشاهده کردند حدیثی را که از حضرت امیرعلیه السلام مروی است بیان فرمودند که آن حضرت فرمود: «دریاچه^۴ ارومیه بجوش و خروش خواهد آمد و آبش شهر را خواهد گرفت» بعضی بحضور مبارک عرض کردند که بیشتر مردم شهر بامر مبارک مؤمن شدند حضرت اعلی چون این مطلب را شنیدند این آیه قرآن (۲: ۲۹) را تلاوت فرمودند قوله تعالی: «أَحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ».

مردم ارومیه بعد از استماع بلیه^۴ ایکه بر آن حضرت در تبریز وارد شد بمغاد آیه^۴ مبارکه مزبوره در امتحان لغزیدند و بجز چند نفر بقیه^۴ مردم از امر مبارک اعراض کردند از جمله نفوسیکه در ایمان خود مستقیم



بیتنی که محل ترفک حضرت باب در ارومیه (رهنائیه) بوده. بالاخانه ایکه با علامت X مشخص شده اطاق مبارک بوده.

ماندند یکی ملاً امام وردی بود که در استقامت و ثبات در ردیف ملاً جلیل ارومی حرف حی قرار داشت مشارالیه بعدها بحضور جمال مبارک نیز رسید و بشرف ایمان مشرف شد و بتبلیغ امر مبارک قیام کرد الواح عدیده از قلم جمال مبارک باسم او عنایت شد و پیوسته بخدمت مشغول بود تا در هشتاد سالگی وفات یافت.

باری مردم چون بیک دیگر میرسیدند امور عجیبه ایکه از حضرت باب مشاهده کرده بودند برای هم نقل میکردند این مطالب به تدریج منتشر میشد تا آنکه در طهران بگوش پیشوایان دین رسید همه برآشفتند و همت گماشتند که برای حفظ مقام ریاست خویش از پیشرفت امر مبارک جلو گیری کنند و چون میدیدند که امر حضرت باب در اطراف و اکناف انتشاری فریب و سریع دارد و برای خود چنین قوه ای را مشاهده نمی کردند دانستند که اگر معانعت نکنند جمیع تأسیساتشان از بین میرود و هر چه را در ضمن سالها یافته اند ضایع و هدر میگردد در تبریز مخصوصاً هنگامه غریبی بود علمای آن شهر خیلی می ترسیدند مردم که شنیدند حضرت باب را وارد تبریز می کنند هیجان عظیمی کردند و همه می کوشیدند که بزیارت باب نایل شوند هیجان و هجوم مردم باندازه ای بود که حکومت مجبور شد دراین مرتبه مقرر حضرت باب را در خارج شهر تبریز معین کند هیچ کس اجازه نداشت که بحضور مبارک برسد زیرا حکومت قدغن کرده بود فقط کسانی مشرف میشدند که حضرت باب آنها را احضار فرمایند.

در شب دوم پس از وصول به تبریز حضرت باب ، جناب عظیم را احضار فرمودند و علناً در نزد او اظهار قائمیت نمودند عظیم چون این ادعا را شنید در قبول متردد شد حضرت باب باو فرمودند من فردا در محضر ولیعهد و در حضور علماء و اعیان ادعای خود را اظهار خواهم کرد و برای



ناصرالدین شاه در طفولیت دیده می شود. میرزا ابوالقاسم قائم مقام در طرف راست و حاجی میرزا آقاسی در طرف چپ او ایستاده اند. اولین نفر از سمت چپ که با علامت X مشخص شده منوچهر خان معتمد الدوله است.

اثبات ادعا بآیات تحدی خواهم نمود و بجز آیات بسایر مطالب متمسک نخواهم شد.

نبیل میگوید جناب عظیم برای من حکایت کرد و گفت که من آنشب خیلی فکرم پریشان بود تا صبح نخوابیدم و قتیکه نماز صبح را خواندم تغییر عجیبی در خود مشاهده کردم گویا باب تازه ای در مقابل من گشوده شد پیش خود فکر کردم که اگر من بدین مقدس اسلام و حقانیت حضرت رسول مؤمن و موقن هستم و بحجت آیات معتقد این اضطراب و پریشانی درباره امر حضرت باب چه علت دارد هرچه بفرماید صحیح است و درست و بدون هیچ ترس و ربیبی باید قبول کرد از حصول این فکر اضطرابم بر طرف شد بحضور مبارک مشرف شدم و رجای عفو و بخشش نمودم بمن فرمودند ببین عظمت امر الهی بچه حد است و ظهور امر الله چقدر عظیم است که امثال عظیم را مضطرب و پریشان خاطر میسازد اینک

بفضل الهی امیدوار باش و با تَکاء فضل و عنایت او تزلزل نفوس را بثبات و ضعف قلب عباد را بقوَّت تبدیل نما ثبات و استقامت تو بدرجه ای خواهد رسید که اگر دشمنان ترا قطعه قطعه کنند از محبَّت تو نسبت بمن ذرّه ای نخواهد کاست مژده باد که در آینده بِلَقای مظهر ربِّ العالمین مشرف خواهی شد. این بیانات مبارکه را که شنیدم بمنزلهٔ مرهمی بود که جراحات مرا از هر جهت شفاء بخشید و اندوه مرا زایل نمود از آن تاریخ تا کنون اثری از اضطراب و ترس در وجود من نیست هر چند مأمورین حضرت باب را در خارج شهر نگاه داشتند ولی این مطلب از هیجان مردم جلوگیری نکرد بلکه معانعت بیشتر علّت شدّت میل شد میرزا آقاسی فرمان داده بود که پیشوایان روحانی تبریز در دارالحکومه شهر مجتمع شوند و حضرت باب را محاکمه کنند.

از جملهٔ مدعوین حاجی ملامحمود نظام العلماء بود که ناصرالدین میرزای ولیعهد را درس میداد و از جمله ملامحمدمقانی و میرزا علی اصغر شیخ الإسلام و جمعی دیگر اکابر علمای شیخیّه و شیعه بودند ولیعهد بنفسه در این مجلس حاضر بود و ریاست مجلس بنظام العلماء واگذار شده بود چون همه حاضر شدند رئیس مجلس از طرف حضار بیکی از مأمورین اشاره کرد که حضرت باب را بمجلس بیاورد جمعیت از هر طرف هجوم کرده بودند و هر یک فرصتی میجست که بزیارت حضرت باب مشرف شود از کثرت جمعیت راه مسدود بود و مأمور مجبور شد که بزحمت راهی بگشاید چون حضرت باب وارد مجلس شدند باطراف نظر انداختند و دیدند برای نشستن محلی نیست بجز محلی که برای ولیعهد تهیه شده بود حضرت باب سلام کردند و با کمال شجاعت و اطمینان در محلّ خالی جلوس فرمودند عظمت و قوهٔ روحانیّهٔ حضرت باب باندازه ای بود که تمام حضار بیحرکت در جای خود قرار گرفته و سکوت عجیبی بفتّه در آن مجلس روی

داد و هیچک نتوانستند لب بگفتار بگشایند بالاخره نظام العلماء سکوت را برهم زد و از حضرت باب سؤال کرد شما چه ادعائی دارید ؟ حضرت باب سه مرتبه فرمودند من همان قائم موعودی هستم که هزار سال است منتظر ظهور او هستید و چون اسم او را میشنوید از جای خود قیام میکنید و مشتاق لقای او هستید و عَجَلُ اللّٰهِ فرجه بر زبان میرانید براستی میگویم بر اهل شرق و غرب اطاعت من واجب است بجز ملامحمد ممقانی کسی دیگری جسارت بر تکلم ننمود این ملامحمد یکی از رؤسای شیخیه و از شاگردان جناب سیدکاظم رشتی بود حضرت سیدرشتی اغلب از عدم ایمان و فساد اخلاق او تأسف داشتند و گریه و ناله مینمودند.

شیخ حسن زنوزی میگفت که من از جناب سیدکاظم رشتی شنیدم که درباره اخلاق و عدم ایمان و خیانت ملامحمد ممقانی بیاناتی میفرمودند پیوسته منتظر بودم که به بینم در آینده چکار خواهد کرد و چه خیانتی از او بظهور خواهد رسید و قتیکه رفتار او را در مجلس ولیعهد با حضرت باب مشاهده نمودم دیدم آنچه را که سیدمرحوم فرموده بودند کاملاً بوقوع پیوست آنروز در آن مجلس حاضر بودم و در خارج محل نزدیک در ایستاده بودم و هرچه در مجلس



ناصرالدین شاه



ناصرالدین شاه

میگذشت می شنیدم.

ملا محمد در دست چپ ولیعهد
نشسته بود حضرت باب میان
ملا محمد و ولیعهد جالس بودند
وقتیکه حضرت باب خود را قائم
موعود معرفی فرمودند همه حضار
را ترس و خوف احاطه کرد سرها را
پائین انداختند سیمای همه تغییر
کرد رنگ همه زرد شد ملا محمد
مقانی یعنی همان پیشوای یک چشم
مکار پس از استماع بیان مبارک با
وقاحت تمام گفت ای جوان بدبخت

شیرازی عراق را خراب کردی حال آمده ای که آذربایجان را خراب کنی
حضرت باب فرمودند جناب شیخ من بعیل خود اینجا نیامده ام شماها مرا
احضار کردید و باین مجلس دعوت نمودید ملا محمد بر آشفت و گفت ای
پست ترین پیروان شیطان ساکت باش حضرت باب فرمودند یا شیخ آنچه
از قبل گفتم باز هم میگویم نظام العلماء مصلحت چنان دید که از راه دیگر
داخل مذاکره شود و باصل ادعا ایراد نماید پس بحضرت باب رو کرد و گفت
شما مدعی مقام بزرگی هستید باید دلیل قاطعی بر صدق ادعای خود اقامه
نمائید حضرت باب فرمودند اقوی دلیل و برهان مهم بر صحت دعوت
حضرت رسول الله آیات الهی بود چنانچه در قرآن (۲۹: ۵۱) فرموده است:
أَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ خدایوند این دلیل محکم و برهان متقن
را برای اثبات صحت ادعای خود بمن عنایت فرموده است چنانچه در مدت
دو روز و دو شب باندازه قرآن مجید آیات الهی از لسان و قلم من جاری

میشود نظام العلماء گفت خوب است در وصف این مجلس مانند آیات قرآن آیتی بفرمائید تا حضرت ولیعهد و سایر علماء شاهد این برهان باشند حضرت باب مسئول او را اجابت کرده و فرمودند : *بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مَلَأَ مُحَمَّدًا مَقَانِي فَرِيَادٍ بِرَأْوَرِدٍ* که اعراب کلمه را خطاء گفتمی تو که از قواعد نحو بیخبری چگونه قائم موعود هستی ؟ حضرت باب فرمودند در آیات قرآنیّه نیز رعایت قواعد نحویه نشده زیرا کلام الهی بمقیاس قواعد خلق سنجیده نمیشود مردم باید تابع قوانین کلام الله باشند در سیصد موضع قرآن خلاف قواعد نحویه نازل و مذکور است ولی چون کلام الهی است هیچکس جرأت اعتراض ندارد و همه مسلمین قبول دارند بعد از این بیان ثانیاً بنزول آیات شروع فرمودند و همان جمله قبل را بطرز سابق بیان کردند ملا محمد اعتراض را تجدید کرد یکنفر دیگر از یک گوشه ای بحضرت باب گفت کلمه "اشترتن" چه صیغه است ؟ حضرت باب در مقابل این سنوال این آیات قرآن (۳۷ : ۱۸۰-۱۸۲) را تلاوت فرمودند *سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبُّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ* بعد برخاستند و از مجلس بیرون تشریف بردند.

نظام العلماء از طرز معامله ملا محمد و سایرین در آن مجلس با حضرت باب برآشفت و گفت وای بر مردم تبریز این شخص مدعی چه مقامی است و این مردم از او چه سنوالاتی میکنند این گونه سنوالهای بارده چه ربطی بادعای این مقام عظیم دارد ؟ بعضی نیز بر طرز رفتار ملا محمد و غیره با حضرت باب خرده گرفتند و گفتند از بد راهی وارد مذاکره شدید و باعث خجالت و شرمساری بی پایان گشتید سنوالی کردید که در خور مقام او نبود ولی ملا محمد مقسانی برآشفت و باکمال خشم و غضب بحاضرین گفت من بشما میگویم بر حذر باشید اگر جلو این جوان

را نگیرید طولی نمی کشد که همه اهل تبریز دعوتش را اجابت نمایند و در ظلّ رایتش مجتمع گردند آنروز اگر بمردم بگوید که دست از علماء بردارید همه اطاعت میکنند حتی اگر بگوید بولیعهد اعتناء نکنید همه مطیع اند آنوقت است که زمام ریاست روحانی و کشوری را بدست میگیرد و همه شما را زیرپا قرار میدهد زیرا نه تنها مردم تبریز بلکه جمیع ساکنین آذربایجان باعانتش قیام خواهند کرد سخنان ملامحمد خائن محتال افکار



سه نفر از مجتهدین بزرگ ایران

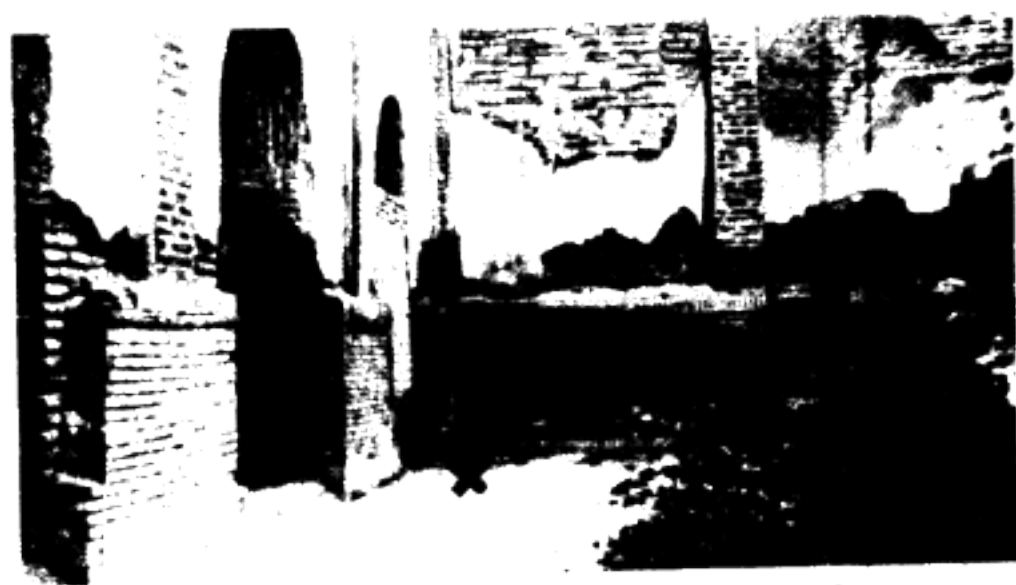
متصدیان امور را پریشان ساخت.

نشستند و باهم مشورت کردند که برای جلوگیری از نفوذ کلمه حضرت باب چه اقدامی نمایند بعضی گفتند مجلس دیگری باید تشکیل داد و او را محکوم بمجازات شدیدی باید ساخت زیرا در جلسه گذشته اعتناء بکسی نکرد اولاً در جای مخصوص ولیعهد قرار گرفت و ثانیاً بدون اذن رئیس مجلس از مجلس خارج شد ولیعهد این نقشه را نپسندید بالاخره رأیشان براین قرار گرفت که حضرت باب را بمنزل میرزا علی اصغر شیخ الاسلام تبریز که از سادات محسوب بود ببرند و مأمورین حکومت آنحضرت را مجازات نمایند فرآشان حکومتی این امر را اطاعت نکردند و گفتند این مسئله مخصوص به علمای شهر است ما در آن مداخله نمی کنیم خود شیخ الاسلام بشخصه حاضر شد که حضرت را مجازات کند حضرت باب

را بخانه خود برد و یازده مرتبه چوب بیاهای مبارک زد شیخ الاسلام در همان سال بمرض سل گرفتار شد و بعد از تحمل درد فراوان بمرگ شنیع دچار گشت این شخص در بین مردم تبریز بحرص و طمع و خیانت معروف بود همه مردم چون شخص خسیسی بود او را حقیر می شمردند و چون در عین حال خیلی بیرحم و قسّی القلب بود از او میترسیدند و همیشه دعاء



نمازخانه شیخ الاسلام در تبریز



محلّی که با علامت X مشخص شده محلّی است که پای مبارک حضرت ربّ اعلی را چوب زدند.

میکردند که خدا آنها را از شرّ شیخ الإسلام خلاص کند پس از وفات او منصب شیخ الاسلامی در تبریز منسوخ گشت چون هیچکس حاضر نشد بواسطه پستی و حقارت میرزاعلی اصغر شیخ الاسلام بعد از او خود رابه آن لقب مشهور سازد.

رفتار شیخ الاسلام با حضرت باب نمونه ای از رفتار علمای دین با آن بزرگوار است ملاحظه کنید پیشوایان روحانی تا چه اندازه از راه حق و انصاف و طریق عدالت دور بودند چطور نصیحتهای حضرت رسول را مورد اعتناء قرار ندادند چطور از بیانات ائمه اطهار روگردان شدند در احادیث ائمه علیهم السّلام وارد است که چون جوانی از بنی هاشم ظاهر شود و دعوتی جدید آغاز کند و تأسیس شرع جدید نماید و دارای کتاب جدید باشد همه بسوی او بشتابید و امر او را اجراء کنید و در مقام دیگر فرموده اند: "أَكثَرُ أَعْدَاءِ الْعُلَمَاءِ بَبْنِيهِ مَرْدَمٌ چقدر نادانند که پیرو علمائی هستند که اعداء قائم میباشند با این همه خود را فرقه ناجیه می شمرند.

باری حضرت باب را دو مرتبه از تبریز بچهریق برگرداندند و بیحیی خان سپردند دشمنان می پنداشتند که حضرت باب از تهدیدات آن مجلس خوفناک شده و ادعای خود را ترك خواهند نمود ولی این مجلس سبب شد که بدون ستر و حجاب حضرت باب در مقابل بزرگترین هیئت دینیّه در پایتخت آذربایجان حقیقت ادعای خود را علنی بیان فرمایند شرح این ادعای عظیم در سرتاسر بلاد منتشر شد مؤمنین بنشاط آمدند ، روح جدیدی یافتند ، حضرت باب بمحض مراجعت بچهریق خطبه قهریه را نازل و برای حاجی میرزا آقاسی ارسال فرمودند عنوان آن خطبه ، خطاب بصدر اعظم این است : " إِعْلَمْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُ بِاللَّهِ وَالْمُعَرِّضُ عَنْ آيَاتِهِ " حضرت باب این لوح را برای جناب حجّت زنجانی که آن وقت در طهران بودند فرستادند و باو فرمودند که خودش برود و لوح را بدست خود بحاجی میرزا آقاسی بدهد.

نبیل میگوید در اوقاتیکه حضرت بهاء‌الله در زندان عکاً تشریف داشتند من از لسان مبارک شنیدم که فرمودند ' ملامحمدعلی زنجانی پس از آنکه لوح قهریه را بحاجی میرزا آقاسی داد آمد بدیدن من میرزامسیح نوری وعده ای از مؤمنین در آن وقت حاضر بودند ملامحمدعلی تعریف کرد که لوح مبارک را بحاجی میرزا آقاسی دادم بعد آن لوح را برای ما هم خواند خیلی مفصل^{بود} سه صفحه میشد همه را از حفظ کرده بود ' بیانات مبارکه حضرت بهاء‌الله نسبت بجناب حجت طوری بود که از طهارت حیات و شرافت ذات آن شخص جلیل حکایت میکرد میفرمودند ' چقدر شجاع بود چقدر با شهامت بود چه اراده قویه ای داشت در نهایت زهد و ورع بسر برد چنان استقامتی داشت که ممکن نبود تزلزل و اضطرابی در او پیدا شود .

XXXXXXXXXXXXXXXXXX

فصل نوزدهم واقعهٔ مازندران

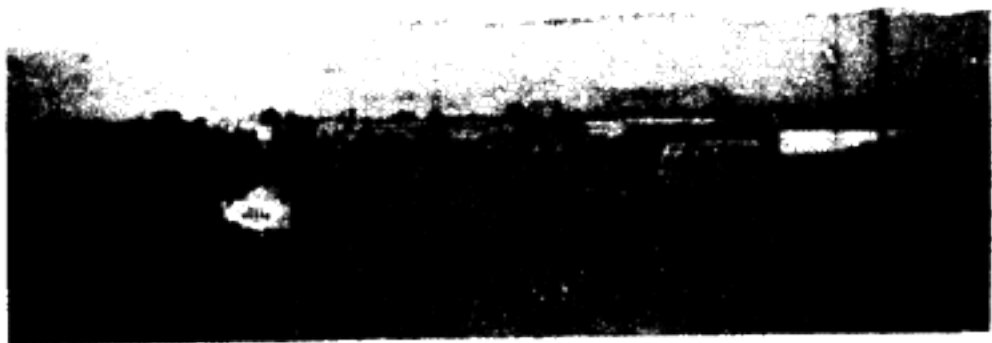
گرفتاری حضرت بهاء‌الله و اصحاب در نیالا و رفتار ناهنجار علماء در تبریز با حضرت ربّ اعلیٰ که شرحش نگاشته شد در ماه شعبان اتّفاق افتاد در همین ماه بود که جناب ملاّ حسین از اردوگاه شاهزاده حمزه میرزا بشهر مشهد مراجعت فرمودند و عازم شدند که با اصحاب و پیروان بکریلا عزیمت کنند حمزه میرزا مبلغی نقد برای مصارف سفر بجناب ملاّ حسین تقدیم داشت ایشان از قبول نقدینه امتناع فرمودند و بشاهزاده گفتند که آن مبلغ را بفقراء و مستمندان بدهد عبدالعلیخان نیز جمیع وسائل و احتیاجات مسافرت را برای جناب باب‌الباب مهیاء کرد و اجازه خواست که مخارج و مصارف سفر همراهان ایشانرا نیز بپردازد جناب باب‌الباب از آنهمه تدارکات فقط اسب و شمشیری را قبول کردند و سایر ما یحتاج را قبول نفرمودند.

جناب ملاّحسین طوری رفتار کرده بودند که اهل مشهد قلوبشان بنار اخلاص و ایمان مشتعل بود رفتار ایشان در همه مؤثر شده بود منزل ایشان پر از جمعیت کثیری بود که همه حاضر بودند در این سفر با او همراهی کنند حتی زنها فرزندان خود را بحضور او میآوردند و با کمال تضرّع از او درخواست میکردند که آنها را برای فداء شدن قبول نماید.

جناب ملاّحسین هنوز در مشهد بودند که شخصی از جانب حضرت باب بمشهد وارد شد و عمامهٔ حضرت باب را که مخصوص جناب ملاّحسین عنایت فرموده بودند بایشان داد و گفت حضرت اعلیٰ بشما فرمودند که این عمامهٔ سبز را بر سر خود بگذارید و رایت سیاه را در مقابل و پیشا پیش موکب خود برافراشته برای مساعدت و همراهی با جناب قدّوس بجزیرهٔ

الخضراء توجه کنید و از این بیعد بنام جدید سید علی خوانده خواهید شد
ملاً حسین چون پیام مبارک را از آن قاصد امین شنید بفوریت امر مبارک
را انجام داد و یک فرسخ از شهر دور شده عمایه حضرت اعلیٰ را بر سر
گذاشت و علم سیاه را برافراشت پیروان خویش را جمع کرد و براسب
سوار شده همه بجانب جزیره الخضراء عزیمت نمودند عدّه همراهان آن
بزرگوار دویست و دو نفر بودند که همه با کمال شجاعت و دلیری با آن
جناب همراه شدند وقوع این مطلب مهم تاریخی در روز نوزدهم شعبان
سال هزار و دویست و شصت و چهار هجری بود.

در بین راه بهر نقطه ای که ورود میکردند جناب باب الباب ظهور امر
جدید را گوشزد اهالی آن نقطه میفرمودند و بتبلیغ میپرداختند و در هر
نقطه چند نفر از مؤمنین منتخب بهمراهان آن بزرگوار می پیوستند در
شهر نیشابور جناب حاجی عبدالمجید پدر جناب بدیع که یکی از تجّار
مشهور شهر بود به همراهان باب الباب پیوست پدر حاجی عبدالمجید در بین
مردم خیلی محترم بود زیرا صاحب بهترین معدن فیروزه ای بود که در
نیشابور وجود داشت با اینهمه حاجی عبدالمجید از منافع مادی چشم
پوشید و با نهایت خضوع بخدمت ملاً حسین شتافت.



قریه نیشابور

چون بقریه^۶ میامی رسیدند جناب باب الباب بتبلیغ امر پرداختند و سی نفر از اهل میامی مؤمن شدند و با جناب ملاً حسین همراه گشته عازم سفر شدند بیست و نه نفر از اینها در قلعه شیخ طبرسی بشهادت رسیدند و فقط از سی نفر آنها ملاً عیسی^۷ باقی ماند.

چون موکب باب الباب بچشمه علی رسید که در جوار دامغان قرار دارد و از آنجا راهی بماندران موجود است جناب ملاً حسین چند روز در آنجا توقّف و اوتراق کردند در کنار نهر آبیکه درخت بزرگی در آن جا موجود بود در سایه^۸ درخت چادر زدند جناب باب الباب باصحاب فرمودند ما اکنون در نقطه ای هستیم که بهر طرف راهی از این نقطه امتداد دارد پس از چندی یکی از این راهها را که باید بهیمائیم اختیار کرده و خواهیم پیمود در آخر ماه شوال باد شدیدی بوزیدن آمد از شدت باد یکی از شاخه های درخت عظیم شکست و افتاد جناب ملاً حسین فرمودند درخت سلطنت محمد شاه ریشه کن شد و بر زمین افتاد خدا چنین اراده فرمود سه روز بعد قاصدی که از طهران به مشهد میرفت خبر وفات محمد شاه را منتشر ساخت روز بعد جناب ملاً حسین بعزم ماندندان مهبیای سفر شدند و در حین عزیمت براه ماندندان اشاره کرده گفتند این راهست که ما را بکربلای خودمان میرساند امتحانات شدیده ای در پیش است هر کس استعداد و طاقت در خود نمییابد از همین جا بمنزل خود بر گردد و با ما مسافرت نکند این جمله را چند مرتبه بیان فرمودند و چون بسواد کوه رسیدند باصحاب فرمودند من با هفتاد و دو نفر از اصحاب و یاران در راه حضرت محبوب فداء خواهیم شد هر یک از شما که نمیتوانید ترک دنیا گوید الآن ما را بگذارد و برود زیرا در آینده^۹ ایام دیگر برای کسی فرار میسر نیست پس از استماع بیان، بیست نفر از پیروان و اصحاب که در خود تاب تحمل شداثت و امتحانات عظیمه را نمیدیدند بمنازل خود باز گشتند.



قریبہ میامی



مسجد میامی از خارج



داخل مسجد میامی محلّیکہ جناب ملا حسین و همراهان نماز خواندند

خبر توجه جناب ملاً حسین با همراهان و نزدیک شدنشان ببار فروش گوشزد سعید العلماء شد مخصوصاً وقتیکه شنید جناب ملاً حسین از مشهد با علم سیاه و عدّه ای از اصحاب شجاع و بی باک متوجه بار فروش است آتش حسد و غضب در قلبش مشتعل گشت و باندازه ای خشمناک گردید که خود داری نمیتوانست. چارچی در شهر انداخت و ب مردم اعلان کرد که در مسجد حاضر شوند در حضور مردم بالای منبر رفت جمعیت زیادی از زن و مرد آمده بودند سعید العلماء عمامه خود را بر زمین زد گریبان خویش را درید و با رعد و برق فراوانی فریاد به وادینا و واسلاما بلند کرد و ب مردم گفت: *ایها الناس بیدار شوید دشمنان ما در کمینند میخواهند اسلام را از بین ببرند مقدّسات اسلامی را محو کنند اگر امروز جلو آنها را نگیرید بشهر وارد میشوند و یکنفر از شما از چنگال آنها زنده بدر نمیروید همه شمارا میکشند رئیس این جمعیت که الآن بطرف بار فروش میآیند چندی پیش یکروز بمجلس درس من آمد در حضور شاگردان نهایت تحقیر را نسبت بمن اجراء داشت وقتی دید که من مطابق میلش رفتار نکردم خشمگین از مجلس درس بیرون رفت و همت گماشت که بمنازعه من قیام نماید آنوقت که محمد شاه زنده بود و نهایت قوت و قدرت را داشت این شخص نترسید و اینطور بیباکانه رفتار کرد حالاکه محمد شاه وفات کرده و کارها در هم و پریشان است ببینید چه خواهد کرد بمحض اینکه دید محمد شاه از بین رفته با جمعیتی از جان گذشته بطرف ما میآید امروز بر همه مردم بار فروش از زن و مرد پیر و جوان لازم و واجب است که شمشیر بکف گرفته و این مخربین اسلام را جلوگیری و معانعت نمایند و در مقابل حمله آنها پایداری کنند همه شما فردا صبح حاضر باشید و خود را مهیاء کنید تا جلو این گروه بیباک را بگیرید و آنها را محو و نابود سازید.*

مردم که گفتار او را شنیدند همه بهیجان آمدند زیرا گفتار

سعیدالعلماء بسیار در آن روز مهیج بود و ریاستش هم از سایرین بیشتر بود مردم از ترس جان و مال خود حاضر شدند بهر وسیله است از ورود آن جمع بیباک ببارفروش جلوگیری نمایند پس هر یک هر چه بدستش آمد برای دفاع برداشت صبح زود جمع بسیاری از شهر بار فروش برای جلوگیری جماعتیکه سعیدالعلماء آنها را دشمنان دین معرفی کرده بود با اسلحه های عجیب و غریب از بار فروش بیرون شتافتند تا دشمنان دین را معانعت کنند و دارائی آنها را بتاراج و غارت ببرند.

جناب ملا حسین وقتیکه از راه مخصوص مازندران بسیر خود ادامه دادند بعد از نماز صبح باصحاب و همراهان اعلان فرمودند که هر چه از مال دنیا با خود دارند در میان بیابان بیندازند به آنها فرمود فقط اسب و شمشیر خود را نگاهدارید و سایر زخارف را که همراه دارید از خود دور کنید تا همه مردم بدانند که دوستان خدا بمایملک خود هم اعتنائی ندارند تا چه رسد باینکه مال دیگران را تاراج و غارت نمایند همراهان جناب باب الباب همه اطاعت کردند آنچه داشتند در بیابان انداختند و بر اسبهای خود سوار گشته با فرح و سروری عظیم از پی ملا حسین روان شدند اول کسیکه اطاعت حکم جناب باب الباب را نمود حاجی عبدالمجید نیشابوری پدر جناب بدیع بود مشاراً الیه مقداری فیروزه از معدن پدرش با خود آورده بود که مبلغی هنگفت قیمت آن میشد بنا بامر جناب ملا حسین آنها را از خود دور ساخت مشاراً الیه بقدری مطیع بود که يك اشارهٔ ملاحظین کافی بود که آنچه را بفرماید اطاعت کند و از جمیع دارائی و مکنت خویش صرفنظر نماید اجرای ارادهٔ مخدوم مطاع خود را بر هر چیز مقدم میداشت.

در يك فرسخی بار فروش جناب ملا حسین و همراهانش با خیل دشمن که از بارفروش میآمدند مصادف شدند دشمنان چنانکه از قبل گفتیم اسلحه های مختلف و ذخیره و انوقه همراه داشتند از صورت آن جمع

خونخوار آثار درندگی و توحش آشکار بود زبان بلعنت و نفرین اولیاء الهی گشودند و بیحرمتیها روا داشتند اصحاب باب الباب که چنین دیدند خواستند شمشیر بکشند و جزای آن جمع وحشی را بدهند جناب باب الباب فرمودند صبر کنید هنوز وقت دفاع نرسیده هر وقت مجبور شدیم برای دفاع شمشیرها را از غلاف خواهیم کشید در این بین از طرف دشمنان گلوله های بیشمار افکنده شد شش نفر بشهادت رسیدند یکی از یاران بملاحسین عرض کرد شما رئیس محبوب ما هستید ما با شما همراه شده ایم که جان خود را در راه امر مبارک فداء کنیم خواهش داریم اجازه بما بدهید از خود دفاع نمائیم تا برای نصرت امرالله جان نثار کنیم راضی نشوید که باین طور بدون مدافعه دست بسته هدف گلوله دشمنان گردیم جناب ملاً حسین فرمودند صبر کنید هنوز عدد شهداء کامل نشده (مقصود این بود که عدد شهداء بهفت تن بالغ شوند تا مطابق عدد حروف اسم مبارک حضرت اعلیٰ شود که ذات حروف سبع است) در این بین گلوله ای بسینه سیدی یزدی که از احبای جان فشان بود و از مشهد یکسره پیاده راه پیموده بود و نسبت باحباء خیلی مساعدت کرده بود اصابت کرد چون جناب ملاً حسین مشاراً الیه را هدف گلوله اعداء دید چشمان خود را بجانب آسمان گشود و چنین گفت:

"خدایا پروردگارا مشاهده میفرمائی که بندگان مخلص تو چگونه مورد اذیت و آزار این مردم واقع شده اند و بچه نحو با بندگان تو رفتار میشود تو دانا و آگاهی که ما هیچ مقصد و منظوری جز هدایت این مردم بساحت قدس تو نداریم ما آمده ایم که مژده ظهور امر مبارک تو را باین مردم بدهیم خداوندا می بینی که اینها بما هجوم کرده و بقتل ما پرداخته اند خدایا تو بما اجازه فرموده ای که در هنگام حمله مهاجمین از خود دفاع نمائیم اینک بر حسب اجازه تو بدفاع میپردازیم پس از این مناجات جناب

باب‌الباب شمشیر خود را از غلاف کشیدند و سواره در وسط دشمنان تاختند و آن شخصی را که سید یزدی را شهید کرده بود تعقیب کردند آن شخص از جلو ملاحسین فرار کرد و در پشت درختی خویش را پنهان نمود و تفنگ خود را برای دفاع آماده ساخت جناب ملا حسین او را شناخته بجانب وی حمله ور شدند و با یک ضرب شمشیر تنه درخت ولوله تفنگ و آن شخص را هر یک بدو پاره کردند مهاجمین چون چنین ضرب دستی از ملا حسین دیدند فرار را برقرار اختیار کردند و با کمال ترس و خوف پا بگریز نهادند این اولین واقعه ای بود که جناب ملا حسین با آن مصادف شده شهامت و شجاعت خود را نمایان ساختند حضرت باب برای شجاعت ملا حسین در این واقعه نسبت باو اظهار عنایت فرمودند جناب قدّوس چون این واقعه را شنیدند لب به ثنای باب‌الباب گشودند و این آیات قرآن (۸ : ۱۸۱۷) را در آنوقت تلاوت فرمودند : *فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَرَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ذَلِكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ مُهِينٌ كِيدِ الْكَافِرِينَ .*

نبیل میگوید من در سال هزار و دویست و شصت و پنج یکماه بعد از خاتمه واقعه طبرسی در طهران از جناب میرزا احمد واقعه مزبور را شنیدم جمعی از اعیان نیز از قبیل میرزا محمد حسین حکیم کرمانی، حاجی ملا اسماعیل فراهانی میرزا حبیب الله اصفهانی سید محمد اصفهانی حاضر بودند بعدها از ملامحمد فروغی در مشهد خراسان در منزل جناب مقدس خراسانی که برای تحصیل اطلاعات امریه رفته بودم با حضور پدر جناب بدیع و جناب نبیل اکبر در خصوص واقعه مزبور سؤال کردم و از او درخواست نمودم که واقعه شمشیر زدن ملاحسین را که درخت ولوله تفنگ و آن شخص را بدوپاره کرده بود برای من نقل کند جناب فروغی فرمودند اگر من این واقعه را بچشم خود ندیده بودم هرگز تصدیق نمی‌کردم.

بعد فرمود پس از واقعه^۱ و سکس که شاهزاده مهدیقلی میرزا شکست خورد و فرار کرد و در حین فرار بقدری مضطرب بود که پای برهنه بدون کفش جان خود را در برد امیرنظام شاهزاده را توبیخ و سرزنش کرد و باو گفت من گمان نداشتم که از مقابل چند نفر طلاب حقیر بيمقدار فرار کنی من بتو اطمینان داشتم که لشکر سلطان را بتو سپردم با اینهمه خجالت نکشیدی و ننگ فرار را بر خود پسندیدی اگر ترا بمحاربه^۲ روس و عثمانی بفرستم چه خواهی کرد؟ شاهزاده چون این گفتار امیرنظام را شنید بهتر آن دید که در جواب او لوله^۳ تفنگی را که ملاحسین با شمشیر بدوپاره کرده بود برایش بفرستد از اینجهت قاصدی را با آن لوله^۴ تفنگ نزد امیرنظام فرستاد و باو گفت میروی و این لوله^۵ تفنگ را بامیر نظام میدهی و باو میگوئی این ضرب دست یکی از آن طلاب حقیری است که شما گفته اید این شخص با يك ضربه^۶ شمشیر درخت و تفنگ و صاحب تفنگ را جمعاً شش پاره ساخته است این مسئله بقدری معروف و محقق بود که دشمنان هم بر این کیفیت شهادت دادند امیر نظام بعد از مشاهده این مطلب نتوانست تجاهل کند و آن جمع را که بخیال خود پست و حقیر پنداشته بود بنظر بی اعتنائی بنگرد از اینجهت برای دست یافتن به آن مدافعين شجاع و دلیر مجبور شد چون از مقاومتشان عاجز بود بحيله و مکرمتمسک شود بنابراین بشاهزاده مهدیقلی میرزا دستور داد که قرآن را مهر کند و بشرافت سر بازی قسم یاد کند که اگر محصورین قلعه اسلحه خود را از دست بگذارند هیچگونه سوء قصدی نسبت به آنان نداشته باشد اصحاب قلعه بواسطه حفظ احترام قرآن مجید اسلحه^۷ خود را از دست گذاشتند ولی شاهزاده بعهد و پیمان و قسم خود عمل ننمود و چون آن جمع مظلوم را عاری از سلاح دید همه را از دم تیغ گذرانید.

بیشتر از نفوسیکه در آن ایام این شجاعت را از ملاحسین دیده بودند

همه جا این واقعه را نقل میکردند و آنهاستیکه از تعصّب بر کنار بودند لسان بمدح و تعریف میگشودند حتّی شعراء در نقاط مختلفه ایران قصایدی دربارۀ مآثر صاحب این ضرب دست پرشته نظم کشیدند و بطوری این مسئله معروف شده که محو آن از تاریخ ممکن نیست از جمله مولّف کتاب تاریخ ناصری، رضا قلیخان لّله باشی این داستان ضرب شمشیر ملاحسین را با آب و تاب فراوانی در کتاب خود ذکر کرده و شجاعت و شهامت ملاحسین و مهارتش را در شمشیر زدن ستوده است.

نبیل میگوید من از میرزا محمد فروغی پرسیدم صاحب ناسخ التّواریخ نوشته است که جناب ملاحسین در اوایل حال مدتها مشق اسب سواری و شمشیرزنی میکرده آیا این مطلب بنظر شما درست میآید؟ جناب فروغی فرمودند این مطلب تهمت صرف و دروغ محض است زیرا من از مدتها پیش با ملاحسین رفیق بودم و با او معاشرت داشتم آنوقتها بقدری قوای جسمانیش ضعیف بود که من بمراتب از او قویتر بودم هر وقت میخواست چیزی بنویسد دستش میلرزید و نمیتوانست با سرعت و آنطوریکه میخواست از عهده کتابت برآید نه اسب سواری میکرد و نه شمشیرزنی تعلیم میگرفت بدیهی است دستی که در حین گرفتن قلم بلرزد از گرفتن شمشیر عاجز است لرزش دست با او همعنان بود تا وقتیکه بجانب مازندران مسافرت نمود اوّلین مرتبه ایکه شمشیر کشید تا از قاتل جوان یزدی انتقام بگیرد با یک ضربت چنان مهارت عجیبی از خود بروز داد حصول این قوه در وجود او بدون سابقه جز بقوه غیبیه بچیز دیگری نمیتواند ارتباط داشته باشد در جنگهای بعد هم گاه اتفاق افتاد جناب ملاحسین اوّلین شخصی بود که رکاب میکشید و اسب خود را درمیانه لشکر دشمن میجهانید و یکتنه باعداء هجوم مینمود و بر آنها فائق میگشت ماها از دنبال او بدشمن حمله میکردیم و اغلب اشخاصی را از لشکر دشمن از پا در میآوردیم که بواسطه شمشیر ملاحسین نیمه جان شده بودند اسم



خانه سعیدالعلماء
در بارفروش مازندران

ملاحسین که برده میشد دل دشمنان بلرزه می افتاد چون اسم او را میشنیدند فرار میکردند و چون شخص او را میدیدند از ترس بخود میلرزیدند مهابت او باندازه^۴ بود که اهل ایمان هم چون در محضر او وارد میشدند از مهابت او متأثر میگشتند همه ما تعجب میکردیم که این قوت و این اراده^۴ غالبه را ملاحسین از کجا آورده و این شجاعت و دلیری را چطور تحصیل کرده.

خلاصه این ملاحسین که در

جنگها شرکت میکرد آن شخصی که ما قبلا دیده بودیم و میشناختیم نبود حقیقه^۴ مشاهده مینمودیم که روح الهی و قوه ربانیه در وجود او تجلی نموده و از این جهت مصدر بروز امور عجیبه میباشد.

نبیل میگوید: جناب میرزا محمد فروغی برای من چنین حکایت کرد که چون ملاحسین آنضرب شمشیر تاریخی را از خود ظاهر ساخت دیگر ما او را ندیدیم و ندانستیم کجا رفت هیچیک از ما بگرد او نرسید تنها کسیکه با او همراه بود خادم باوفایش قنبر علی که بعدها برای ما حکایت کرد که ملاحسین بر دشمنان هجوم مینمود و هر کس سوء قصدی نسبت باو ابراز میکرد با یک ضرب کارش را میساخت با این شجاعت از میان صفوف دشمنان گذر کرد و بهیچوجه اعتنائی بگلوله هائی که در اطرافش میریخت نداشت یکسره وارد بار فروش شد و بیمحابا بجانب منزل سعیدالعلماء میساخت چون بدانجا رسید سه مرتبه با مهابت شدیدی اطراف منزل



مناظری از کاروانسرای سبزه میدان دربار فروش مازندران

سعیدالعلماء گردش کرد و فریاد میزد ای شخص پست ترسو تو که مردم این شهر را بجهاد وادار کرده ای خودت کجا هستی چرا با کمال ترس و وحشت خود را پنهان ساخته و پشت دیوارهای منزلت خویش را مخفی داشته ای بیا قدم بمیدان گذار اگر راست میگوئی از منزل بیرون بیا تا دیگران بتو اقتداء و پیروی کنند و نیز بصدای بلند میفرمود این ترسوی احمق گویا فراموش کرده کسانیکه مردم را بجهاد وادار میکنند اول خودشان از جان میگذرند تا سایر مردم از مشاهده^۶ شجاعت و دلیری آنها قوت گیرند فریاد ملاحسین سبب سکوت تمام مردم شد مردم بارفروش چون چنین دیدند سر تسلیم فرود آوردند و صدا به الامان الامان بر آوردند.

در این هنگام که صدای استغاثه^۶ مردم بلند بود اصحاب ملاحسین وارد شهر شدند و بفریاد یاصاحب الزمان تمام مردم را بلرزه درآوردند پیروان ملاحسین امید نداشتند که آنجناب را زنده مشاهده کنند وقتی دیدند که آن بزرگوار بر اسب خویش سوار است و هیچ اذیت و آزاری باو نرسیده خوشحال شدند بحضور او شتافتند و رکاب اسبش را بوسیدند هنگام عصر آنروز جناب ملاحسین بمردم بارفروش امان دادند و جمعیت بسیاری را که دورش را گرفته بودند مخاطب ساخته فرمودند ای امت رسول الله، ای شیعیان علی علیه السلام چرا بما حمله کردید؟ ما عقیده داریم که اگر کشته بشویم در راه خدا کشته شده ایم و بشهادت رسیده ایم شما عملی منافی با دیانت مقدس اسلام از ما مشاهده کردید که بما هجوم و حمله نمودید؟ آیا حضرت رسول اینطور دستور فرموده؟ آیا این رفتاریست که مأمور به آن هستید؟ آیا رفتار پیغمبر خدا با مؤمنین و کفار همینطور بود که شما رفتار کردید؟ پیغمبر فرموده است بیجهت سبب اذیت کفار و مؤمنین نشوید از ما چه رفتار زشتی مشاهده کردید که بکشتن ما اقدام نمودید؟ آخر فکر کنید ببینید من بتنهائی با همین شمشیریکه در دست

دارم از میانه صفوف اعداء گذشتم و با آنکه گلوله از هر طرف میبارید و دور مرا آتش گرفته بود معذک بسلامت نجات یافتم و کوچکترین اذیتى بمن نرسید من سوار بر اسب از حمله های شدید شما محفوظ ماندم و بجز خراش مختصری که در صورتم پیدا شده دیگر بهیچوجه زخمی بمن نرسید این نیست مگر حفظ و حراست الهی او مرا محافظه کرد تا عظمت امر خویش را در مقابل چشم شما آشکار و پدیدار سازد.

جناب ملا حسین پس از این بیانات وارد کاروانسرای سبزه میدان شدند دم در از اسب پیاده شده توقف فرمودند تا جمیع مؤمنین بایشان رسیدند خواستند از آنها مهمانی کنند فرستادند بازار که آب و نانی تهیه کرده بیاورند مأمورین پس از چندی مراجعت کرده و گفتند نه نانوا نان بماند و نه مردم گذاشتند آب بیاوریم بعد عرض کردند شما همیشه بمان نصیحت میفرمائید که بخدا توکل کنیم و بذیل اقدس تشبث نمائیم: *قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ* (قرآن ۹: ۵۲) ملا حسین فرمودند در کاروانسرا را ببندید بعد بمؤمنین فرمودند تا اول مغرب صبر کنید چون وقت اذان نزدیک شد باصحاب فرمودند آیا کسی هست که از جان بگذرد و روی پشت بام برود و اذان بگوید؟ جوانی با نهایت سرور و شادی باین کار مبادرت نمود و روی بام رفته لب باذان گشود و چون الله اکبر گفت گلوله ای از طرف اهالی شهر باو زدند و آنجوان شهید شد جناب ملا حسین فرمودند دیگری برود بجای او اذان را تمام کند جوان دیگری رفت و چون اشهد ان محمدا رسول الله را گفت با گلوله دشمن از پای درآمده شهید شد شخص سوم با اشاره جناب ملاحسین برای تکمیل اذان رفت و مانند دو نفر پیش هنوز اذان را تمام نکرده بر زمین افتاد و با گلوله ای بشهادت رسید.

جناب باب الباب که چنین دیدند امر کردند تا در کاروانسرا را باز

نمایند و جزای دشمنان را در کنارشان بنهند خودشان بر اسب سوار شدند و با شمشیر بعداً بسیاری از اهل شهر که در میدان جمع شده بودند حمله شدیدی فرمودند مردم چون شمشیر برهنه باب الباب را دیدند با نهایت ترس و وحشت فرار نمودند چند نفری بخاک و خون آغشته شدند دیگران امان طلبیده تقاضای بخشش نمودند هنوز هوا درست تاریک نشده بود که از آن جمعیت بسیار که در سبزه میدان موج میزد حتی یکنفر هم باقی نمانده بود سر و صدا بکلی قطع شد بدن مقتولین همانطور توی میدان افتاده بود منظره مهیبی داشت و دلالت بر نصرت الهی از مؤمنین و مغلوبیت اعداء و دشمنان مینمود کار بجائی رسید که چند تن از اعیان و بزرگان شهر واسطه شدند تا نزد جناب باب الباب بروند و برای همشهریهای خود امان بطلبند اعیان و بزرگان پیاده نزد جناب باب الباب که همانطور بر اسب خود سوار بودند آمدند و عرض کردند خدا شاهد است که ما هیچ مقصودی نداریم فقط آمده ایم از شما امان بطلبیم خواهش داریم از اسب پیاده نشوید تا مقصود خود را بشما عرض کنیم جناب باب الباب چون بصدق گفتار آنها یقین پیدا کردند از اسب پیاده شدند و آنها را بداخل کاروانسرا دعوت فرمودند و به آنها گفتند ما مثل مردم این شهر نیستیم که از مهمان خود با گلوله و شمشیر پذیرائی کنیم ما آداب مهمان نوازی را خوب میدانیم بفرمائید سپس بدستور جناب باب الباب اصحاب برای میهمانان چای آوردند اعیان و بزرگان شهر بملأ حسین عرض کردند همه این فتنه ها زیر سر سعیدالعلماء است اهل این شهر تقصیری ندارند از شما خواهش میکنیم از مردم شهر بگذرید فتنه انگیزی کار سعیدالعلماء است حالا از گذشته صرفنظر کنید از شما خواهش داریم که فردا صبح با همراهان و اصحاب خود بشهر آمل تشریف ببرید زیرا صلاح اهل این شهر و صلاح شما در این مسافرت است. این شهر الآن دچار اضطراب عظیمی

است جناب باب‌الباب پیشنهاد اعیانرا قبول فرمودند و ضمناً شرحی از بیوفانی مردم بار فروش بیان کردند پس از آن عباسقلیخان لاریجانی و حاجی مصطفی خان قرآنی را که همراه آورده بودند بیرون آورده و قسم خوردند که ما نسبت بشما سوء قصدی نداریم هر چه گفتیم حقیقت است از شما خواهش داریم که امشب مهمان ما باشید و فردا صبح خسرو قادیکلانی را باصدنفر سوار خدمت شما میفرستیم تا با شما همراه شود و شما را بشیرگاه برساند بعد عرض کردند خدا ما را لعنت کند و در دنیا و آخرت مورد غضب خدا واقع شویم اگر نسبت بشما و اصحاب شما سوء قصد و خیانتی در نظر داشته باشیم اینها مشغول گفتگو بودند که گماشتگان آمدند غذا و خوراکی برای اصحاب باب‌الباب آوردند برای اسبهای اصحاب نیز علوفه مهیاء ساختند.

جناب ملا حسین باصحاب اشاره فرمودند که روزه خود را افطار کنند زیرا در حقیقت روزه دار بودند بجهت آنکه در آن روز که دوازدهم ماه ذی القعدة بود از صبح تا آنوقت شب نه جناب باب‌الباب و نه اصحابشان لب بطعام و آب نیالوده و هیچ چیز نخورده بودند کاروانسرا از اعیان و بزرگان و نوکرها و گماشتگان مملو شده بود جمعیت میهمانان بقدری زیاد بود که جناب باب‌الباب و اصحابش از چاییکه برای میهمانان تهیه کرده بودند بخودشان چیزی نرسید چهار ساعت از شب گذشته جناب ملاحسین و یاران با عباسقلیخان و حاجی مصطفی خان شام میل فرمودند. نصف شب سعیدالعلماء خسرو قادیکلانی را نزد خویش خواند و باو گفت دلم میخواهد با این جمعیت که فردا میروی وقت مناسبی بدست بیاوری و همه آنها را هلاک سازی بطوریکه یکنفر را باقی نگذاری و هر چه اثاث و اسباب با خود دارند حلال تو باشد خسرو گفت من هیچوقت اینطور کاری نمیکنم زیرا اینها مسلمانند برای تمام کردن اذان سه نفر از آنها خود

را بکشتن دادند ما که ادعا میکنیم مسلمانیم هیچوقت نباید اینطور کارها بکنیم و جمعی از مسلمین را فریب بدهیم آنها را بکشیم و مالشان را ببریم سعیدالعلماء باز دنباله گفتار خود را گرفت و باکمال وقاحت و بیشرمی خسرو را مخاطب ساخته گفت تو برو آنها را بکش از هیچ چیز مترس اگر خدا روز قیامت از تو پرسید که چرا اینطور کاری را انجام دادی من جواب خدا را خودم میدهم ما مجتهد هستیم پیشوای دین هستیم بهتر از شما ها میدانیم که چه طور باید اینگونه بدعتها را که در دین پیدا میشود جلوگیری کنیم.

چون آفتاب طالع شد عباسقلیخان خسرو را نزد خویش خواند و باو سفارش کرد که باید نسبت بجناب ملاحسین و اصحاب و همراهانش نهایت احترام را مجری سازی و آنها را بسلامت بشیرگاه برسانی و اگر چیزی بتو دادند و انعامی بتو کردند ابدأ نباید قبول کنی خسرو در مقابل عباسقلیخان سر اطاعت فرود آورد و در ظاهر گفت هرچه بفرمائید اطاعت میکنم من و سوارهاییکه همراه من هستند نهایت جدیت را خواهیم نمود که از خدمتگذاری بملاحسین و همراهانش چیزی فروگذار نکنیم مخصوصاً وقتیکه برگشتیم رضایت نامه ای از آنها برای شما خواهم آورد تا ببینید که چطور نسبت به آنها خدمت گذاری کرده ایم رؤساء و اعیان بار فروش و عباسقلیخان و حاجی مصطفی خان و خسرو چون بخدمت ملاحسین آمدند ایشان روی بجماعت کرده فرمودند *إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا* (قرآن ۱۷: ۷) اگر این شخص (یعنی خسرو) با ما خوب رفتار کرد پاداش خوبی باو خواهیم داد و اگر خواست ما را بفریبد بجزای عمل خود خواهد رسید ما امور خود را بخدا وا گذاشته ایم و باو توکل و توجه نموده ایم *وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ* (قرآن ۳: ۱۱۹).

پس از این بیان جناب ملاحسین امر فرمودند که اصحاب حاضر سفر

شوند قنبر علی بامر جناب باب‌الباب در میان اصحاب فریاد بر آورد ای سواران از جان گذشته خدا همه سوار شوید و مهیای رفتن باشید (معمولاً در اینگونه مواقع قنبر علی در بین اصحاب اوامر باب‌الباب را بطوریکه ذکر شد به آنها ابلاغ میکرد) اصحاب باوفا چون امر مقتدای خود را شنیدند مهیای حرکت شدند مقدمه چند تن از سواران خسرو براه افتادند جناب ملاحسین و خسرو با هم اسب میراندند بقیه اصحاب از دنبال آنها میرفتند و باقی سواران خسرو از طرف راست و چپ راه می‌پیمودند این سوارها سر تا پا مسلح بودند که هر وقت خسرو بآنها اشاره ای کند امرش را اجراء نمایند قرار بود صبح زود از بار فروش راه بیفتند و اول ظهر بشیرگاه برسند و لکن دو ساعت از آفتاب گذشته از بارفروش بیرون رفتند و خسرو مخصوصاً از راه جنگل اصحاب را میبرد تا بهتر بتواند مقصود خود را انجام دهد بمحض اینکه اصحاب جناب باب‌الباب وارد جنگل شدند خسرو وقت را مناسب دید و بسواران خویش اشاره کرد ناگهان تمام آنها مانند درندگان باصحاب هجوم نمودند عده زیادی را بقتل رساندند که از جمله برادر جناب ملاصادق مقدس خراسانی بود و بفارت مشغول شدند چون جناب ملاحسین از واقعه آگاهی یافتند از اسب پیاده شدند و بخسرو فرمودند چطور شده که ظهر گذشته است و ما هنوز بشیرگاه نرسیده ایم من دیگر با تو نخواهم آمد احتیاجی بکمک و راهنمایی تو و سواران تو ندارم بعد بقنبر علی فرمودند حصیری بیاندازد تا بادای صلوة مشغول شوند در ضمنی که جناب باب‌الباب وضوء میگرفتند خسرو یکی از سواران گفت برو بجناب ملاحسین بگو اگر میخواهی بسلامت بمنزل برسی باید اسب و شمشیر خود را بمن بدهی.

جناب ملاحسین اعتنائی نفرمودند و بنماز مشغول شدند یکی از اصحاب باوفا موسوم بمیرزا محمدتقی جوینی سبزواری که شخصی شجاع

و بیباک بود چون متوجه شد که یکی از نوکرهای خسرو برای او مشغول تهیه قلیان است نزد او شتافت و گفت: خواهش میکنم قلیانرا بمن بدهی تا برای خسرو ببرم گماشته خسرو قبول کرد میرزا محمدتقی قلیانرا گرفت و برد در مقابل خسرو گذاشت بعد خم شد و آتش سر قلیانرا پف میکرد تا خوب بگیرد و ناگهانی همانطور که خم شده بود تا رفت خسرو بفهمد چه شد که میرزا محمدتقی خنجر خسرو را که بکمرش بسته شده بود از غلاف بیرون کشید و تا دسته بشکم او فرو کرد ملاحظه این همانطور بنماز مشغول بودند بقیه اصحاب فریاد یاصاحب الزمان بلند کرده بدشمنان خویش حمله ور شدند همه سواران خسرو بقتل رسیدند هیچکس باقی نماند فقط همان گماشته ای که برای خسرو قلیان درست میکرد باقی ماند آنهم سببش این بود که خیلی ترسید و خود را بیپای جناب ملاحظه این انداخت و اسلحه ای هم همراه نداشت و از ایشان رجا کرد که او را ببخشند جناب بابالباب قلیان جواهر نشان خسرو را بهمان گماشته بخشیدند و باو فرمودند چون بیارفروش رسیدی تمام داستان را برآستی و صداقت بیان کن و بعد اسقلیخان بگو خسرو از وفاداری چشم پوشید و بکمر و فریب تشبث نمود این بدبخت احمق اسب و شمشیر مرا میخواست با آنکه هنوز من کارهای خود را تمام نکرده ام با این اسب و شمشیر کارها دارم تا کارهای خود را انجام ندهم هیچکس نمیتواند این اسب و شمشیر را از من بگیرد.

باری شب شد اصحاب شب را همانجا گذرانند صبح بعد از ادای صلوة جناب ملاحظه این اصحاب را مجتمع ساخته و بآنها فرمودند ما داریم بکربلای خودمان نزدیک میشویم پس از آن براه افتادند اصحاب نیز از دنبال ایشان روان شدند بعضی میخواستند اسباب و اثاث خسرو را برای خود بردارند جناب بابالباب فرمودند ابدأ اعتناء نکنید هیچ چیز را

برندارید فقط اسبها و شمشیرها را همراه بردارید بعد فرمودند ما با آخرین نقطهٔ منظور نزدیک شده ایم حال میخوایم وارد کربلای خودمان بشویم باید در نهایت انقطاع باشیم از شنون این عالم پاک و مقدّس باشم سپس بسیر خود ادامه دادند و به فاصله یک میدان مسافت بمقبرهٔ شیخ طبرسی رسیدند شیخ طبرسی یکی از محدّثین و روّات حدیث، معروف است مردمی که در آن اطراف مسکن و منزل داشتند بزیارت قبر او میآمدند چون جناب ملاحسین بآن مقام رسیدند این آیه قرآن را تلاوت فرمودند رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ. (قرآن ۲۳: ۲۱)

خادم مقبرهٔ شیخ طبرسی شب قبل از وصول جناب باب الباب و اصحاب بآن نقطه در عالم رؤیا مشاهده نمود که حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام با هفتاد و دو نفر از اصحاب باوفای خود و جمعی دیگر از پیروان بقلعه شیخ تشریف آوردند و در آنجا منزل کردند و بجنگ و جهاد مشغول شدند دشمنان زیادی را که از هر طرف مهاجم بودند با شجاعت فوق العاده ای در هم شکسته و بافتح و فیروزی همعنان گشتند و حضرت رسول اللّه (ص) نیز تشریف آورده و با اصحاب و حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام بجهد و محاربه پرداختند خادم مقبرهٔ شیخ روز بعد که جناب ملاحسین را دید که بمقبرهٔ شیخ وارد شدند فوراً منتقل شد که این همان حضرت سیّد الشهداء است که در رؤیا بهمین شکل و شمایل بخدمتش مشرف شده بی اختیار خود را بپای جناب ملاحسین افکند و اظهار اخلاص نمود جناب باب الباب خادم مزبور را پهلوی خود نشانند و رؤیائیرا که دیده بود شنیدند و باو فرمودند آنچه را در رؤیا مشاهده نموده ای بزودی واقع خواهد شد و با چشم خود همه آن حوادث عظیمه را مشاهده خواهی نمود خادم مقبرهٔ شیخ بموهبت عظیمی سرافراز شد زیرا جزو اصحاب قلعه محسوب و در قلعه بدرجهٔ شهادت رسید.

ورود اصحاب بمقبره شیخ روز چهاردهم ذی القعدة بود جناب باب الباب بمیرزا باقر قاینی که خانه خود را در مشهد وقف تبلیغ امر کرده بود و جزو همراهان ایشان محسوب بود تعلیمات لازمه را بیان فرمودند و باو دستور دادند که مقبره شیخ را بشکل قلعه محکمی برای دفاع درآورد او نیز مطابق دستور بکار مشغول شد.

هنگام غروب آفتاب دسته ای از سواران از میان جنگل اطراف مقبره شیخ را احاطه کرده و فریاد برآوردند که ما اهل قادیکلا هستیم برای خونخواهی خسرو آمده ایم تا همه شما را از دم شمشیر نگذرانیم از اینجا نخواهیم رفت اصحاب ناچار برای دفاع شمشیرها را از نیام کشیدند و با فریادهای یاصاحب الزمان بآن مردم خونخوار که بسختی هجوم کرده بودند حمله کردند دشمنان فرار نمودند فریاد اصحاب بقدری شدید و مؤثر بود که مهاجمین آنقدرها نتوانستند پایداری کنند و فوراً همه آنها ناپدید شدند رئیس اصحاب دراین حمله میرزا محمد تقی جوینی قاتل خسرو بود اصحاب برای اینکه مبادا مهاجمین دوباره هجوم کنند آنها را تعقیب کرده تا قتل عام نمایند همان طور که دنبال فراریها میرفتند بقریه ای رسیدند خیال کردند که آن قریه قادیکلا است اهل آن قریه که اصحاب را دیدند رو بفرار نهادند دراین بین غفلتاً ما در نظرخان که صاحب آن قریه بود کشته شد صدای شیون زنها بلند شد که فریاد میکردند چرا ما را میکشید ماکه با مردم قادیکلا همدست نیستیم میرزا محمد تقی جوینی که این سخنان را شنید دانست که اینجا قادیکلا نیست و جای دیگری است که متعلق به نظرخان است چون باین اشتباه پی برد و دانست که اصحاب بواسطه این اشتباه مصدر قتل شده اند امر کرد دست از کشتار بدارند و با حالت حزن و اندوه بمردم گفت ما خیال کردیم این جا قادیکلاست ابداً قصد ما این نبود که برجال و نساء اذیتی برسانیم مقصود ما آن بود که مهاجمین قادیکلا را

متفرّق کنیم زیرا آنها بما حمله کردند و میخواستند همه ما را بقتل برسانند چون مقصود و منظور ما اذیت بشماها نبود و باشتباه آنچه پیش آمد پیش آمد لهذا معذرت میخواهیم نظرخان که در منزل خود پنهان شده بود پس از استماع جریانات دانست که میرزا محمدتقی و اصحابش راست میگویند هر چند از کشته شدن مادرش خیلی متأثر بود مع ذلك فوراً از منزل بیرون آمد و میرزا محمدتقی را بمنزل خود دعوت کرد از او درخواست نمود که او را بحضور جناب باب الباب ببرد و گفت من نهایت میل را دارم از حقیقت این امر عظیمی که این طور پیروان شجاع بیباک و جانفشان تربیت کرده و ایجاد نموده مطلع شوم.

هنگام فجر میرزا محمدتقی با نظرخان بمقبره* شیخ رسیدند جناب باب الباب بادای نماز صبح مشغول بودند و اصحاب بایشان اقتداء میکردند نظرخان از مشاهده* این معنی بقدری مسرور شد که بی اختیار با اصحاب بادای صلوة پرداخت و آنچه را میخواندند او هم میخواند بعد از نماز واقعه* کشته شدن مادر نظرخان و سایر مطالب را بحضور باب الباب عرضه داشتند جناب باب الباب با عباراتی فصیح در نهایت مهربانی بنظرخان



مقبره* شیخ طبرسی

تسلیت فرمودند و تأثر خود را از این پیش آمد اظهار کردند و باو گفتند خدا شاهد است مقصود ما این نبوده و نیست که بکسی ازیت برسائیم مقصود اصلی آن بود که از خود دفاع کنیم و هجوم کنندگان را متفرق سازیم سپس جناب ملاحسین هجوم اهالی بارفروش و وقایع کاروان سرای سبزه میدان و داستان خیانت خسرو و همراهانش را مفصلاً برای نظرخان حکایت کردند در خاتمه از کشته شدن مادر نظر خان اظهار تأثر و حزن فرمودند سایر اصحاب نیز او را تسلیت دادند نظرخان عرض کرد از بابت کشته شدن مادر من کدورتی و اندوهی بخود راه ندهید ایکاش صد فرزند میداشتم و همه را در جلو شما و در راه حضرت صاحب الزمان قربانی میکردم جناب باب الباب بانهایت



مقبره شیخ طبرسی



زمین اطراف قلعه شیخ طبرسی

محبت و در عین حال با کمال خضوع با او رفتار کرده و باو فرمودند شما بمنزل خود مراجعت کنید و آنچه میتوانید برای ما آنوقه تهیه کنید و بفرستید.

جناب ملاحسین چنانکه سابق گفتیم اصحاب را قبل از همه چیز

ببنای قلعه محکمی که خود ایشان با دست خویش نقشه اش را تعیین و روی زمین تا جائیکه باید جزو قلعه باشد خط کشیده بودند و ادا کردند و بانها تأکید نمودند که هرچه زود تر آن بناء را تمام کنند برای انجام این منظور اصحاب را بدسته های متعدد تقسیم و بهر دسته ای کار مخصوصی



درب ورودی قلعه شیخ طبرسی در مازندران

رجوع شده بود در بین اشتغال اصحاب بتحصیم قلعه چند مرتبه از قرای مجاور دشمنان باصحاب حمله کردند و جمیعاً با ترس و خوف شدید از مقابل اصحاب باب الباب فرار نمودند سبب هجوم دشمنان از اطراف افساد و تحریک سعیدالعلماء بود پیروان با وفای جناب باب الباب با کمال شجاعت دفاع مینمودند و هجوم اعداء آنان را از انجام عمل باز نمیداشت همه دشمنان را خوف و بیم فرا گرفته بود از هر طرف حمله میکردند شکست میخوردند.

جناب ملاحسین بعد از تمام شدن بناء ترتیبات لازمه را برای استحکام

حصار که بتواند در مقابل حوادث مقاومت کند مهیاء داشتند و آنچه لازم بود فراهم کردند بمحض اینکه بناء تمام شد شیخ ابو تراب اشتهاردی بقلعه وارد شد و بجناب ملاً حسین عرض کرد که حضرت بهاء‌الله وارد قریه نظرخان شده اند و بمن امر فرمودند که خدمت شما بیایم و بشما بگویم که همه امشب میهمان حضرت بهاء‌الله هستید وقت غروب خود ایشان بقلعه تشریف خواهند آورد.

نبیل میگوید: ملا میرزا محمد فروغی برای من حکایت کرد که چون شیخ ابوتراب خبر تشریف آوردن حضرت بهاء‌الله را بجناب ملاً حسین داد ایشان بقدری مسرور شدند که مزیدی برآن متصور نیست فوراً بجمیع اصحاب اعلان فرمودند که خود را برای تشرّف بحضور مبارک آماده سازند و بتهیه و وسایل پذیرائی مشغول شوند اصحاب بچارو کردن و آب پاشیدن مشغول شدند خود جناب باب‌الباب هم در آب پاشی و جاروب کشی با اصحاب شرکت میفرمودند و نهایت دقت را در تهیه و وسایل لازمه برای پذیرائی از میهمان بزرگوار خود داشتند همه حاضر و مهیاء بودند بمحض اینکه جناب باب‌الباب مشاهده کرد که حضرت بهاء‌الله با نظرخان تشریف میآوردند بحضور مبارک رفتند و با کمال محبت مراسم تحیت بجای آوردند و ایشان را بمحلی که برای ورود شان معین شده بود وارد ساختند مادر آن ایام از عظمت مقام حضرت بهاء‌الله بی خبر بودیم ، آنچه را ملاً حسین مشاهده میکرد و میدید ، ما نمیدیدیم نمیدانستیم چرا ملاً حسین از ایشان اینهمه احترام میکند فرح و سرور باب‌الباب در حین تشرّف بحضور مبارک باندازه ای بود که سر تا پا محو هیکل مبارک بود مثل اینکه از بودن ما در آنجا بکلی بیخبر باشد چشمش را بصورت هیکل مبارک دوخته بود و بهیچ طرف نظر نمیکرد ما همه پهلوی او ایستاده بودیم و منتظر بودیم که بما اجازه بدهد بنشینیم و لکن او از همه جا بیخبر و بکلی ما را فراموش

کرده بود که بما اجازه نشستن بدهد بالاخره حضرت بهاء‌الله بما اجازه دادند. سحر بیان حضرت بهاء‌الله بی اندازه در جمیع مؤثر واقع شده بود با آنکه هیچ يك از ما در آن اوقات عارف بعظمت مقام آنحضرت نبودیم حضرت بهاء‌الله قلعه را باکمال دقت باز دید فرمودند و در اطراف قلعه سیر کردند عنایت بسیار نسبت بملاحسین اظهار داشتند و اموری را که سبب سلامتی و صلاح اصحاب بود و از مسائل لازمه حیاتی آن گروه شمرده میشد برای ملاحسین بیان فرمودند از جمله فرمودند که وسائل از هر حیث فراهم شده فقط يك نقص برای این قلعه موجود است اگر آنهم کامل شود کار از هر حیث کامل و تمام است و آن عدم حضور جناب قدّوس در قلعه است ملامهدی خونی را باشش نفر دیگر بساری بفرستید که برود و بمیرزا محمدتقی بگویند حضرت قدّوس را بآنها تسلیم کند مطمئن باشید که خداوند وسیله ای ایجاد میکند که میرزا محمد تقی اسیر خود را فوراً باصحاب تسلیم خواهد کرد بعد باصحاب فرمودند باید در جمیع موارد صابر باشید و باراده الهی تسلیم شوید انشاءالله منهدم بقلعه خواهم آمد و بشما مساعدت خواهم نمود خداوند شما را انتخاب فرموده که طبیعه لشگریان او باشید دین او را در جهان تأسیس کنید شما جنود الهی هستید که درباره شما فرموده "إِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ" (قرآن ۳۷: ۱۷۴) هرچه پیش آید یقین بدانید که نصرت و ظفر مخصوص شماست پس از آن با اصحاب وداع فرموده همه را بخدا سپردند و با نظرخان و شیخ ابوتراب بقریه نظرخان مراجعت کردند سپس از راه نور بطهران برگشتند.

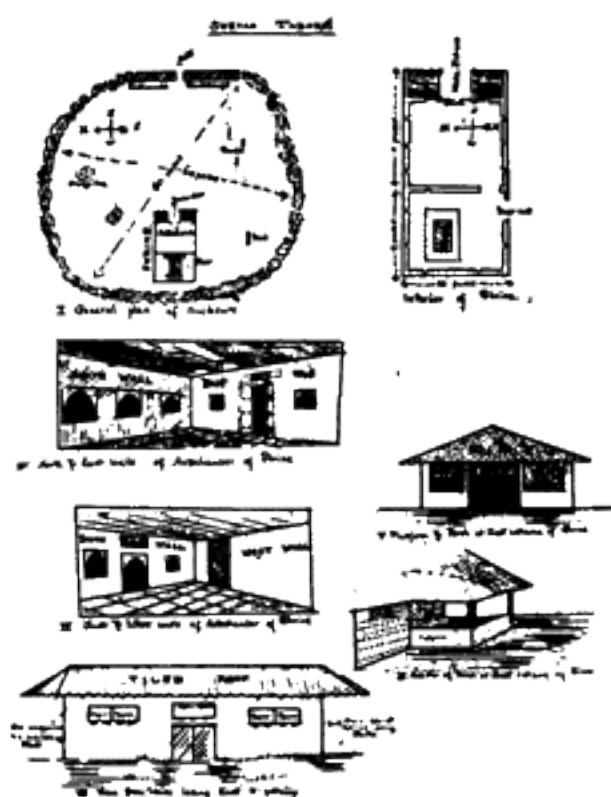
جناب ملاحسین باجرای دستورات حضرت بهاء‌الله مشغول شدند ملامهدی خونی را باشش نفر از اصحاب بساری فرستادند تا جناب قدّوس را که در ساری محبوس میرزا محمد تقی بودند آزاد ساخته باخود به قلعه بیاورند میرزا محمدتقی در تسلیم اسیر خویش مقاومتی نکرد بمحض

شنیدن پیغام ، جناب قدّوس را باصحاب تسلیم نمود و گفت ایشان مهمان محترم من بودند ، منزل من منزل خود ایشان است هیچوقت محبوس نبوده اند که من ایشانرا رها کنم اختیار با خود ایشان است میخواهند بمانند میخواهند بروند هرطور میخواهند رفتار کنند اگر میخواهند بروند من خودم هم حاضرم که در خدمت ایشان بهرچاکه میروند همراه باشم .

جناب ملاحسین باصحاب قلعه فرمودند حضرت قدّوس بزودی تشریف خواهند آورد شما باید همان احترامی را که بحضرت باب میکنید دربارهٔ حضرت قدّوس مراعات کنید من کوچک ترین بندگان حضرت قدّوس هستم هرچه را او بفرماید بدون تردّد باید اطاعت کنید اگر اطاعت نکنید یا اجرای فرمایش او را بتأخیر بیاندازید برخلاف دیانت رفتار کرده اید هیچیک از شما نباید در حضور او حاضر شوید مگر اینکه شما را احضار کند بمیل خود هیچ وقت رفتار نکنید ببینید میل جناب قدّوس چیست همانطور رفتار کنید برای بوسیدن دست و پای جناب قدّوس اقدام نکنید زیرا قلب پاک و طاهر او اینگونه رفتارها را دوست ندارد باید با ایشان طوری رفتار کنید که اسباب سرافرازی من باشد همه مطیع او باشید هرکس از نصیحت من سر پیچی کند و آنچه را که گفتم در ظاهر و باطن اجراء نکند بسخت ترین عذاب مبتلا خواهد شد .

حضرت قدّوس در منزل میرزا محمدتقی که بزرگترین علمای ساری و از اقربای جناب قدّوس بودند مدت ۹۵ روز محبوس بودند مجتهد با کمال احترام نسبت بقدّوس رفتار میکرد بعضی از اصحاب که واقعهٔ بدشت را دیده بودند وقتی برای ملاقات قدّوس بمنزل مجتهد میآمدند مجتهد مانع ملاقات آنها با جناب قدّوس نمی شد ولی جناب قدّوس بهیچیک از اصحاب اجازه نمیدادند که در ساری بمانند و بهر یک از اصحاب امر میکردند که در ظلّ علم سیاه جناب ملاحسین درآیند این علم سیاه همان بود که حضرت

رسول (ص) درباره آن خطاب بمسلمین فرموده اند هر وقت دیدید علمهای سیاه از طرف خراسان مرتفع شد بشتابید اگرچه با سینه روی برف هم شده بروید تا در ظل آن رایات در آئید زیرا علم سیاه که از خراسان برافراشته میشود مبشّر بظهور مهدی است این علم سیاه بامر حضرت باب بوسیله جناب ملاحسین باسم قدّوس مرتفع شد و از مشهد تا قلعهٔ شیخ طبرسی



نقشه هائی از مقبره و قلعه شیخ طبرسی

این رایات مقدّسه مواج بود و از اوّل ماه شعبان هزار و دویست و شصت و چهار هجری تا آخر جمادی الثانی سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری یعنی مدّت یازده ماه این رایات مقدّسه که علامت سلطنت آسمانی بود در روی سر اصحاب شجاع و از جان گذشته پیوسته موج میزد و بآنها میگفت چشم از این دنیا و شنون آن بپوشید و بنصرت امرالهی قیام کنید. جناب قدّوس در دورهٔ اقامت خود در ساری نهایت سعی و کوشش را

مبذول داشتند که میرزا محمدتقی مجتهد را بحقیقت امر الهی آشنا کنند از هر دری سخنی می پیوستند و با کمال مهر و محبت با جملات شیرین و نرم امور حقیقیه متعلق بدعوت حضرت باب را برای مجتهد توضیح می فرمودند مجتهد باطناً نسبت بجناب قدّوس بنظر احترام مینگریست و مردم ساری را از اذیت و آزار جناب قدّوس معانعت میکرد و اشخاصی را که نسبت بقدّوس میخواستند اذیتی بنمایند توبیخ و سرزش مینمود ولی این رفتار او باختیار خودش نبود مثل اینکه قوه باطنیه ای او را باین کار وا میداشت زیرا مجتهد نسبت به پیروان حضرت باب دشمنی شدیدی داشت و این دشمنی را آخر الامر بروز داد و اصرار کرد که جمیع پیروان باب را از بین ببرند.

بهرحال اصحاب قلعه چون مژده تشریف فرمائی قدّوس را بقلعه شنیدند بجوش و خروش آمدند جناب قدّوس چون نزدیک قلعه رسیدند یکنفر را بقلعه فرستادند که ورود ایشانرا باصحاب اعلان کند این مژده قوای اصحاب را تجدید کرد جناب ملاحسین با شور و نشاط شدیدی بهمراهی صد نفر از اصحاب به پیشباز قدّوس رفتند این صد نفر هر کدام دو شمع در دو دست خود گرفتند جناب ملاحسین بشخصه آن شمع هارا روشن کردند و باصحاب فرمودند پیشباز قدّوس بروند روشنائی شمعها تاریکی شب را از بین برد در وسط جنگل مازندران چشم اصحاب به طلعت قدّوس افتاد با کمال اشتیاق بحضورش شتافتند اطراف اسب قدّوس حلقه زدند و اظهار خضوع و عبودیت نمودند همان طور که شمعها را در دست داشتند از دنبال قدّوس روان شدند همه اصحاب پیاده بودند تا بقلعه رسیدند جناب قدّوس در بین اصحاب مانند ماه در بین ستارگان میدرخشیدند اصحاب در ضمن سیر، اشعار میخواندند، بمدح و تمجید لب میگشودند و همه باهم با کمال فرح و نشاط جمله تسبوح قدّوس ربنا

و رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ را بصدای بلند تکرار میکردند جناب ملاحسین قبل از همه این جمله را میفرمودند و سایرین جواب میدادند صدای اصحاب از میان جنگل منعکس میشد همین طور سیر میکردند تا بقلعه رسیدند جناب قدّوس پیاده شدند تکیه بضریح مقبره طبرسی کرده فرمودند بقیة الله خیر لکم إن کنتم مؤمنین (قرآن ۱۱: ۸۹) اوّل بیان جناب قدّوس بتلاوت همین آیه شروع شد و آنچه را که حضرت رسول الله (ص) بشارت داده بودند در این مقام مصداقش کاملاً ظاهر شد زیرا حدیثی هست که حضرت رسول (ص) فرمودند وقتی که مهدی ظهور میکند پشت خودش را بقلعه میدهد و بسیصد و سیزده نفر از اصحابش که دورش حلقه زده اند می

فرماید بقیة الله خیر لکم إن کنتم مؤمنین (قرآن ۱۱: ۸۹).

مقصود جناب قدّوس از بقیة الله حضرت بهاء الله بودند جناب میرزا محمد فروغی میفرمود که: من در آن هنگام حاضر بودم وقتی که قدّوس پیاده شدند و پشت بضریح شیخ طبرسی دادند آیه مزبوره قرآن را خواندند بعد اسم حضرت بهاء الله را بردند آنگاه بملاحسین توجه فرموده و از ایشان درباره حضرت بهاء الله جويا شدند ملاحسین عرض کردند که حضرت بهاء الله فرمودند اگر خدا بخواهد پیش از ماه محرم بقلعه مراجعت



خانه میرزا محمد تقی مجتهد
در ساری مازندران

خواهم نمود مگر آنکه مَشِيَّتِ الهی طور دیگر قرار گرفته باشد پس از مدَّتِ قلیلی جناب قدّوس چند خطبه بملاّحسین دادند و فرمودند آنها را برای اصحاب قرائت نماید خطبهٔ اوّل مخصوص حضرت باب بود خطبه ثانی مخصوص حضرت بهاءالله بود خطبه سوّم دربارهٔ جناب طاهره بود ما از ملاّحسین سنّوال کردیم که در خطبهٔ دوّم اشاراتی دربارهٔ حضرت بهاءالله وارد شده با اینکه ایشان در لباس اعیان هستند و لباس اهل علم را ندارند این سنّوال ما بحضور جناب قدّوس معروض گشت ایشان فرمودند مطمئن باشید در وقت معین سرّ این مسئله آشکار خواهد شد هیچیک از ما در آن اوقات بمقام حضرت بهاءالله عارف نبود و بحقیقت اشارات وارده در خطبه آگاه نبودیم هر یک از ما برای بیان معانی و دلالت اشارات آن خطبه، خیالی میکردیم من اغلب از جناب قدّوس غوامض احادیثی که راجع بقائم موعود و مخصوص آن حضرت است مورد بحث قرار میدادم و سنّوال میکردم در ابتداء جناب قدّوس اظهاری نمیفرمودند بالآخره مسنول مرا اجابت کردند بطوری جواب میفرمودند که جمیع شکوک را از قلوب ما زایل میساختند از استماع آن جوابهای شافی و مقنع پیوسته احترام ما نسبت بمقام قدّوس زیادتیر میشد یقین کردیم که آن بزرگوار افکار ما را میخواند و قادر است که اطمینان بما عطاء کند اغلب اوقات میدیدم که شبها جناب ملاّحسین در اطراف مکانیکه حضرت قدّوس خوابیده بودند گردش میکردند نیمه های شب جناب ملاّحسین از اطاق خودشان بیرون میآمدند و آهسته بمحلی که حضرت قدّوس خوابیده بودند توجه میکردند و جمله سَبَّوحُ قدّوسُ ربّنا و ربّ الملائکة و الرّوح را در آن احیان تکرار میفرمودند من هرگز آن شبها را فراموش نمیکنم وقتیکه شبها من برای نماز و مناجات برمییخواستم جناب ملاّحسین آهسته بطرف من تشریف میآوردند و در گوش من میفرمودند میرزا محمد عقل را از این امور حیرت آور پرداز و ^{خود}

با کمال خلوص قلب برای خاطر خدا با من همراه شو تا جام شهادت را بیاشامیم آن وقت میتوانی بفهمی که مقصود از سنهٔ ثمانین چیست در آن سال بهترین امور و محبوب‌ترین اشیاء در جهان ظاهر خواهد شد و آشکار خواهد گشت ولی اینک آن رمز بر تو پوشیده است.

باری چون جناب قدّوس بمقبرهٔ شیخ طبرسی ورود فرمودند بجناب ملاحسین امر کردند اصحاب را بشمارد ایشان یکایک مؤمنین حاضر را شماره کردند جمعاً سیصد و دوازده نفر بودند و قتیکه میخواستند تشریف ببرند و شمارهٔ اصحاب را بحضور قدّوس عرض کنند ناگهان جوانی با کمال سرعت پیاده از طرف بار فروش بحضور ملاحسین رسید و دامن عبای ایشان را گرفت و درخواست کرد که جزو اصحاب محسوب فرمایند تا در راه محبوب فداء شود جناب ملاحسین قبول فرمودند و عدهٔ اصحاب با آن جوان سیصد و سیزده نفر شد و قتیکه قدّوس از عدهٔ اصحاب با خبر شدند فرمودند جمیع آنچه را حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه مخصوص حضرت قائم موعود فرموده اند ظاهر و آشکار شد تا حجّت خداوند بر پیشوایان دین که خود را عالم بتفسیر شریعت اسلام میدانند و خویش را مفسّر احادیث می‌شمارند کامل گردد.

در آن ایام جناب قدّوس صبح و شام گاه ملاحسین و وجوه اصحاب را احضار میفرمودند و امر میکردند که از توقیعات حضرت باب تلاوت کند خود قدّوس در میدان جلو قلعه می نشستند و خواصّ اصحاب دور ایشان حلقه میزدند و ایشان باستماع بیانات مبارکه حضرت باب میپرداختند و گاهی هم شرح و تفسیر بعضی از بیانات را ذکر میفرمودند.

تجدید حملهٔ دشمنان و هجوم ستمکارانهٔ آنان بهیچوجه از شجاعت و پشتکار و اخلاص جناب قدّوس نمی‌کاست هر خطر و مصیبتی را که پیش می‌آمد بی اهمّیت می‌شمردند بخود نمیپرداختند و پیوسته حتّی در سخت

ترین حالات با محبوب خویش برآز و نیاز مشغول بودند در مدح مولای محبوب خود مطالبی مینگاشتند و اصحاب قلعه را تشویق مینمودند در هنگام هجوم دشمنان با کمال متانت و اطمینان بانجام اعمال خود مشغول بودند از اطراف دشمنان خونخوار هجوم کرده و از هر طرف گلوله میبارید ولی جناب قدّوس در آن حین بمناجات و تضرّع پرداختند میفرمود جان من پیوسته با یاد تو همدم است یاد آوری نام تو ای محبوب من در هر موقع غمگسار من است من چون اوّل کسی بودم که در راه محبت تو در شهر شیراز گرفتار رنج و بلا گردیدم افتخار میکنم امید وارم اوّل کسی باشم که جان خود را در راه امر تو فداء کنم گاهی به اصحاب عراقی میفرمودند تا قسمتی از آیات قرآن تلاوت کنند در هنگام تلاوت آیات کاملاً گوش میدادند بعد تفسیر آن آیات را میفرمودند یکوقت از جمله آیاتیکه در محضر قدّوس از قرآن مجید تلاوت شد این آیه مبارکه بود " وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِبَشْرٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشْرٍ الصَّابِرِينَ " (قرآن ۲: ۱۵۱) جناب قدّوس فرمودند این آیه اصلاً درباره حضرت ایوب و مصائبی که باو وارد شده بود نازل گردیده ولی در این ایام مصداق این آیه مبارکه ما هستیم عنقریب تمام این آلام و مصائب برای ما پیش خواهد آمد و بقدری شدید خواهد بود که هر کس صابر نباشد قادر بر تحمل آن بلیات نخواهد بود.

در اوائل بعضی از اصحاب خیال میکردند که احترام و تواضع ملاحظه نسبت بجناب قدّوس بواسطه ایجاب مقتضای حال است و می پنداشتند که قدّوس نسبت بملاحظه مقام و مزیتی ندارد این خیالی بود که در اوائل داشتند ولی بتدریج بطلان خیالشان برای آنها آشکار شد وقتیکه بعلم جناب قدّوس و حکمت و متانت ایشان که از بیاناتشان پیدا بود پی بردند دانستند که مقامی رفیع و قوه ای غریب دارد نوشتجات آن بزرگوار

و استقامتشان در بلایا ثابت کرد که احترام ملاحسین نسبت بایشان ظاهری نیست بلکه قلبی و واقعی است بتدریج عظمت مقام قدّوس برای اصحاب بحدّی رسید که او را شخص اوّل میدانستند و در شأن و مقامشان برای هیچکس شكّ و شبهه ای باقی نماند.

جناب قدّوس در اوقاتی که در شهر ساری محبوس بودند بنا بخواهش میرزا محمد تقی تفسیری بسورهٔ توحید نگاشتند و در شرح صاد کلمهٔ (الصُّمَد) سه برابر قرآن مرقوم فرموده بودند میرزا محمد تقی وقتیکه این بیان عالی و کامل را از ایشان دید و آن تفسیر را مشاهده کرد بمقام بلند ایشان پی برد و بر احترامش افزود ولی در اواخر بسعیدالعلماء پیوست و در قتل عام اصحاب قلعه با او همراهی شد تفسیر صاد در ساری تمام نشده بود جناب قدّوس در قلعه طبرسی بنگارش باقی آن مشغول بودند و باوجود هجوم دشمنان و کثرت گرفتاری تفسیر صاد را بآخر رساندند تتعهٔ آن بقدر تفسیری بود که در ساری مرقوم فرموده بودند انشای سریع و کلمات محکم و کشف رموز و اظهار حقایق مکنونه که در نوشتجات جناب قدّوس بود باعث شگفتی اصحاب گردید بدرجهٔ ایکه ریاست بالاستحقاق را مخصوص او میدانستند هر روز جناب ملاحسین مقداری از نوشتجات قدّوس را برای اصحاب میآوردند و آنها هم باکمال شوق آنها را میخواندند.

بنای قلعه کامل شد لوازم دفاع از هر جهت فراهم گردید این مسئله بر شجاعت اصحاب و خوف و بیم مردمیکه در مجاور قلعه بودند افزود اشخاص مختلف اغلب میآمدند و اجازه میخواستند که وارد قلعه شوند یا برای اینکه اطلاعی حاصل کنند یا غرضهای دیگری داشتند یا میخواستند ارادت خود را اظهار کنند همه متعجب بودند که چطور باین سرعت بنای قلعه اینطور فراهم شد وقتیکه جناب قدّوس از شمارهٔ اصحاب مطلع شدند

امر کردند که دیگر هیچکس را بقلعه راه ندهند اشخاصی که قبلاً وارد قلعه شده بودند و اوضاع را دیده بودند برای آنها که ندیده بودند نقل کردند این مطلب باصطلاح دهان بدهان نقل شد تا بگوش سعیدالعلماء رسید آتش بغض و حسد در قلبش شعله ور شد فرمان داد که هیچکس نباید بقلعه اصحاب نزدیک شود و گفت همه باید با ملاحظه قطع رابطه کنید اصحاب قلعه را که سبب بنای قلعه بودند تکفیر کرد ولی مردم گوش بحرفهای سعیدالعلماء نمیدادند بعضی از نفوس در حدود امکان با اصحاب بیگناه مساعدت میکردند مشکلات و شداید برای اصحاب بطوری پیش آمد که برای بدست آوردن ضروریات زندگانی دچار سختی شدند لیکن هر وقت که بقول مردم کارد شان به استخوان میرسید غفلتاً نصرت الهی شامل حالشان میشد و از جائیکه انتظار نداشتند بآنها کمک میرسید عنایت الهی پیوسته اصحاب را از تنگی و فشار نجات میداد.

سعیدالعلماء از این پیش آمدها خیلی برآشفته و آتش غضب آن ستمکار سنگین دل بدرجه ای زبانه کشید که نامه ای مفصل بناصرالدین شاه نوشت ناصرالدین شاه تازه بتخت نشسته بود سعیدالعلماء در نامه خود بشاه چنین وا نمود کرد که اجتماع اصحاب در قلعه ، سلطنت شاه و مملکت را تهدید میکند از جمله نوشت بابیه‌های بیمقدار رایت فتنه و آشوب برافراشتند و بر انهدام بنیان سلطنت شما همت گماشته اند پیش رفت آنها باندازه ایست که عده زیادی از دهات اطراف و مجاور قلعه بآنها پیوسته و در ظلّ لوای آنها درآمده اند و قسم یاد کرده اند که از روش آنان پیروی کنند برای خود قلعه ای ساخته اند و خندقی کنده اند تا بتوانند بمعاربه شما پردازند و در مقابل قوای سلطنت مقاومت کنند این فرقه چنان عنادی دارند که همت گماشته اند تاج پادشاهی را که از اجداد بزرگوار بشما رسیده از شما بگیرند و مقام بلند سلطنت را پست سازند

یقین بدانید که جز نابود ساختن پیروان این کیش مبیغوض راه دیگری برای استحکام اساس سلطنت شما وجود ندارد اگر بمحو این طایفه قیام کنید مردم این مملکت عظمت شما را خاضع شوند و احکام شما را اطاعت کنند و تاج سلطنت شما با گوهر افتخار ابدی مزین گردد ولی اگر در محو آنها کوتاهی شود و در برانداختن این کیش سهل انگاری بمیان آید یقین دارم و شما را تحذیر میکنم که بزودی روزی خواهد رسید و زمانی خواهد آمد که نه تنها مردم مازندران بلکه جمیع ایرانیان در سر تا سر مملکت در ظلّ رایت آنان درخواهند آمد و بسلطنت شما و قوّت و قدرت شما نظری نخواهند داشت.

ناصرالدین شاه که تازه بتخت نشسته بود چون دربارهٔ امور مملکت مهارتی نداشت رفع این مشکل و حلّ این موضوع را برؤسای لشکر مازندران که در محضرش حاضر بودند واگذار کرد و بآنها دستور داد که برای رفع این غائله و محو این جماعتیکه صفای مملکت را بکدورت تبدیل کرده اند آنچه را صلاح میدانند انجام دهند حاجی مصطفی خان ترکمان بشاه عرض کرد که من خودم در مازندران بودم و کاملاً میدانم عدّهٔ بابیان چقدر است و قوّت و قدرت شان تا چه اندازه است اینها جمعیت کمی هستند عددهشان از شماره انگشتان تجاوز نمیکند همه از اهل علم و طلاب ناتوان بینوائی هستند که بهیچ وجه قوهٔ مقاومت باقوای مملکتی را ندارند برای از بین بردن آنها لشکر جرّاری لازم نیست یکدسته سرباز میتواند آنها را محو و نابود کند این مطلب این قدرها مهم نیست که فکر اعلیٰ حضرت متوجّه آن بشود اگر میل مبارک باشد فرمانی مرقوم بفرمائید باسم برادرم عبدالله خان ترکمان که برود و آتش این فتنه را خاموش کند و آن جمعیت را پریشان نماید من یقین دارم که در ظرف دو روز آثار آن جماعت محو و نابود خواهد شد امید شان ناامید خواهد گشت آتش فتنه

و شورش آنها خاموش خواهد گردید.

ناصرالدین شاه با رأی حاجی مصطفی خان همراه شد فرمانی بعبدالله خان نوشت و باو امر کرد که قوای لازمه را از اطراف مملکت برای انجام مأموریت خود جمع آوری کند بضمیمه فرمان نشانی نیز برای عبدالله خان فرستاد تا ثابت کند که نسبت باو اطمینان دارد و میدانند که او بر اجرای این مأموریت قادر است چون این فرمان و نشان بعبدالله خان رسید تأثیر شدیدی در وجودش کرد و از این جهت وادار شد که مأموریت خود را بنحو کامل انجام دهد طولی نکشید که لشکر بسیاری بالغ بر دوازده هزار نفر از طوایف مختلفه اسان لو و افغان و کرد را فراهم ساخت و آنان را از هرجهت مجهز ساخت و در قریه افرا که متعلق بنظرخان بود و مشرف بر قلعه شیخ طبرسی آن لشکر جرأر را تمرکز داد و بلافاصله اطراف قلعه را محاصره کرد و از وصول نان و آذوقه بقلعه معانعت نمود اصحاب ملاحسین دیگر نمی توانستند از خارج نان تحصیل کنند آب را نیز بروی اصحاب بست هیچیک از محصورین قلعه نمی توانست برای بدست آوردن نان و آب خارج شود زیرا گلوله از اطراف میریخت بلشکر فرمان داده بود که در جلو قلعه استحکامات و سنگرهای مختلف ایجاد کنند و هرکس از قلعه برای بردن آب خارج شود هدف گلوله اش سازند.

رسول بهنمیری زبان بشکایت گشود و گفت دشمنان راه بدست آوردن نان را بروی ما بستند اگر آب هم بما نرسد چه خواهیم کرد و چه بلاء بسر ما خواهد آمد جناب قدّوس دراین وقت هنگام غروب آفتاب از چشم انداز قلعه با ملا حسین بلشکر دشمن ناظر بودند چون رسول بهنمیری چنان سخنی گفت قدّوس باو فرمودند همراهان ما از قلّت آب در رنج و عذابند انشاءالله امشب باران شدیدی خواهد آمد و اطراف دشمنان را خواهد گرفت و پس از آن برف بسیاری خواهد بارید و مانع هجوم دشمنان خواهد

گشت در همان شب باران شدیدی بارید و سیل عظیمی برخاست دستجاتیکه نزدیک قلعه قرار گرفته بودند همه را از بین برد و مقدار زیادی از آذوقه دشمنان را نابود ساخت مقداری آب در داخل قلعه جمع شد و تا مدت مدیدی اصحاب آب برای آشامیدن داشتند شب بعد برف زیادی بارید تا آنوقت مردم آن حدود اینطور برفی ندیده بودند حتی میگفتند در سخت ترین شبهای زمستان هم تا کنون این طور برفی نیامده است پریشانی کار دشمنان که بواسطه باران حاصل شده بود بواسطه برف بیشتر شد.

شب پنجم محرم سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری جناب قدّوس تصمیم گرفتند از قلعه خارج شوند و قتیکه جناب قدّوس بطرف در قلعه با کمال اطمینان و سکون تشریف میبردند برسول بهنمیری فرمودند خداوند را شکر میکنیم که دعای ما را مستجاب کرد و بواسطه باران و برف دشمنان ما را پراکنده ساخت لشکرگاهشان را خراب کرده و قلعه ما را آباد نمود آن لشکر جرّار با آن همه ضرریکه از برف و باران دیده بودند مع ذلك مهبّای حمله بقلعه شده و قصد داشتند در ساعت معینی باصحاب هجوم کنند جناب قدّوس مصمم بودند که قبل از هجوم اعداء بر دشمنان بتازند و آنها را پراکنده سازند دو ساعت بعد از طلوع آفتاب جناب قدّوس بر اسب سوار شدند ملاحسین و سه نفر دیگر از مؤمنین نیز سواره در خدمت جناب قدّوس از در قلعه خارج گشتند بقیه اصحاب هم پیاده دنبال آنها از قلعه بیرون آمدند و فریاد یاصاحب الزّمان برآوردند ، فریاد اصحاب خوف و ترس عجیبی در اردوی دشمنان ایجاد کرد اصحاب مانند شیر نعره میکشیدند و صدای آنها در وسط جنگل مازندران منعکس میشد دشمنانیکه در اطراف جنگل مجتمع شده بودند از ترس پریشان شدند برق اسلحه چشمهای آنها را خیره میکرد تهدید اصحاب برای فرار اعداء کافی بود لشکر دشمن پراکنده شدند آنچه را داشتند گذاشتند و فرار اختیار

کردند و در مدتّ چهل و پنج دقیقه اصحاب فاتح و غالب گشتند جناب ملاحسین و قدّوس بقیّه لشکر فراری را اسیر کردند عبدالله خان ترکمان و دو نفر از رؤسای لشکرش حبیب الله افغانی و نورالله خان افغان دراین هنگامه بقتل رسیدند و چهار صد و سی نفر هم از لشکر عبدالله خان مقتول گشتند.

جناب قدّوس بقلعه برگشتند ملاحسین هنوز در خارج قلعه بانجام مأموریت خود مشغول بودند در این بین سیدعبدالعظیم خوئی از طرف جناب قدّوس بملاحسین ابلاغ کرد که فوراً بقلعه برگردند و از طرف جناب قدّوس بملاحسین گفت ما دشمنان خود را شکست دادیم لزومی ندارد آنها را دنبال کنیم زیرا مقصود ما دفاع است ما باید هجوم دشمن را مانع کنیم مقصود ما آن نیست که کسی را اذیت کنیم باید کوشش کنیم و باحیاء نفوس بپردازیم آنچه تا کنون واقع شد دلیل کافی است که قوه الهی هیچوقت مغلوب نمیشود ما جمعیت کمی هستیم وعده قلیلی از احبای الهی هستیم که خداوند بلطف خویش ما را براین لشکر جرّار و جنگ آزموده غالب فرمود.

دراین واقعه از اصحاب هیچکس کشته نشد فقط شخصی موسوم بقلی که در جلو جناب قدّوس با اعداء می جنگید زخم سختی برداشته بود امر جناب قدّوس باصحاب صادر شد که از اموال دشمنان بجز اسب و شمشیرشان بچیزهای دیگر اعتنائی نکنند و دست بغارت نگشایند.

لشکریکه بسرکردگی عبدالله خان از هم پاشیده بود چون ممکن بود دو مرتبه برگردند و بحمله و هجوم بپردازند جناب قدّوس باصحاب امر فرمودند برای جلوگیری از حمله دشمن در اطراف قلعه خندقی حفر کنند اصحاب نوزده روز مشغول کاربودند و شب و روز با کمال نشاط و سرور کوشیدند تا حفر خندق بپایان رسید.

بعد از تمام شدن حفر خندق شهرت یافت که مهدیقلی میرزا با لشکری

بسیار بطرف قلعه آمده اوّل در شیرگاه اردو زد بعد از چند روز به وسکس آمد و شخصی را از طرف خود نزد جناب ملاحسین فرستاد و پیغام داد که من از طرف شاه آمده ام از شما بپرسم که چه مقصودی دارید و منظور شما چیست ملاحسین باو فرمودند بشاهزاده بگو ما هیچ منظوری نداریم نه در خیال ارتقاء بتخت سلطنت هستیم و نه در فکر اغتشاش مملکت ما فقط میگوئیم قائم موعود ظاهر شده است و ما حاضریم ادّعی خود را با دلایل محکمه و براهین قاطعه ثابت کنیم شخصی که نماینده شاهزاده بود از راستی گفتار و صدق بیان و استحکام دلایل جناب ملاحسین بقدری متأثر شد که بگریه افتاد و بملاحسین عرض کرد ماچه کاری باید بکنیم فرمودند



قریهٔ افرا

بشاهزاده بگو بهتر اینست که علمای ساری و بارفروش را شاهزاده امر کنند همه در اینجا حاضر شوند تا ما صحّت ادّعی حضرت باب را با دلایل و براهین برای آنها ثابت کنیم قرآن مجید بین ما و علماء حاکم بحکم فصل باشد وقتی که دلایل خود را گفتیم و ادّعی خود را ثابت کردیم آن وقت شاهزاده آنچه بفرماید حاضریم و اگر نتوانستیم با آیات و احادیث صحّت دعوت حضرت باب را ثابت کنیم هرطور بخواهد درباره ما حکم بفرماید

نماینده شاهزاده قانع شد و وعده داد که بفاصله سه روز علماء را جمع خواهد کرد و مطابق نظر جناب ملاحسین رفتار خواهد نمود ، این وعده بمرحله عمل نرسید .

شاهزاده مهدیقلی میرزا خود را برای هجوم بقلعه از هر جهت مهیاء ساخت این طور صف آرائی که شاهزاده برای از بین بردن اصحاب قلعه کرده بود تا آن وقت بی مثل و بی نظیر بود سه فوج پیاده و افواج متعدده سوار در رکاب شاهزاده حاضر بودند خودش هم با لشکریانش بر روی تپه ای که مشرف بقلعه بود قرار گرفتند و فرمان داد از همان جا باصحاب قلعه تیرباران کنند هنوز صبح طالع نشده بود که جناب قدّوس باصحاب فرمودند: ای جنگجویان خدا سوار شوید بعد فرمودند درهای قلعه را باز کردند خودشان از قلعه بجانب وسکس روانه شدند جناب ملاحسین با دویست و دونفر از اصحاب شجاع و دلیر از دنبال قدّوس روانه شدند برف و گل راه را فرو گرفته بود اطرافشان را هم دشمنان احاطه کرده بودند و در تاریکی شب بآنها هجوم میکردند استحکامات جنگی هم کاملاً فراهم بود ولی هیچیک از این امور مانع اجرای مقصود اصحاب نشد باکمال شجاعت از قلعه خارج شده همراه جناب قدّوس میرفتند شاهزاده مراقب جناب ملاحسین بود و میخواست بدانند که بکجا میروند چون دید بمرکز استحکامات لشکر نزدیک میشوند برای اینکه از پیش آمدن اصحاب جلوگیری کند امر به تیراندازی کرد اما فایده نداشت زیرا جناب ملاحسین تمام استحکامات را در هم شکست و ابواب پیشرفت را مفتوح ساخت و بالاخره بمحلی که شاهزاده در آن قرار داشت و منزل شخصی او بود هجوم کرد شاهزاده چون دید که جانشر در خطر است از پنجره عقب اطاق خود را بخرندق انداخت و پا برهنه فرار کرد لشکر چون چنین دیدند و رئیس خود را مشاهده کردند که با کمال خوف فرار میکند همه رو بهزیمت نهادند آنهمه

لشکر جرّار در قبال عدّهٔ قلیل اصحاب تاب مقاومت نداشتند وقتی که اصحاب با نصرت و ظفر در اردوگاه وارد مسکن خصوصی شاهزاده شدند دو نفر از شاهزادگان خواستند جلو اصحاب را بگیرند لیکن هر دو کشته شدند در مسکن خصوصی شاهزاده پیروان جناب قدّوس چند صندوق پراز طلا و نقره یافتند و لکن ابدأً بآنها اعتنائی نکردند فقط چیزیکه برداشته باخود بردند یکی شمشیر شاهزاده بود که علامت ظفر و فیروزی اصحاب بود و آنرا بجناب ملاحسین دادند و دیگر يك صندوق باروت بود که با خود بردند و به سایر نفائس و اثاث گرانبهائیکه از شاهزاده بجامانده بود بهیچوجه دست نیالودند وقتیکه شمشیر را برای جناب ملاحسین آوردند دیدند که ملاحسین با شمشیر قدّوس جنگ میکند زیرا شمشیر ملاحسین در اثنای جنگ بواسطهٔ اصابت گلوله ای از کار افتاده بود اصحاب بزندان لشکر دشمن پی بردند وقتی که مشغول بازکردن درهای زندان بودند صدای ملاحسین را از میان زندان شنیدند ملاحسین وقتیکه از عازم قلعه بوده است بدست دشمنان اسیر و محبوس گردیده بود چون آزاد شد از اصحاب درخواست کرد همه زندانیها را که با او در تحمل شداوند سجن شریک بوده اند خلاص کنند نظر بتقاضای او فوراً همه زندانیها آزاد شدند.

صبح همان روز که این نصرت و فیروزی نصیب اصحاب شد جناب ملاحسین در نواحی وسکس درحالیکه سوار بر اسب بودند اصحاب را دور جناب قدّوس جمع کردند و منتظر بودند که اگر دشمنان هجوم خود را تجدید کنند بدفاع پردازند ناگهان از دو طرف مورد هجوم لشکر جرّار گشتند اصحاب فریاد یا صاحب الزّمان برآوردند و بجلوگیری دشمنان پرداختند جناب ملاحسین از يك طرف و جناب قدّوس از طرف دیگر بهمراهی اصحاب برای جلوگیری دشمنان اسب تاختند آن دسته ایکه مورد

حملهٔ ملاحسین قرار گرفته بودند تاب مقاومت نیاورده و خود را بدسته دیگری که با حضرت قدّوس می جنگیدند مخلوط ساختند اطراف قدّوس را احاطه کردند جناب قدّوس و باقی اصحاب در میان لشکر قرار گرفتند گلوله از هر طرف میبارید، هزار گلوله یک مرتبه آتش دادند یکی از گلوله ها بدهان جناب قدّوس اصابت کرد چند دندان ایشان را شکست و حلق و زبان آن بزرگوار مجروح شد صدای آتش گرفتن هزار گلوله تا ده فرسخ رفت ملاحسین مطلب را ملتفت شدند و برای نصرت برادران خویش شتافتند



قریهٔ شیرکاه

چون نزدیک معرکه رسیدند از اسب پیاده شدند و زمام را بخادم خود قنبرعلی دادند و با کمال شتاب بجانب قدّوس رفتند بعضی اینکه دیدند خون بانهایت شدت از دهان حضرت قدّوس جاریست خیلی بی تاب شدند و دو دست خود را بلند کردند که بر سر خود بزنند جناب قدّوس ایشان را ممانعت فرمودند ملاحسین اطاعت کردند و از قدّوس خواهش کردند شمشیرشان را باو بدهند ملاحسین شمشیر قدّوس را گرفتند و بهمراهی صدوده نفر از اصحاب باعدای مهاجمین حمله کردند جناب ملاحسین در آن وقت با دو شمشیر جنگ میکردند بیک دست شمشیر جناب قدّوس را گرفته بودند و با دست دیگر شمشیر مهدیقلی میرزا را گرفته بودند و بخیل

دشمن هجوم کردند هنگامهٔ جنگ گرم شد بفاصله نیم ساعت دشمنان را پراکنده ساخت و با شجاعت و قدرت خویش لشکر دشمن را مجبور کرد که فرار اختیار کنند اعداء همه فرار کردند.

بعد از پراکندگی لشکر مهدیقلی میرزا و فرار کردن اعداء جناب ملاحسین حضرت قدّوس را بقلعه مراجعت دادند و باصلاح خرابیهای قلعه مشغول شدند اصحاب از مشاهدهٔ حال جناب قدّوس گریان بودند حضرت قدّوس به پیروان خود چنین مرقوم فرمودند که گریه نکنید باید بقضای الهی راضی باشیم، در امتحانات ثابت قدم باشیم، دندان مبارک حضرت رسول علیه السّلام از سنگ جفای دشمنان نیز شکسته شد، دندان منم از گلولهٔ دشمن درهم شکست، اگرچه بدن من معذب و متألّم است و لکن روح من خیلی مسرور است، خیلی شادمان هستم، از عهدهٔ شکر خدا نمیتوانم بیرون بیایم، اگر شما مرا دوست میدارید با گریه خود سرور مرا از بین ببرید، زیرا من چون شما را گریان میبینم محزون میشوم این بیانات جناب قدّوس که کتباً بآنها القاء شد، حزن و اندوه اصحاب را زائل ساخت، این حادثهٔ ایکه ذکر شد در روز بیست و پنجم محرّم سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری قمری بوقوع پیوست.

در اوّل این ماه حضرت بهاءالله بر حسب وعدهٔ ایکه بملاحسین داده بودند با چند تن از پیروان و اصحاب از نور بجانب قلعهٔ طبرسی عزیمت فرمودند میرزاجانی کاشانی و ملابآقرتبریزی حرفِ حیّ و میرزا یحیی برادر حضرت بهاءالله نیز جزو اصحابی بودند که هرچه زودتر خود را بقلعه برسانند و در بین راه هیچ جا توقّف نکنند و استراحت ننمایند تا زودتر بقلعه برسند تصمیم گرفته بودند که هنگام شب بقلعه خود را برسانند زیرا بر حسب فرمان عبدالله خان که در دوران ریاست خود صادر کرده بود دشمنان در اطراف قلعه مراقب بودند و نمیگذاشتند که کسی بمدد

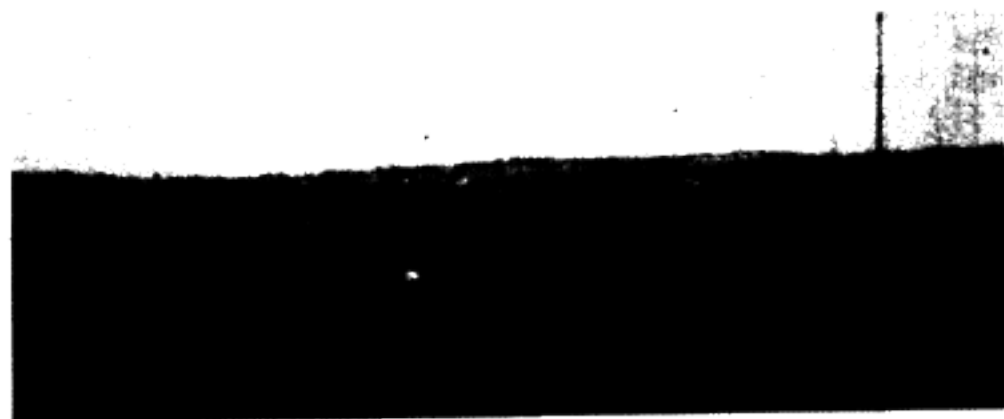
اصحاب وارد قلعه بشود و یا مساعدتی بکند بر سر راههای مختلف که بقلعه منتهی میشد اشخاصی را بمراقبت گماشته بودند باینجهت حضرت بهاء‌الله میخواستند شب بقلعه نزدیک شوند تا از مراقبت محفوظ باشند اشخاصی که با حضرت بهاء‌الله همراه بودند اصرار کردند که چند ساعتی استراحت کنند، اصرار آنها بدرجه ای رسید که ناچار مطابق میل آنها رفتار فرمودند هر چند یقین داشتند که تأخیر در طی طریق نتیجه خوبی ندارد، ممکن است اعداء آنها را ببینند و از نیتشان آگاه شوند و ممانعت نمایند بهر حال برای استراحت در منزلیکه از جاده دور بود وارد شدند، همراهان حضرت بهاء‌الله شام خوردند و خوابیدند فقط حضرت بهاء‌الله بیدار بودند و یقین داشتند که تأخیر همراهان مشکلاتی در راه وصول بمقصود ایجاد خواهد کرد در بین اینکه همراهان حضرت بهاء‌الله خوابیده بودند و ایشانهم پهلوی آنها بیدار نشسته بودند، جاسوسها از این قضیه مطلع شدند و خبر بردند، مأموری چند آمدند ، همه را گرفتند هرچه داشتند ضبط کردند و چون حضرت بهاء‌الله را رئیس آن دسته تشخیص داده بودند، بایشان گفتند دستور شدید و اکید بما داده شده که هر کس را اینجا ها ببینیم دستگیر کنیم و بآمل بفرستیم و بدست حاکم بسپاریم حضرت بهاء‌الله فرمودند: " شما مطلب را اشتباه کردید و نمیدانید کار ما چه چیز است من بشما نصیحت میکنم کاری نکنید که در نتیجه پشیمان شوید" این بیان مبارک که با کمال اطمینان و وقار صادر شده بود در رئیس مأمورین مؤثر افتاد با خشونت رفتار نکرد و درخواست نمود که حضرت بهاء‌الله و همراهان سوار شوند و با مأمورین بآمل بروند خیلی با ادب و احترام رفتار کرد همه براه افتادند و بجانب آمل عزیمت نمودند، همان طوریکه میرفتند برودخانه ای رسیدند با مأمورین قدری فاصله داشتند حضرت بهاء‌الله بهمراهان خود باشاره دستور دادند که هرچه نوشتجات همراه



قریہ* ریزاب



قریہ* فیروز کوه



قریہ* وسکس

دارند در میان رودخانه بیندازند صبح نزدیک شهر آمد رسیدند یکی از مأمورین جلوتر رفت و به حاکم آمد خبر داد که جمعی را در راه قلعه طبرسی دیدیم و آنها را گرفته آوردیم حکمفرمای آمد در انوقت حاکم اصلی نبود، نایب الحکومه بود حاکم اصلی باسربازان خود بکمک لشکر شاهزاده مهدیقلی میرزا رفته بود و یکی از خویشاوندان خودش را بجای خود بحکومت گماشته بود نایب الحکومه بمحض اینکه خبر گرفتاری این جمع را از مأمور شنید فوراً بمسجد رفت علماء و سادات و مشاهیر را در مسجد جمع کرد حضرت بهاءالله و همراهانشان را هم احضار کرد که در مسجد در محضر علماء حاضر شوند اما نمیدانست اشخاصی که دستگیر شده اند کیستند وقتی که حضرت بهاءالله و همراهان وارد مسجد شدند چشم نایب الحکومه که بحضرت بهاءالله افتاد خیلی ترسید وحشت کرد و پشیمان شد که چرا بچنین کاری اقدام کرده بعد بالهجه توبیخ آمیزی کلماتی بحضرت بهاءالله گفت و مقصودش از گفتن این کلمات این بود که جلو فتنه و فساد علماء و پیشوایان دین را که در مسجد جمع شده بودند بگیرد و نگذارد فتنه و آشوبی براه بیندازند از اینجهت بیانات توبیخ آمیزی بر زبان راند حضرت بهاءالله فرمودند: " ما از اینگونه تهمتهاثیکه نسبت داده میشود کاملاً بر کنار هستیم این تهمتها بهیچوجه بما نمی چسبد بزودی برائت ما از اینگونه تهمتها در مقابل چشم شما ثابت و آشکار میگردد من بحاکم نصیحت میکنم کاری نکنند که موجب پشیمانی باشد حاکم رو بعلماء کرده گفت هرچه میخواهید از ایشان بپرسید علماء سئوالات میکردند حضرت بهاءالله در نهایت صراحت و وضوح جواب آنها را بیان میفرمودند در بین سؤال و جواب، نزد یکی از همراهان حضرت بهاءالله ورقه ای از آیات حضرت باب یافتند آن ورقه را برنئیس العلماء دادند مشارالیه بعضی از فقرات آنرا خواند و ناگهان آن ورقه را بطرفی افکند و باطرفیان خود گفت

اینها که در ادعای خود اینهمه بلند پروازی میکنند هنوز بلد نیستند کلمات را درست بنویسند ببینید در این ورقه املائی کلمات را غلط نوشتند حضرت بهاء الله فرمودند جناب آخوند این عبارتیکه میفرمائید از حضرت باب نیست بلکه آنرا حضرت امیرعلی علیه السلام در جواب یکی از اصحاب خویش موسوم بکمیل بن زیاد فرموده است چون حضرت بهاء الله مجتهد را باشتباه و جهلش آگاه فرمودند کاملاً بی جواب ماند و ساکت شد دیگر چیزی نگفت یکی از اشراف که جنبه سیادت هم داشت برآشفتم و گفتم این عبارت بصراحت دلالت میکند که از قلم باب صادر شده و مفسرین مذهب باب آنرا بکار برده اند آنگاه از حاکم درخواست کرد که اصحاب را بقتل برساند و گفت اینگونه نفوس دشمن حکومتند، دشمن اسلامند، در هر صورت بر ما لازم است جلو این بدعت را بگیریم و اینها را محو و نابود کنیم سایر سادات و اشراف نیز با این شخص همراهی کردند و بنای بدگوشی و ستم را گذاشتند و از حاکم درخواست کردند که فوراً مطابق میل آنها رفتار کند. حاکم متحیر شد که چکار کند دید اگر خواسته باشد بحرف علماء گوش ندهد ناچار بخطر خواهد افتاد و آبرویش خواهد رفت تصمیم گرفت که بهر قسم شده جلو شورش و فساد علماء را بگیرد و آتشی که در قلب آنها افروخته است خاموش کند از اینجهت بمأمورین و فرآشهای خود دستور داد که حضرات را بچوب ببندند و گفت بعد از چوبکاری اینها را حبس میکنم تا وقتی که خود حاکم بیاید و اینها را بطهران بفرستد و در آنجا مجازاتی را که سزاوار هستند بامر شاه درباره آنها مجری خواهند کرد.

اول کسی را که بچوب بستند ملاً باقر بود مشاراً الیه فریاد میزد من مهتر اسبهای حضرت بهاء الله هستم و عازم مشهد بودم غفلتاً مأمورین مرا گرفتند و اینجا آوردند حضرت بهاء الله وساطت فرمودند و بالاخره موفق

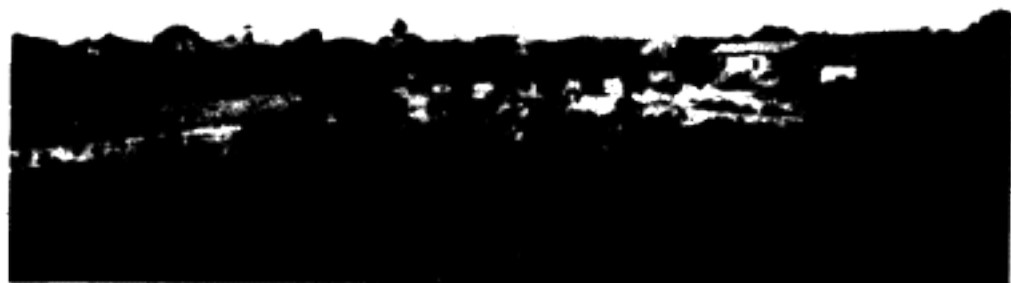
شدند که ملأباقر را خلاص کنند وقتی که میخواستند حاجی میرزاچانی را بچوب ببندند حضرت بهاءالله فرمودند او شخص تاجرست که میهمان من بوده است درباره* میرزا یحیی هم فرمودند او نوکر من است^۱ باین سبب او را هم از چوب خوردن خلاص کردند بعد بنایب الحکومه فرمودند هیچ کدام از اینها تقصیر ندارند اگر باذیت و آزار ما تصمیم گرفته اید من خودم برای تحمل هر نوع اذیت و آزاری حاضر هستم نایب الحکومه اوّل مردّد بود بعد امر کرد که فقط حضرت بهاءالله را به چوب ببندند با آنکه اوّل قصد داشت بحضرت بهاءالله اذیتی نرساند و همراهان را چوبکاری کند.

همان زحمت و مصیبتی را که پنج ماه قبل حضرت باب در تبریز از دشمنان خود تحمل فرمودند حضرت بهاءالله نیز در آمل از دست دشمنان تحمل فرمودند همانطور که حضرت باب نخستین بار بوسیله دشمنان در منزل عبدالحمیدخان داروغه در شهر شیراز محبوس شدند همانطور حضرت بهاءالله اوّل مرتبه در طهران در منزل کدخدا محبوس شدند همانطور که مرتبه دوّم حضرت باب در قلعه ماه کو محبوس شدند حضرت بهاءالله هم برای مرتبه دوّم در منزل حاکم آمل محبوس شدند همانطور که حضرت باب در نمازخانه شیخ الاسلام تبریز مورد ضرب و چوبکاری قرار گرفتند حضرت بهاءالله نیز در نمازخانه مجتهد آمل مورد چوبکاری و ضرب قرار گرفتند همانطور که حضرت باب دفعه سوّم در چهریق محبوس شدند حضرت بهاءالله نیز برای دفعه سوّم در سیاه چال طهران حبس شدند مصیبتهاییکه حضرت بهاءالله تحمل فرمودند حضرت باب جمیع مصائب را از قبل تحمل کردند.

باری حضرت بهاءالله و همراهان را در یکی از اطاقهای جنب مسجد محبوس کردند مقصود نایب الحکومه این بود که حضرت بهاءالله را باین وسیله از هجوم دشمن خونخوار محفوظ بدارد و در نهانی بفرآشان خود

دستور داد که دیوار اطاقی را که محبوسین در آن بودند سوراخ کنند و آنها را از آنجا بیرون ببرند این دستور نایب الحکومه مجری شد خود نایب الحکومه پهلوی دیوار انتظار میکشید و حضرت بهاء‌الله را از راهیکه در میان دیوار ایجاد کرده بودند بیرون آورد و بمنزل خود برد در بین راه شخص سیدی از علماء چون حضرت بهاء‌الله را دید لسان بلعن و طعن گشود و عصای خود را بلند کرد تا حضرت بهاء‌الله را مضروب سازد نایب الحکومه خود را سپر بلاء کرد و نگذاشت اذیبتی بهیکل مبارک برسد آنگاه بسید رو کرده و گفت ترا بحضرت رسول قسم میدهم که دست از اذیت بردار سید بر آشفت و گفت "چطور؟ این شخص از دشمنان دین است تو میخواهی او را خلاص کنم" چند نفر از اوباش در این بین دور آنها جمع شدند و داد و فریاد راه انداختند و بسخریه و استهزاء مشغول گشتند آن سیدعالم سبب شد که هیاهوی شدیدی صورت گرفت در بین آن قیل و قال فرآشان نایب الحکومه حضرت بهاء‌الله را از معرکه بیرون بردند و بمنزل نایب الحکومه رساندند در حقیقت خیلی شجاعت بخرچ دادند که چنین کاری کردند بقیهٔ همراهان را نیز بدارالحکومه بردند و از مهلکه نجات یافتند نایب الحکومه چون بحضور مبارک رسید از بد رفتاری اهالی آمل معذرت خواهی کرد و گفت اگر خواست خدا نبود هیچکس نمیتوانست شما را از چنگال این ستمکاران خلاص کند من قسم خورده بودم که جان خودم را برای خلاصی شما فداء کنم از اینجهت برای مراعات قسم، استقامت کردم و گر نه منم از شر آنها ایمن نمیاندم و حتماً بچنگال آنها گرفتار و در زیرپای آنها پایمال میشدم آنگاه از رفتار اشراف آمل شکایت مفصلی بحضور مبارک کرد عرض کرد اینها خیلی مردمان گردنکش زشت رفتاری هستند همیشه مرا اذیت میکنند نایب الحکومه باکمال اخلاص و شفقت از حضرت بهاء‌الله پذیرائی میکرد و کراراً بحضور مبارک عرض کرد خدا نکند که شما محبوس باشید خیال

نکنید من شما را در منزل خودم حبس کردم من یقین دارم که بنای این منزل از روز اول برای این بوده است که شما در اینجا از شر دشمنان خود محفوظ و در پناه باشید.



دورنمای شهر آمل



خانه حاکم آمل

نبیل میگوید: من از حضرت بهاء‌الله شنیدم که میفرمودند هیچ مسجونی بجز من رفتار ملاطفت آمیزی را که من از نایب الحکومه آمل دیدم مشاهده نکرده است این شخص با مهربانی و احترام با من رفتار میکرد پیوسته سعی داشت که وسایل سلامتی و استراحت مرا فراهم کند من در آنجا خیلی راحت بودم فقط چیزیکه بود نمیتوانستم از منزل بیرون بروم نایب الحکومه خیلی میترسید که وقتی حاکم بر گردد بمن ازیتی برساند



قسمت دیواری که خراب کردند با علامت X مشخص شده



نمای دیگری از مسجد امل

حاکم امل عباسقلیخان لاریجانی بود که جزو لشکریان بقلعه* شیخ طبرسی رفته بود من خیلی سعی کردم نایب الحکومه را از این خیال برهانم و باو گفتم مطمئن باش خداوندیکه مرا از شرّ مردم امل خلاص کرد و ترا برانگیخت که با این احترام از من در منزل خود پذیرائی کنی البتّه قادر است که قلب حاکم را نسبت بمن مهربان سازد و او را وادار کند که با من بمهر و محبّت رفتار نماید یکشب بیدار شدیم زیرا پشت در منزل سر و صدا خیلی بود همه منتظر بودند که دشمنان مجدداً هجوم کنند وقتی در را باز کردند معلوم شد حاکم از قلعه

بآمل بر گشته چون خبر گرفتاری ما را شنید نفوسی را که ما را مورد اذیت و آزار قرار داده بودند بشدت و سختی توبیخ و سرزنش کرد بالحن توبیخ آمیز فریاد میزد و بآنها میگفت چرا گذاشتید این ستمکاران با میهمان دستگیر شده که قدرت دفاع از خود ندارد اینگونه رفتار کنند؟ چرا میخواستید این میهمان بزرگوار را بکشید؟ بچه دلیل علماء و سایر اشرار ادعای خود را برایشان ثابت کرده بودند؟ اگر این علماء راست میگویند که حامی اسلام هستند و احکام اسلام را عمل میکنند خوبست بقلعه شیخ طبرسی بروند و در آن جا اسلامیت خود را ثابت کنند و از دین اسلام که مدعی حفظ آن هستند دفاع نمایند.

عباسقلیخان لاریجانی از مشاهدۀ شجاعت اصحاب قلعه خیلی متحیر شده بود پیش از آنکه بقلعه برود اصحاب را مورد اعتناء نمیپنداشت و جلوگیری آنها را سهل میدانست وقتی که رفت و وقایع را بچشم خود دید آنوقت از کبریا و خود خواهیش کاسته شد و آتش خشمش تسکین یافت وقتی که وارد آمل شد باکمال خضوع و احترام بحضور مبارک حضرت بهاء الله مشرف شد و از بد رفتاری و کردار زشت مردم آمل معذرت خواست طوری شده بود که شخصیت و مقام خود را فراموش کرده بود از جناب ملا حسین خیلی تمجید میکرد زبانش پیوسته بمدح مواهب و مهارت و شجاعت و عزت نفس جناب باب الباب گویا بود پس از چند روز وسیله ای مهیاء کرد و حضرت بهاء الله را با همراهانشان بطهران رسانید این پیش آمد که ذکر شده مانع آن شد که حضرت بهاء الله بتوانند خود را بقلعه برسانند و بمساعدت اصحاب پردازند هر چند نهایت جدیت و کوشش را داشتند که اصحاب قلعه را مساعدت فرمایند و لکن تقدیر الهی بر این قرار نگرفته بود که ایشان به قلعه تشریف ببرند اگر بقلعه میرفتند و بشهادت میرسیدند دیگر اهل عالم از تعالیم و احکام آن بزرگوار که در

دوره* اظهار امر آشکار شد محروم و بی نصیب میماندند.

حضرت بهاء‌الله در بهار دوره زندگانی یعنی در ربیعان جوانی که ندای حضرت اعلیٰ را شنیدند و در سن بیست و هفت بخدمت امر پرداختند از جمیع شئون ظاهره و ثروت و مقام گذشتند وقتی که در طهران بمساعدت اسرای قزوین اقدام فرمودند گرفتار حبس شدند در قضیه نجات دادن حضرت طاهره از قزوین نمونه‌ای از قدرت خود را آشکار ساختند در بدشت داد و فریاد اصحاب را در نهایت تدبیر زایل ساختند در نیالا حضرت قدّوس را از مرگ نجات دادند باصحاب قلعه طبرسی نصایح مشفقانه فرمودند و پیوسته میکوشیدند که به اصحاب مساعدت فرمایند و خود را در همه حال فدای اصحاب میساختند چنانچه در آمل نگذاشتند هیچک از اصحاب مورد ضرب قرار بگیرند و خود بنفسه تحمل آن مصیبت فرمودند در واقعه تیرانداختن بابیان بشاه مورد رنج و آسیب اعداء قرار گرفتند چه بلیاتی که از لواسان تا اردوگاه پادشاه و از آنجا تا پایتخت بهیکل مبارک رسید در سیاه چال طهران مشقت فراوانی از ثقل اغلال تحمل فرمودند و در تاریکی آن سجن بزحمت فراوان گذراندند این جمله که ذکر شد نمونه‌ای از بلیاتی بود که تحمل فرمودند و این امور بزرگترین برهانسست بر آنکه آن بزرگوار یگانه شخصی بودند که جمیع قوانی را که در ایران مورد اثر بودند بکار میانداختند قدرت و قوت آن بزرگوار بود که قوای مؤثره را با نهایت دقت بکار میانداخت و امورشان را منظم میساخت و بالاخره آن قوای مؤثره را در دوره شریعت بیان بچنان مقام بلندی رسانید زیرا بعد از شریعت بیان مقدر بود که زمام امور موکول بآن بزرگوار شود و پس از دوره بیان آن نفس جلیل مظهر وحی حضرت کردگار گردد.

فصل بیستم

بقیهٔ فصل قبل

سابقاً گفتیم که مهدیقلی میرزا شکست خورد و فرار کرد لشکرش پریشان شد بعد از پریشانی و فرار شاهزاده مهدیقلی میرزا ثانیاً بجمع قوی پرداخت و مصمم شد که باصحاب قلعه حمله کند اصحاب خود را بار دیگر در محاصرهٔ لشگری عظیم و سپاهی جرّار یافتند ریاست لشکر با عباسقلیخان لاریجانی و سلیمان خان افشار بود این دو نفر قوه و لوازم بسیار و پیاده و سوار بیشمار فراهم کردند و بلشکر شاهزاده مهدیقلی میرزا پیوسته بودند اردوگاه در جوار قلعه قرار داشت هفت سنگر بمنزله خطوط دفاعی در اطراف قلعه تعبیه کرده بودند که اگر اصحاب از قلعه بیرون میآمدند، تا آن هفت مانع را از بین برنمیداشتند، بمرکز قوی نمیرسیدند، لشگریان هر روز باکمال غرور و خود خواهی بتمرین عملیات جنگی مشغول بودند و میخواستند قوه و قدرت خود را بدینوسیله بمحصورین قلعه نمایش بدهند اصحاب قلعه بچاربی اُبی شده بودند و مجبور شدند در میان قلعه چاه بکنند در هشتم ماه ربیع الاول حفر چاه تمام شد وقتیکه جناب ملا حسین دیدند اصحاب چاه را حفر کردند بآنها فرمودند عنقریب ما شستشو خواهیم کرد برای اینکار آب فراوانی خواهیم داشت روزی که شستشو کنیم تمام او ساخ تراپی از ما زایل خواهد شد و در پیشگاه خداوند قدیر خواهیم شتافت و بحیات ابدی خواهیم رسید هر کس میل دارد از جام شهادت بنوشد خود را مهیاء کند و منتظر آخرین ساعت زندگانی خود باشد تا خونش در راه نصرت دین خویش بریزد امشب قبل از طلوع فجر هر که دلش میخواهد که با من همراه باشد باید خود را آماده کند تا از قلعه خارج شویم و لشکر ظلمتی را که در جلو راه ما قرار گرفته



درختی که از بالای آن
جناب ملاحسین تیراندازی شد

پراکنده سازیم و بجایگاه عزت ابدی
خویشتن را برسانیم.

هنگام عصر آن روز جناب ملاً
حسین وضوء گرفتند، لباسهای تازه
خود را پوشیدند، عمامه حضرت
باب را بر سر گذاشتند و برای دفاع
خود را آماده ساختند صورت جناب
ملاحسین بسیار درخشان بود و آثار
سرور بی منتهی از چهره ایشان
ظاهر و هویدا با اصحاب و یاران
طوری مذاکره میفرمودند مثل اینکه
وداع میکنند آنها را برای آخرین بار
تشویق می کردند و بشجاعت و
استقامت تحریص میفرمودند مدتی
را هم در خدمت جناب قدوس بسر

بردند در محضر ایشان باکمال خضوع نشسته بودند جناب قدوس با
ملاحسین مذاکره میفرمودند و ایشانرا تشجیع میکردند گاهی بذکر حضرت
باب و بیاد آن بزرگوار مشغول بودند و زمانی قدوس از کشفیات روحیه
خویش بملاحسین فیض میبخشیدند خلاصه قسمت بیشتر آن شب منقضی
شد و ستاره صبح دمید.

طلوع این ستاره بملاحسین بشارت میداد که عنقریب فجر یوم وصال
محبوب بیهمتا طالع خواهد شد جناب بابالباب در آن وقت
برخاستند و بر اسب سوار شدند و فرمودند اصحاب در قلعه را باز
کنند آنگاه با سیصدوسیزده نفر از یاران برای مقابله با دشمنان از قلعه

خارج شدند و فریاد یاصاحب الزمان بر کشیدند صدای اصحاب در جنگل می پیچید و از اطراف منعکس میشد جناب ملاحسین بسنگر اول حمله کردند این سنگر بدست زکریای قادیکلانی سپرده شده بود باب الباب بفاصله کمی سنگر را در هم شکستند و زکریا را مقتول ساخته سر بازان را پریشان و متفرق ساختند بلافاصله با نهایت سرعت و شجاعت سنگر دوم و سوم را نیز گشوده هر چه پیش میرفتند خوف و بیم لشکر دشمن زیادتیر میشد و ناامیدی و اضطرابشان بیشتر میگشت سراپای آنها را وحشت و دهشت گرفته بود از اطراف مثل باران بر سر اصحاب و باب الباب گلوله میبارید ولی آنها ابدأ اعتنائی نداشتند و پیوسته پیش میرفتند تا جمیع سنگرها را درهم شکسته و استحکامات را ویران ساختند در این بین عباسقلیخان لاریجانی بالای درختی رفت و خودش را در میان شاخه های درخت پنهان ساخت و بمراقبت اصحاب پرداخت اطراف او را تاریکی فرو گرفته بود و بخوبی میتوانست در پرتو مشعلهاییکه روشن شده بود باب الباب و اصحابش را کاملاً مراقبت کند جناب ملاحسین سواره پیش میرفتند ناگهان پای اسب ایشان بریسمان یکی از چادر های نصب شده پیچید ایشان میخواستند اسب را از این ورطه برهانند که ناگهان هدف گلوله دشمن خیانتکار یعنی عباسقلیخان لاریجانی گشتند اثر گلوله شدید بود خون بسیار از زخم باب الباب جاری میگشت عباسقلیخان نمیدانست که مقتول او کیست جناب ملاحسین از اسب پیاده شدند و چند قدم بیشتر برنداشتند که قوای ایشان بضعف و سستی گرائیده بر زمین افتادند در نفر جوان خراسانی از اسب باب الباب که یکی موسوم بقلی و دیگری موسوم بحسن بود پیش آمدند و جناب باب الباب را برداشته بقلعه بردند.

ملاصداق و ملا میرزا محمد فروغی برای من (نبیل) چنین حکایت کردند

گفتند که ماهر دو در آنوقت که ملاحسین را بقلعه آوردند در میان قلعه در محضر جناب قدّوس مشرف بودیم وقتی باب الباب را بحضور جناب قدّوس آوردند بما فرمودند همه بیرون بروید و هیچکس اینجا نماند ملاً حسین را که بیهوش شده بود در حضور قدّوس گذاشتند همه بیرون آمدیم بعد جناب قدّوس بمیرزا باقر امر کردند در را ببندد و هیچکس را بمحضر ایشان راه ندهد و فرمودند بعضی کارهای پنهانی دارم که هیچکس نباید بانها اطلاع پیدا کند ما از شنیدن این فرمایش جناب قدّوس حیرت کردیم همانطور ایستاده بودیم چند لحظه بعد صدای جناب ملاحسین را شنیدیم که با حضرت قدّوس به مذاکره مشغولند و بسئالات ایشان جواب میدهند این گفتگو دو ساعت طول کشید تعجب ما وقتی بیشتر شد که دیدم میرزا محمد باقر خیلی مضطرب و پریشان است بعدها بما گفت من پشت در ایستاده بودم و از سوراخ در بمیان اطاق نگاه میکردم بمحض اینکه جناب قدّوس اسم ملاحسین را بردند فوراً ملاً حسین برخاسته نشستند و مانند سابق باکمال خضوع سرخود را کج کرده چشمهارا بزمین دوختند و باکمال دقت فرمایشات قدّوس را می شنیدند و هرچه را سنوال میکردند جواب میدادند شنیدم که حضرت قدّوس بایشان فرمود: «خیلی زود از من جدا شدی و مرا در چنگال دشمنان وا گذاشتی چندان طولی نمیکشد که انشاءالله منم نزد تو خواهم آمد و بتو خواهم رسید و از نعمتهای الهی که بوصف نمیآید بهره مند خواهم شد» آنگاه صدای ملاحسین را شنیدم که بقدّوس عرض کرد: «جانم فدای شما آیا از من راضی هستید» پس از مدتی جناب قدّوس بمیرزا محمد باقر امر کردند در اطاق را باز کند اصحاب مشرف شدند جناب قدّوس فرمودند: «من با ملاحسین خدا حافظی کردم و درباره اموری با او شریک و انباز گشتم که پیش از این درباره آنها گفتگو نشده بود» مانگاه کردیم دیدیم جناب ملاحسین صعود کرده اند و آثار تبسم لطیفی در

صورتشان پیداست چنان با آرامش و اطمینان بنظر میرسیدند مثل اینکه خوابیده اند در وقت کفنشان جناب قدّوس آمدند جسد باب الباب را در پیراهنش پیچیدند و دستور دادند که بدن را در قسمت جنوبی ضریح شیخ طبرسی قرار بدهند بعد نزدیک جسد رفتند و برصورت و چشمهای ملاحسین بوسه زدند و فرمودند "خوشا بحال تو که تا آخرین دقیقه حیات خویش بر عهد و میثاق الهی ثابت و مستقیم بودی امیدوارم که هرگز بین من و تو جدائی نیفتد" این کلمات را جناب قدّوس با چنان سوز و گدازی بیان فرمودند که هفت نفر از اصحاب که حاضر بودند بی اختیار گریه کردند گریه اصحاب خیلی سوزناک بود همه آرزو داشتند که اگر ممکن بود جان خود را فدای باب الباب کنند جناب قدّوس با دست خویش جسد باب الباب را در قبر گذاشتند و باصحابیکه نزدیکش بودند فرمودند مدفن باب الباب را باید از همه کس مستور و مکتوم بدارید حتی سایر اصحاب هم نباید بفهمند که مدفن باب الباب کجاست هیچکس را مطلع مسازید بعد دستور دادندسی و شش نفر دیگر از اصحاب را که شهید شده بودند در شمال مقبره و ضریح شیخ طبرسی در میان يك قبر دفن کنند وقتی که بدنها در میان قبر گذاشته میشد میفرمود احبّای الهی باید مانند این شهدای امر مقدّس رفتار کنند همانطور که اینها در حال ممات باهم متحدند احبّاء هم باید در دورهٔ حیات خویش باهم متحد باشند در آن شب قریب نود نفر از اصحاب در میدان جنگ زخمی شده بودند.

از روز دوازدهم ذی القعدة سال هزار و دویست و شصت و چهار هجری یعنی اوّلین روزیکه اصحاب مورد هجوم اعداء قرار گرفتند تا روز وفات جناب ملاحسین که روز نهم ربیع الاول سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری هنگام طلوع فجر بود مطابق شماره و حساب میرزا محمدباقر هفتاد و دو نفر از اصحاب در طول این مدّت بشهادت رسیده بودند و از روزیکه

جناب ملاحسین مورد هجوم دشمنان شدند تا روزیکه بشهادت رسیدند یکصد و شانزده روز گذشته بود در طول این مدت چه وقایع عجیبه اتفاق افتاد چه شجاعتها از جناب ملاحسین بظهور رسید اقدامات باب الباب در طول این مدت باندازه ای حیرت آور بود که سخت ترین دشمنان مشاراً الیه بشجاعت و بزرگواری ایشان اقرار داشتند و از مشاهده آن وقایع دچار حیرت و دهشت بودند در چهار دفعه جناب ملاحسین نهایت درجه شجاعت و قوت خویش را که از کمتر کسی دیده شده بود ظاهر ساختند دفعه اول در روز بوازدهم ذی القعدة نزدیک بارفروش اتفاق افتاد. دفعه دوم در روز پنجم محرم در جوار قلعه شیخ طبرسی بوقوع پیوست که باب الباب با لشگریان عبدالله خان ترکمان روبرو شدند. مرتبه سوم در روز بیست و پنجم محرم در وسکس بود که با لشکر شاهزاده مهدیقلی میرزا مصادف شده اند. دفعه چهارم که از همه مهمتر بود و آخرین دفعه محسوبست وقتی بود که عباسقلیخان و شاهزاده مهدیقلی میرزا و سلیمان خان افشار همه دست بدست هم داده بودند و قوای خود را متحداً بکار انداخته بودند و چهل و پنج صاحب منصب که در جنگ مهارت و شجاعت کامل داشتند نیز با آنها مساعد و همدست شده بودند. جناب ملاحسین از جمیع وقایع هولناک که آتش جنگ در نهایت درجه اشتعال بود مظفر و منصور گشتند و جمیع آن سپاه و لشگریان جرأر را که در نهایت نظم و ترتیب بودند متفرق و پریشان ساختند در هر واقعه ای چنان شجاعت و قوت و مهارت و توانائی بانواع مختلف و اشکال متفاوت از ایشان ظاهر میشد که هر يك بتنهائی برای اثبات حقیقت امر مبارکی که این بزرگوار بحماییت آن قیام فرموده بود و برای پیشرفت آن کوشش میفرمود بدرجه ای که جان خود را در راه نصرت آن امر باکمال غیرت و شهامت فداء ساخت کافی بود. جناب ملاحسین حتی در دوران صباوت آثار

نجابت و حسن خلق در سیمایش ظاهر و آشکار بود در علم و دانش و تمسک بدین و مهارت در سواری و اخلاص در انجام مقاصد و مراعات انصاف و ثبات و استقامت در امور دینی بدرجه عالی و رتبه بلند ارتقاء یافته بود بواسطه این صفات جناب باب الباب از بین نفوسیکه جان خود را در راه امر مبارک نثار کردند و بشهادت رسیدند ممتاز و از همه بالاتر بود وقتیکه جام شهادت را نوشیدند سی و شش سال از عمر مبارکشان گذشته بود جناب ملاحسین وقتی که بکربلا رسیدند و بمجلس درس جناب سیدکاظم رشتی وارد شدند هیجده سال داشتند نه سال هم از محضر سید استفاده کردند و باین وسیله استعداد قبول ندای حضرت باب در ایشان آشکار شد بقیه عمر خویش را صرف خدمات امریه و جانفشانیهای حیرت آور فرمودند تا در میدان شهادت وارد شدند حوادث دوره حیات ایشان هیچ وقت مستور و خاموش نخواهد ماند و در نهایت وضوح و روشنی در صفحات تاریخ بلاد آن بزرگوار خواهد درخشید.

لشگر دشمن چنان شکست سختی خورده بودند که با کمال خجلت و شرمساری میتوان گفت از کار افتاده بودند قوای پریشان و گسیخته جمع آوریش مشکل بود و نتوانتسند باصحاب قلعه هجوم کنند مگر بعد از چهل و پنج روز که قوی و لشگر پریشان از گوشه و کنار مجتمع شدند در این بین عید نوروز فرا رسید شدت سرما باندازه ای بود که مجبور شدند هجوم و حمله خود را باصحاب که چندین بار اصحاب آنها را شکست داده بودند و باشرمساری و خوف همراهشان ساخته بود بتأخیر بیندازند هر چند حمله باصحاب قلعه بتأخیر افتاد ولی رؤسای لشگر دولت اوامر شدیدی صادر کرده بودند که بهیچوجه نگذارند کسی بکمک اصحاب قلعه بآنها بپیوندند مسئله آذوقه برای اصحاب قلعه مشکل شده بود جناب قدّوس بمیرزا محمدباقر دستور دادند برنجهائیکه جناب باب الباب برای

دوران سختی انبار کرده بودند باصحاب قسمت کند و قتیکه برنج را قسمت کردند حضرت قدّوس اصحاب را احضار فرمودند و بآنها گفتند: "هر يك از شما که میتواند بلیات و مصائب آینده را که برای ما پیش خواهد آمد تحمل کند با ما در قلعه بماند و هر کدام که در وجود خویش احساس ترس و تردید مینماید فوراً از قلعه بیرون رود و خود را بآمنی برساند، هر که رفتنی است باید زودتر برود. زیرا دشمنان بزودی دور ما را خواهند گرفت و بما حمله خواهند کرد، راه از هرطرف بروی ما بسته خواهد شد، شدايد و بلیات سختی بر ما خواهد بارید و بمصائب طاقت فرسا دچار خواهیم شد."

در همان شبی که جناب قدّوس این فرمایش را باصحاب فرمودند شخص سیدی موسوم به میرزا حسین متولی که جزو اصحاب بود بنفاق قیام کرد و نسبت باصحاب قلعه راه خیانت سپرد و مکتوبی بعبّاسقلیخان لاریجانی نوشت مضمون آنکه: "چرا کاری را که شروع کردید تمام نمیکنید مگر نمیدانید که ملاحسین وفات کرده و بوفات او شیرازه دشمن شما که در قلعه جمع شده اند از هم پاشیده اصل کار ملاحسین بود شما که آن رکن اعظم را از بین برداشتید چرا کار را باتمام نمیرسانید اگر همان وقت يك روز دیگر صرف میکردید بدشمن فائق میآمدید من بشما خبر میدهم حالا دیگر برای از بین بردن دشمنان خود بلشگر زیاد احتیاجی ندارید تنها صد نفر جنگجو اگر بفرستید بفاصله دو روز بر قلعه مسلط خواهند شد و بدون قید و شرط همه اهل قلعه تسلیم شما خواهند گشت زیرا از حیث آذوقه در سختی هستند همه گرسنه اند و از اینجهت دچار مشقت شدیدی شده اند."

میرزا حسین متولی پس از نگارش نامه آنرا مهر کرد و بسیدعلی زرگرداد سیدعلی بعد از آنکه سهم خود را از برنجیکه بین اصحاب قسمت میکردند دریافت نمود نصف شب از قلعه فرار کرد و مکتوب را

بعباسقلیخان لاریجانی رساند عباسقلیخان این شخص را شناخت در آن هنگام عباسقلیخان در قریه ای که در چهار فرسخی قلعه بود توقف داشت و نمیدانست چه بکند گاهی فکر میکرد که بطهران برود و بحضور شاه برسد و از این شکست و فرار خجلت آور خود ننگ داشت گاهی میگفت بوطن خود یعنی لاریجان بر گردد آنجا هم که میرفت دوستان و خویشانش برای اینکه شکست خورده بود ناچار او را ملامت میکردند، همینطور فکر میکرد که چه بکند، صبح که بیدار شد سیدعلی زرگر، نامه^۱ میرزا حسین متولی را باو داد عباسقلیخان آنوقت دانست که ملاحسین کشته شده از اینجهت فکر تازه ای برایش حاصل شد از ترس اینکه مبادا سیدعلی زرگر خبر قتل ملاحسین را بسایرین بدهد، فوراً او را کشت و با نیرنگ عجیبی تهمت قتل را از خود دور ساخت، دلش میخواست پیش از آنکه سایر رؤسای لشکر بهجوم و حمله اقدام کنند خودش باین کار مبادرت کند و تسخیر قلعه را با اسم خود معروف سازد زیرا از طرفی ملاحسین بقتل رسیده بود و از طرف دیگر گرسنگی باصحاب قلعه زورآور شده بود از اینجهت خود را مظفر و منصور پنداشت و فوراً بجمع قوی پرداخت و ده روز پیش از نوروز با لشکر خود بنیم فرسخی قلعه رفت، ابتداء در باره^۲ مندرجات نامه^۳ میرزا حسین متولی خائن تحقیقاتی کرد و چون بصدق مندرجات نامه یقین کرد هنگام طلوع صبح رایت هجوم برافراشت و بادو لشکر پیاده و سواره، قلعه را محاصره نمود بلشکر خود فرمان داد که دیده بانان قلعه را هدف گلوله سازند.

میرزا محمدباقر با نهایت شتاب خود را بمحضر جناب قدوس رسانید و جریان را معروض داشت قدوس فرمود شخص خائنی که در قلعه هست وفات جناب ملاحسین را بعباسقلیخان لاریجانی اطلاع داده است او هم بمحض اطلاع بر وفات باب الباب موقع را مغتنم شمرده بقلعه^۴ ما هجوم

کرده تا نصرت و فیروزی را مخصوص خویش سازد و از رقبای خود باین واسطه پیش افتد تو اکنون با هیجده نفر از اصحاب از قلعه بیرون رو و عبّاسقلیخان را بجزای خود برسان تا بداند اگر ملاحسین وفات یافته و لکن قدرت الهی همواره اصحاب و یاران خود را مساعدت میفرماید و پیوسته آنان را بر دشمنان مظفر و منصور میسازد میرزا محمدباقر پس از آنکه هیجده نفر از میان اصحاب انتخاب کرد، اشارت کرد تا در قلعه را باز کنند، خود و همراهانش سواره از قلعه بیرون تاختند و با فریاد یاصاحب الزّمان ولوله انداختند، باردوی دشمن هجوم کردند و آنان را پراکنده و پریشان ساختند، سپاه عبّاسقلیخان با ترس بسیار فرار اختیار کردند و شکست ننگینی نصیب آنان گشت. چنان پراکنده شدند که معدودی از آنها توانستند خود را ببار فروش برساند ولی از شدت خجلت و ننگ نمیتوانستند سر بلند کنند عبّاسقلیخان بقدری ترسید که خود را از اسب بزمین انداخت و فرار کرد بقدری سراسیمه شده بود که در وقت پیاده شدن یکی از کفشهایش برکاب گیر کرده و همانطور آویزان ماند و او متوجه نشده بطرفی که لشگرش فرار میکردند او هم فرار کرد، در حالتی که یک پایش کفش داشت و پای دیگرش برهنه بود با نهایت شتاب خود را بشاهزاده مهدیقلی میرزا رساند و با ترس و خوف بسیار شکست خویش را معروض داشت میرزا محمد باقر با اصحاب خویش در نهایت سلامتی و سرور بقلعه باز گشتند، علمی را که از دشمن بجا مانده بود، میرزا محمدباقر بدست گرفته بود و پس از ورود بقلعه با نشاط عظیمی آن را برنیس بزرگوار خویش تقدیم کرد.

همه اصحاب از شکست دشمن مسرور شدند و اطمینان کامل مجدداً برای آنها حاصل شد که قوه ایمان و ایقان برای جلب نصرت و غلبه بر دشمنان کافی است چون اصحاب چیزی نداشتند که سدّ جوع نمایند از

گوشت اسبهای که از اردوی دشمن با خود آورده بودند تغذیه میکردند و باکمال شجاعت و ثبات هر گونه سختی را تحمل مینمودند همیشه مراقب بودند که آنچه را حضرت قدّوس بفرماید مجری سازند و بسایر مطالب و امور اهمّیتی نمیدادند، مشکلاتی که در پیش داشتند و حمله دشمنان و سایر امور بقدر سرموئی آنان را از سلوک در طریقه اصحاب سابق باز نمیداشت با نهایت استقامت و شجاعت مانند یاران قبل در نصرت امر کوتاهی نداشتند هر چند بعضی از نفوس ضعیف القلب در مواقع اشتداد بلا یا لغزیدند و لکن اقدام آنها بقدری بسی اهمّیت بود که بکلی از بین رفت و همه آنها فراموش شدند و کاری از پیش نبردند، جان بازی اصحاب شجاع و دلباخته که دارای عزم راسخ و استقامت کامل بودند در پرتو انوار اقدامات خود در سخت ترین ساعات مصیبت و بلاء خیانت و لغزش خائنین بی نوا را بکلی محو و نابود ساخت.

شاهزاده مهدیقلی میرزا که در ساری اردو زده بود از شکست عباسقلیخان و فرار او خیلی خوشحال شد اگرچه باطناً تصمیم داشت که اصحاب قلعه را بکلی محو کند ولی از عدم موفقیت رقیب خود عباسقلیخان که میخواست افتخار غلبه و فتح را خود بتهنایی دارا باشد و برای او میسر نشد خیلی خوشحال شده بود فوراً نامه بطهران نگاشت و کمک طلبید تجهیزات جنگی و عراده های توپ و سایر لوازم را از طهران خواست تا بدون تأخیر برای او بفرستند و تصمیم داشت که در این مرتبه قلعه را محاصره و بهر نحو هست اصحاب را مغلوب و قلعه را تسخیر نماید.

در ضمن اینکه دشمنان بتهیه حمله جدیدی مشغول بودند، اصحاب جناب قدّوس بمشکلات و مصائب وارده بنظر بی اعتنائی مینگریستند و مشغول تهیه لوازم انعقاد جشن نوروز بودند، در جریان جشن بشکر خدا وند متعال پرداختند که آنها را مورد فضل و احسان خویش قرار

داده و برکات خود را بآنان مبذول داشته با اینکه گرسنه بودند تمام مصیبتها و بلیات را فراموش کرده بودند و بخواندن اشعار سر گرم بودند هنگام شب صدای اصحاب قلعه باطراف می پیچید و در ساعات روز فریاد آنان که جمله (سُبْحُ قُدُوسُ رَبَّنَا وَ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ) را میگفتند بگوش قریب و بعید میرسید تکرار این جمله که پیوسته و مستمر بود باعث اشتعال شجاعت و اطمینان در وجود اصحاب بود آنچه را از لشکر دشمن گرفته بودند از اسب و غیره جمیعاً صرف شد فقط از مواشی گاو ماده باقی مانده بود که حاجی نصیرقزوینی آن گاو را در گوشه بسته بود هر روز او را میدوشید و شیرش را برای جناب قُدُوس شیر برنج میپخت و میبرد حضرت قُدُوس مقداری از آن شیر برنج میل میفرمودند و بقیه را باصحابی که در حضور شان بودند عنایت میفرمودند و میگفتند " از روزیکه جناب ملاحسین از من جدا شده است از هیچ غذایی لذت نمیبرم زیرا وقتی می بینم یاران من در نهایت درجه گرسنگی هستند و باکمال ضعف و ناتوانی دور من نشسته اند دلم میسوزد و قلبم آتش میگیرد".

با اینهمه مصائب و شدائد جناب قُدُوس تفسیر صَادِ الصَّمَدِ را پیوسته می نوشتند و از طرفی هم یاران و اعیان را باستقامت و پایداری نصیحت میفرمودند میرزا محمدباقر هر صبح و شام اصحاب را جمع میکرد و قسمتی از تفسیر صاد را برای آنها تلاوت مینمود از استماع آن آتش شجاعت اصحاب شعله ور میشد و امید جدید در وجودشان احداث میگشت.

از ملامیرزا محمد فروغی شنیدم که میفرمود خدا میداند ما گرسنگی خود را اهمیّت نمیدادیم و برای خوراک روزانه خود فکر نمیکردیم زیرا تلاوت آیات به نحوی مؤثر بود که عقل ما را تسخیر میکرد اثر آن آیات طوری بود که اگر چند سال هم بهمان منوال بسر میبردیم ممکن نبود آثار ملالت ورنج در ما پیدا شود یا شجاعت ما از بین برود هر وقت که فکر

نداشتن آذوقه و خوراک میخواست قدری تصمیم ما را متزلزل کند و قوت ما را بضعف تبدیل نماید فوراً میرزا محمدباقر بحضور جناب قدّوس میرفت و قضیه را عرض میکرد ایشان تشریف میآوردند، بمحض اینکه پیش ما میآمدند از مشاهده آن طلعت نورانی و آن بیانات سحر آمیز ناامیدی ما بامیدواری و غصّه و اندوه ما بسرور و شادمانی تبدیل میشد، حالتی در خود احساس میکردیم که اگر تمام دشمنان غفلتاً بما حمله میکردند یقین داشتیم که فوراً همه را شکست خواهیم داد.

عید نوروز در آن ایام مطابق با بیست و چهارم ماه ربیع الثانی سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری بود جناب قدّوس در روز عید ورقه نگاشتند و برای اصحاب قرائت شد مضمون ورقه این بود که عنقریب امتحانات شدیدیه پیش خواهد آمد و مصائب تازه واقع خواهد شد و در نتیجه جمع بسیاری از اصحاب بشهادت خواهند رسید چند روز از این مقدمه گذشت، شاهزاده مهدیقلی میرزا با لشکر جرّاری نزدیک قلعه فرود آمد سلیمان خان افشار و عباسقلیخان لاریجانی و جعفر قلیخان هر یک با عدّه و تجهیزات خود بشاهزاده پیوستند بعلاوه چهل نفر از بزرگان و صاحب منصبان هم بمساعدت شاهزاده آمدند در مجاور قلعه در نقاط مختلفه سنگرها و خندق ها و سایر استحکامات جنگی را مهیا ساختند تا روز نهم شهر البهاء رئیس لشکر بتوپچی ها فرمان داد که قلعه و اصحاب قلعه را هدف گلوله های توپ نمایند.

در بین اینکه گلوله از هر طرف میبارید جناب قدّوس از اطاق خود بیرون آمدند و بوسط قلعه تشریف آوردند و به مشی پرداختند وجهه قدّوس بسیار مسرور و صورتشان خندان بود نهایت اطمینان و متانت را داشتند همانطور که قدم میزدند ناگهان گلوله توپی جلوی جناب قدّوس بزمین افتاد ایشان گلوله را بکمال خونسردی و بی اعتنائی باپای خود

غلطانند و فرمودند این ستمکاران چقدر از غضب خدا غافل و بی خبرند مگر نمیدانند که نمرود با آن عظمت را خداوند بوسیله مخلوق ضعیفی که پشه باشد هلاک فرمود مگر نمیدانند که قوم عاد و ثمود را باد تند بهلاکت رساند اگر میدانند پس چرا این همه کوشش میکنند که جنود الهی را بترسانند با آنکه این جنود شجاع و اصحاب دلیر ایمیّتی بقدرت و قوت سلطنت نمیدهند و آنرا مانند ظلّ زائل می‌شمارند . آنگاه باصحاب توجه کرده و فرمودند " شما آن اصحابی هستیید که حضرت رسول علیه الصلوة و السلام درباره شما فرموده است و اشوقا لایخوانی الذین یأتون فی آخر الزمان طوبی لهم و طوبی لنا و طوبی لهم افضل من طوبانا ملتفت باشید مبدا نفس و هوئی بشما غلبه کند و باین وسیله مقام عظیم خود را از دست بدهید از تهدید اشرار نترسید و از سطوت کفار نهراسید برای هر یک از شما وقتی مقدر و ساعتی مقرر است چون اجل برسد نه هجوم اعداء اثری دارد و نه کوشش احباء تأثیری هیچکس نمیتواند اجل کسی را مقدم و مؤخر سازد اگر تمام روی زمین بمخالفت شما قیام کنند قبل از وقتی که خدا معین کرده نمیتوانند کاری بکنند یک دقیقه از وقت مقرر زیاد و کم نخواهد شد اما شما اگر چه یک لحظه از این گلوله های توپ ترس بخود راه بدهید و مضطرب بشوید یقین بدانید که از حصن حصین حمایت الهی خود را خارج ساخته اید.

اصحاب که این بیانات را می شنیدند روح اطمینان و استقامت در آنها سریان مییافت بجز چند نفر ضعیف القلب که آثار نفاق و ترس در وجودشان ظاهر بود در گوشه ای از قلعه که کسی آنها را نمیدید دور هم جمع شده بودند و بنشاط و شجاعت سایر اصحاب که در نهایت درجه خلوص و انقطاع بودند بچشم بغض و عداوت و بنظر دهشت و وحشت مینگریستند چند روز پشت سرهم از لشکر شاهزاده مهدیقلی میرزا

باصحاب قلعه گلوله توپ میریخت لشکر شاهزاده خیلی متعجب بودند و در عین حال متحیر که این گلوله های توپ اصحاب قلعه را از دعا و نماز و اذکارشان باز نمیدارد و در مقابل صدای گلوله های توپ اصحاب باکمال شجاعت صدابدها و اذکار بلند میکردند دشمنان منتظر بودند که اصحاب قلعه تسلیم شوند ولی برعکس میدیدند که صدای اذان و تلاوت آیات قرآن و آواز های فرح انگیز و مناجات و دعا پیوسته از اصحاب بگوش آنها میرسد.

از مشاهده این شجاعت و استقامت اصحاب جعفر قلیخان از همه بیشتر آتش گرفته بود، دلش از شدت بغض و کینه اصحاب بجوش و خروش آمده و میخواست بهر طوری شده است شعله شجاعت اصحاب را فرو نشانند از این جهت دستور داد برجی بسازند بعد از اتمام برج توپی بالای برج گذاشت و وسط قلعه را هدف گلوله توپ میساخت جناب قدوس بمیرزا محمدباقر امر کردند که برود و جزای آن شخص پست و خود خواه را بدهد و همانطور که عباس قلیخان را ذلیل و زبون ساخت جعفر قلیخان را هم مثل او منکوب و مخدول سازد، قدوس بمیرزا محمدباقر فرمودند باید باین شخص بفهمانی که اصحاب شجاع و بندگان مخلص خدا در دلیری مانند شیر هستند، شیر وقتی که گرسنه میشود و باضطرار دچار میگردد شجاعت و شهامتش باعلی درجه ظاهر میشود، اصحاب قلعه هم مانند شیر هستند، باو بفهمان که این اصحاب هر چه بیشتر گرسنه بشوند، نایره غضبشان شدیدتر مشتعل میشود و هجوم و حمله شان سخت تر خواهد بود. میرزا محمدباقر با هیجده نفر از یاران سواره از قلعه بیرون تاختند و بمراتب شدیدتر از سابق فریاد یا صاحب الزمان میکشیدند، لشکر دشمنان دچار خوف و ترس بی منتهی گشتند، جعفر قلیخان و سی نفر از یاورانش طعمه شمشیر اصحاب شدند، اصحاب به برج حمله کردند، برج را خراب و توپ را از بالای برج بر زمین انداختند، بعضی از استحکامات

و سنگرها را خراب و ویران کردند، در این بین شب شد و هوا تاریک گردید که دست از کار کشیدند و گرنه باقی لشکر را نیز بجزای خودشان میرساندند، اصحاب بقلعه برگشتند، بهیچ کدام اذیت و آزاری نرسیده بود چند راس اسب از دشمنان بجا مانده بود که با خود بقلعه آوردند لشکر دشمن پریشان خاطر گشته و تا چند روز بعد مهیای هجوم و حمله نشدند، در قور خانه لشکر دشمن غفلتاً حریق و انفجاری واقع شد که عده ای از صاحب منصبان توپخانه و عده بسیاری از سربازان کشته شدند این پیش آمد سبب شد که تا یک ماه نتوانستند باصحاب قلعه هجوم نمایند.

در این مدت بعضی از اصحاب گاهی از قلعه بیرون میرفتند و بواسطه جمع کردن علف خشک از مزرعه ها تا اندازه ای سدجوع مینمودند گوشت اسبها تمام شده بود و اصحاب از شدت جوع چرم زینها را از ناچاری تناول مینمودند علفهای خشک را میجوشاندند و طوری می بلعیدند که سبب رقت بود، هر کس میدید دلش بحال آنها میسوخت و قتیکه قوای آنها سست و ابدانشان نحیف شده بود، حضرت قدوس نزد آنها میآمدند و با کلمات بهجت انگیز آلام آنها را تخفیف می بخشیدند و امیدوارشان میساختند.

در اوّل ماه جمادی الثانی توپخانه دشمن قلعه را هدف گلوله ساختند و بلافاصله افواجی مرکب از سواره و پیاده برای تسخیر قلعه هجوم کردند جناب قدوس چون نزدیک شدن دشمنان را مشاهده فرمودند و صدای آنها را شنیدند میرزاباقر را احضار کردند و فرمودند باسی و شش نفر از اصحاب جلو دشمن را بگیرد و دفاع کند و باو فرمودند از روزیکه در این قلعه مسکن گرفته ایم تا بحال هیچگاه راضی نمیشدیم که بدشمنان خود تعدی کنیم و تا آنها بما هجوم نمیکردند ما دست بدفاع نمیگشادیم حالا هم همینطور است اگر مقصود ما آن بود که ریاستی بدست بیاوریم و بزور اسلحه بر کفار غلبه کنیم و اعلان جهاد بدهیم هرگز تا امروز در میان قلعه

نمیماندیم قوه* اصحاب و قدرتِ اسلحه ما بطوری بود که بر همه امتها غالب میشدیم حال ما مانند اصحابِ حضرت رسول علیه السّلام در گذشته ایام است اگر مقصودی داشتیم مانند حضرت رسول شمشیر میکشیدیم و دشمنان خود را مجبور میکردیم که مؤمن شوند و قبول دعوت کنند از روزیکه در این قلعه وارد شدیم مقصود مان این بود که با رفتار خویش عظمت دعوت الهی را ثابت کنیم و خود را برای جانفشانی آماده سازیم و خون خویش را در راه دین خودنثار کنیم ساعت مقرر نزدیک است عنقریب خواهد آمد و قتیکه کارهای ما تمام شود آن ساعت مقرر خواهد رسید.

میرزا باقر سی و شش نفر از میان اصحاب انتخاب کرد، سواره از قلعه بیرون رفتند، دشمنان را پراکنده ساختند و مظفرو منصور برگشتند، دشمنان که از شنیدن فریاد یاصاحب الزّمان اصحاب خیلی ترسیده بودند فرار کردند و عَلم خود را بجا گذاشتند اصحاب آن عَلم را با خود بقلعه بردند، در این واقعه پنج نفر از اصحاب شهید شدند، سایرین در هنگام مراجعت بقلعه شهداء را با خود بقلعه بردند و پهلوی دیگران دفن کردند.

شاهزاده مهدیقلی میرزا از قوت و توانائی بی اندازه دشمنان خویش حیران شده بود ناچار رؤسای لشکر را جمع کرد و با آنها بمشورت پرداخت آنها را تشویق کرد که بهر طوری ممکن است چاره* کنند و بهر وسیله هست قلعه را تسخیر نمایند سه روز مشورت رؤسای لشکر طول کشید بالاخره بهتر آن دیدند که چند روز از تطاول و حمله* بقلعه خودداری کنند و باصحاب قلعه اذیتی نرسانند، شاید اصحاب بواسطه* گرسنگی شدید و ناامیدی که بر آنها روی داده بدون قید و شرطی خود شان تسلیم شوند شاهزاده منتظر بود که نتیجه* تصمیم خویش را مشاهده کند در این بین شخصی از طهران بحضور شاهزاده رسید و فرمانی از شاه همراه داشت.

این شخص از اهل قریه* کند بود، قریه کند نزدیک طهران واقع شده،

چون میدانست که ملامهدی کندی و برادرش ملاًباقرکندی که با او هم وطن هستند جزو اصحاب قلعه میباشند از شاهزاده اجازه گرفت که بقلعه وارد شود آن دو نفر را نصیحت کند شاید بتواند آنها را از مرگ خلاصی بخشد، وقتیکه نزدیک قلعه رسید از مستحفظین قلعه درخواست کرد که بلامهدی کندی بگویند يك نفر از رفقای تو آمده میخواید تو را ملاقات کند جناب کلیم میفرمودند که آن شخص در طهران خودش برای من حکایت کرد و گفت ملامهدی از دیوار قلعه نمایان شد من او را دیدم که صورتش را بسیار سخت بهم کشیده بود و مانند شیر نگاه تند و تیزی داشت پیراهن سفید درازی مانند اعراب پوشیده بود، شمشیرش را روی پیراهن بسته بود، دستمال سفیدی در دستش بود بمن گفت چکار داری زود بگو زیرا میترسم که مولای من مرا احضار کند و من آنجا نباشم آثار عظمت و قوت از صورت و چشمانش آشکار بود، خیلی متحیر شدم، از نگاه کردن و هیبت او دهشت مرا فرو گرفت غفلتاً بفکر رسید که خوب است عاطفه پنهانی را که در قلبش موجود است بیدار سازم لهذا درباره فرزندش با او صحبت کردم ملامهدی پسری داشت موسوم برحمان که او را در قریه کند گذاشته بود و باصحاب پیوسته بود مشاراًلیه آن طفل را خیلی دوست میداشت و هر وقت میخواست آن طفل را بخواباند پهلوی گهواره اش مینشست و شعری را که ساخته بود میخواند، تا آن طفل بخواب میرفت. من بلامهدی گفتم رحمن پسرت که اینقدر او را دوست میداشتی تنها وبی پرستار مانده، آرزو دارد که ترا ببیند ملامهدی گفت برحمن بگو که محبت رحمن حقیقی تمام قلب مرا تسخیر کرده و جای محبت دیگران در او باقی نمانده من این را که شنیدم اشکم سرازیر شد بی اختیار فریاد کشیدم خدا لعنت کند هر کس که ترا و رفقای ترا کافر و گمراه میخواند، آنوقت از او پرسیدم اگر من وارد قلعه شوم و پیش تو بیایم چه خواهد شد؟ جواب داد اگر مقصود تو

از ورود در قلعه تحرّی حقیقت و جهد در عرفان حقّ است من با نهایت سرور حاضرم تو را راهنمایی کنم و اگر مقصودت این است که بدیدن من بیانی و از رفیقِ قدیمی خود دیدن کنی من ترا میپذیرم زیرا حضرت رسول علیه السلام فرموده: *أَكْرَمُوا الضَّيْفَ وَ لَوْ كَانَ كَافِرًا* بنا بر این از تو پذیرائی میکنم و علف پخته و استخوان جوشیده برای تو میآورم زیرا بیش از این چیزی ندارم و اگر مقصودت اینست که بیانی و مرا اذیت کنی با خبر باش که من از خودم دفاع خواهم کرد و تو را میگیرم و از بالای این دیوار پانین میاندازم و قتیکه او را اینطور دارای ثبات و استقامت دیدم یقین کردم که اصرار من فایده ندارد، استقامت و شجاعت او بقدری بود که اگر تمام علماء روی زمین جمع میشدند که رخنه و شکّی در ایمان او بیاندازند و او را برگردانند از عهده بر نمیآمدند و اگر همه مردم دنیا با تمام قوی همت میگماشتند که او را از طریقه که پیش گرفته منحرف سازند نمیتوانستند باو گفتم آن جامی که آشامیده ای بر تو گوارا باشد که بمذاق تو خوش آمده و این همه برکت برای تو فراهم کرده. شاهزاده قسم یاد کرده است هر کس از قلعه بیرون بیاید آزاد است میتواند باجازه شاهزاده بسلامتی بوطن خود بر گردد و مزارع راه خود را هم دریافت کند ملامهدی گفت من این پیغام تو را برفقای خودم خواهم رساند آیا دیگر با من کاری داری من میخواهم نزد مولای خودم برگردم و بیش از این نمیتوانم معطل شوم من باو گفتم خدا ترا برای رسیدن بمقصودت مساعدت فرماید و تائید کند ملامهدی با کمال سرور بمن گفت خدا مرا تائید فرموده است اگر تائید او نبود چطور ممکن بود از منزلی که در قریه کند داشتم و مثل محبسی برای من بود خلاص شوم و باین قلعه عالی مرتبت ورود نمایم بعد از گفتن این کلمات رفت.

ملامهدی بمحض اینکه نزد اصحاب مراجعت نمود پیغام شاهزاده را که

بوسیله آن شخص دریافت کرده بود باصحاب ابلاغ کرد عصر آن روز سید کذا میرزا حسین قمی با نوکر خودش از قلعه بیرون آمد و باردوی شاهزاده رفت روز دوم رسول بهنمیری و چند نفر دیگر که از گرسنگی بتنگ آمده بودند با کمال حزن و تردید از اصحاب جدا شدند تا نزد شاهزاده بروند بامید اینکه شاهزاده بوعده خود وفاء خواهد کرد بمحض اینکه از قلعه بیرون رفتند عباسقلیخان لاریجانی فرمان داد همه آنها را مقتول ساختند.

خلاصه تا چند روز بعد از این حوادث لشکر دشمن که در جوار قلعه بودند باصحاب قلعه کاری نداشتند و اذیتی وارد نمیساختند روز چهار شنبه شانزدهم جمادی الثانی هنگام صبح شخصی از طرف شاهزاده بقلعه آمد و گفت شاهزاده فرموده اند که دو نفر بفرستید تا با آنها مذاکره محرمانه کنیم شاید موفق شویم که با هم صلح نمائیم جناب قدوس ملایوسف اردبیلی و سیدرضای خراسانی را فرستادند و بآنها فرمودند بشاهزاده بگوئید که من برای انجام نظریه شما آماده ام مهدیقلی میرزا از آن دو نفر خیلی خوب پذیرائی کرد دستور داد برای آنها چای آوردند آن دو نفر چای ننوشیدند و گفتند مادامیکه رئیس بزرگوار ما در قلعه گرسنه است شرط وفاء نیست که ما چیزی بخوریم یا بیاشامیم اگر چنین کاری از ماسر بزند چطور میتوانیم بگوئیم مطیع او هستیم شاهزاده گفت جنگ و جدال بین ما و شما بیجهت مدتی است که طول کشیده هم شما هم ما خیلی ضرر دیده ایم من تصمیم گرفته ام که اختلاف بین خود و شما را بنحو مسالمت حلّ نمایم آنگاه قرآنی را که پهلویش گذاشته بود برداشت و در حاشیه سوره فاتحه برای جلب اطمینان جناب قدوس چنین نوشت: باین کتاب مقدس و بکسی که آن را فرستاده و پیغمبری که این آیات را از جانب خدا آورده قسم یاد میکنم که جز آشتی و دوستی هیچ مقصودی ندارم

میخواهم اساس دوستی و آشتی را بین خود و شما محکم کنم بنابراین از قلعه بیرون بیایید و مطمئن باشید که دست هیچکس برای اذیت شما دراز نخواهد شد شما و اصحاب شما در حفظ خدا و حضرت رسول علیه السلام و پادشاه ناصرالدینشاه هستید بشرافت خود قسم میخورم که هیچکس نه در میان لشکرونه در جهات مجاوره نسبت بشما اذیتی نخواهد کرد اگر غیر از آنچه نوشتم و بر خلاف آنچه نگاشتم در قلب خود خیال دیگری داشته باشم خداوند منتقم جبار مرا بخرم و غضب خود گرفتار کند. آنگاه شاهزاده مهر خود را به پای آن نوشته نهاد و قرآن را که مطالب مزبوره در



قریه* دیزوا

ورق اول آن نوشته شده بود بملأ یوسف داد و گفت این قرآن را برنیس خودتان بده و سلام مرا بایشان برسان من امروز عصر چند رأس اسب خواهم فرستاد تا ایشان و سایر پیروانشان را بارو بیاورند و در خیمه ای که مخصوصاً برای همین منظور تهیه شده قرار گیرند و تا وقتیکه وسائل لازمه را برای مراجعت هر يك بوطنش تهیه نمایم و مخارج راه بآنها بدهم همه میهمان من خواهند بود.

جناب قدوس قرآن را از دست ملأ یوسف گرفتند و با کمال احترام

بوسیده و این آیه مبارکه را تلاوت نمودند: "رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ" (قرآن ۷: ۸۸) نگاه به اصحاب فرمودند برای خروج از قلعه مهیاء شوید، بعد فرمودند ما دعوت آنها را می پذیریم تا آنها مطابق قولی که داده اند و خدا را شاهد گرفته اند رفتار نمایند. هنگام خروج از قلعه جناب قدّوس عمامه سبز رنگی را که حضرت باب برای ایشان فرستاده بود بر سر گذاشتند (این عمامه را برای قدّوس در همان وقتی فرستادند که برای باب الباب هم عمامه دیگری فرستاده بودند که ایشان در روز شهادت بر سر گذاشتند) و همه سواره از قلعه بیرون رفتند جناب قدّوس با اسب مخصوصی که شاهزاده فرستاده بود تشریف بردند و اصحاب با اسبهای که برای آنها در درگاه قلعه آورده بودند همه بسوی اردوی شاهزاده روان شدند اصحاب جناب قدّوس اغلب از اشراف و علماء بودند که دنبال قدّوس میرفتند سایر اصحاب هم پیاده دنبال آنها روان شدند و هر کدام اسلحه و چیزهای دیگری که داشتند همراه بردند عدد اصحاب دویست و دو نفر بود شاهزاده دستور داده بود برای جناب قدّوس در جوار حمام عمومی در قریه دیزوا که مشرف بباردوگاه بود خیمه زده بودند اصحاب نیز هر یک در مکان معینی که در اطراف خیمه قدّوس برای آنها آماده شده بود بااستراحت پرداختند پس از مدّت قلیلی جناب قدّوس از خیمه خود بیرون آمدند و اصحاب را دور خود جمع کردند و آنها را بدینگونه نصیحت فرمودند: "باید بتمام معنی منقطع باشید تا همه از شما پیروی کنند بواسطه انقطاع شما آوازه امر الهی بلند شود و عظمت و مجد امر مبارک ظاهر و آشکار گردد اگر منقطع نشوید از پیشرفت امر ممانعت خواهید کرد و امر مبارک را بدنام خواهید ساخت من از خداوند مسئلت مینمایم که بشما انقطاع کامل عطاء کند و تا آخرین ساعت دوره زندگانی شما را تأیید فرماید که امر مبارکش را مرتفع سازید و خدمت

خود را درباره دین الهی کامل نمائید.

چند ساعت بعد از غروب آفتاب برای اصحاب از اردوگاه شام آوردند غذاء را توی چند سینی ریخته بودند این سینی ها بزرگ بودند (مجموعه) و هر سینی برای سی نفر از اصحاب بود ولی عدّه اصحاب زیاد بود و غذائی که آورده بودند کم بود بعضی از نفوسیکه در محضر جناب قدّوس بودند اینطور روایت کردند که جناب قدّوس نه نفر از اصحاب را احضار فرمودند تا در خیمه مخصوص ایشان با ایشان در خوردن شام شرکت کنند ما دیدیم که جناب قدّوس چیزی میل نمیفرمایند ما هم دست برای غذاء دراز نکردیم نوکرها از مشاهده این حال خیلی خوشحال شدند وقتی دیدند ما چیزی نمیخوریم با کمال حرص روی غذاء ریختند و همه را خوردند بعضی از نوکرهای شاهزاده میخواستند که بقیمت گزافی نان باصحاب بفروشند از اینجهت بین بعضی از اصحاب و نوکرهای شاهزاده قیل و قال شد جناب قدّوس از رفتار اصحاب خیلی مکدر شدند و آنها را سرزنش کردند و گفتند چرا از آنها نان خواستید نزدیک بود این اصحاب بواسطه عدم اطاعت جناب قدّوس مورد مجازات سخت واقع شوند ولی میرزا محمدباقر واسطه شد و سر و صدا خوابید.

صبح روز بعد شخصی از طرف شاهزاده آمد و بمیرزا محمدباقر گفت شاهزاده میخواهد شمارا ملاقات کند میرزا محمدباقر پس از آنکه از جناب قدّوس اجازه گرفت نزد شاهزاده رفت پس از ساعتی مراجعت کرد و بجناب قدّوس گفت که شاهزاده ثانیاً تعهدات خود را یادآور شد سلیمان خان افشار هم حاضر بود نهایت مهربانی و احترام را نسبت بمن مراعات کرد و اظهار کرد که سوگند خود را هیچوقت نخواهم شکست و بسرگذشت جعفرقلیخان استشهاد کرد که این شخص بعد از فتنه سالار و کشته شدن هزارها سرباز دولتی مورد عفو پادشاه قرار گرفت و محمد شاه نسبت باو

انعام و بخشش زیادی روا داشت اینک مقصود شاهزاده آنستکه فردا صبح زود با شما حمام برود بعد بخیمه شما بیاید و همه را سواره تا سنگسر برساند و از آنجا اصحاب بعضی بعراق و بعضی بجانب خراسان رهسپار شوند و قتیکه شاهزاده اسم سنگسر را برد سلیمان خان گفت ورود این عده بسیار در محلی مانند سنگسر خالی از خطر نیست از اینجهت شاهزاده رأیش بر این قرار گرفت که اصحاب را بغیروزکوه بفرستد ولی من معتقدم که شاهزاده هرچه را میگفت مجری نخواهد ساخت و باصطلاح قلب و زبانش یکی نیست.

جناب قدّوس پس از استماع گفتار میرزا باقر باصحاب فرمودند که همه در آن شب متفرّق شوند و فرمودند من خودم هم بیارفروش خواهم رفت اصحاب با کمال تضرّع از جناب قدّوس درخواست کردند که اجازه بدهند در خدمتشان باشند و از ایشان جدا نشوند فرمودند صبر کنید تحمل داشته باشید باز هم یکدیگر را خواهیم دید زیرا مصائب و بلیّاتی در آینده وقوع خواهد یافت پس از آن باهم ملاقات خواهیم کرد و از آن ببعد دیگر هرگز از هم جدا نخواهیم شد حالا کار خود را بخدا وامیگذاریم هرچه اراده فرماید با کمال سرور و رضایت میپذیریم.

شاهزاده مهدیقلی میرزا بعهد خود وفاء نکرد و بجای اینکه خودش بخیمه جناب قدّوس برود ایشان را با عده زیادی از اصحاب بلشگرگاه احضار کرد همه را در خیمه فرآشباشی بردند شاهزاده پیغام داد همان جا باشند ظهر آنها را خواهم خواست پس از مدتی بعضی از نوکرهای شاهزاده نزد باقی اصحاب رفتند و از طرف جناب قدّوس باصحاب گفتند که همه باردوگاه حاضر شوند این گفتار بی اصل و پیغام دروغ بسیاری از اصحاب را بخطر انداخت و در دست دشمنان آنها را اسیر کرد دشمنان اسیران خود را فروختند اینها نفوسی بودند که بعد از واقعه قلعه زنده ماندند

و باین طریق نجات یافتند و پس از آنکه هریک بموطن خود برگشتند داستان مصائب و بلیات و امتحانات شدیده را که در قلعه برای اصحاب پیش آمده بود بدیگران گفتند گماشتگان شاهزاده بملا یوسف اردبیلی اصرار کردند که از قول جناب قدّوس باصحاب ابلاغ نماید که همگی اسلحه خود را زمین بگذارند ملا یوسف از اردوگاه بیرون رفت و بجانب اصحاب روان شد در بین راه گماشتگان شاهزاده باو رسیدند و پرسیدند باصحاب چه خواهی گفت ملا یوسف با کمال تهوّر و شجاعت فرمودند الآن میروم باصحاب میگویم هر پیغامی را که باسم جناب قدّوس و از طرف ایشان برای شما آوردند باور نکنید زیرا دروغ است و اصل ندارد چون این کلمات را گفت گماشتگان شاهزاده با کمال قساوت ملا یوسف اردبیلی را بشهادت رساندند آنگاه بجانب قلعه روان شدند هر چه یافتند غارت کردند و قلعه را با خاک یکسان نمودند بعد باقی اصحاب را احاطه کردند و گلوله باران نمودند اگر از میان اصحاب کسی هدف گلوله نشده بود با شمشیر صاحب منصبان و اسلحه^۴ سر بازان بشهادت رسید اصحاب جناب قدّوس در حین مفارقت جان از بدن زبانشان بجملة سیّوح قدّوس ربّنا و ربّ الملائكة و الرّوح ناطق بود این همان ذکری بود که با کمال شجاعت در اوقات شادی و سرورشان میگفتند در حین وفات هم با همان شجاعت این کلمات را میگفتند شهادت آن نفوس مقدسه باکلیل افتخار جاودانی مکمل گشت.

در بین جریان این بلیات و وقایع حزن انگیز شاهزاده فرمان داد اصحابی را که اسیر شده بودند یکایک بمحضر او بیاورند هر کدام از آنها که صاحب ثروت و مکنّت بودند بفرمان شاهزاده بقدر استطاعت خود مجبور بودند مبلغی بپردازند و قرار شد هر يك مبلغی را که باید بپردازد بعد از ورود بطهران تسلیم کند از جمله این نفوس یکی ملا میرزا محمد فروغی بود و دیگری حاج عبدالمجید پدر جناب بدیع و سوّمی حاج نصیر

قزوینی بود آنگاه بنوکرهای خود دستور داد سایر اسیران را که ثروتی نداشتند فوراً اعدام کنند بعضی از آنها با شمشیر بشهادت رسیدند و بعضی را از درخت آویخته تیر باران کردند و برخی را بتوپ بستند.

پس از این واقعه جان گداز سه نفر از اصحاب قدّوس را که اهل سنگسر بودند نزد شاهزاده حاضر کردند از آنجمله سیداحمد پسر میر محمدعلی بود میرمحمدعلی یکی از شاگردان جناب شیخ احمداحسانی بود نهایت ارادت را بشیخ داشت و از علماء معروف محسوب بود یکسال قبل از ظهور بکربلا عزیمت نمود سیداحمد و میرزا ابوالقاسم پسران او نیز همراهش بودند سید احمد همین است که بحضور شاهزاده آوردند میرزا ابوالقاسم برادرش در شب شهادت جناب ملاحسین وفات یافت. باری میرمحمدعلی مقصودش این بود که بکربلا برود و دو پسر خود را بخدمت جناب سیدکاظم بگمارد وقتیکه بکربلا رسیدند جناب سیدصعود فرموده بودند میرمحمدعلی بجانب نجف عزیمت نمود در نجف خوابی دید که حضرت رسول علیه السّلام بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السّلام فرمودند بمیرمحمدعلی بگو که سیداحمد و میرابوالقاسم دو پسر او بحضور قائم موعود مشرف خواهند شد و در راه آن حضرت شهید خواهند گردید میر محمدعلی از خواب بیدار شد و فرزندش سیداحمد را طلب کرد و آنچه را در نظر داشت باو وصّیت نمود و یک هفته بعد از این خواب وفات یافت دو برادر دیگر هم در سنگسر بودند یکی کربلانی ابو محمد و دیگری کربلانی علی، این دو نفر بپرهیزکاری و علم لدنی مشهور بودند و هر دو پیوسته مردم را مژده میدادند که عنقریب ظهور موعود وقوع خواهد یافت و دین جدید ظاهر خواهد شد مهیاء باشید تا پس از ظاهر شدن آن را قبول کنید در سال ۱۲۶۱ هجری این دو برادر بمردم اعلان کردند که در این سال مردی موسوم بسیدعلی ظاهر میشود و با علم سیاه از خراسان به مازندران

تشریف میآورد و عدّه ای از اصحاب زبده و منتخب همراهش هستند و ب مردم میگفتند که هر کس تابع دیانت اسلام است باید قیام کند و آن بزرگوار را مساعدت نماید زیرا آن رایت سیاه رایت قائم موعود است و ناشر آن رایت از بزرگترین اصحاب قائم و از مروّجین با عظمت امر مبارک آنحضرت است هر کس پیروی آن بزرگوار کند نجات مییابد و هر کس مخالفت کند و اقبال نکند بهلاکت خواهد رسید.

کربلانی ابومحمّد دو پسر داشت یکی ابوالقاسم و دیگری محمدعلی و پیوسته بآنها میفرمود که باید امر جدید را نصرت کنید و از بذل مال در این راه دریغ نکنید تا بمقصود اصلی برسید کربلانی ابومحمّد و کربلانی علی هر دو در بهار همان سال وفات یافتند.

وقتیکه سیداحمد را بحضور شاهزاده آوردند دو پسر کربلانی ابومحمّد نیز با سیداحمد همراه بودند زیرا ملاّزین العابدین شهمیرزادی که یکی از علماء و محلّ مشورت حکومت بود بشاهزاده درباره پسران کربلانی ابو محمد مطالبی گفته بود و از اقدامات پدر آنها نزد شاهزاده حکایت کرده بود. باری شاهزاده از سیداحمد پرسید چرا این طریقه را اختیار کردی که اینطور باعث بدبختی و گرفتاری خود و هموطنان خود گشتی اینهمه علماء و فقهاء مشهور و معروف که در این بلاد و در عراق هستند برای تو بس نبود دیگر چرا این راه را اختیار کردی سیداحمد بدون ترس و بیم جواب داد من در ایمان باین امر از روی تقلید وارد نشده ام بلکه جستجو کردم رسیدگی کردم تحرّی حقیقت نمودم تا بصحّت این امر مبارک یقین کردم اوقاتی که در نجف بودم از مجتهد معروف و مشهور نجف شیخ محمدحسن نجفی بعضی از مسائل مشکله فرعیّه را راجع بتعالیم اسلامی پرسیدم ایشان جوابی بمن ندادند دو مرتبه پرسیدم در عوض جواب با نهایت خشم و غضب مرا سرزنش کردند و جوابی ندادند با این وضع چطور ممکن است

از چنین شخصی که جواب يك مسئله ساده فرعی را نتوانست بدهد مسائل مشکله^۱ اصلیه را سنوال کنم وقتی من از او آن طور يك مسئله را پرسیدم خیلی تعجب کرد که من این طور مسئله از او سنوال کردم شاهزاده گفت درباره حاجی محمدعلی چه اعتقادی داری؟ سیداحمد جواب داد ما معتقدیم که ملاحسین ناشرِ رایته بودند که حضرت رسول علیه السلام مرده^۲ آن را داده و فرمودند إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّأْيَاتِ السُّودِ أَقْبَلْتُمِنْ خُرَّاسَانَ فَأَسْرِعُوا إِلَيْهَا وَ لَوْ حَبِوْا أَعْلَى التَّلْحِجِ از این جهت چشم از دنیا پوشیدیم و ترك لذات گفتیم و در ظل آن رایته مقدسه در آمدیم این رایته رمزی برای دین ما میباشد ای شاهزاده اگر میخواهی نسبت بمن احسان و نیکی روا داری بدژخیم خود بفرما تا مرا بقتل برساند که زودتر برفقای خود در عالم جاودانی ملحق شوم لذات دنیوی بهیچوجه در نزد من قدر و قیمتی ندارد و میخواهم زود از این دنیا بروم و بحضور پروردگار خود مشرف شوم شاهزاده در قتل سیداحمد که از اولاد رسول بود متردد شد و ایشان را بقتل نرسانید و لکن دو رفیق او را که پسران کربلائی ابومحمد بودند فوراً مقتول ساخت و جناب سیداحمد و برادرش سیدابوطالب را بملأزین العابدین شهمیرزادی سپرد که آنها را بسنگسار برساند.

در خلال این احوال میرزاحمدتقی مجتهدساری با هفت نفر دیگر از علمای آن شهر باردوگاه آمدند تا در انبیت و آزار و قتل اصحاب قدوس شرکت کنند و باجر و ثوابی برسند و قتیکه وارد اردو شدند دیدند کار تمام شده است و اصحاب همه کشته شده اند از این جهت بشاهزاده اصرار کرد که سیداحمد را بقتل برساند و میگفت این شخص اگر بساری برگردد بیش از پیش موجب اضطراب خواهد بود شاهزاده بمیرزاحمدتقی گفت من سیداحمد را بشما میسپارم میهمان شما باشد و قتیکه بساری وارد شدم نخواهم گذاشت اضطرابی ایجاد شود میرزا محمدتقی بجانب ساری روان

شد سیداحمد نیز اسیر او بود مجتهد در بین راه بسبب و لعن سیداحمد و پدر آن بزرگوار پرداخت سیداحمد بمجتهد فرمود مگر فراموش کردی که شاهزاده مرابعنوان میهمان بتو سپرده چرا بیان حضرت رسول علیه السلام را فراموش کرده که فرمودند *أَكْرَمُوا الضَّيْفَ وَ لَوْ كَانَ كَافِرًا* از این سخن میرزامحمدتقی و هفت نفر علمای دیگر که همراه او بودند بسیار برآشفتنند و شمشیرهای خود را کشیده آن بزرگوار را پاره پاره کردند آخرین کلمه که سید احمد بر زبان راند یا صاحب الزمان بود برادرش سید ابوطالب را ملازمین العابدین شهمیر زادی بسنگسر رسانید جناب سید ابوطالب الآن در قید حیات هستند و با برادرش سیدمحمدرضا در مازندران سکونت دارند و هر دو با کمال اشتعال بخدمت امر الهی مشغولند.

شاهزاده چون کارهای خود را تمام کرد ببارفروش مراجعت نمود جناب قدّوس را هم با خود همراه برد بعد از ظهر روز جمعه هیجدهم جمادی الثانی وارد بارفروش شدند سعیدالعلماء با سایر علمای بار فروش شاهزاده را پیش باز کردند و او را بفتح و ظفری که نصیبش شده تهنیت گفتند مردم شهر برای فتح و ظفر شاهزاده جشن گرفتند چند مشعل روشن کردند که شب جلو شاهزاده بکشند پس از سه روز جشن و شادی شاهزاده درباره قدّوس هنوز تصمیمی نگرفته بود و نمیگذاشت کسی بایشان اذیتی برساند جلو مردم را گرفته بود که مبادا تعدی کنند در نظر داشت که قدّوس را باخود بطهران ببرد و بدست شاه بسپارد و خود را از مسئولیت آزاد کند اما آتش عداوت و دشمنی سعیدالعلماء نسبت بجناب قدّوس پیوسته در اشتعال بود وقتیکه دید شاهزاده میخااهد قدّوس را بطهران ببرد آتش عداوتش بیشتر زبانه کشید زیرا دید قدّوسی را که این همه نسبت باو عداوت دارد نزدیک است از دستش برود از این جهت شب و روز کوشش میکرد، بانواع و اقسام مکر و حیل تشبّث مینمود شاید بتواند شاهزاده را

از تصمیمی که دربارهٔ قدّوس گرفته منصرف سازد و از طرف دیگر احساس مردم را بهیجان میآورد و آنها را برای اخذ انتقام تحریک میکند آتش تعصّب مردم را دامن میزد ، طوری شد که همه مردم بارفروش از گفتار سعیدالعلماء هیجان کردند و با او هم رأی و موافق شدند.

سعیدالعلماء باکمال وقاحت میگفت من قسم خورده ام که چیزی نخورم و استراحت نکنم تا آنکه بزندگانی حاج محمدعلی خاتمه بدهم هیاهوی مردم و همراهی آنها با سعیدالعلماء سبب شد که شاهزاده را در تصمیم تغییر حاصل گشت و از خوف جان و از بیم خطر جمیع علمای بارفروش را احضار نمود تا در خصوص جلوگیری از هیجان و آشوب عمومی با آنها مشورت کند همه علماء حاضر شدند بجز ملامحمدحمزه که عذر خواست و در مجلس حاضر نشد.

مشارالیه پیوسته مردم را نصیحت میکرد که از ظلم و ستم اجتناب کنند و در اوقاتیکه اصحاب در قلعه محصور بودند بمردم بارفروش سفارش میکرد که اذیتی نسبت باتها روا ندارند جناب قدّوس قبل از اینکه از قلعه خارج شوند بتوسط یکی از اصحاب معتمد که پادامینان داشتند اوراقی را که محتوی تفسیرصادالصمد بود بضمیمه سایر اوراق در میان کیسه ای گذاشتند و سرش را بسته مهر و موم کردند و نزد ملامحمدحمزه مشارالیه فرستادند که نزد او محفوظ بماند تاکنون معلوم نشده که برسرآن اوراق و نوشتجات چه آمده.

باری علماء مجتمع شدند شاهزاده باحضار قدّوس فرمان داد جناب قدّوس وارد محضر شاهزاده شدند از روز تسلیم شدن اصحاب قلعه تا آنروز جناب قدّوس با شاهزاده روبرو نشده بودند زیرا شاهزاده ایشان را بفرآش باشی سپرده بود بمحض اینکه جناب قدّوس وارد شدند شاهزاده از جابر خاست و قدّوس را پهلوی خود نشانید آنگاه بسعیدالعلماء گفت تا با

رعایت جنبهٔ متانت و درایت با قدّوس بسئوال و جواب مشغول شود از جمله سفارش کرد که مباحثات شما با جناب قدّوس باید مستند بآیات قرآن و احادیث حضرت رسول علیه السّلام باشد باید صدق و کذب احتجاج خود را در مقابل قدّوس باین دو مستند ظاهر و آشکار نمائی و بجز این بمطالب دیگر متمسک نشوی سعیدالعلماء با کمال وقاحت بجناب قدّوس گفت آیا میخواهی با این عمامه سبزیکه برسرت گذاشته ای خود را از اولاد رسول معرفی کنی مگر نمیدانی هر کس که برخلاف واقع مدعی این مقام شود مورد خشم و غضب الهی قرار میگیرد قدّوس با کمال متانت فرمود آیا سیدمرتضی که همه علماء او را محترم می‌شمارند و از اولاد حضرت رسول علیه السّلام میدانند نسبش از طرف پدرش بحضرت رسول میرسید یا از طرف مادرش یکی از حضار گفت سید مرتضی از سادات شریف بود یعنی از طرف مادر نسبش بحضرت رسول علیه السّلام می رسید جناب قدّوس فرمودند پس چرا بمن اعتراض میکنید نسب من هم از طرف مادرم بحضرت رسول علیه السّلام میرسد مردم این شهر همه میدانند که مادر من از اولاد رسول بود و نسبش بحضرت امام حسن علیه السّلام میرسید چون این بیان را فرمودند هیچکس نتوانست بایشان اعتراضی بنماید از مشاهدهٔ این حال غضب سعیدالعلماء باعلی درجه رسید سر تا پا آتش گرفت با خشم و غضب از جا برخاست عمامه خود را بزمین زد و در حالیکه از مجلس خارج میشد فریاد میکشید این مرد بهمهٔ شما ثابت کرد که از اولاد پیغمبر است و نسبش بحضرت امام حسن میرسد طولی نخواهد کشید که برای شما ثابت میکند که مظهر ارادة الله است و لسانش لسان الله شاهزاده هم از جا برخاست و گفت من از اذیت و آزار این شخص بکلی دست خود را میشویم و مسئولیتی برای خود ایجاد نمیکنم شما علماء هر کار دلتان میخواهد بکنید و بدانید که در روز قیامت شما پیش خدا مسئول هستید پس از این

گفتار شاهزاده فرمان داد اسبش را حاضر کردند و با نوکرهای خود بجانب ساری عزیمت نمود از بس از علماء ترسیده بود قسمی را که یاد کرده بود فراموش کرد و قدّوس را در زیر چنگال دشمن خونخوار وا گذاشت همه آن گرگهای درنده باکمال بی صبری و خونخوارگی انتظار میکشیدند فرصتی بیابند و بشکار خود حمله کنند و باین وسیله حسن کینه جوئی و عداوت خود را تسکین دهند.

بمحض اینککه شاهزاده رفت علماء و مردم بارفروش بفرمان سعیدالعلماء بجانب قدّوس هجوم کردند و چندان اذیت بر آن بزرگوار روا داشتند که قلم از وصفش عاجز است.

حضرت بهاء اللہ بیانی باین مضمون میفرماید که آنجوان (قدّوس) در ریعان جوانی چندان اذیت و رنج تحمل فرمود که نمیشود وصف کرد و بطوری جان داد که هیچ کس مثل او در حین جان دادن آن همه رنج و ستم نکشیده حتی حضرت مسیح هم در حین خروج روح از بدن باندازه قدّوس درد و محنت مشاهده نفرمود مردم بارفروش از یک طرف بتحریرک و اشاره علماء و از طرف دیگر بواسطه شدت تعصب نهایت رنج و زحمت را نسبت بحضرت قدّوس متوجّه ساختند شهادت قدّوس بقدری حزن انگیز و اندوه آور بود که حضرت باب در زندان قلعه چهریق تا شش ماه پس از استماع بلایای وارده بر حضرت قدّوس چیزی مرقوم نفرمودند آن قلم توانا از شدت حزن برای مدت شش ماه صریرش مقطوع گشت و نزول وحی در طول آن مدت موقوف شد هیکل مبارک پیوسته گریه میکردند وقتی که داستان قلعه شیخ طبرسی و جانفشانی اصحاب و شرارت اعداء و مخصوصاً آلام و مصائبی را که از طرف اشرار و علماء بحضرت قدّوس وارد شده بود در محضر مبارک تلاوت مینمودند فریاد وزاری حضرت باب بلند میشد وقتی می شنیدند که اشرار بارفروش لباسهای جناب قدّوس را

در حین شهادتش بیرون آوردند و عمامه را از سر آنحضرت برداشتند و سروپای برهنه با غل و زنجیر آن بزرگوار را در کوچه و بازار میگرداندند



دورنمایی از مدرسه میرزا زکی دربارفروش که محل آرامگاه جناب قدّوس است و همه مردم شهر بلعن و سبّ حضرت مشغول بودند و آب دهن بصورت آن بزرگوار میافکندند و زنها با کارد و تبر بر آنحضرت هجوم کرده بدن مبارکش را پاره پاره کردند و آخرکار آن جسد مطهر را طعمه آتش

ساختند بی اختیار اشک از چشم حضرت اعلیٰ از استماع این وقایع جاری میگشت و فریاد و زاری آن بزرگوار بلند میشد جناب قدّوس در حینی که رنج و آسیب و محنت و زحمت از هر طرف بواسطه دشمنان بوجود مبارکش میرسید مشغول مناجات بودند و میگفتند خدایا این ستمکاران را بیمارز خدایا با این مردم برحمت خود رفتار فرما زیرا اینها از حقیقت مبارکی که مابآن مؤمن شده ایم بی خبر هستند خدایا من کوشش کردم که راه نجات را بآنها نشان بدهم ببین چطور با من رفتار میکنند بقتل من قیام کرده اند ، میخواهند مرا از بین ببرند خدایا اینها را براه حقّ دلالت فرما ، نادانند دانا فرما ، از حقیقت امر بیخبرند بخلفت ایمان و تصدیق بامر مبارک مشرف نما.

در بین اینکه مردم جناب قدّوس را از هر طرف مورد انیت و هجوم قرار داده بودند سید قمی، میرزا حسین که بخیانت اقدام کرد و نسبت بقدّوس بیوفائی نمود و از قلعه خارج شد در آن حین از پهلوی جناب قدّوس عبور کرد و چون ایشانرا گرفتار و تنها و بی پناه دید سیلی سختی بصورت قدّوس زد و با کمال وقاحت از روی استهزاء گفت تو میگفتی که آوازت آواز خداست اگر راست میگوئی این غل و زنجیر را بهم بشکن و خود را از دست دشمنانت نجات ده. جناب قدّوس نگاهی بصورت او افکنده آه سوزناکی کشیدند و فرمودند بقدریکه بمصائب و آلام من افزودی خدا جزای عملت را بهمان قدر بدهد وقتی که جناب قدّوس وارد سبزه میدان شدند فریاد برآوردند کاش مادرم اینجا بود و جشن عروسی مرا میدید در این بین مردم بآن حضرت هجوم کردند و بدن مقدّسش را پاره پاره ساختند پاره های بدن را در میان آتشی که برای همین کار برافروخته بودند افکندند نصف شب بعضی از اصحاب حضرت بقایای بدن مقدّسش را جمع کردند و نزدیک بقربانگاه آن بزرگوار بقایای آن جسد شریف را مدفون ساختند.

در این مقام بهتر آن دیدم که اسامی آن شهدای بزرگواری را که در قلعه شیخ طبرسی جان باخته اند ذکر کنم تا آیندگان چنانکه سزاوار است بذکر این نفوس مقدسه در آینده اقدام نمایند این شهداء نفوسی هستند که هم در دوران حیات و هم پس از وفات تاریخ امر مبارک را زینت بخشیده اند امر الهی بواسطه جانفشانی آنها باطراف منتشر شد و نشو و نما نمود اسامی آن نفوس مقدسه را من از مصادر مختلفه جمع کردم و بدست آوردم. اسم الله المیم و اسم الله الجواد و اسم الله الاسد در این خصوص بامن کمک کردند من از آنها متشکرم اینک شروع بنگارش اسامی شهدای قلعه مینمایم تا همانطوریکه ارواح آنها در جهان جاودانی باقی و برقرار است اسامی آنها هم در این عالم ورد زبانها باشد و نفوس آینده در دوره خود چون سرگذشت پراز اخلاص و شجاعت مؤمنین اولیه را ببینند بآنها اقتداء کنند و با کمال شجاعت و اخلاص بنصرت امرالله قیام نمایند.

تنها اسامی شهدای قلعه را نمینویسم بلکه عده ای از شهدائیکه از ابتدای سنه ستین تاکنون که آخر ماه ربیع الاول سال هزار و سیصد و شش هجریست در راه امر مبارک بشهادت رسیده اند خواهیم نگاشت منتهی اسم هر یک را در ضمن شرح و بسط حادثه و واقعه ایکه در ضمن آن بشهادت رسیده ذکر خواهم کرد. اما اشخاصی که در قلعه شیخ طبرسی شهید شده اند از این قرارند.

مقدم بر همه و اول کسیکه باید نگاشته شود جناب قدوس است حضرت باب ایشان را باسم الله الآخر ملقب ساختند. قدوس آخرین حروف حی است وقتی که حضرت باب عازم حج بیت شدند جناب قدوس باحضرت همراه بود ایشان اول شخصی هستند که در ایران با ملاصادق مقدس و ملاعلی اکبر اردستانی در راه نصرت امر الهی تحمل رنج و زحمت فراوان فرمودند وقتی که جناب قدوس از بارفروش عازم کربلا شدند هیجده سال

داشتند مدت چهارسال از محضر جناب سیدکاظم رشتی استفاده میکردند در بیست و دو سالگی وارد شیراز گشته و بامر مبارک مؤمن شدند پس از پنج سال در روز بیست و سوم جمادی الثانی سال هزار و دویست و شصت و پنج در سبزه میدان بارفروش بر اثر هجوم اعدای خونخوار بشهادت رسیدند از قلم حضرت باب و بعدها از قلم حضرت بهاءالله الواح بیشمار در ذکر صعود جناب قدوس وراثی آنحضرت و اظهار لطف و عنایت نسبت بایشان و سایر اصحابشان نازل گردید حضرت بهاءالله در تفسیر آیه «کلّ الطّعام» (قرآن ۲: ۸۸) جناب قدوس را بنقطه «آخری ملقّب ساختند و بجز مقام حضرت باب مقامات سایر نفوس نسبت بمقام جناب قدوس در مرتبه» مآدون واقع است.

دوم - ملاحسین ملقّب به باب الباب ایشان اول کسی هستند که بامر مبارک حضرت باب مؤمن شدند در هیجده سالگی از وطن خویش بشرویه بکربلا توجه کردند نه سال از محضر جناب سیدکاظم رشتی استفاده نمودند چهارسال قبل از ظهور حضرت باب بامر جناب سید بجانب اصفهان سفر کردند و پس از ملاقات و محاوره با مجتهد معروف، سید محمدباقر رشتی بمشهد تشریف بردند و با میرزاعسکری ملاقات کردند و نامه های جناب سیدکاظم رشتی را بآن دو عالم معروف رساندند و با کمال فصاحت و شجاعت با آنها مذاکره فرمودند خبر شهادت باب الباب سبب حزن و اندوه بی پایان حضرت باب گردید الواح متعدّد باندازه سه برابر قرآن در مدح و تمجید و اظهار عنایت نسبت بجناب باب الباب از قلم مبارک حضرت باب نازل شد در یکی از این الواح بیانی مضمون مندرج است میفرمایند: «خاک زمینی که ملاحسین در آن مدفون است اندوه و غصّه هر محزونی را بفرح و شادی تبدیل میکند و هر مریضی را شفاء می بخشد» حضرت بهاءالله در کتاب ایقان راجع بجناب باب الباب اظهار عنایت بسیار

فرموده اند از جمله میفرمایند "لَوْلَاهُ مَا اسْتَوَى اللَّهُ عَلَى عَرْشِ رَحْمَانِيَّةٍ
وَمَا اسْتَقَرَّ عَلَى كُرْسِيِّ صَمْدَانِيَّةٍ".

سوم - میرزا محمد حسن برادر ملاحسین. چهارم - میرزا محمد باقر
خالوزاده ملاحسین. ایشانهم مثل میرزا محمد حسن با جناب ملاحسین از
بشرویه بکربلا رفتند و از آنجا بشیراز وارد شدند و بامر حضرت باب
مؤمن گشتند و جزو حروف حی محسوب شدند و در همه حال با ملاحسین
همراه بودند و در قلعه با او بشهادت رسیدند فقط در دوران تشرّف
ملاحسین در قلعه ماه کو بحضور حضرت باب این دو نفر با او همراه
نبودند.

پنجم - داماد ملاحسین و پدر میرزا ابوالحسن و میرزا محمد حسین. این
دو نفر الان در بشرویه ساکنند و بمراقبت و پرستاری خواهر ملاحسین
ملقبه بورقه الفردوس سرافرازند و هر دوی آنها از احبای ثابت مخلص اند.
ششم - پسر ملا احمد برادر ملا میرزا محمد فروغی که برخلاف عمومی
خود ملا میرزا محمد که بشهادت نرسید او در قلعه بشهادت رسید
ملا میرزا محمد میگفت که مشارالیه جوانی بادانش و تقوی و خوش رفتار
بود که در قلعه جام شهادت نوشید.

هفتم - میرزا محمد باقر معروف بهراتی است اگرچه مشارالیه از اهل
قاین بود و از خویشان نزدیک پدر جناب نبیل اکبر محسوب میشد اوّل
کسیکه در مشهد بامر مبارک مؤمن شد. همین میرزا محمد باقر است
مشارالیه بود که بیت بابیه را بناء کرد و در مشهد بانهایت خلوص نسبت
بجناب قدّوس خدمت میکرد وقتی که ملاحسین علم سیاه را برافراشت در
ظلّ لوای مزبور درآمد پسر کوچکش میرزا محمد کاظم هم با او بود هر دو
بعاز ندران رفتند خودش بشهادت رسید ولی پسرش نجات یافت و در مشهد
بخدمت امر مشغول شد میرزا محمد باقر علمدار اصحاب بود دیوارهای قلعه

و برجهای خندق دور قلعه را که اصحاب باکمال رساندند در ظلّ لوی او بود ریاست لشکر بعد از ملاحسین از طرف جناب قدّوس بایشان واگذار شد تا آخرین دقیقه حیات که بشهادت رسید نسبت بجناب قدّوس فدا کار و امین و مورد اعتمادشان بود.

هشتم - میرزا محمدتقی چوینی ساکن سبزوار که تالیفات علمی بسیار داشته است جناب ملاحسین اغلب اوقات ریاست اصحابی را که برای دفاع میفرستادند باو محوّل میداشتند اعداء و دشمنان سر همین میرزا محمدتقی را باسر میرزا محمدباقر بنیزه زدند و درمیان کوچه و بازار بارفروش گرداندند مردم شهر هم با شور و غوغا تماشا میکردند.

نهم - قنبرعلی نوکر ملاحسین، مشارالیه شخص شجاعی بود و در سفر ماه کو با جناب باب الباب همراه بود در همان شبی که ملاحسین بشهادت رسیدند قنبرعلی هم بگلوه دشمنان در همان شب از پا درآمد و شهید شد. دهم و یازدهم - حسن و قلی این دو نفر بودند که با کمک اسکندر زنجانی بدن ملاحسین را پس از گلوله خوردن بقلعه بردند و در مقابل جناب قدّوس گذاشتند حسن همان شخصی است که در شهر مشهد بامر داروغه او را مهار کردند و در خیابانها گرداندند.

دوازدهم - محمدحسن برادر ملاصادق است که در هنگام توجّه اصحاب از بارفروش بطرف قلعه بدست سربازان خسروقادیکلائی بشهادت رسید محمدحسن مزبور از خدام ضریح حضرت امام رضاعلیه السلام بود شخصی بود دارای استقامت و ثبات که ممکن نبود کسی او را بلغزاند.

سیزدهم - سیدرضا است، مشارالیه همانست که جناب قدّوس او را با ملایوسف اردبیلی برای ملاقات شاهزاده مهدیقلی میرزا از میان اصحاب انتخاب کردند قرآنی را که شاهزاده در حاشیه ورقه آن بخط خودش قسم نامه نوشته بود و مهر کرده بود همین سیدرضا آن را با خود بقلعه برد

و بجناب قدّوس داد این شخص از سادات معروف خراسانی بوده که به نیک رفتاری و دانش در بین مردم شهرت داشته است.

چهاردهم - ملامردان علی که اهل قریه میامی بود، میامی قلعه محکمی بوده بین سبزواری و شاهرود و قتیکه جناب ملاحسین وارد میامی شدند ملامردان علی با سی و سه نفر دیگر در ظلّ رایت باب الباب در آمدند باب الباب در مسجد میامی نماز جمعه را بپا داشتند و خطبه ای که باعث هیجان ارواح و قلوب بود در آن مسجد اداء فرمودند در ضمن خطبه اشاره کردند بفرمایش حضرت رسول الله علیه السلام راجع بنشر علم سیاه در خراسان و خود را حامل و ناشر آن علم معرفی فرمودند خطاباً فصیح و بلیغ ملاحسین در حاضرین اثر عجیبی داشت و با آنکه اغلب حاضرین از بزرگان قوم محسوب بودند در ظلّ رایت باب الباب در آمدند از آن سی و سه نفر بجز ملاءعیسی سایرین همه بشهادت رسیدند تنها ملاءعیسی زنده ماند و اولاد مشارالیه در این ایام در قریه میامی بخدمت امر مشغول اند رفقای ملاءعیسی که در قلعه بشهادت رسیدند اسامی آنها از این قرار است:

پانزدهم	ملا محمد مهدی
شانزدهم	ملا محمد جعفر
هفدهم	ملا محمد بن ملا محمد
هیجدهم	ملا رحیم
نوزدهم	ملا محمد رضا
بیستم	ملا محمد حسین
بیست و یکم	ملا محمد
بیست و دوم	ملا یوسف
بیست و سوم	ملا یعقوب
بیست و چهارم	ملا علی

ملاً زین العابدین	بیست و پنجم
ملاً محمد بن ملاً زین العابدین	بیست و ششم
ملاً باقر	بیست و هفتم
ملاً عبدالمحمد	بیست و هشتم
ملاً عبدالحسن	بیست و نهم
ملاً اسمعیل	سی ام
ملاً عبدعلی	سی و یکم
ملاً آقا بابا	سی و دوّم
ملاً عبدالجواد	سی و سوّم
ملاً محمد حسین	سی و چهارم
ملاً محمد باقر	سی و پنجم
ملاً محمد	سی و ششم
حاجی حسن	سی و هفتم
کربلانی علی	سی و هشتم
ملاً کربلانی علی	سی و نهم
کربلانی نور محمد	چهلّم
محمد ابراهیم	چهل و یکم
محمد صائم	چهل و دوّم
محمد هادی	چهل و سوّم
سید مهدی	چهل و چهارم
ابو محمد	چهل و پنجم

از بین اصحابی که اهل سنگسر بودند هیجده نفر بشهادت رسیدند
از اینقرار:

سید احمد که میرزا محمدتقی و هفت نفر از علماء

چهل و ششم

ساری اورا قطعہ قطعہ کردند. سیداحمد مزبور

بفصاحت گفتار و پرهیزگاری و علم مشهور بود.

میرزا ابوالقاسم برادر سیداحمد که در شب شهادت

ملاً حسین بشهادت رسید.

میر مهدی عموی سیداحمد

میر ابراهیم داماد سیداحمد

صفرعلی پسر کربلانی علی که شجاعانه قیام نمود

و بهمراهی کربلانی محمد مردم سنگسر را از

خواب غفلت بیدار کرد. کربلانی علی و کربلانی

ابومحمد نتوانستند خود را بقلعه برسانند زیرا

مریض بودند.

محمد علی پسر کربلانی ابومحمد

ابوالقاسم برادر محمدعلی

کربلانی ابراهیم

علی محمد

ملاً علی اکبر

ملاً حسین علی

عباسعلی

حسین علی

ملاً علی اصغر

کربلانی اسمعیل

علی خان

محمد ابراهیم

عبدالعظیم

چهل و هفتم

چهل و هشتم

چهل و نهم

پنجاهم

پنجاه و یکم

پنجاه و دوّم

پنجاه و سوّم

پنجاه و چهارم

پنجاه و پنجم

پنجاه و ششم

پنجاه و هفتم

پنجاه و هشتم

پنجاه و نهم

شصتم

شصت و یکم

شصت و دوّم

شصت و سوّم

از شہمیرزاد دو نفر جزو حامیان قلعه محسوبند از اینقرار:

شصت و چهارم	ملاً ابورحیم
شصت و پنجم	کربلانی کاظم

از اصحاب اهل مازندران اسم بیست و هفت نفر که بشهادت رسیده اند یادداشت شده از اینقرار:

شصت و ششم	ملارضاشاه
شصت و هفتم	عظیم
شصت و هشتم	کربلانی محمد جعفر
شصت و نهم	سید حسین
هفتادم	محمد باقر
هفتادویکم	سید رزاق
هفتادودوم	استاد ابراهیم
هفتادوسوم	ملاسعید زرکناری
هفتادوچهارم	رضای عرب
هفتادوپنجم	رسول بهنمیری
هفتادوششم	محمد حسین برادر رسول بهنمیری
هفتادوهفتم	طاهر
هفتادوهشتم	شفیع
هفتادونهم	قاسم
هشتادم	ملاً محمد جان
هشتادویکم	مسیح برادر ملاً محمد جان
هشتادودوم	عطا بابا

هشتاد و سوم	یوسف
هشتاد و چهارم	فضل الله
هشتاد و پنجم	بابا
هشتاد و ششم	صفی قلی
هشتاد و هفتم	نظام
هشتاد و هشتم	روح الله
هشتاد و نهم	علی قلی
نود	سلطان
نود و یک	جعفر
نود و دو	خلیل

و از اهل سواد کوه اسم پنج نفر از شهداء بدست آمده از اینقرار:

نود و سه	کریلانی قنبر کالش
نود و چهار	ملاً نادعلی متولی
نود و پنج	عبدالحق
نود و شش	ایطابکی چوپان
نود و هفت	پسر چوپان ایطابکی

اسامی شهدای اردستان از اینقرار است:

نود و هشت	میرزا علی محمد پسر میرزا محمد سعید
نود و نه	میرزا عبدالواسع پسر حاجی عبدالوهاب
صد	محمد حسین پسر حاج محمد صادق
صد و یک	محمد مهدی پسر حاج محمد ابراهیم
صد و دو	میرزا احمد میر محسن

صدوسہ میرزا محمد پسر میر محمد تقی

از اہل اصفہان اسامی سی نفر از شہداء مشہور است از اینقرار:

صدوچہار ملا جعفر گندم پاک کن کہ حضرت اعلیٰ اسم اورا

در بیان فارسی ذکر فرمودہ اند.

صدوپنج استاد آقا بزرگ بناء

صدوشش استاد حسن پسر استاد آقا

صدوهفت استاد محمد پسر استاد آقا

صدوہشت محمد حسین پسر استاد آقای معروف با استاد بزرگ

بناء. برادر کوچک محمد حسین مزبور موسوم

با استاد جعفر چندین مرتبہ بواسطہ دشمنان

فروختہ شد تا بالآخرہ بوطن خود رسید و اینک

در آنجاست.

صدونہ استاد قربانعلی بناء

صدودہ علی اکبر پسر استادعلی بناء

صدویازدہ عبداللہ پسر استاد قربانعلی بناء

صدودوازدہ محمدباقر نقش دانی سیدیحییٰ پسر میرزا محمد

علی نہری، مشارالیه چہارہ سالہ بود کہ در شب

شہادت جناب ملا حسین بشہادت رسید.

صدوسیزدہ ملا محمد تقی

صدوچہارہ ملا محمد رضا - این دوتا دو برادر عبدالصالح

باغبان باغ رضوان عکا بودند.

صدوپانزدہ ملا احمد صفار

صدوشانزدہ ملا حسین مسگر

احمد پیوندی	صد و هفده
حسن شعر باف یزدی	صد و هیجده
محمد تقی	صد و نوزده
محمد عطار برادر حسن شعر باف	صد و بیست
ملأ عبد الخالق که در بدشت بدست خود گلوی خویش را برید حضرت طاهره اورا به ذبیح ملقب ساختند.	صد و بیست و یک
حسین	صد و بیست و دو
ابوالقاسم برادر حسین	صد و بیست و سه
میرزا محمد رضا	صد و بیست و چهار
ملأ حیدر برادر میرزا محمد رضا	صد و بیست و پنج
میرزا مهدی	صد و بیست و شش
محمد ابراهیم	صد و بیست و هفت
محمد حسین دستمال گره زن	صد و بیست و هشت
محمد حسن چیت ساز - این شخص از پارچه بافهای معروف بود و بحضور جناب باب مشرف شده بود.	صد و بیست و نه
محمد حسن عطار	صدوسی
استاد حاجی محمد بناء	صدوسی و یک
محمد مقاره* که بزآز معروفی بود مشارالیه تازه داماد شده بود در حبس چهریق بحضور مبارک مشرف شد حضرت باب باو فرمودند که بماند دران برود و بمساعدت جناب قدوس پردازد. وقتیکه بطهران رسید برادرش پیغامی باو فرستاد که خدا پسری باو عنایت کرده و باو سفارش کرده بود که فوراً باصفهان بیاید و بعد از دیدن پسر بهر جا که	صدوسی و دو

میخواهد برود. جواب داد محبت امرالهی باندازه^۶ در وجود من مؤثر شده که جانی برای محبت فرزند باقی نگذاشته باید فوراً بخدمت جناب قدّوس برسم و در ظلّ رایت ایشان در آیم.

صدوسی و سه سید محمد رضای پاقلعه است که از علمای معروف و مشهور بود و قتیکه خواست جزو اصحاب ملاحسین درآید علماء اصفهان فریاد و فغان آغاز کردند.

از اهل شیراز نفوسیکه بشهادت رسیدند اسمانشان از اینقرار است:

صدوسی و چهار	ملا عبدالله معروف بمیرزا صالح
صدوسی و پنج	ملا زین العابدین
صدوسی و شش	میرزا محمد

از اهل یزد شهدائی که بدست آمده بقرار ذیل است:

صدوسی و هفت	شخص سیدی که از خراسان تا بارفروش پیاده راه پیمود و در بارفروش هدف گلوله دشمن گشت.
صدوسی و هشت	سیداحمد پدر سیدحسین عزیز کاتب حضرت باب

صدوسی و نه	میرزا محمد علی پسر سیداحمد که سرش با گلوله توپ از تن جدا شد و قتیکه نزدیک در قلعه ایستاده بود مشارالیه سنش خیلی کم بود که بشهادت رسید جناب قدّوس نهایت عنایت را نسبت باین میرزا محمدعلی داشتند.
------------	---

صدوچهل شیخ علی پسر شیخ عبدالخالق یزدی است. موطن مشارالیه شهر مشهد بود بواسطه شجاعت و ابراز خدمت مورد عنایت جناب قدّوس و جناب باب الباب قرار گرفته بود.

اسامی شهدای قزوین از اینقرار است:

صدوچهل ویک میرزا محمد علی پسر حاج ملا عبدالوهاب است
میرزا محمد علی از علمای معروف بود که در شیراز بحضور مبارک رسید و جزو حروف حی محسوب گشت.

صدوچهل و دو محمد هادی تاجر پسر حاج عبدالکریم ملقب بباغبان باشی.

صدوچهل و سه سید احمد

صدوچهل و چهار میرزا عبدالجلیل که عالم معروفی بود

صدوچهل و پنج میرزا مهدی

صدوچهل و شش شخصی از قریه لاهارد موسوم بحاجی محمد علی که بعد از قتل ملا تقی قزوینی دچار رنج و آسیب گردید.

اسامی شهدای قلعه که از اهل خوی بودند از اینقرار است:

صدوچهل و هفت ملا مهدی، مشارالیه شخص دانشمند و از شاگردان مقرب سید کاظم رشتی بود در علم و فصاحت معروف و در ثبات و استقامت مشهور بود.

صدوچهل و هشت ملا محمود برادر ملا مهدی که از حروف

حی محسوب و دانشمند معروفی بوده است. ملایوسف اردبیلی یکی از حروف حی دارای شجاعت و فصاحت بوده و قتیکه بکرمان وارد شد حاج کریم خان از ورود او پریشان خاطر گشت باندازهٔ که بمردان خود گفت این شخص باید از این شهر فوراً اخراج شود زیرا اگر در این شهر بماند همانطور که شیراز را بهم زد کرمان را هم بهم خواهد زد دیگر جلو او را نمیتوانیم بگیریم زیرا در فصاحت و قوت بیان و بلاغت گفتار اگر از ملاحسین بالاتر نباشد کمتر نیست حاجی کریم خان کوشش بسیار کرد و نگذاشت ملایوسف منبر برود و مردم را دعوت کند و سعی کرد که مدت اقامت ملایوسف در کرمان خیلی کم باشد. حضرت باب بملایوسف فرموده بودند شما باید بشهرهای ایران سفر کنید و مردم را بامر مبارک تبلیغ نمائید در اوّل ماه محرّم سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری باید خود را بمازندران برسانید و بمساعدت جناب قدّوس بپردازید بقدر قوه کوشش کنید ملایوسف باکمال خلوص و امانت مطابق امر مبارک رفتار کرد در هیچ شهری بیشتر از يك هفته نماند و چون خود را بمازندران رسانید سربازهای شاهزاده مهدیقلی میرزا او را شناختند و به زندانش انداختند و چنانکه سابق گفتیم در روز واقعه وسکس

- بواسطهٔ اصحاب از زندان خلاص شد.
- صدوپنجاه ملاً جلیل ارومی است که شخص عالم فصیح و متدین بود و یکی از حروف حی است.
- صدوپنجاه و یک ملاً احمد حروف حی است که در مراغه سکونت داشته و یکی از شاگردان مشهور سیدکاظم است.
- صدوپنجاه و دو ملاً مهدی کندی که در منزل حضرت بهاءالله معلّم اطفال بوده است.
- صدوپنجاه و سه ملاً باقر برادر ملاً مهدی است این دو برادر بعلم و دانش معروف بودند و حضرت بهاءالله در کتاب ایقان به علو مقام این دو برادر در علم و دانش شهادت داده اند.
- صدوپنجاه و چهار سید کاظم زنجانى است که از تجّار معروف بوده و در شیراز بحضور مبارک رسیده و تا اصفهان ملازم حضرت باب بوده است برادر سیدکاظم، سید مرتضی زنجانى است که یکی از شهدای سبعه طهران است.
- صد و پنجاه و پنج اسکندر زنجانى است با حسن و قلی جسد مبارک جناب باب الباب را بقلعه بردند.
- صدوپنجاه و شش اسمعیل
- صدوپنجاه و هفت کربلائی عبدالعلی
- صدوپنجاه و هشت عبدالحمّد
- صدوپنجاه و نه حاج عباس
- صد و شصت سیداحمد که اینها اهل زنجان بودند
- صد و شصت و یک سیدحسین کلاهدوز ساکن بارفروش است که سر

اورا دشمنان بنیزه زدند و در کوچه و بازار گرداندند.

ملاً حسن رشتی

صدوشصت و دو

ملاً حسن بیارچمندی

صدوشصت و سه

ملاً نعمت اللّٰه بارفروشی

صدوشصت و چهار

ملاً محمدتقی قراخیلی

صدوشصت و پنج

استاد زین العابدین

صدوشصت و شش

استاد قاسم پسر استاد زین العابدین

صدوشصت و هفت

استاد علی اکبر برادر استاد زین العابدین. این سه نفر اخیر هر سه اهل کرمان بودند و در قاین سکونت داشتند و شغلشان بنائی بود.

صدوشصت و هشت

صدوشصت و نه و

صدوهفتاد

ملاً رضاشاه و جوانی از بهنمیر بوده است که دو روز بعد از خروج جناب قدّوس از قلعه در پنجشنبه بازار بارفروش این دو نفر را بشهادت رسانیدند و ملاً محمد حمزه معروف بشریعت مدار بدن این دو نفر را در جوار مسجد کاظم بك مدفون ساخت و کسی را که قاتل این دو نفر بود از کردهٔ پشیمان ساخت و باستغفار وادار کرد.

ملاً محمد معلم نوری است که در نور ملازم حضرت بهاء اللّٰه بود و در علم و ذکاوت معروف بود. از اصحاب جناب قدّوس هیچکس بقدر این بزرگوار تحمل رنج و زحمت نکرد. شاهزاده بایشان پیغام داد که اگر از قلعه بیرون بیاید و دست از محبت

صدوهفتادویک

قدوس بردارد اورا باخود بطهران ببرد و بآموزگاری فرزندان خویش بگمارد. ملامحمد جواب داد من هیچوقت برای خاطر شخصی مثل تو از محبوب خدا تبری نمیکنم و اگر تمام ایران را بمن بدهی حتی يك لحظه هم حاضر نیستم که از صورت جناب قدوس چشم خود را بجای دیگری بیندازم ای شاهزاده تو بجسم من دست داری و لکن بروح من هیچوقت دست نخواهی یافت هرطور میخواهی مرا برنج و عذاب مبتلاکن من مصداق کامل این آیه مبارکه قرآنیه (۲ : ۸۹) هستم که میفرماید: *فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ* شاهزاده از جواب ملامحمد بدرجه غضبناك شد که به پیروان خود دستورداد بدن او را قطعه قطعه کنند و از هیچ گونه اذیت و آزاری در باره او خودداری ننمایند.

صدوهفتادودو

حاجی محمد کرادی است منزل این شخص در یکی از نخلستانهای نزدیک بغداد بوده خیلی شجاع بوده است مشارالیه در محاربه ابراهیم پاشا والی مصر سرکرده صد نفر سرباز بوده است نهایت ارادت را بجناب سید کاظم رشتی داشت و قصیده مفصلی در مدح جناب سید برشته نظم کشید در هفتاد و پنج سالگی بامر حضرت باب مؤمن شد و قصیده مفصل دیگر در مدح هیکل مبارک انشاء کرد در اسب سواری ماهر بود و در قلعه شجاعت ها

از خود بروز داد تا آخر کار هدف گلوله دشمنان
گردد.

صدوهفتادوسه

سعید جباوی است که اهل بغداد بود در واقعه قلعه
شجاعت عجیبی از خود بروز داد در میدان جنگ
زخمی بشکمش رسید که خیلی خطرناک بود
باهمان حال خود را بقلعه رسانید و بحضور جناب
قدّوس رسید و خود را بیای آن بزرگوار افکنده
جان داد.

سید ابوطالب سنگسری از بقیة السیف قلعه است مشاراً لیه عریضه ای
بمحضرمبارک حضرت بهاء اللّه تقدیم کرده و شرح جانبازی و شهادت این دو
شهید اخیر الذکر را مفصلاً معروض داشته و شرح جانبازی سید احمد
و میر ابوالقاسم دو برادر خودش را که در قلعه بشهادت رسیده اند نیز
معروض داشته از جمله مطالب آن عریضه اینست که می نویسد:

روزیکه خسرو بقتل رسید من مهمان کربلائی علی جان کدخدای یکی از
دهات مجاور قلعه طبرسی بودم این شخص برای مساعدت خسرو رفت
و پس از مراجعت داستان کشته شدن خسرو را برای من نقل کرد در همان
روز شخصی نزد من آمد و بمن گفت دو نفر عرب وارد این قریه شده اند
و میخواهند برای کمک اصحاب بقلعه بروند این دو نفر از مردم قریه
قادیکلا خیلی میترسند و میگویند هرکس ما را بقلعه برساند پاداش خوبی
باو خواهیم داد. چون من این مطلب را شنیدم از نصیحتهای پدرم
میر محمد علی یادم آمد که همیشه بمن میفرمود تامیتوانی بامر حضرت
باب خدمت کن لهذا فوراً از جابر خاستم و فرصت را از دست ندادم



جناب آقا سید محمد رضا شهمیر زادی ملقب به
بقیة السیف

و با کمک خدا آن دو نفر عرب را بقلعه رساندم و با جناب ملاحسین هم ملاقات کردم و تصمیم گرفتم که بقیهء زندگانی خود را وقف خدمت امر مبارک کنم.

در این جا بنظر آمد که اسامی بعضی از سرکردگان لشکر دولت را هم

بنگارم از اینقرار:

شاهزاده مهدیقلی میرزا برادر محمد شاه

اول

سلیمان خان افشار

دوم

حاجی مصطفی خان سورتیج

سوم



جناب اقامیرزا ابوطالب یکی از همراهان جناب قدّوس
که در واقعه قلعه شیخ طبرسی بشهادت نرسید

عبدالله خان برادر حاج مصطفی خان	چهارم
عبّاسقلیخان لاریجانی که جناب باب الباب را شهید کرد	پنجم
نورالله خان افغان	ششم
حبیب الله خان افغان	هفتم
ذوالفقارخان کراولی	هشتم
علی اصغرخان دو دنگه نی	نهم
خدا مراد خان کرد	دهم

خلیل خان سواد کوهی	یازدهم
جعفر قلیخان سرخ کره ئی	دوازدهم
سرتیپ فوج کلبات	سیزدهم
زکریای قادیکلانی پسر عمو و جانشین خسرو	چهاردهم

اما اصحابی که در واقعه قلعه حاضر بودند و جزو بقیة السیف محسوبند برای من میسر نشد که بدانم چند نفر بوده اند و اسمشان چه بوده اسماء سایرین را هم چون بنحو کامل و از روی تحقیق بدست نیامد ذکر نکردم آنچه را که از روی تحقیق بدست آمد همین عده بود که نوشتم البته اسم همه شهداء نوشته نشد بیشتر از اینها بوده اند شاید در آینده از میان مبلغین امر مبارک اشخاصی پیدا بشوند که جای اسمهای خالی را پر کنند و آنچه را من بطور ناقص تهیه کرده ام اکمال نمایند زیرا حادثه قلعه از جمله وقایع مهمه است که در نظر آیندگان بانهایت اهمیّت تلقی خواهد شد و از بزرگترین حوادث محسوب خواهد گشت.

xxxxxxxxxxxxxxxx

فصل بیست و یکم

شهادای سابعه طهران

حوادث حزن انگیز قلعه شیخ طبرسی و جانفشانی اصحاب چون حضرت باب رسید سبب اندوه و حزن بی پایان آن بزرگوار گردید چون در قلعه چهریق محبوس بودند و از اصحاب باوفای خود دور مانده بودند همواره برای نصرت آنان دعاء میکردند و فتح و فیروزی را برای آنها میطلبیدند در اوائل شعبان ۱۲۶۵ هجری که بلایای نازله بر اصحاب حضرت باب رسید و خدعه و فریب دشمنان نسبت باصحاب که منجر بقتل عام آنان شد بحضور مبارک معروض گشت، اندوهی شدید بحضور باب مسلط گردید سیدحسین عزیز کاتب چنین حکایت کرده که قلب مبارک حضرت باب بر اثر وصول این اخبار جانگداز باندازه با حزن و اندوه انباز گشت که تا مدت نه روز هیچیک از اصحاب را اجازه ندادند بحضور مبارک مشرف شود نزول آیات مقطوع شد حتی بمن هم که کاتب هیکل مبارک بودم اجازه تشرّف نمیدادند و خواص اصحاب را هم نمیپذیرفتند طعام میل نمیفرمودند و آب نمیآشامیدند و پیوسته اشک از چشمهای مبارکش جاری بود و پی در پی عبارات حزن انگیز و اندوه آمیز از لسان مقدّس جریان داشت من از پشت پرده صدای حضرت باب را که در اطاق مخصوص خود تشریف داشتند می شنیدم که با محبوب خویش برآز و نیاز مشغول بودند سعی میکردم بیانات حزن انگیزی را که از لسان مبارکش جاری میشد و میشنیدم جمع کنم پس از آنکه مقداری جمع آوری کردم و نوشتم بمن فرمودند همه آنها را پاره کن من اطاعت کردم و همه را پاره ساختم و هیچ از آن بیانات باقی نگذاشتم مدت پنج ماه حزن و اندوه شدیدی بر حضرت باب مستولی بود در محرم سنه ۱۲۶۶ هجری حضرت

باب بنزول آیات مبارک فرمودند اوکین صحیفه^۴ که بقلم مبارک نازل شد مخصوص جناب باب الباب بود در لوح زیارت که مخصوص باب الباب است هیکل مبارک با عبارات مؤثر امانت و وفاداری ملاحسین را نسبت بجناب قدّوس در ایام قلعه مورد مدح و تمجید قرار دادند و درباره^۵ اخلاق حمیده و صفات پسندیده^۶ او اظهار عنایت فرمودند و در آن لوح بیان میفرمایند که باب الباب در جهان جاودانی بملاقات رئیس محبوب و محترم خویش فائز خواهد شد و راجع بخود هیکل مبارک هم فرمودند که عنقریب بآن دو نفس مقدّس ملحق خواهند گشت مدت یک هفته قلم مبارک بنگارش فضائل قدّوس و ملاحسین و اصحاب باوفائی که در قلعه بشهادت رسیدند در جولان بود روز عاشوراء یکی از احبّای مراغه را که مدت دوماه بود بجای سیدحسن برادر سید حسین عزیز بانجام خدمات هیکل مبارک مشغول بود بمحضر خویش احضار فرمودند مشارالیه معروف بملاّادی گزل بود خیلی باو اظهار عنایت فرمودند و بلقب سیّاح اورا سرافراز کردند الواح زیارت را که درباره^۷ شهدای قلعه نازل شده بود باو مرحمت فرمودند و دستور دادند تا بزیارت شهدای قلعه برود فرمودند برخیز و با کمال انقطاع در لباس درویشی بمازندران برو و از طرف من مکان مقدّسی را که اجساد مطهره^۸ شهداء را در بر گرفته زیارت کن وقتیکه نزدیک نواحی آن زمین مقدّس رسیدی کفشهای خود را بیرون بیاور و باحترام، آنها را تعظیم کن اسم آنها را بلند بگو و با کمال خضوع دور مقامات مقدّسه^۹ آنها طواف کن از مدفن قدّوس و ملاحسین مشتی خاک برای من بیاور تا یادگار زیارت تو باشد سعی کن روز عیدنوروز مراجعت کنی تا به مراسم عید قیام کنیم زیرا این آخرین عیدی خواهد بود که من در این عالم خواهم دید.

سیّاح حسب الامر مبارک بجانب مازندران رفت و دستورات حضرت باب را با نهایت دقت انجام داد اوّل ماه ربیع الاول سال ۱۲۶۶ هجری بآن

مقام مقدّس رسید و در روز نهم ربیع الاول که روز شهادت ملاحسین بود مراسم زیارت را انجام داد و مأموریت خود را بانتهی رسانده بلا فاصله بطهران برگشت جناب کلیم در آن ایام سیّاح را در منزل حضرت بهاءالله در طهران ملاقات فرموده بود برای من اینطور حکایت کردند: «وقتیکه سیّاح از زیارت شهداء برگشت و بحضور حضرت بهاءالله رسید فصل زمستان بود پروت و سرما بنهایت درجه شدید بود سیّاح در آن هوای سرد و برف شدیدی که میبارید بالباسهای کهنه و پاره مانند درویشها خود را بعبائی پیچیده بود پاهایش برهنه و مویش آشفته و درهم بود اما قلبش مشتعل بنار محبت الله بود و زیارت شهداء او را سرتاپا مشتعل ساخته بود جناب سیدیحیی دارابی آن روز مهمان حضرت بهاءالله بودند بمحض اینکه شنیدند سیّاح از قلعه طبرسی برگشته با آن همه احترام و عظمتی که داشتند بی اختیار بجانب سیّاح با سرعت روان شده خود را بپاهای او انداختند و پاهای سیّاح را که تا زانو گل آلود بود در آغوش خود کشیده با نهایت شوق میبوسیدند حضرت بهاءالله نسبت بجناب وحید بقدری اظهار عنایت میفرمودند که سبب تحیر من بود من همان روزها از معاشرت با جناب وحید یقین کردم که روزی خواهد آمد که ایشان مصدر اقدام مهمی خواهد شد و آن اقدام در عظمت و جلال در ردیف اقدام شهدای قلعه طبرسی خواهد بود سیّاح چند روزی در منزل حضرت بهاءالله استراحت کرد ولی آنطوریکه جناب وحید بعظمت مقام حضرت بهاءالله پی برده بودند سیّاح پی نبرده بود هر چند حضرت بهاءالله نسبت باو نهایت درجه عنایت را اظهار میفرمودند ولی او معنی اینهمه عنایات و الطاف را نمی فهمید.

جناب سیّاح در اثنای سیاحت و سفرش در فاماگستاء سرگذشت خود را برای من حکایت کرد. از جمله میگفت: «حضرت بهاءالله خیلی بمن اظهار عنایت فرمودند ولی جناب وحید با علو مقام و رتبه ای که داشت در حضور

حضرت بهاء‌الله مرا بر خودش ترجیح میداد. وقتیکه وارد منزل حضرت بهاء‌الله شدم جناب وحید آمد و پاهای مرا بوسید من از این رفتار او دچار دهشت شدم هر چند در آن ایام غرقه در ریای کرم و مهربانی حضرت بهاء‌الله بودم لکن از عظمت مقام آن بزرگوار در آنوقت بکلی بی خبر بودم و حتی جزئی اطلاعی هم از بزرگواری آنحضرت نداشتم و نمیدانستم روزی خواهد آمد که ایشان مظهر وحی کردگار شوند.

وقتیکه سیاح میخواست از طهران برود حضرت بهاء‌الله باسم میرزا یحیی مراسله مرقوم فرمودند و بسیاح دادند پس از چندی ورقه بخط حضرت باب واصل شد در آن ورقه حضرت باب میرزایحیی را امر کرده بودند که در ظلّ حفظ و صیانت حضرت بهاء‌الله در آید و در سایه تعلیم و تربیت آن بزرگوار قرار گیرد معرضین بیان بعدها این لوح مبارک را تغییر دادند و آن را دلیل صدق گفتارهای خویش و دعاوی مبالغه آمیز خود نسبت بمیرزایحیی قرار دادند با آنکه در اصل بیان مبارک کوچکترین اشاره ای هم بمقام موهومی که میرزا یحیی و اتباعش قائل بودند وجود نداشت و از این ادعاهای عریض و طویل معرضین بیان بهیچوجه در بیانات مبارکه اثری مشهود نبود بلکه حضرت باب در ضمن آن بیانات مقصودشان تمجید حضرت بهاء‌الله بود ولی پیروان یحیی چنین پنداشتند که این بیان حضرت باب اشاره بمقام میرزا یحیی است.

در این مقام که رشته سخن بنگارش مهمترین حوادث حاصله در سال ۱۲۶۵ امتداد یافت خواستم بزرگترین واقعه تاریخ حیات خود را در اینجا بنویسم مقصود از این واقعه بزرگ که در تاریخ حیات من موجود است ولادت روحانی من یعنی تشرّف من بقبول امر مبارک و رهائی یافتن از تقالید است با اجازه خوانندگان محترم شرح حال خود را از ابتدای نشو و نما تا وقتیکه بغور ایمان فائز شدم می نگارم.

پدرم از ایل طاهری و در اقلیم خراسان چادر نشین بود اسمش غلامعلی پسر حسین عرب و زوجه اش دختر کلبعلی بود سه پسر و سه دختر خداوند باو عنایت فرمود من پسر دوّم او هستم اسم مرا یارمحمد گذاشت در روز هیجدهم صفر ۱۲۴۷ هجری در زرنند متولّد شدم شغل من شبانی بود و مختصر سوادی داشتم باطناً مایل بودم که بیشتر از اینها درس بخوانم ولی چون چوپان بودم این آرزو برای من حاصل نمیشد با نهایت اشتیاق قرآن را میخواندم و قسمت زیادی از آن کتاب مجید را از حفظ داشتم همانطور که گوسفندها را در بیابان میچراندم بلند بلند آیات قرآن را تلاوت میکردم دوست میداشتیم همیشه تنها باشم شبها که بستاره ها نگاه میکردم خیلی خوشم میآمد و مسرور میشدم در تاریکی شب بعضی از دعاهای حضرت امیرعلیه السلام را تلاوت میکردم وقتیکه رو بقبله مینمودم از خدا درخواست میکردم که مرا از لغزش حفظ کند و بشناسائی حق تأیید فرماید پدرم هر وقت بقم میرفت مرا با خود میبرد خیلی بعلماء عقیده داشت همیشه دوست میداشت بحضور علمائی که در قم مجتمع بودند برسد در آن شهر بمسجد امام حسن میرفت و نماز میخواند و با کمال تقوی و دقت کامل تمام واجبات را بجا میآورد منم که با او بودم پای منبر مجتهدینی که از نجف وارد میشدند می نشستم و بمجلس درس آنها میرفتم و بسخنان آنها و مجادلاتشان گوش میدادم بتدریج فهمیدم که هرچه میگویند دروغ میگویند آنها را بر اخلاق پست و رفتار زشت مورد ملامت قرار میدادم خیلی مشتاق بودم که صحّت عقاید و اصولیکه میگفتند فرض و واجب است برای من ثابت شود ولی برای اینکار وقت کافی نداشتم پدرم همیشه بواسطه این تهوّر و پریشانی فکری که در من میدید مرا سرزنش و توبیخ میکرد و میگفت میترسم این عداوت و دشمنی که تو نسبت بعلماء و مجتهدین داری سبب شود که بگرفتاریهای سخت

و شدائد مبتلا شوی و به زحمت دچار گردی یقوت اتفاق افتاد که برای ملاقات عمویم برباط کریم رفتم.

در روز دوازدهم نوروز سال ۱۲۶۲ هجری در مسجدرباط کریم دو نفر نشسته بودند باهم گفتگو میکردند من بگفتگوی آنها گوش دادم و از آن روز با امر باب آشنا شدم یکی از آن دو نفر بدیگری میگفت آیا شنیده ای که سید باب را وارد کنار گرد کرده اند و میخواهند بطهران ببرند رفیقش گفت نه شنیده ام آن شخص برای رفیق خود جمیع سرگذشت حضرت باب را نقل کرد و گفت که چطور آنحضرت بدعوت قیام فرمود در شیراز اسیر دشمنان شد از آنجا باصفهان تشریف آورد امام جمعه و منوچهرخان از او پذیرائی کردند چه کرامتها از او ظاهر شد چه عجایبی از او بروز کرد و بالاخره علمای اصفهان دربارهٔ سید باب چه فتاویٰ دادند همهٔ اینها را برای رفیقش نقل کرد من که این تفصیل را شنیدم خیلی تعجب کردم که چطور میشود یک نفر اینهمه نسبت بسایرین قدرت و نفوذ داشته باشد اینطور حس میکردم که نور سید باب بروح من پر تو افکنده و خیال میکردم که منم بابی هستم از رباط کریم بزرند برگشتم پدرم آثار پریشانی فکر و اضطراب در صورت من دید و از رفتار من تعجب میکرد زیرا من میل بخوراک نداشتم، میل بخواب نداشتم پیوسته سعی میکردم که پدرم براز دل من پی نبرد، مبادا میان من و وصول بمقصود حائلی شود، مدتی همینطور گذراندم تا اینکه سید حسین زواره ای بزرند آمد من بواسطهٔ او از حقیقت موضوع با خبر شدم وقتیکه با او آشنا شدم راز دلم را برای او گفتم دیدم سید حسین راجع بامری که من میخواهم با او مذاکره کنم مطلع است بمن گفت که سید اسمعیل زوارهٔ یکی از پسر عموهای من است. من بواسطهٔ او بصحّت ادعای حضرت باب یقین کردم پسر عمویم میگفت که چندین مرتبه بحضور سید باب در منزل امام جمعه

مشرف شده و بچشم خود دیده است که آنحضرت در حضور میزبان خویش تفسیر سوره* و العصر را نازل فرموده میگفت از قوت بیان و سرعت انشاء و متانت اسلوب آن تفسیر سراپای مرا حیرت گرفت.

میگفت چیزی که بیشتر سبب حیرت من شد این بود که در حین نزول آیات و تفسیر اگر کسی از حضرت چیزی می پرسید بدون اینکه قلم مبارک از حرکت بیفتد و نزول آیات قطع شود جواب سائل را بیان می فرمودند و در عین حال قلم مبارک با همان سرعت بتحریر مشغول بود خلاصه پسر عموی من بامر سید باب مؤمن شد و بدون ترس و بیم بتبلیغ مشغول گشت کدخداها و سادات زواره بمخالفت او قیام کردند و او را مجبور کردند که باصفهان برود او هم رفت در اصفهان سکونت اختیار کرد منم مجبور شدم به کاشان بروم زیرا توقف در زواره برای من هم ممکن نبود زمستان را در کاشان گذراندم پسر عموی من درباره* حاج میرزا جانی قبلاً با من مذاکره کرده بود در کاشان حاجی میرزا جانی را ملاقات کردم مشارالیه رساله* عدلیه را که از آثار حضرت باب است بمن داد و از من درخواست کرد که بعد از خواندن، رساله را باو برگردانم من از مطالعه آن رساله که با طرزی عجیب و اسلوبی مخصوص نوشته شده بود خیلی خوشم آمد. يك نسخه از روی آن برای خودم نوشتم وقتیکه آن رساله را بحاج میرزا جانی دادم بمن گفت افسوس که موهبت عظیمی از دستت رفت زیرا مؤلف این رساله یعنی حضرت باب سه شب در منزل من تشریف داشتند و عیدنوروز را آنجا بسر بردند اگر میشد ملاقات میکردی غنیمت بود ولی حالا آن بزرگوار در راه طهران هستند اگر عجله کنی ممکن است در بین راه بحضور مبارک برسی من فوراً برخاستم و پیاده از کاشان خارج شدم تا بقلعه* نزدیک کنار گرد رسیدم پای دیواری نشسته بودم دیدم شخص خوش سیما از قلعه بیرون آمد و از من پرسید اسمت چیست و کجا میروی

گفتم من سید مستمندی هستم که کسی را نمی شناسم و مسافرم مرا بمنزل خود برد شب از من پذیرائی کرد در بین گفتگو بمن گفت خیال میکنم تو از پیروان سید باب هستی سید باب چند روز در این قلعه تشریف داشتند از اینجا ایشان را بقریه^۶ کلین بردند سه روز پیش از کلین بطرف آذربایجان رفتند منهم از پیروان حضرت باب هستم اسمم حاجی زین العابدین است میخواستم همراه هیکل مبارک بروم بمن فرمودند تو همینجا باش و اگر از اصحاب کسی را دیدی عنایت مرا باو برسان و نگذار هیچیک از اصحاب دنبال من بیایند بمن فرمودند باصحاب بگو بخدمت امر مشغول باشند موانع و حجابهای مردم را برطرف کنند با کمال اطمینان بخدا پرستی مشغول شوند و احکام الهی را عمل کنند من وقتیکه این حرف را از حاجی زین العابدین شنیدم اطاعت کردم در عوض اینکه بشهر قم بروم اینجا آمدم وقتیکه سید حسین زواره ای این قضیه را برای من نقل کرد اضطراب من تخفیف یافت رساله^۶ عدلیه را همراه داشت باهم خواندیم تلاوت آن رساله روح مرا مملو از قوت و نشاط ساخت در آن ایام من شاگرد سیدی بودم که قرآن بمن درس میداد و از تفسیر آیات قرآن عاجز بود و روز بروز عجزش از تفسیر آیات برای من واضحتر میشد از سیدحسین زواره ای بعضی مطالب پرسیدم بمن گفت برو سید اسمعیل زواره^۶ را ملاقات کن مشاراًلیه هر سال برای زیارت بقم میرود در فصل بهار موقعی است که او بزیارت میرود من از پدرم تقاضا کردم که برای تکمیل تحصیل عربی مرا بقم بفرستد اما مقصود اصلی و غرض واقعی خود را از او پنهان داشتم زیرا اگر در این خصوص با او حرفی میزدم قاضی و علماء زرنند ممانعت میکردند که بمن اجازه بدهد پدرم با آنکه نمی خواست از من دور باشد با فکر من همراهی کرد من در شهر قم اقامت داشتم که عیدنوروز پیش آمد مسافر و خواهر و برادرم برای ملاقات من بقم وارد شدند يك ماه با من در آن شهر

بسر بردند من مادر و خواهرم را بامر مبارك تبليغ كردم آتش محبت حضرت باب در دل آنها شعله ور شد بعد آنها بزرند برگشته چند روز بعد از مراجعت آنها سيد اسمعيل كه بانهايت بي صبري منتظرش بودم وارد قم گرديد و راجع بمطالب امري تفصيل بسياري نقل كرد و براي من شرح داد كه فيض الهی مستمر است، انقطاعی ندارد انبیای الهی همه از طرف خدا هستند، امر الهی واحد است و حقیقت انبیاء واحد پس از شرح و بسط این



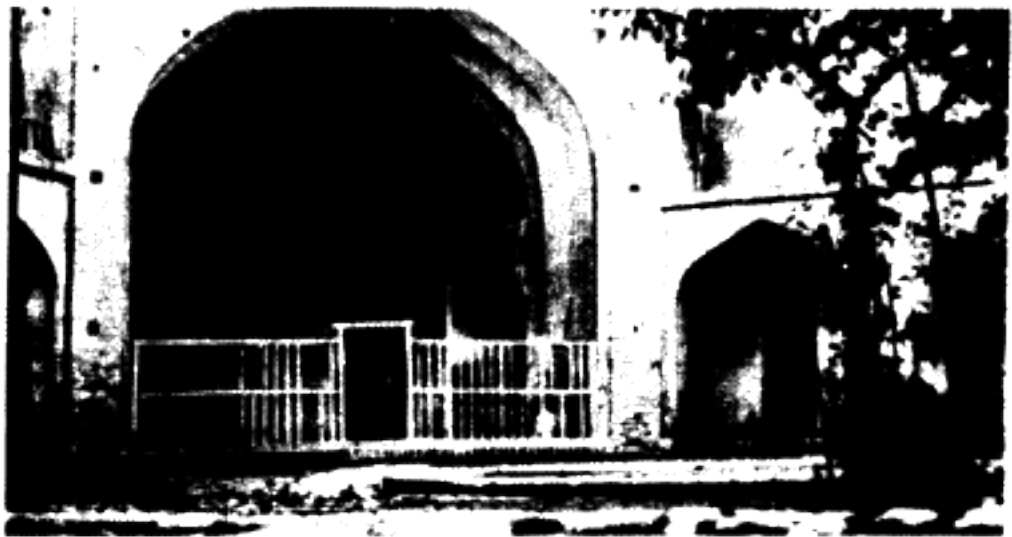
مسجد شاه در طهران

مطالب امر مبارك حضرت باب را با گفته های پیش ارتباط داد و شرح مفصّلی راجع بجناب شیخ احمد احسانی و سید کاظم رشتی برای من بیان کرد من پیش از این اسم شیخ احمد و سید کاظم را نشنیده بودم از سید اسماعیل پرسیدم کسیکه بحضرت باب مؤمن شود چه اقدامی باید بکند و چه مطالبی بمؤمنین واجب شده فرمود حضرت باب میفرماید بر همه مؤمنین واجب است که برای مساعدت جناب قدّوس بماندگان بروند زیرا اطراف قدّوس و اصحاب را قوای دشمنان خونخوار و بی رحم احاطه کرده گفتم من مایلیم که خود را بماندگان برسانم و بمساعدت جناب قدّوس موفق شوم فرمود تو حالا در همین شهر بمان و میرزا فتح الله حکاک را که بسنّ و سال تست بامر مبارك آشنا کن تا از طهران خبر برسد من خیلی منتظر شدم ولی از طهران خبری نرسید و توقّف من در قم فایده ای نداشت از اینجهت تصمیم گرفتم که بطهران بروم چون بطهران رسیدم پس از چندی میرزا فتح الله هم بطهران آمد ولی گرفتار دشمنان گردید و بالاخره در سال هزار و دویست و شصت و هشت در واقعه تیرانداختن بابیان بشاه بقتل رسید من پس از ورود بطهران یکسره بمسجدشاه رفتم مسجد شاه روبروی مدرسه ای واقع شده دم مدرسه سید اسماعیل را دیدم بمن گفت مراسله ای برای تو نوشته بودم و میخواستم بقم بفرستم.

باری در صدد توجّه بماندگان بودیم و میخواستیم بآنطرف سفر کنیم که خبر رسید اصحاب قلعه همه شهید شدند و قلعه خراب و با خاک یکسان گردیده است ما خیلی از این واقعه محزون شدیم و برای نفوس مقدّسیکه باکمال شجاعت در راه امر مبارك جانفشانی کردند مرثیه سرائی و سوگواری کردیم يك روز عمویم را که نوروزعلی نام داشت ملاقات کردم معلوم شد بطهران آمده تا مرا پیدا کند من بسید اسماعیل قضیه را گفتم بمن فرمود بزرند مراجعت کن زیرا اگر نیروی ممکن است با تو دشمن شوند

من بزرند مراجعت کردم پس از ورود برادرم را هم بامر مبارک تبلیغ کردم و کوشش کردم تا پدرم راضی شد و بمن اجازه داد که بطهران مراجعت کنم پس از ورود بطهران در همان مدرسه ای که سابقاً منزل داشتم وارد شدم و در آنجا ملا عبدالکریم را ملاقات کردم این همان شخصی است که بعدها فهمیدم حضرت بهاء الله اسم او را میرزا احمد گذاشته اند ملا عبدالکریم خیلی بمن محبت کرد و گفت سید اسماعیل زواره ای خیلی درباره تو بمن سفارش کرده میلش این بود که مدتی باهم باشیم من هیچوقت دوران معاشرت و مصاحبت خود را با میرزا احمد فراموش نمیکنم زیرا مشارالیه مجسمه محبت و اخلاص بود دوستی او در صفحه قلب من برای همیشه منقوش خواهد بود زیرا او قلب مرا حیات بخشید و مرا بدرجه یقین رساند بوسیله او با پیروان حضرت باب آشنا شدم و با آنها معاشر گشتم و بر اطلاعات خود نسبت بامر مبارک افزودم میرزا احمد از کتابت گذران میکرد هر شب مشغول نوشتن کتاب بیان فارسی و سایر آثار حضرت باب بود پس از آنکه تمام میشد بمؤمنین هدیه میداد چند مرتبه از این آثار مبارکه بشخص من داد که برای زوجه ملامهدی گندی ببرم ملامهدی همان است که طفل کوچک خودش را گذاشت و باصحاب قلعه پیوست در همان ایام بود که فهمیدم حضرت طاهره بعد از متفرق شدن اصحاب از بدشت بنور تشریف بردند پس از مدتی بطهران وارد شدند و در منزل محمودخان کلانتر محبوس گشتند حضرت طاهره اگرچه محبوس بود ولی نهایت احترام نسبت بایشان مراعات میشد یکروز میرزا احمد مرا بمنزل حضرت بهاء الله برد حضرت ورقه علیا حرم مبارک حضرت بهاء الله ام حضرت غصن اعظم بدست خود شان روغنی درست کردند و برای میرزا احمد فرستادند و از همان روغن بچشم من هم کشیدند که از درد شفاء یافت حضرت عبدالبهاء در آن ایام شش سال داشتند در حین

ورود بمنزل مبارك اول کسی را که ملاقات کردم حضرت عبدالبهاء بودند با تبسم و خوشروئی بمن خوش آمد فرمودند. و در آن وقت دم در اطاقی که مخصوص حضرت بهاء الله بود ایستاده بودند من از در آن اطاق گذشتم و باطاق مجاور وارد شدم درمیان اطاق با میرزا یحیی روبرو شدم چون چشم باو افتاد دچار دهشت گردیدم زیرا این شخص با این هیئت و با این وضعی که در گفتگو و بیان دارد سزاوار مقامیکه باو نسبت میدهند نیست مرتبه دوم که میخواستم باطاق میرزا یحیی وارد بشوم آقای کلیم



مدرسه میرزا اصالح در طهران

که قبلاً خدمتشان رسیده بودم تشریف آوردند و بمن فرمودند شما امروز آقا را بمدرسه میرزا اصالح برسانید زیرا اسفندیار خادم حضرت بهاء الله ببازار رفته و هنوز بر نگشته شما بجای او این ماموریت را انجام بدهید من با کمال سرور و شادی قبول کردم و مهیای رفتن بودم که دیدم حضرت غصن اعظم تشریف آوردند کلاه بر سر و جبهه هزاری در بر داشتند در نهایت جمال و جلال بودند از اطاق حضرت بهاء الله بیرون آمدند و از پلکان پائین تشریف آوردند من پیش رفتم تا ایشانرا در اغوش گرفته ببرم فرمودند هر دو با هم میرویم بعد دست مرا گرفته و از منزل بیرون رفتیم

در بین راه هم حرف میزدیم مدرسه* میرزا صالح در آن ایام بمدرسه* پامنار معروف بود چون بمدرسه رسیدیم بمن فرمود وقت عصر بیا و مرا بمنزل برگردان چون اسفندیار نمیتواند بیاید و پدرم با او کار دارد من با کمال سرور و شادی قبول کردم و فوراً بمنزل حضرت بهاءالله برگشتم در آنجا بمیرزایحیی بر خوردم کاغذی بمن داد و گفت برو بمدرسه* صدر و این کاغذ را بحضرت بهاءالله بده ایشان در حجره* ملا باقر بسطامی هستند جوایش را زود بگیر و برای من بیاور من این ماموریت را انجام دادم وقت عصر



مدرسه صدر در طهران علامت X اطاقی است که جمال مبارک در آن تشریف داشته اند

هم رفتم و حضرت غصن اعظم را بمنزل برگرداندم يك روز میرزا احمد بمن گفت حاج میرزا سیدعلی خال حضرت باب که بتازگی از چهریق مراجعت کرده و نزدیک دروازه شمیران منزل محمدبیک چاپارچی وارد شده است ملاقاتش برای تو لازم است برو و ایشانرا ملاقات کن من رفتم و با جناب خال ملاقات کردم از مشاهده* آن صورت نورانی و هیئت و اندام کامل مجذوب شدم بعداً چند مرتبه دیگر هم بملاقات ایشان رفتم و از لطافت طبع و حسن اخلاق و کثرت تقوی و پرهیزکاری ایشان در هر مرتبه بر تعجبم میافزود.

خوب بخاطر دارم که یکروز آقای کلیم که با ایشان در مجلس حضور داشتند از ایشان درخواست کردند و اصرار نمودند که چون طهران مشوش است و ممکن است گرفتاری شدیدی پیش بیاید بهتر آنست که طهران را رها کنید و خارج شوید و از این فضای مسموم مصیبت بار خود را بعامنی برسانید جناب خال با کمال متانت و سکونت خاطر جواب دادند چرا فرار کنم چرا بترسم در اینجا میمانم شاید از خوان نعمت الهی که دست قدرت خداوندی برای مخلصین گسترده بمن هم نصیبی برسد نفوسیکه سبب فتنه و فساد بودند پیوسته در طهران سعی میکردند که هیاهونی بپا کنند محرک اصلی آنها یکی از سادات کاشان بود که در مدرسه دارالشفاء منزل داشت سیدمحمد مشهور خیال کرده بود که آن سید کاشانی را بامر مبارک تبلیغ کند میرزا محمدحسین کرمانی که شخص دانشمند و فیلسوف عارف مسلکی بود و در مدرسه دارالشفاء منزل داشت هرچه سعی کرد بسید محمد مزبور که از شاگردانش بود بفهماند که آن سید کاشانی آدم خوبی نیست ممکن نشد و هر چند بسیدمحمد نصیحت کرد که از سیدکاشی دوری کند و با او قطع مراوده نماید و در محافل احببء او را حاضر نکند فایده نداشت و سیدمحمد همچنان با سیدکاشی معاشر بود و بنصیحت های استاد خود وقعی نگذاشت تا آنکه ماه ربیع الثانی سال ۱۲۶۶ بمیان آمد در این وقت سیدکاشانی راه خیانت سپرد و نزد سیدحسین که یکی از علمای کاشان و مقیم طهران بود رفت و اسامی پنجاه نفر از احببای ساکن طهران را که در ورقه نگاشته بود باو داد سیدحسین هم عین آن ورقه را بمحمودخان کلانتر تسلیم کرد محمودخان چند نفر را مأمور کرد تا آنها را دستگیر کنند مأمورین چهارده نفر را گرفتند و نزد زمامداران بردند از قضاء من با برادرم روزیکه آنها را گرفته بودند در کاروانسرای بیرون دروازه نو رفته بودیم تا عمویم را که از زرند آمده بود ملاقات کنیم روز

بعد عمویم بزرند رفت و من بمدرسه دارالشفاء برگشتم در حجره خودم بسته از اوراق یافتم روی آن اوراق مکتوبی بود که میرزااحمد برای من نوشته بود من فهمیدم که آن سید خیانتکار کاشانی کار خودش را کرده و فتنه و فساد را در طهران براه انداخته میرزااحمد نوشته بود بسته اوراقی که در حجره می بینی عبارت از جمیع آیات مقدسه است که نزد من موجود بود بمحض اینکه وارد حجره شدی و کاغذ مرا خواندی بسته اوراق



مدرسه دارالشفای مسجدشاه
در طهران

را بردار و ببر بکاروانسرای حاج نادعلی در آنجا شخصی از اهل قزوین موسوم بحاج ناد علی منزل دارد بسته را با مراسله که بنام اوست باو بده بلا فاصله بمسجدشاه بیا تا در آنجا با تو ملاقات کنم من فوراً بسته اوراق را بحاجی رساندم و بمسجدشاه برگشتم میرزااحمد را در آنجا ملاقات کردم بمن گفت چون مورد هجوم اشرار قرار گرفتم باین مسجد پناه آوردم تا از هر هجوم و حمله ای آسوده باشم در آن بینها حضرت بهاءالله از مدرسه صدر بمیرزااحمد خبر دادند که امیرنظام در صدد است ترا دستگیر کند

و سه دفعه از امام جمعه این مطلب را خواستار شده و چون فهمیده که تو بمسجد پناه برده ای و مسجد باصطلاح بست است تصمیم گرفته بست را بشکنند و تو وسایرین را که بمسجد پناهنده شده اید دستگیر کند تا زود است طوریکه کسی نفهمد از مسجد بیرون برو و بطرف قم مسافرت کن و نیز بمیرزا احمد فرموده بودند که بمن بگویند بزرند سفر کنم و بمنزل خودم بروم چند نفر از خویشاوندان من بمن اصرار کردند که فوراً بزرند بروم زیرا پدرم درباره من خیلی محزون است چونکه از بعضی شنیده است که مرا در طهران دستگیر کرده اند منم نظر بصلاحدید میرزا احمد بزرند برگشتم و عیدنوروز را در خانه خود بودم نوروز مطابق بود با روز پنجم جمادی الاول ۱۲۶۶ که عید بعثت حضرت اعلی هم بود حضرت باب این عید را در یکی از آثار مقدسه خویش موسوم به پنج شأن ذکر فرموده اند مضمون بیان مبارک اینست میفرمایند ششمین نوروز بعد از اعلان امر نقطه بیان با روز پنجم جمادی الاول هفتمین سال قمری بعد از اعلان امر مطابقه داشت در ضمن بیان مبارک چنین اشاره شده که این نوروز آخرین نوروزی است که هیکل مبارک در این عالم مشاهده خواهند فرمود.

باری جشن نوروز در زرند برپا بود من در مجالس جشن که میرفتم قلبم بطهران توجه داشت پیوسته فکر میکردم که آیا بسر رفقای من چه آمده خیلی میل داشتم مژده سلامت می احباب و آشنایان را بشنوم هر چند من در منزل خودم بودم و همه بمن مهربانی میکردند و خیلی راحت بودم ولسی فکرم پریشان بود زیرا از مؤمنین و اصحاب که عده آنها قلیل و محل نزول بلایا و مصائب شدید قرار گرفته بودند دور بودم خیلی مشتاق بودم که با آنها باشم و در همه حال شریک آنان گردم غفلتاً صادق تبریزی از طهران وارد زرند شد و در خانه پدر من منزل کرد من از آمدن او مثل اینکه از حبس خلاص شدم، ورود او سبب شد که مرا از سختی

انتظار برای اطلاع بحال احباب و از اندوه بی خبری نجات داد و لکن از طرف دیگر اندوهی شدیدتر و حزنی سخت‌تر و جانگدازتر بر وجود من تسلط یافت که اندوه انتظار و اضطراب بی خبری سابق در مقابل حزن و اندوه جدید قیمت و اهمیتی نداشت علت حصول حزن جدید این بود که صادق تبریزی برای من حکایت کرد که پیروان جانفشان و یاران امر حضرت منان مورد هجوم و حمله دشمنان قرار گرفتند و بعد از بی شدید مبتلا گشتند جام شهادت نوشیدند و برفیق‌اعلی پیوستند اینک شرح شهادت آن نفوس مقدسه را که در طهران جان باختند در این مقام مینگارم.

سابقاً گفتیم که چهارده نفر از پیروان حضرت باب را دستگیر کردند و در منزل محمودخان کلانتر محبوس ساختند حبس آنها از روز اول ماه ربیع الثانی تا روز بیست و دوم ماه طول کشید حضرت طاهره هم در یکی از بالاخانه‌های منزل کلانتر محبوس بودند دشمنان سعی داشتند که اصحاب از امر مبارک حضرت باب تبری کنند برای حصول این منظور خیلی کوشش کردند و چاره‌ها اندیشیدند ولی موفق نشدند محمدحسین مراغه‌ای که از جمله محبوسین بود هرچه اشرار و دشمنان سعی کردند و سخت گرفتند که کلمه‌ای بگوید نگفت از اینجهت او را با کمال شدت معذب داشتند که شاید تبری کند ممکن نشد در مقابل اصرار و شدت دشمنان سکوت کرده بود و از اول تا آخر يك کلمه هم نگفت دشمنان خیال کردند که این شخص گنگ و لال است که حرف نمیزند از اینجهت راجع باین مسئله از حاج ملاسماعیل که از محبوسین بود جویا شدند که آیا محمدحسین مراغه‌ای گنگ است حاجی گفت او گنگ نیست خیلی هم خوب حرف میزند ولی در اینجا سکوت اختیار کرده و برای اثبات مدعای خود او را صدا زد محمدحسین مراغه‌ای فوراً جواب حاجی را داد و گفت هرچه بفرمائید اطاعت میکنم چون مخالفین نتوانستند محبوسین را بتبری وادار

کنند انجام این مطلب را بمحمودخان کلانتر واگذار کردند محمودخان هم نزد امیرنظام، میرزاتقی خان که صدراعظم ناصرالدین شاه بود رفت و داستان را گفت ناصرالدین شاه در آن ایام در اینگونه مطالب دخالت نمی کردند و از جریان امور هم بی خبر بود صدراعظم اختیار تام داشت که آنچه را نسبت به محبوسین بخواهد مجری سازد هیچکس نمیتوانست او را از اراده اش برگرداند و یا باو اعتراض بکند میرزاتقی خان وقتیکه داستان تبرّی نکردن بابیان را از کلانتر شنید فرمان داد هر کدام از آن چهارده نفر که تبرّی نکنند باید بقتل برسند از استماع این حکم هفت نفر از محبوسین نتوانستند استقامت کنند و بواسطه قطع نسبت خود از امر مبارک از حبس خلاص یافتند هفت نفر دیگر بر عقیده خویش ثابت ماندند و تبرّی نکردند و در نتیجه بشهادت رسیدند این هفت نفر شهدای سابعه طهران هستند.

اول - حاج میرزاسیدعلی است ایشان ملقب بحال اعظم هستند زیرا خالوی حضرت باب میباشند مشارالیه از تجار معروف شیراز بودند ایشان همان نفس مقدّسی هستند که در نزد حسین خان حاکم شیراز از حضرت باب ضمانت کردند و آنحضرت را از ظلم حسین خان خلاصی دادند و نیز ایشان همان بزرگواری هستند که بعد از وفات پدر حضرت باب بخدمت آنحضرت قیام کردند و باکمال اخلاص نسبت بآن بزرگوار رفتار مینمودند احبّانی که برای تشرّف بحضور مبارک وارد شیراز میشدند بواسطه همین جناب خال اعظم بآن فیض عظیم فائز میگشتند خال اعظم یگانه پسری داشتند موسوم بسید جواد که در دوره کودکی وفات یافت در وسط سال ۱۲۶۵ هجری جناب حاج میرزاسیدعلی از شیراز برای زیارت حضرت باب بقلعه چهریق سفر نمودند و بحضور مبارک مشرف شدند از چهریق بطهران سفر کردند و در آنجا توقف داشتند تا وقتیکه بشهادت رسیدند دوستان و آشنایان ایشان هرچه اصرار کردند که خود را بخطر

نیندازند نتیجه ای نداد و قتیکه گرفتار شدند عده بسیاری از تجار معروف طهران حاضر شدند مبلغی بحکومت بدهند و ایشانرا خلاص کنند و لکن جناب خال قبول نفرمودند بالاخره اورا نزد امیرنظام بردند صدراعظم بایشان گفت قاضی القضاة طهران دوست ندارد که بفرزند پیغمبر اذیتی برسد تجار معروف طهران و شیراز از صمیم قلب آرزومندند که مبلغی بعنوان فدیة بدهند و شمارا خلاص کنند ملك التجار خودش بشخصه واسطه شده که شمارا از کشته شدن نجات بدهد اگر يك کلمه بد بگوئید و تبری کنید فوراً شمارا آزاد میکنم آنوقت با کمال احترام بشیراز مراجعت خواهید کرد منهم از شما تقاضا میکنم که طوری رفتار کنی تا بقیه ایام خود را باشرف و افتخار در سایه شاهنشاه ایران بپایان برسانی جناب خال اعظم با کمال شجاعت و بیباکی فرمودند حضرت اشرف پیش از من نفوسی بوده اند که با کمال فرح و سرور جام شهادت را نوشیده اند و کلمه ای مشعر بر تبری نگفته اند منهم دراین خصوص از آنها کمتر نیستم اگر من از این امر مبارك که بدلائل واضحه صحّت آن آشکاراست تبری کنم مثل اینست که از جمیع ادیان الهی که قبل از این دین آمده تبری کرده باشم اگر من حقیقت دعوت حضرت باب را منکر شوم مثل اینست که رسالت جدّم محمد رسول الله و رسالت حضرت عیسی و موسی و جمیع انبیای سابق را منکر شده ام خدا شاهد است هرچه درباره گفتار و رفتار انبیاء شنیده بودم و خوانده بودم همه را بچشم خود دراین وجود مبارك مشاهده نمودم این جوان بزرگوار که از خویشاوندان من است از دوران صباوت تا کنون که بسی سالگی رسیده از حیث رفتار و گفتار مانند انبیای قبل است هر وقت درباره صفات و اخلاق این بزرگوار فکر میکنم جدّ بزرگوارش حضرت رسول الله و ائمّه اطهار که تاریخ حیات هریک در کتب ثبت و ضبط است مقابل چشم من مجسم

میشوند من از شما خواهش میکنم که آرزوی مرا برآرید آرزوی من فقط يك چیز است میخواهم اول کسی باشم که جانم را در راه این خویشاوند محبوبم فداء میسازد امیرنظام از شنیدن این جواب هوش از سرش پرید و بکلی ناامید شد دیگر کلمه ای نگفت و اشاره کرد که او را ببرید و بکشید وقتیکه مامورین آمدند جناب خال را بقربانگاه ببرند ایشان این شعر حافظ را میخواندند:

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا بر منتهای مطلب خود کامران شدم
 جمعیت زیادی اطراف ایشان را گرفته بودند جناب خال جمعیت را مخاطب داشته فرمودند ایهاالناس گوش کنید من جان خود را در راه امر الهی فداء میکنم همه مردم شیراز و عراق و ماورای حدود ایران باستقامت و تقوی و اصالت و نجابت و سیادت من شهادت میدهند شما هزار سال است دعا میکنید و از خدا میخواهید که قائم موعود ظاهر شود وقتی اسم او را میشنوید از اعماق قلب خود نداء برآورده و عَجَلُ اللّٰهُ فرجه میگویند حالا آن موعود بزرگوار ظاهر شده بدون ناصر و معین آن وجود مقدس را در دور ترین نقطه آذربایجان محبوس ساخته اید و بقتل و محو اصحاب آنحضرت قیام کرده اید من اگر درباره* شما نفرین کنم بغضب خدا دچار خواهید شد و عذاب الهی بر شما نازل خواهد گشت ولی من اینکار را نمیکم و تا آخرین نفس درباره* شما دعا میکنم که خدا گناهان شمارا ببخشد و شمارا هدایت فرماید تا از خواب غفلت بیدار شوید میرغضبى که برای کشتن جناب خال معین شده بود وقتیکه این کلمات را از ایشان شنید خیلی باو تأثیر کرد و ببهانه* اینکه میرود شمشیر خود را تیز کند رفت و دیگر برنگشت بعدها برای اشخاصی این داستان را نقل کرده و با گریه و زاری شدیدی گفته بود وقتیکه مرا مأمور اجرای این امر کردند خیال کردم کسی را که باید بکشم ناچار شخصی است که یا آدم کشته یا

راهزن است بعد دیدم بمن میگویند شخص مقدسی را بقتل برسان که در نظر من از حیث تقوی و بزرگواری مانند حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است این میرغضب از طهران بخراسان سفر کرد و در آنجا بشغل حمالی مشغول شد شرح این داستان حزن انگیز را برای مؤمنین خراسان نقل میکرد و از اقدام بعملی که در اجرای آن مجبور بود اظهار ندامت مینمود هر وقت ذکر این حادثه میشد یا اسم حاج میرزا سیدعلی را میشنید بی اختیار اشک از چشمانش سرازیر میشد و درباره شخصی که این محبت و دوستی را در قلب او ایجاد کرده بود میگریست.

دوم - میرزا قربانعلی بارفروشی است، بارفروش جزو اقلیم مازندران است میرزا قربانعلی در بین پیروان طریقه " نعمت اللّٰهی شهرتی بسزا داشت ، شخصی بود پرهیزکار و شریف و اصیل ، عده زیادی از اعیان مازندران و خراسان مرید او بودند و هرچه میگفت اطاعت میکردند مردم همه او را دوست میداشتند، در نظر هموطنانش خیلی محترم بود، یکوقت خواست بزیارت کربلا برود ارادتمندان او بمشایعتش رفتند و باندازه ای جمعیت زیاد بود که دو طرف راه را گرفته بودند ، در همدان و کرمانشاه نیز جمع بسیاری نسبت باو ارادت میورزیدند هرچا میرفت مردم او را احترام میکردند ولی مشارالیه از این امور خوشش نمیآمد و ریاست و هیاهوی مردم را دوست نداشت در راه کربلا وقتیکه از وسط مندلیج میگذشت یکی از شیوخ صاحب اعتبار نسبت باو باندازه ای منجذب شد که ترك همه چیز گفت و تا یعقوبیه دنبال او رفت میرزا قربانعلی سعی کرد که او را بمندلیج برگرداند تا بکار خود مشغول شود وقتیکه از زیارت برمیکشت ملاً حسین را ملاقات نمود و بواسطه او بامر مبارک مؤمن شد در دوره گرفتاری اصحاب در قلعه، میرزا قربانعلی مریض بود و نتوانست خود را بقلعه برساند و بنصرت اصحاب بپردازد و بعد از

ملاّحسین از بین پیروان حضرت باب با جناب وحیدآشنائی کامل یافت و دوستی شدیدی پیدا کرد من وقتیکه در طهران بودم شنیدم که میرزا قربانعلی اوقات خود را وقف خدمت امر کرده و با کمال خلوص بتبلیغ نفوس در اطراف و اکناف پرداخته اغلب از مرضی که داشت مینالید و چندین مرتبه شنیدم که در طهران میگفت چقدر متأسفم که جام شهادت کبری که ملاّحسین و یارانش نوشیدند نصیب من نشد چقدر مایلم که خود را بجناب وحید برسانم و در ظلّ رایت او در آیم حالا سعی میکنم که بتدارک مافات موفق شوم وقتیکه میخواست از طهران خارج شود ناگهان او را دستگیر کردند لباسش خیلی ساده بود و دلیل بر شدّت زهد او بود مانند اعراب پیراهن سفید بلندی میپوشید و عبای پشمینی که خیلی زبر و خشن بود روی آن پیراهن قرار میداد کلاه برسر میگذاشت وقتیکه میان بازار عبور میکرد هیئت او کاملاً آیت انقطاع بود پرهیزگاری و تقوای او شدید بود و جمیع واجبات دین را بجای میآورد اغلب میفرمود حضرت باب خودشان با کمال دقت فرائض دین مبین الهی را بجای میآورند من چطور سهل انگاری کنم و اموری را که مقتدای من آنها را انجام میدهد انجام ندهم و اهمال کنم وقتیکه او را دستگیر کردند و بحضور امیرنظام بردند هیاهونی در طهران بلند شد که سابقه نداشت جمعیت بسیاری برای مشاهده وقایع جاریه در مقرّ حکومت جمع شده بودند امیرنظام بمیرزا قربانعلی گفت رؤساء و اعیان از دیشب متصل پیش من میآیند و توسط میکنند که ترا خلاص کنم آنطوریکه من میبینم مقام و رتبه ای که تو داری کمتر از رتبه و مقام سید باب نیست تأثیر کلمه تو کمتر از تأثیر کلمات باب نمیباشد اگر خود ادعای رتبه و مقامی میکردی خیلی بهتر بود از اینکه پیروی شخصی را اختیار کنی که دانش و علمش از تو کمتر است. میرزا قربانعلی گفت همین علمی که تحصیل کرده ام مرا وادار نموده

که او امر شخص بزرگواری را که مقتدا و مولای من است اطاعت کنم من از اولی که خود را شناخته ام همیشه بعدالت و انصاف در امور رفتار کرده ام در این خصوص هم از روی انصاف باین نتیجه رسیده ام که اگر ادعای این جوانی که دشمنانش بیش از دوستان شهادت بتأثیر گفتارش میدهند باطل باشد ناچار ادعای جمیع انبیاء که تا بحال آمده اند باطل خواهد بود خودم قریب هزار نفر مرید با اخلاص و صمیمی دارم ولی نمیتوانم قلب یکی از آنها را تغییر بدهم و لکن این جوان ثابت و مدلل ساخته که با اکسیر محبت خویش قادر است ارواح پیروان خود را تغییر بدهد او هزاران نفر مثل مرا که بحضورش مشرف نشده اند مورد تأثیر خود قرار داده و همه آنها او امرش را از دل و جان اطاعت میکنند و در راه او ترک همه چیز گفته اند و اقدامات و خدمات خود را در راه نصرت آنجوان بزرگوار یکتای بی همتا قابل ندانسته سعی میکنند جان خود را در راه او فداء کنند شاید باین وسیله لیاقت آن را داشته باشند که اسامی آنها در ساحت عظمتش مذکور شود و باین وسیله بتوانند اخلاص و محبت بی شائبه خود را نسبت بآن بزرگوار اثبات نمایند.

امیرنظام گفت من از کشتن شخصی مثل تو که چنین مقامی را دارد تردید دارم و نمی توانم حکم بقتل بدهم میرزا قربانعلی گفت تردید برای چیست مگر نمیدانی که *ألا سماء تُنزلُ مِنَ السَّمَاءِ* این بزرگواری که من جان خودم را در راه امر او نثار میکنم از روز اول اسم مرا در ضمن دفتر شهادای راه خویش قربان علی نامیده و اسم خود آن بزرگوار علی میباشد امروز روزی است که من باید قربان او بشوم و ایمان خودم را بآن بزرگوار با خونم اقرار کنم و ثابت نمایم ابداً در کشتن من سهل انگاری مفر ما من از تو دل آزرده نمیشوم هرچه زود تر سر مرا از بدن جدا کنی بیشتر از تو ممنون میشوم امیر نظام فریاد کشید بیائید او را ببرید و از من دورش

کنید زیرا اگر لحظه دیگر اینجا باشد سحرش بمن اثر میکند قربانعلی گفت سحر هیچ وقت بتو اثر نمیکند سحر بقلوب طاهر و دل‌های صاف و پاک اثر میکند تو و امثال تو هرگز نمیتوانید بفهمید که اکسیر الهی چه اثری دارد و قوه این سحر تا چه اندازه است قوه این اکسیر الهی باندازه ایست که بفاصله کمتر از یک چشم برهم زدن دل‌های مردان را تقلیب میکند امیر نظام از شدت خشم بخود لرزید و گفت فقط شمشیر میتواند اینها را ساکت کند بعد بمیرغضبیهائی که اطرافش ایستاده بودند گفت دیگر از این طایفه مبعوض لازم نیست کسی را نزد من بیاورید زیرا حرف در اینها تأثیر نمیکند هر یک از آنها که از امر باب تبری کردند رهاش کنید وگرنه گردنش را بزنید وقتیکه میرزا قربانعلی را بمیدان شهادت وارد کردند خیلی مسرور بود زیرا میدانست که بزودی بلقay محبوب فائز خواهد گشت با کمال سرور و فرح فریاد کشید و گفت:

اقتلونی اقتلونی یا ثقاة إن فی قتلی حیاة فی حیاة

آنگاه جمعیتی را که در اطرافش بودند مخاطب داشت و گفت: "حرفهای مرا بشنوید و درست گوش کنید شما مدعی هستید که از پیروان حضرت رسول الله (ص) میباشید حضرت رسول یعنی همان آفتاب هدایتی که سابقاً از افق حجاز طالع شد اینک با اسم علی محمد از افق شیراز طالع گشته و از این بزرگوار همان انوار و ضیاء حضرت رسول تابنده و مشرق است شاخ گل هر جا که میروید گل است میرزا قربانعلی که این طور دید بآنها گفت ای مردم بدکردار چطور شده که بوی خوش این گل را که در همه جا منتشر گشته نمیشنوید چرا اینقدر غافلید اگرچه روح من از بوی این گل مسرور و شامان است ولی من متأسفم وقتیکه می بینم دیگران از این سرور من بی نصیب اند و هیچیک از شما مجد و بزرگواری آنها نمیفهمید و ادراک نمیکنید در این بین چشمش بجسد حاج میرزا سیدعلی

افتاد که سر از آن جدا شده و خونش روان بود از مشاهده آن جسد مقدس بینهایت متأثر و از خود بی خبر گشت خودش را بروی آن جسد انداخت و گفت خوشا روزیکه باهم با نهایت فرح و سرور ملاقات کنیم خوشا روزیکه بلقای محبوب فائز شویم آنگاه جسد خال را در آغوش گرفت و بمیرغضب گفت بیا و مرا بایک ضربت بقتل برسان زیرا رفیق من نمیگذارد از او دور شوم و بمن میگوید زود باش بیا تا بساحت محبوب بیهمتا وارد شویم میرغضب ضربتی برگردن میرزا قربانعلی زد و پس از لحظه ای آن مرد بزرگ جان تسلیم کرد ضربت سختی که جلاد زد بقدری مشاهده اش بمردم تأثیر کرد که صدای گریه و ناله از همه آنها بلند شد جمیع مردم مثل روز عاشوراء که سالی یک مرتبه تجدید میشود صدا بگریه و ناله بلند کردند.

سوّم - نوبت بحاجی ملاّسماعیل قمی رسید. مشارالیه از اهل فراهان عراق بود و در اوائل حال بکربلا رفت و با جمیع علمای کربلا و نجف معاشر شد تا بحق و حقیقت آشنا شود بالاخره از محضر سیدکاظم رشتی استفاده کرد و در ظلّ تعالیم آن بزرگوار بامر مبارک حضرت باب مؤمن شد بقوه ایمان و حسن اخلاق ممتاز بود بمحض اینکه شنید حضرت باب امر فرموده اند که اصحاب بخراسان بروند باکمال سرور و نشاط امر مبارک را اطاعت کرد و با اصحاب در بدشت حضور یافت و بسرالوجود ملقّب شد از آن ببعد بتبلیغ امر پرداخت در تفسیر آیات قرآنی و احادیث اسلامیّه قوه مخصوص و فراست عجیبی داشت با فصاحت و بیان آیات را تفسیر میکرد و همه را متعجب میساخت در دوران واقعه قلع، حاجی مشارالیه در بستر مرض خوابیده بود و نتوانست خود را بمساعدت اصحاب پرسیاند آخر کار در راه امر محبوب بشهادت رسید و جان خود را فداء کرد وقتیکه او را وارد قربانگاه کردند چشمش بآن دو شهید سعید افتاد

و بی اختیار فریاد کشید و درحالیکه بآن دو سر بریده خون آلود نگاه میکرد میگفت چه خوب کاری کردید طهران را گلستان کردید منم مشتاقم پیش شما بیایم آنگاه از جیب خود مبلغی بیرون آورد و بجلاّد داد که شیرینی بخرد مقداری از آن شیرینی را خودش خورد و بقیه را بمیرغضب داد و گفت من از تو گذشتم نزدیک بیا و مرا بکش زیرا سی سال است که انتظار امروز را میکشم میترسیدم آرزوی خودم را بگور ببرم بعد سر باسماں کرد و گفت خدایا نثار جان مرا در راه خود قبول کن اگرچه من لایق نیستم که اسم مرا در دفتر شهدائی که جان خود را در قربانگاه نثار کرده اند بنویسی ، حاجی مشغول مناجات بود که میرغضب او را شهید کرد .

چهارم - هنوز حاجی جان تسلیم نکرده بود که سید حسین ترشیزی مجتهد را وارد قربانگاه کردند مشارالیه اهل ترشیز (کاشمر) خراسان بود خیلی خوش خلق و پرهیزگار بود چند سال در نجف بتحصول علوم مشغول گشت و چندی باشاره^۱ علماء قرار شد در خراسان بتدریس بگذراند و بنشر تعالیم که فرا گرفته بود بپردازد هنگام عزیمت وقتیکه بکاظمین رسید با یکی از دوستان خود موسوم بحاج محمدتقی کرمانی ملاقات کرد حاجی از تجار بزرگ کرمان بود و شعبه ای در خراسان باز کرده بود چون سیدحسین عازم ایران بود حاج محمدتقی هم با او همراه شد حاجی از آشنایان میرزاسیدعلی خال اعظم بود و بواسطه خال در سال ۱۲۶۴هجری بامر مبارک مؤمن شد میخواست از شیراز بکربلا برود وقتیکه شنید جناب خال عازم چهریق هستند او هم خواست با ایشان همراهی کند جناب خال باو فرمودند نیت خود را تغییر مده و بکربلا سفر کن من میروم و اگر مسافرت تو بچهریق مطابق حکمت باشد بتو خواهم نوشت منتظر مراسله من باش جناب خال مأمور شدند که از چهریق بطهران عزیمت نماید شاید بعداً وسیله فراهم شود که باز از طهران بساحت اقدس مشرف شود جناب

خال وقتیکه در چهریق بودند از مراجعت بشیراز کراخت داشتند زیرا از رفتار مردم آنشهر رضایت نداشتند وقتی که به طهران رسیدند بحاجی محمدتقی مرقوم فرمودند که بطهران بیاید حاجی محمدتقی که از کربلا عازم طهران شد چون ببغداد رسید سیدحسین هم با او همراه شد و بوسیله حاجی بامر مبارک مؤمن شد و در طهران گرفتار گردید وقتیکه سیدحسین وارد قربانگاه شد جمع بسیاری دور او را گرفته بودند بانها فرمود ای مسلمانان بشنوید اسم من حسین است من از اولاد حضرت سیدالشهداء هستم که نام مبارک او هم حسین است همه مجتهدین نجف و کربلا بعلم و دانش و اجتهاد من شهادت میدهند من تازه اسم سید باب را شنیده ام و بحقّانیت دعوت آن بزرگوار اقرار کرده ام و چون در تفسیر تعالیم و مسائل مشکله* اسلامیّه اطلاع زیادی داشتم و در این خصوص رتبه* عالیّه را دارا شدم سبب شد که بامر مبارک مؤمن شدم یقین دارم که انکار امر سید باب انکار جمیع انبیای الهی است که پیش از این ظاهر شده اند من از شما میخواهم که بروید و بمجتهدین این شهر بگوئید مجلسی فراهم کنند من حاضرم بروم با آنها مذاکره کنم اگر از عهده* اثبات صحّت ادعای باب برآمدم آنوقت دست از کشتن اشخاص بیگناه بردارند و اگر از عهده برنیامدم هر طور میخواهند مرا مورد عذاب و اذیت قرار دهند هنوز بیانات خود را تمام نکرده بود که یک نفر صاحب منصب از طرف امیرنظام آمد و با کمال تکبر و خودپسندی گفت این حکم قتل تست که هفت نفر از مجتهدین بزرگ طهران آن را مهر کرده اند و همه فتوی داده اند که تو کافر هستی اگر خدا روز قیامت از ما بپرسد که چرا این سید را کشتید ما مسئولیت را متوجه علماء و مجتهدین خواهیم کرد پس از این کلمات خنجر خود را کشید و با کمال شدت ضربتی بسید ترشیزی زد که فوراً بر زمین افتاد و جان خود را نثار راه محبوب نمود.

پنجم - بعد از آن حاج محمدتقی کرمانی را وارد قتلگاه کردند مشاراًلیه از مشاهده آن منظره اندوه آور فریاد کشید و بمیرغضب گفت ای خونریز ستمکار پست زود بیا مرا بکش میخوام هرچه زودتر بحسین برسم زیرا نمیخواهم پس از او زنده باشم زندگانی بعد از حسین برای من بمنزلهٔ عذابی طاقت فرساست.

ششم - حاج محمدتقی همانطور مشغول صحبت بود که سیدمرتضی خود را میان قتلگاه انداخت و گفت من از سادات هستم کشتن من از کشتن حاج محمدتقی ثوابش بیشتر است سید مرتضی از تجار مشهور زنجان بود و میخواست کاری بکند که پیش از حاج محمدتقی بقتل برسد میرغضب شمشیر خود را کشید دراین بین سیدمرتضی برادر شهید خود را که با ملاحسین در قلعه به شهادت رسیده بود بیاد آورد.

هفتم - همانطور که سیدمرتضی مشغول گفتگو بود و مردم گریه و ناله میکردند محمدحسین مراغه ای خود را بمیدان فداء افکند و میخواست پیش از آن دو نفر شهید شود چون چشمش بجسد حاجی اسماعیل قمی افتاد خود را روی آن جسد انداخت و آن را در آغوش گرفت زیرا نسبت بحاجی محبت شدیدی داشت میگفت هرگز راضی نمیشوم که از دوست عزیز خود جدا شوم من باین دوست خودم خیلی اطمینان داشتم او هم خیلی مرا دوست میداشت. باری این سه نفر در میدان شهادت بریک دیگر سبقت میجستند مردم تماشائی همه حیران و سرگردان مانده بودند و باهم میگفتند به بینیم کدامیک زودتر کشته میشود آن سه نفر همان طور سعی داشتند که هر یک از دیگری زود تر کشته شود آخرکار هر سه نفر را یکدفعه بقتل رساندند و همه دریک لحظه بشهادت رسیدند.

امثال این وقایع جانگداز کمتر اتفاق افتاده است هر چند عدهٔ شهداء قلیل بود ولی داستان جانبازی آنها انسان را مجبور میکند که بوجود قوهٔ



سبزه میدان طهران. محل شهادت بسیاری از اعیان

عظیمه ای که اینگونه آنها را بجانفشانی و اداری کرده اقرار و اعتراف نماید. نگارش من که باینجا رسید قسمتی را که فراهم شده بود بحضور حضرت بهاء الله تقدیم کردم هیکل مبارک با کمال لطف و مرحمت مرا احضار فرمودند و ببرکات خویش سرافراز ساختند من در سجن عکاً در جوار منزل جناب کلیم منزل داشتم که حضرت بهاء الله مرا احضار فرمودند روزیکه بحضور مبارک مشرف شدم هفتم ماه ربیع الثانی سال ۱۲۰۶ هجری بود من هیچوقت آن روز را فراموش نمیکنم و در این مقام آنچه را که در حین تشرّف از لسان عظمت شنیدم و بیان فرمودند مینگارم:

وقتیکه مشرف شدم فرمودند در لوحی که دیشب نازل فرمودیم در



دروازه نو طهران

ضمن اشاره بجریان اموریکه در بدشت واقع شد معنی جمله " غَضُوا ابصارکم (در احادیث اسلامیّه وارد شده است که روز قیامت حضرت فاطمه دختر رسول اللّه (ص) با صورت گشاده و رخسار بی نقاب تشریف میآورد که از صراط عبور کند در آن وقت هاتفی در جلو حضرت فاطمه نداء میکند غَضُوا ابصارکم یعنی ای مردم چشمان خود را به بندید) را ذکر کردیم در طهران یکی از شاهزاده خانمهای خانواده " سلطنتی را عروس میکردند مادر جشن عروسی دعوت داشتیم در مجلس جشن جمعی از اعیان و بزرگان هم حاضر بودند در این بین ها سید احمد یزدی پدر سید حسین کاتب وحی حضرت باب در منزل آمد و با اشاره بما گفت که پیغام مهمی دارد که باید فوراً ابلاغ نماید چون در آن لحظه ممکن نبود از مجلس عروسی خارج شویم بسید احمد پیغام دادیم که منتظر ما باشد بعد از خاتمه جشن بما اینطور خبر داد که جناب طاهره در قزوین محبوس شده اند و جانشان در خطر است فوراً محمد هادی فرهادی را احضار کردیم و دستورات مخصوصی باو دادیم که برود و طاهره را از حبس خلاص نماید و بطهران بیاورد چون دشمنان به منزل ما استیلا یافتند نتوانستیم طاهره را در منزل خود نگاه بداریم و مهمانداری کنیم از این جهت تدبیری اندیشیدیم و ترتیبی دادیم و طاهره را از منزل خودمان بمنزل وزیر جنگ انتقال دادیم وزیر جنگ (وزیر جنگ میرزا آقاخان اعتمادالدوله نوری است) مورد غضب پادشاه قرار گرفته بود و شاه او را بکاشان تبعید کرده بود ما بخواهر وزیر جنگ سفارش کردیم که از طاهره پذیرائی کند و او را نگاهداری نماید حضرت طاهره در نزد مشارالیهها بسر برد تا وقتیکه حضرت باب بمؤمنین امر فرمودند که بخراسان بروند ما خواستیم طاهره را فوراً بخراسان بفرستیم بمیرزا (مقصود آقای کلیم است) امر کردیم حضرت طاهره را از شهر بیرون ببرد و در جای مناسبی از اماکن مجاوره مشارالیهها را برساند میرزا حضرت

طاهره را برداشته بباغی برد در میان باغ منزلی بود که کسی در او سکنی نداشت و پیر مردی بحراست آن باغ مشغول بود بعد میرزاموسی نزد ما آمد و گفت طاهره را بمحل مناسبی رساندم خیلی از آن باغ تعریف کرد و گفت اطراف باغ چشم اندازهای خوبی دارد ما پس از آن وسائل عزیمت طاهره را بخراسان فراهم کردیم و او را فرستادیم و وعده دادیم که ماهم خواهیم آمد پس از چند روز ما عازم شدیم و در بدشت بطاهره رسیدیم در بدشت مخصوص حضرت طاهره باغی اجاره کردیم همان محمدفرهادی را که طاهره را از حبس قزوین خلاص کرده بود دربان حضرت طاهره قرار دادیم قریب هفتاد نفر از مؤمنین نزدیک آن باغ سکونت داشتند که باما همراه بودند ما یک روز ناخوش شدیم و در بستر خوابیدیم جناب طاهره پیغام داده بود که از ما ملاقات کند ما متحیر ماندیم که چه جواب بدهیم ناگهان دیدیم طاهره بدون حجاب با صورت گشاده از در وارد شد و جلو ما ایستاد میرزا آقاجان با بیان زیبایی این حادثه را این طور تعبیر کرد و گفت در روز قیامت حضرت فاطمه بی حجاب و صورت گشاده جلو چشم مردم تشریف میآورند و در آن لحظه هاتفی از غیب نداء میکند و میگوید غَضُوا أَبْصَارَكُمْ دران روز همه اصحاب دچار دهشت و اضطراب شدند خوف و وحشت قلب آنها را مسخر کرد بعضی از اصحاب که پایبست تقالید و عوائد مقررّه سابقه بودند چنین مطلبی را نمیتوانستند قبول کنند و باکمال ترس و وحشت از پیش روی جناب طاهره فرار کردند و بعمارت خالی از سکنه ای که در جوار آن مکان بود پناه بردند از جمله نفوسیکه از رفتار و سلوک حضرت طاهره متزلزل شدند و بکلی با مشارالیه قطع رابطه کردند سیدنهری و برادرش میرزاهادی بودند ما بآنها پیغام دادیم که لزومی ندارد از دوستان و برادران دینی خود دور شوید و بآن قصر بدون سکنه پناهنده گردید بالاخره اصحاب پراکنده شدند

و مارا در چنگال دشمنان گذاشتند بعدها وقتیکه بآمل وارد شدیم داد و فریاد مردم بقدری بلند شد که چهار هزار نفر در مسجد جمع شدند و روی پشت بامها همه پر از جمعیت شد رئیس مآلهای آمل بنای اعتراض گذاشت و با ما بشدت مخالفت کرد و بلهجه* مازندرانی فریاد میکرد و میگفت شما دین اسلام را خراب کردید اسلام را بدنام کردید من دیشب در خواب دیدم که شما وارد این مسجد شدید جمعیت بسیاری برای دیدن شما جمع شده بودند حضرت قائم علیه السلام را دیدم که در گوشه* روبروی شما ایستاده اند و با کمال تعجب تماشا میکنند این خوابی که من دیدم تعبیرش اینست که شما از راه راست منحرف شده اید ما برنئیس مآلهها جواب دادیم تعجب قائم که در خواب دیدی تعبیرش این است که از طرز رفتار شما و مردم این شهر باما متعجب شده است بعد مشارالیه از ما درباره* ادعای حضرت باب سنوال کرد ما گفتیم اگرچه با حضرت باب ملاقات نکرده ایم ولی محبت شدیدی باو داریم و یقین داریم که آنحضرت برخلاف مقتضای دین اسلام رفتاری نمیفرماید و لکن رئیس مآلهها و مریدهای او گفتار ما را قبول نکردند و از تصدیق بیانات ما سر باز زدند و همه را بی اصل میپنداشتند از این جهت بالاخره مارا حبس کردند و نگذاشتند همراهان ما با ما ملاقات کنند نایب الحکومه آمل مارا از زندان خلاص کرد بنوکرهایش دستور داد دیوار را سوراخ کردند و مارا از اطاقی که در آن حبس بودیم بیرون آورد و بمنزل خویش برد مردم وقتی این را دیدند جمع شدند منزل حاکم را محاصره کردند سنگ می انداختند و با فریاد و صدای بلند مارا شتم و سب میکردند وقتیکه میرزاهادی فرهادی را بقزوین فرستادیم که جناب طاهره را خلاص کند و بطهران بیاورد شیخ ابوتراب بما این طور نوشت که این کار خیلی خطر دارد و ممکن است شورش بپا کند ولی ما از تصمیم خود برنگشتیم این شیخ ابوتراب خیلی آدم ساده* رقیق القلبی بود خیلی

خوش خلق بود ، رفتارش بسیار خوب بود ، نقصی که داشت این بود که خیلی میترسید ، شجاعت و دوراندیشی نداشت و در خیلی جاها ضعف و ناتوانی خود را آشکار ساخت .

حال برگردیم و داستان شهادت سبعه را بپایان برسانیم اجساد شهداء سه روز و سه شب در سبزه میدان که مجاور قصر شاه بود افتاده بود هزاران نفر از شیعیان متعصب دور آن اجساد مقدسه را گرفته بودند آنها را پامال میکردند آب دهن بروی آنها می افکندند، سنگ میزدند، لعنت میکردند، استهزاء و تمسخر مینمودند کثافات روی آنها میریختند و ابدان آنها را مثلثه میکردند خلاصه هرچه از دستشان برمیآمد کوتاهی نکردند کسی نبود که جلو مردم را بگیرد هیچکس پیدا نشد که ستمگران درنده را از اینگونه درندگی معانت کند پس از آنکه آنچه خواستند کردند اجساد مزبور را در خارج شهر جنب خندق بین دروازه نو و شاه عبدالعظیم در محلی که بیرون از حدود قبرستان عمومی واقع است در يك قبر دفن کردند این نفوس مقدسه همانطوریکه ارواحشان در دوره زندگانی دنیا باهم متحد بود اجسادشان هم باهم متحد گردید هنوز حزن و اندوه حضرت باب از شهادت اصحاب قلعه باقی بود که خبر شهادت شهادت سبعه بر اندوه و حزن هیکل مبارک افزود لوح مفصلی در حق شهادت سبعه از قلم مبارک نازل شد از بیانات مبارکه که در لوح مزبور مندرج است میتوان فهمید که این شهداء در نظر حضرت باب چه مقام عظیمی دارا هستند، میفرمایند:

" این هفت نفر شهید همان هفت معره هستند که در حدیث میفرماید در روز ظهور قائم پیشاپیش آنحضرت راه میروند اینها در دوره زندگانی خود اعلی درجه شجاعت و شهامت را آشکار ساختند و تسلیم و رضای خویش را باراده مولای محبوب خود بواسطه بذل جان خویش ثابت نمودند مقصود از حدیث مزبور که میفرماید پیشاپیش قائم راه میروند مطابق

تفسیر حضرت باب آنست که این نفوس مقدسه قبل از حضرت قائم که شبان مهربان آنهاست بشهادت میرسند و همین طور هم شد زیرا پس از چهار ماه از شهادت شهدای سبعه حضرت باب در تبریز بشهادت رسیدند این سال ۱۲۶۶ هجری در حقیقت سال شهادت بود و از این جهت شهرت یافت زیرا شهادت شهدای سبعه در طهران در این سال بود واقعه نیریز و شهادت حضرت وحید در این سال بود شهادت حضرت اعلیٰ در تبریز در این سال بوقوع پیوست و در آخر همین سال بود که واقعه زنجان شروع



دورنمای شهر یزد

شد و چنان طوفانی برخاست که جمیع بلاد مجاوره زنجان را متزلزل کرد و باشدتی خارج از وصف وزیدن آن طوفان ادامه داشت تا آنکه بشهادت عده بسیاری از مخلص ترین و شجاع ترین پیروان حضرت باب خاتمه یافت.

وقایعی که در این سال وقوع پیوست شرح آن در صفحات تاریخ این امر مبارک نوشته شده و برای همیشه باقی و برقرار خواهد بود اوراقی که حاوی وقایع این سال است در تاریخ این امر مبارک که از همه طرف بخون آغشته شده امتیازی بسزا دارد، ظلم و ستمی را که آن دشمن خونخوار

سنگین دل بدون هیچ مانع و رادعی مرتکب شد روی زمین را تیره کرد مملکت ایران از اقلیم خراسان تا تبریز (محلّ شهادت حضرت باب) و از زنجان و طهران تا نیریز در اضطراب و تاریکی شدیدی گرفتار گشت وقوع این ظلمت و تاریکی و اضطراب شدید بشارت میداد که عنقریب انوار امر الهی بطلوع و ظهور حسین موعود جهان را روشن خواهد ساخت و اعلان امر آن حضرت بمراتب اعظم و اقوی از امر قبل خواهد بود.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

فصل بیست و دوم واقعهٔ نی ریز

در اوائل جریان واقعهٔ قلعهٔ طبرسی جناب وحید در بروجرد و همچنین در کردستان بتبلیغ امر مبارک مشغول بودند تصمیم داشتند که اغلب مردم آنحدود را با تعالیم امریه آشنا کنند و پس از آن بشیراز مسافرت نموده بخدمات خود ادامه بدهند وقتیکه شنیدند جناب ملاحسین یمازندان توجه کرده اند با شتاب تمام خود را بطهران رسانیدند و بتهیهٔ لوازم سفر مازندان پرداختند تا اصحاب قلعه را مساعدت نمایند وقتیکه وسائل سفر آماده شد و میخواستند روانه شوند حضرت بهاءالله از مازندان بطهران ورود فرمودند بوحید اطلاع دادند که ممکن نیست هیچکس بتواند خود را بقلعه برساند شما هم نمیتوانید بقلعه بروید جناب وحید از شنیدن این خبر بی اندازه محزون شدند یگانه غمگسار ایشان در آن ایام در طهران حضرت بهاءالله بودند جناب وحید اغلب بحضور مبارک حضرت بهاءالله مشرف میشدند و از دستورات مهمه و حکیمانانه ایشان استفاده میکردند جناب وحید تصمیم گرفتند بقزوین بروند و بخدمات امریه ادامه بدهند سپس بجانب قم و کاشان سفر کردند در این دو نقطه برخی از پیروان را ملاقات نمودند و بر ثبات و استقامت آنها افزودند پس از آن به اصفهان واردستان واردگان تشریف بردند و در هر یک از این نقاط بدون ترس و بیم بتبلیغ نفوس پرداختند و جمعی را بشریعه الله دعوت کرده مؤمن شدند و بخدمت امر مشغول گشتند پس از آن بیزد تشریف بردند جشن نوروز را دریزد بودند یاران و دوستان از ورود ایشان بیزد مسرور شدند و بر شجاعت و ثباتشان افزوده گشت جناب وحید شهرتی بسیار و نفوذی شدید داشتند دریزد منزلی داشتند که زوجهٔ ایشان با چهار

فرزندشان در آن ساکن بودند منزل دیگری هم در داراب داشتند که متعلق به اجدادشان بود و بایشان رسیده بود يك منزل هم در نیریز داشتند که دارای اسباب و اثاث قیمتی و فاخر بود در روز اوّل ماه جمادی الاولی سال ۱۲۶۶ هجری وارد یزد شدند روز پنجم این ماه عید بعثت حضرت اعلی بود که جشن آن عید در جریان جشن نو روز واقع شده بود علمای معروف و اعیان شهر از ایشان استقبال کردند و احترام بسیاری نسبت بجناب وحید مجری داشتند در یزد شخصی بود معروف بنوآب رضوی که نسبت بجناب



بیت جناب وحید در یزد

وحید نهایت عداوت و دشمنی را داشت وقتیکه دید اعیان و بزرگان از جناب وحید چنین استقبال شایانی نمودند و آنهمه پذیرائی کردند خوشش نیامد و آن رفتار را از جمله اسراف دانست و گفت هیچوقت شاه مملکت اینطور مجلس پذیرائی منعقد نمیکند و سفره شاه هیچگاه مثل این سفره رنگین نیست من خیال میکنم شما غیر از جشن نوروز عید دیگری هم دارید که آن عید مخصوص بخود شماست و از اعیاد رسمی ما نیست جناب وحید جواب سختی باو دادند که همه حضار از آن جواب بخنده آمدند و شرحی از حسّت و بد جنسی نوآب برای یکدیگر میگفتند نوآب منتظر نبود که

اینطور مورد استهزای مردم واقع شود و آنطور جواب سختی بشنود از اینجهت آتش کینه در قلبش شعله ور شد و تصمیم گرفت انتقام خود را از وحید اخذ نماید.

جناب وحید هم در آن مجلس فرصت را از دست نداد و برای حضار تعالیم اساسیّه امر مبارک را شرح و بسط دادند و بر حقیقت آن تعالیم اقامه برهان نمودند مردم از شنیدن بیانات جناب وحید اطلّاعشان نسبت بامر زیاد شد زیرا تا آن روز آنچه در اطراف امر مبارک میدانستند جزئی بود و از اهمّیت امر و عظمت آن خبری نداشتند بیانات جناب وحید بعضی از حضار را بدرجه ای منجذب ساخت که بامر مبارک در همان مجلس مؤمن شدند سایرین هم نمیتوانستند علنی با جناب وحید مقاومت کنند هر چند نسبت باو نهایت عداوت را داشتند ولی در ظاهر نمیتوانستند حرفی بزنند و پیش خود تصمیم گرفتند که بهر نحو شده وحید را از بین ببرند از مشاهده فصاحت و قوّت بیان و شجاعتی که جناب وحید در تبلیغ امرالله بخرج میدادند آتش کینه در قلب دشمنانشان مشتعل شد و بمخالفت آنجناب تصمیم گرفتند از همان روز اساس آن تصمیم گذاشته شد و منجر بحدوث نتیجه حزن آوری گشت که شامل انواع اذیت و بلاء بود مقصود اصلی دشمنان جناب وحید آن بود که ایشان را از میان بردارند و نیست و نابود کنند. در روز عید نوروز بین اعیان و مشاهیر شهریزد اعم از علماء و زمامداران امور کشوری دشمنان چنین شهرت دادند که سیدیحیی دارابی با نهایت تهوّر و بدون ملاحظه تعالیم و احکام سید باب را بهمه ابلاغ نمود و باستناد آیات قرآن و احادیث اسلامیّه صحّت گفتار خود را ثابت و مدلل ساخت با اینکه عدّه ای از مجتهدین عالیمقام نزد او حاضر بودند و سخنان او را می شنیدند هیچکدام جرأت نکردند جوابی باو بدهند و بیانات او را ردّ نمایند سکوت علماء سبب شده که سیددارابی مورد توجه عموم قرار گرفته

نصف مردم شهر مطیع او شده اند و نصف دیگر هم طولی نمیکشد که باطاعت او در خواهند آمد.

این بیانات که دشمنان در هر گوشه و کنار میگفتند بسرعت برق در اطراف شهریزد و جهات مجاوره آن منتشر شد از طرفی انتشار این اخبار سبب شد که جمعی بجرگه اهل ایمان در آمدند و امر مبارک را قبول کردند و جمعی دیگر هم آتش بغض و عداوت در قلبشان مشتعل شد از اردکان و منشاد و سایر نقاط دور و نزدیک دسته دسته بیزد وارد میشدند و برای شنیدن تعالیم امر جدید بمنزل جناب وحید روی میآوردند و میپرسیدند ما چه کاری باید بکنیم بفرمائید ببینیم بچه وسیله میتوانیم ایمان و خلوص خود را نسبت بامر مبارک اثبات کنیم جناب وحید از صبح تا غروب مشکلات نفوس را حل میفرمودند و طریق خدمت بامر مبارک را بآنها نشان میدادند این شور و ولوله مدت چهل روز در میان مؤمنین ثابت و غیور از زن و مرد استمرار داشت افراد اهل ایمان مرکز اجتماعشان منزل جناب وحید بود.

نواب رضوی این شور و غوغا و هیاهو را دستاویز ساخت و برای شکایت نزد حاکم شهر رفت و از جناب وحید بدگونی کرد حاکم جوانی کم تجربه بود و در تنظیم امور دولتی مهارتی نداشت نواب رضوی از بس بدگونی کرد حاکم گفت من اینک گروه مسلحی را میفرستم تا منزل وحید را محاصره کنند و جمعی از سربازان مسلح را فرستاد همانطور که سر بازها میرفتند جمعی از اشرار و نفوس و لگرد نیز بتحرک نواب رضوی دنبال سربازها بجانب خانه وحید توجه نمودند جناب وحید با اصحاب مشغول مذاکره بودند و به تحریص و تشویق آنها پرداخته برخی از مسائل مشکله را برای آنها شرح میدادند اصحاب وحید وقتیکه دیدند سربازان مسلح و اشرار و اراذل شهر مستعد هجوم و حمله هستند از جناب وحید

کسب تکلیف نمودند جناب وحید در طبقه^۱ بالا کنار پنجره نشسته بودند باصحاب فرمودند این شمشیری که جلو من می بینید همان شمشیری است که حضرت قائم خودشان بمن مرحمت فرمودند خدا میداند که اگر آنحضرت مرا مأمور بجهاد میفرمودند یگه و تنها بدون یار و یاور میرفتم و این جمعیت را پریشان میساختم و همه را متفرق میکردم لکن آنحضرت بمن اجازه داده اند که در امثال اینگونه وقایع دفاع کنم حسن نوکرچناب وحید اسب آن بزرگوار را زین و یراق کرده بدر منزل بسته بود جناب وحید بآن اسب نگاه کرده و گفتند این همان اسبی است که محمدشاه مرحوم برای من فرستاد تا بشیراز بروم و درباره امر سیدباب تحقیق بکنم و نتیجه را شخصاً باو خبر بدهم زیرا از میان علمای طهران فقط بمن اطمینان داشت منم قبول کردم و تصمیم گرفتم که با کمال دقت بامر باب رسیدگی کنم پیش خودم اینطور قرار دادم که بشیراز میروم دلایل و براهین آن سید را رد میکنم و او را وادار میکنم که از این فکرها دست بردارد و بریاست من اعتراف کند آنوقت او را با خود بطهران میآورم تا همه به بینند که چطور او را مطیع خود کرده ام اینها خیالاتی بود که با خود میکردم وقتیکه وارد شیراز شدم و بحضور مبارک رفتم و بیانات مبارک را شنیدم برخلاف انتظار من واقع شد مجلس اول که بحضور مبارک مشرف شدم دچار خجلت و شرمساری گشتم مرتبه دوم خود را در مقابل آن بزرگوار عاجز و مانند کودکی بی مقدار یافتم مرتبه سوم دیدم که از خاک پای او پست ترم از آن ببعد دیگر از خیالات سابقی که درباره آنحضرت میکردم اثری نماند آن بزرگوار در نظر من مظهر الهی و محل تجلی روح قدسی ربانی بود از آن ببعد تصمیم گرفتم که با کمال شوق جان خود را فدای او کنم حالا هم خیلی خوشحالم زیرا می بینم آنساعتی را که با نهایت بی صبری منتظرش هستم نزدیک میشود جناب وحید دیدند اصحاب خیلی مضطرب هستند آنها را

باطمینان و خونسردی و متانت دلالت کردند فرمودند مطمئن باشید بدغیبی صفوف دشمنانی را که بمخالفت احبّاء برخاسته اند در هم خواهد شکست.



مناظری از قلعه نارین در یزد

در این بین ها خبر آوردند که شخصی موسوم بمحمد عبداللّه با جمعی از اصحاب که در گوشه پنهان شده بودند ناگهانی از پناهگاه بیرون آمده فریاد یاصاحب الزّمان بلند کردند و باعداء و مخالفین حمله برده همه را

پراکنده ساختند حملهٔ محمد عبدالله بقدری شدید بود که مهاجمین اسلحهٔ خود را ریخته و با حاکم فرار اختیار کرده بقلعهٔ نارین پناه بردند در همان شب محمد عبدالله برای ملاقات جناب وحید روان شد و درخواست کرد باو اجازهٔ تشرّف بدهند ایمان خود را بامر مبارک با قید تأکید اظهار کرد جناب وحید باو فرمودند اگرچه قیام و اقدام تو دشمنان را پراکنده ساخت و منزل مرا از خطر محفوظ داشت ولی بدان که تاکنون دشمنی و مخالفت این قوم در اطراف امرصاحب الزّمان از حدود مجادلهٔ لسانی تجاوز نکرده است ولی طولی نخواهد کشید که نوّاب مردم را بر علیه ما خواهد شورانید و چنین منتشر خواهد ساخت که وحیددارابی طالب سلطنت است و میخواهد تمام ایران را مسخّر کند اینک بتو لازم است که فوراً از شهر بیرون بروی مطمئن باش که دشمنان نمیتوانند تا وقت مقدّر و مقرّر کوچکترین ادیّتی بما برسارند محمد عبدالله پس از استماع بیانات جناب وحید تصمیم گرفت که مطابق دستور ایشان رفتار نکند هنگامیکه از حضور وحید خارج میشد میگفت من اگر رفقای خودم را در چنگال اعدای خونخوار و ستمکار بگذارم و بروم خیلی چبّان و ترسو هستم در اینصورت بین من و اشخاصی که حضرت سیدالشهداء را در روز عاشوراء تنها و بی یار و یاور در میدان کربلا گذاشتند و رفتند چه فرقی خواهد بود خدا مهربان است مرا خواهد آمرزید و از تقصیر من خواهد گذشت پس از این کلمات بجانب قلعهٔ نارین پیش رفت و سربازهایی را که محافظ قلعه بودند با هجوم و حمله خود مجبور کرد بقلعه پناهنده شدند بدینگونه حاکم و پیروانش را در قلعه محاصره کرد و نمی گذاشت از خارج هیچگونه کمکی برای حاکم برسد.

نوّاب رضوی در این بین ها بیکار ننشسته بود و مردم را به هیجان و شورش آورده بود می خواستند بمنزل وحید هجوم کنند جناب وحید سید

عبدالعظیم خونی را که بسیدخالددار معروف بود احضار فرمودند این شخص چند روزی در قلعه طبرسی با اصحاب بدفاع مشغول بود خیلی سیمای موقر و جاذبی داشت و باین جهت در اطراف و اکناف معروف شده بود باو فرمودند بر اسب سوار شو و علناً در کوچه و بازار شهر مردم را بامر مبارک صاحب الزمان دعوت کن و بآنها بگو که وحید نمیخواهد با شما جهاد کند از قول من بمردم بگو اگر منزل مرا محاصره کنند و حرمت و مقام مرا حفظ نکنند و بهجوم خود ادامه بدهند آنوقت مجبور خواهم شد دفاع کنم ناچار بمقاومت آنها قیام خواهم کرد و جمعشان را پریشان خواهم ساخت اگر نصیحت مرا نشوند و فریب نوآب مگار را بخورند هفت نفر از پیروان خودم را امر میکنم جلو آنها را بگیرند امید آنها را ناامید کنند و با نهایت خیبت و خسران آنها را برگردانند و متفرق سازند.

سیدخالددار برخاست و بر اسب سوار شد و با چهار نفر دیگر از مؤمنین که خودش انتخاب کرد میان بازار رفت و باکمال عظمت و جلال بیانات جناب وحید را بمردم ابلاغ نمود و بعلاوه از پیش خودش هم مطالبی را که خیال میکرد در حصول مقصود مؤثر است اضافه کرد فریاد کشید و گفت ای مردم اگر مولای ما را تحقیر کنید بعذاب شدید مبتلا خواهید شد من بشما میگویم یک فریاد خود من کافی است که دیوارهای قلعه های شما را متزلزل کند قوت بازوی من بتنهائی کافی است که در های قلعه ها را بکند سیدخالددار که با صدای مؤثر و فریاد عجیبی این کلمات را میگفت مثل رعد غرش میکرد مردم که شنیدند ترسیدند همه متفقاً حاضر شدند اسلحه خود را بریزند و بجناب وحید اذیتی نکنند و قول دادند رتبه و مقام ایشان را محترم بدارند.

نوآب وقتی دید که مردم حاضر نیستند بجناب وحید اذیتی برسانند آنها را وادار کرد که بطرف قلعه نارین بروند و محمد عبدالله و یارانش را

مورد هجوم قرار دهند مردم بآنطرف متوجه شدند و بمحمد عبدالله هجوم کردند حاکم هم که میان قلعه مراقب بود بسربازان خود دستور داد بر علیه محمد عبدالله با مهاجمین کمک کنند محمد عبدالله که مشغول دفع هجوم مردم شهر بود در بین آن هنگامه ملتفت شد که سر بازان حاکم هم از قلعه باو تیراندازی می کنند.

در این بین گلوله به پای او رسید محمد عبدالله بزمین افتاد وعده ای از همراهانش مجروح شدند برادرش او را از میان هنگامه محل امنی رسانید و از آنجا بمنزل جناب وحید برد دشمنان دنبال او شتافتند تا بمنزل وحید رسیدند میخواستند محمد عبدالله را بگیرند و بکشند دور منزل وحید هیاهوی شدیدی برپا شد جناب وحید بلامحمد رضای منشادی که از بزرگترین علمای منشاد بود و عمامه خود را برداشته بود و بدریانی منزل وحید مشغول شده بود امر فرمودند که با شش نفر از مؤمنین که خودش انتخاب میکند برود و مردم را پراکنده کند بآنها فرمودند هر کدام از شما هفت مرتبه بصوت بلند الله اکبر بگوید و در تکبیر هفتم هر هفت نفر باهم باشرار و مهاجمین حمله کنید.

ملا محمد رضا که حضرت بهاء الله او را رضا الروح نامیده اند با همراهان او از حیث قوای جسمانی ضعیف بودند و در فنون جنگ مهارتی نداشتند لکن روحهای توانا و قلبهای مشتعل بنار ایمان آنها سبب شد که دشمنان از آنها ترسیدند در آن روز که بیست و هفتم جمادی الثانی بود هفت نفر از خونخوارترین دشمنان بقتل رسیدند.

ملا محمد رضا چنین حکایت کرده که ما چون دشمنان را پراکنده کردیم و بمنزل جناب وحید بر گشتیم دیدیم محمد عبدالله با بدن مجروح جلو راه ما افتاده او را برداشتیم نزد رئیس خودمان بردیم در حضور وحید مقداری غذاء خورد بعد او را بمحلی بردیم و پناهِش دادیم در آنجا بود تازخمش خوب

شد پس از آن گرفتار چنگ دشمن شد و او را بقتل رساندند در آن شب جناب وحید به پیروان خویش فرمودند که متفرق شوند و کوشش کنند که با سلامتی و تندرستی مظهر و منصور گردند و بزوجه خویش امر فرمودند فرزندان خود را با جمیع متعلقات خویش بردارند و بمنزل پدرش بروند و آنچه را که مال حضرت وحید است با خود نبرد و بجا بگذارد و باو فرمودند "من این منزل شاهانه را برای آن بنا کردم که در راه خدا خراب شود این اسباب و اثاث پر قیمت را از آنجهت خریداری کردم که در راه نصرت محبوب فداء شود تا دوست و دشمن بدانند که صاحب این منزل نظر بسیار بلندی دارد مال و دولت دنیا و قصرهای عالی و اثاث قیمتی و فرشهای گرانبها را اهمیتی نمیدهد ثروت دنیا را مانند توده از استخوانهای پوسیده میداند که مورد توجه سگها و طرف التفات کلاب ارض است شاید دشمنان این فداکاری مرا به بینند و متنبه شوند، چشم خود را باز کنند، بر اثر اقدام کسیکه محل تجلی چنین روحی است مشی نمایند نیمه همان شب جناب وحید جمیع آثار حضرت باب را و همچنین نوشتجات خود را جمع آوری فرمودند و بنوکر خود حسن تحویل دادند و باو فرمودند بخارج شهر میروی تا بسر دو راهی میرسی که يك راه بجانب مهریز میروند در آنجا منتظر باش تا من بیایم مبدا بر خلاف دستور من عمل کنی زیرا در صورت مخالفت دیگر بملاقات من فائز نخواهی شد.

حسن بر اسب سوار شد و براه افتاد در این بین صدای سربازهایی را که در قلعه ایستاده بودند شنید از ترس اینکه مبدا سربازها او را بگیرند و امانتهای گرانبهای جناب وحید را بغارت ببرند تصمیم گرفت از راه دیگری که بنظرش سالم میرسد برود از اینجهت از راهیکه جناب وحید فرموده بودند نرفت و راه دیگر پیش گرفت نزدیک قلعه که رسید پاسبانان او را شناختند اسبش را زدند و خودش را دستگیر کردند.

جناب وحید برای خروج از یزد آماده شدند و پسر خود سید اسمعیل و سیدعلی محمد را نزد زوجه خویش گذاشتند و با دو پسر دیگر خویش سیداحمد و سیدمهدی عزیمت سفر کردند دو نفر از اصحاب که اهل یزد بودند از جناب وحید درخواست کردند که در خدمت ایشان باشند یکی اسمش غلامرضا بود که مردی شجاع و در سختی ها پیشقدم بود دیگری غلامرضای کوچک نام داشت که در نشان زدن مهارت تامی دارا بود این دو نفر هم با جناب وحید همراه شدند وحید از همان راهی که بنوکر خود نشان داده بودند تشریف بردند تا بوعده گاه رسیدند و چون حسن را در آنجا ندیدند دانستند که از راه دیگر رفته و بچنگ دشمنان گرفتار شده خیلی افسوس خوردند که چرا مخالفت کرد و فرمودند محمد عبدالله هم چون مخالفت کرد بآن بلا گرفتار شد صبح روز بعد شنیدند که حسن را بدهان توپ بسته اند و نیز شنیدند شخص دیگری را که میرزا حسن نام داشته است و بسیار پرهیزگار بوده دستگیر ساخته اند و مانند رفیقش حسن او را هم بدهن توپ بسته اند.

دشمنان وقتی دیدند جناب وحید از یزد خارج شده اند بر جسارتشان افزوده گشت دست بتعدی گشودند بمنزل جناب وحید هجوم کردند هر چه را یافتند بغارت بردند و منزل را خراب کردند جناب وحید در آن بین در راه نیریز تشریف میبردند با آنکه به پیاده رفتن عادت نداشتند در آن شب هفت فرسخ راه را پیاده پیمودند آن دو نفر که همراه ایشان بودند گاهی دو فرزند جناب وحید را بدوش گرفته میبردند روز بعد در میان کوهی که در آن نزدیکی بود پنهان شدند برادر ایشان که در آن نزدیکیها سکونت داشت و نهایت محبت را بجناب وحید دارا بود وقتیکه فهمید ایشان در آن نزدیکی تشریف دارند پنهانی مقداری خوراک و لوازم دیگر فرستاد همانروز چند نفر سوار از طرف حکومت که دنبال جناب وحید آمده بودند

وارد قریه ای که برادرشان در آن سکونت داشت شدند و منزل او را تفتیش کردند خیال میکردند جناب وحید در آنجا پنهان شده و مال و دولت زیادی هم همراه آورده است وقتی جناب وحید را آنجا نیافتند بیزد برگشتند.

جناب وحید در بین کوهها طی مسافت میفرمودند تا به بوانات فارس رسیدند بیشتر مردم آن حدود از پیروان جناب وحید بودند و بامر مبارك مؤمن شدند از جمله شیخ الاسلام بوانات بود که موسوم بحاجی سید اسمعیل بود بسیاری از اهالی آنحدود باجناب وحید که بجانب فسا تشریف میبردند همراه شدند و لکن مردم فسا بامر مبارك اقبال نکردند در میان راه جناب وحید بهر قریه و آبادی که میرسیدند از اسب پیاده میشدند و بمسجد میرفتند و مردم را بامر مبارك دعوت مینمودند خستگی راه و رنج مسافرت ایشانرا از ابلاغ امر باز نمیداشت روی منبر که تشریف میبردند همه چیز را فراموش میکردند خستگی خود را اهمیّت نمیدادند بدون خوف و بیم مردم را تبلیغ میفرمودند در هر نقطه که بیانات ایشان بمردم مؤثر میشد و چند نفری مؤمن میشدند يك شب با آنها بسر میبردند روز بعد از آنها جدا میشدند و اگر در نقطه ای کسی مؤمن نمیشد در آنجا نمیماندند و با کسی معاشرت نمیکردند و میفرمودند من بهر جائیکه وارد میشوم و امر مبارك را ابلاغ میکنم اگر کسی بنفحات ایمان منجذب نشود نمیتوانم در آن نقطه بمانم و از آب و طعام آنجا چیزی تناول کنم.

چون جناب وحید بقریه نیریز نزدیک فسا رسیدند چند روز توقف فرمودند تا امر مبارك را تبلیغ کنند و ندای الهی را بمردم برسانند مردم نیریز وقتی شنیدند که جناب وحید تشریف میآورند از محله چنار سوخته جمعی برای ملاقات ایشان عازم شدند از سایر محلات هم عده ای رفتند بیشتر این مردم شبانه رو براه نهادند که مبادا حاکم نیریز آنها را معانعت کند از محله چنار سوخته نیریز بیشتر از صد نفر برای ملاقات

جناب وحید رفتند رئیس این جمع حاجی شیخ عبدالعلی بود که از اشخاص معروف و با وحید نسبت داشت جمعی از اعیان نیریز هم برای استقبال جناب وحید رفته بودند از محلّه* چنارسوخته ملّاعبدالحسین پیر مرد هشتاد ساله با جمعیت همراه بود این شخص در علم و تقوی شهرت بسیار داشت ملّاباقر پیش نماز چنارسوخته و میرزا احسین قطب کدخدای بازار محلّه با تمام خویشاوندانش و میرزا ابوالقاسم که از خویشان حاکم بود و حاج محمدتقی ملقب بایوب که حضرت بهاءالله او را باین لقب نامیدند و میرزانوراء و میرزا علی رضا از محلّه* سادات نیریز که با حاجی محمدتقی نسبت داشتند جزو جمعیت استقبال کنندگان بودند.

باری همه* اینها بعضی شبانه و بعضی روز روشن از نیریز بیرون رفتند و تا قریه* رونیز جناب وحید را استقبال کردند و باین واسطه ایمان و خلوص خود را آشکار ساختند مؤمنین نیریز تا آن ایام از احکام و اصول و تعالیم حضرت باب بیخبر بودند جناب وحید مأمور بودند که مؤمنین نیریز را با احکام و تعالیم امر جدید آشنا فرمایند حاکم نیریز زین العابدین خان بود وقتیکه فهمید جمعی باستقبال وحید شتافته اند مخصوصاً یکنفر را از طرف خود فرستاد تا بآنها بگوید هر کس که باطاعت وحید بگراید حاکم او را مقتول خواهد ساخت و اهل و عیالش را اسیر خواهد کرد و املاکش را مصادره خواهد نمود شخص مأمور پیغام حاکم را باهل نیریز که در محضر جناب وحید بودند ابلاغ نمود ولی کسی اعتنائی باین حرفها نکرد بلکه ارادت و محبتشان نسبت بجناب وحید بعد از استماع این پیغام زیادتیر شد.

وقتیکه حاکم فهمید مردم به پیغام او اعتنائی نکردند و از نور جناب وحید پراکنده نشدند خیلی ترسید و متحیر شد چه بکند از ترس اینکه مبادا مورد هجوم مردم قرار بگیرد محلّ اقامت خود را در هشت

فرسخی در قریه* قطره که مسکن اصلی او بود قرار داد چون این قریه در جوار قلعه محکمی قرار گرفته بود از اینجهت آنجا را انتخاب کرد که در هنگام خطر بتواند بآن قلعه پناهنده شود و مطمئن بود که مردم نیریز در تیراندازی مهارت دارند و در هنگام دفاع میتوانند بآنها اطمینان کند.

جناب وحید از قریه* رو نیز بمقبره پیرمراد که در خارج اصطهبانات واقع است تشریف برده بودند علمای اصطهبانات مردم را تحذیر کرده بودند و سفارش نموده بودند که مردم نگذارند جناب وحید وارد آنجا بشوند



دور نمای نیریز

با این همه قریب بیست نفر از مردم اصطهبانات بخدمت جناب وحید شتافتند و همراه ایشان به نیریز رفتند روز پانزدهم رجب نزدیک غروب جناب وحید و همراهان وارد نیریز شدند و در محله* چنار سوخته بمسجد تشریف بردند و مردم را بامر مبارک تبلیغ نمودند پیش از آنکه بمنزل خود بروند بلافاصله بعد از ورود با همان گرد و غبار سفر بالای منبر رفتند و با فصاحت و بلاغت جانبی حاضرین را مجذوب بیانات خویش ساختند قریب هزار نفر پای منبر ایشان حاضر بودند و همه محله چنار سوخته و پانصد نفر دیگر هم از سایر محله های نیریز فریاد بر آوردند *سَمِعْنَا وَ اطعنا*

و دسته دسته با کمال فرح و سرور نزد جناب وحید میآمدند و محبت و خلوص خود را اظهار میداشتند بیانات جناب وحید تأثیر شدیدی در آنها کرده بود که اهالی نیریز مانند آنها پیش از آن بیاد نداشتند بعد از آنکه هیا هوی حاضرین تسکین یافت و سر و صدای مردم خوابید جناب وحید فرمودند من برای ابلاغ امر الهی باین شهر آمده ام خدا را شکر میکنم که مرا بتبلیغ امر خویش موفق داشت و تائید فرمود تا ندای الهی را بشما ابلاغ نمودم دیگر بیش از این لزومی ندارد که در این شهر بمانم زیرا میترسم حاکم این شهر به خاطر من با شما بد رفتاری کند و از شیراز کمک بطلبد خانه های شما را خراب کند و بشما انیت و آزار برساند همه حاضرین بیک صدا گفتند ما هرگز راضی نمیشویم که شما باین زودی تشریف ببرید می خواهیم مدتی خدمت شما باشیم برای هر گونه گرفتاری و مصیبتی حاضر هستیم توکل ما بخداست، خداوند مهربان است و در هنگام نزول بلایا ما را مشمول رحمت خویش قرار میدهد آنگاه زن و مرد باهم جناب وحید را بمنزلشان بردند همه منجذب بودند سرور و نشاط عجیبی آنها را احاطه کرده بود دور جناب وحید را گرفته بودند و باسلام و صلوات تا در منزل با ایشان همراه شدند جناب وحید هم بدون هیچگونه ترس و ملاحظه ای با کمال فصاحت هر روز در مسجد تعالیم امر مبارک را برای مردم شرح و بسط میدادند هر روز برعهده جمعیت میافزود.

زین العابدین خان چون این امور را مشاهده کرد آتش عداوتش شعله ور شد هر روز حيله میاندیشید و تدبیری میکرد تا لشگری جمع کند و جناب وحید را از بین بردارد بالأخره هزار نفر سرباز سواره و پیاده که در جنگ ماهر بودند فراهم کرد وسائل و مصارف بسیاری تهیه دیده بود و میخواست بی خبر هجوم کند و جناب وحید را دستگیر نماید.

جناب وحید بآن بیست نفر شخصی که از اصطهبانات با ایشان همراه

شده بودند فرمودند بروید و در قلعهٔ خواجه که نزدیک چنار سوخته است پناهنده شوید شیخ هادی پسر شیخ محسن را رئیس این بیست نفر قرار داد و به پیروان خود که در چنار سوخته ساکن بودند دستور دادند که مراقب درها و برج‌ها و دیوارهای قلعه باشند.

حاکم نیریز بمحلّهٔ بازار کوچ کرد و با لشکریان خود در قلعه مجاور آنجا جای گرفت برجها و دیوارهای این قلعه مشرف بشهر نیریز بود حاکم،



منزل جناب وحید در نیریز

سیدابوطالب کدخدای بازار را که از پیروان جناب وحید بود مجبور کرد منزل خویش را تخلیه کند آنگاه باستحکام آن پرداخت و جمعی از سر بازان خود را بریاست محمدعلی خان بهشت بام آن خانه گماشت و فرمان داد باصحاب وحید تیر اندازی کنند اول کسی که هدف گلوله قرار گرفت پیرمردی بود موسوم بملا عبدالحسین که پیاده برای ملاقات جناب وحید آمده بود این شخص روی پشت بام منزل خودش مشغول نماز بود ناگهان تیر به پای راست او خورد جناب وحید از این پیش آمد بی اندازه متأثر شدند و مراسله ای برای مشارّ الیه نوشتند و حزن و اندوه خویش را از این پیش



منظره قلعه خواجه



اطاق جناب وحید در قلعه خواجه

آمد نگاشتند و باو بشارت دادند که اول شهید راه خدا محسوب است این حمله ناگهانی و نزول بلای غیرمنتظر سبب شد که بعضی از نفوسیکه اظهار ایمان می کردند متزلزل شدند و از مؤمنین خود را جدا ساختند و شبانه از قلعه خارج شده بدشمنان پیوستند جناب وحید چون بیوفائی آنها را شنیدند صبح زود بر اسب سوار شده با جمعی از اصحاب از منزل خویش بقلعه خواجه رفتند و در آنجا مقر گرفتند.

زین العابدین خان برادر بزرگ

خود علی اصغر خان را با هزار سر باز مسلح و جنگجو برای محاصره قلعه خواجه که هفتاد و دو نفر در آن پناهنده بودند فرستاد وقت طلوع آفتاب

چند نفر از اصحاب با اشاره جناب وحید از قلعه بیرون تاخته لشکر دشمن را متفرق ساختند در این واقعه سه نفر از اعیان بشهادت رسیدند یکی تاج الدین بود که بشجاعت و پر دلی شهرت داشت و بتجارت کلاه پشمی مشغول بود دیگری زینل پسر اسکندر بود که شغلش زراعت بود سومی یکی از اعیان موسوم بمیرزا ابوالقاسم بود.

خبر شکست یافتن دشمنان اصحاب چون بغیروزمیرزای نصرت الدوله حاکم فارس رسید افکارش پریشان شد و بی اندازه ترسید فرمان سخت به زین العابدین خان فرستاد که پناهندگان قلعه را متفرق کند و فتنه را ریشه کن سازد زین العابدین خان یکی از گماشتگان شاهزاده را نزد جناب وحید فرستاد و پیغام داد که خواهش میکنم از نیریز تشریف ببرید شاید این آتش خاموش شود جناب وحید بآن شخص فرمودند بحاکم بگو همراهان من دو پسر من و دو نفر دیگر هستند اگر توقف من در این شهر سبب این هیجان و آشوب است من حاضریم که از این شهر بروم دیگر چرا آب را بروی ما بسته اید و ما را محاصره کرده اید و مورد هجوم و حمله خود ساخته اید آیا از فرزند رسول اینطور پذیرائی میکنند بحاکم بگو اگر آب و نان را بروی ما ببندد و نگذارد بما چیزی برسد من هفت نفر از همین نفوسی که در نظر او اهمیتی ندارند میفرستم که تمام لشکر او را متفرق کنند و قوای او را شکست بدهند زین العابدین خان به پیغام جناب وحید اهمیتی نداد بنا بر این ایشان بچند نفر از مومنین امر کردند از قلعه خارج شوند و بلشکر دشمن هجوم کنند چند نفر جوان باجرای امر جناب وحید پرداختند و با آنکه از فنون حربیه اطلاعی نداشتند بقوت ایمان و شجاعت خویش لشکر حاکم را شکست دادند علی اصفرخان در جنگ کشته شد دو پسر او گرفتار شدند زین العابدین خان با کمال ذلت و خواری بهمراهی عده ای از سربازان شکست خورده اش به قطره رفت و جریان

واقعه را بشاهزاده فیروز میرزا اطلاع داد و از او کمک طلبید و مخصوصاً سفارش کرد که توپهای سنگین و عدّه زیادی سواره و پیاده بفرستد. جناب وحید چون دیدند که دشمنان همت گماشته اند که اصحاب قلعه را از بین ببرند دستور دادند تجهیزات لازمه را برای دفاع از قلعه مهیاء کنند و در میان قلعه برای آب چاهی بکنند و چادرهایی را که از دشمنان گرفته اند نصب نمایند و در همان روز برای هر يك از مؤمنین وظیفه و تکلیفی معین فرمودند.

کربلانی میرزا محمد را دربان قلعه قرار دادند شیخ یوسف را بحفظ و حراست اموال گماشتند کربلانی محمد پسر شمس الدین را بمراقبت باغهایی که در جنب قلعه قرار داشت مأمور کردند میرزا احمد دانی علی سردار را بمحافظت برج آسیاب چنار که در مجاور قلعه بود گماشتند شیخ گیوه کش را منصب میرغضبی دادند میرزا محمد جعفر پسر عموی زین العابدین خان^{را} منشی و وقایع نگار قرار دادند و میرزا فضل الله را خواننده نامه ها معین نمودند مشهدی تقی بقال را زندانبان قرار دادند حاجی محمد تقی را رئیس احصائیه و غلام رضای یزدی را رئیس قوی نامیدند اضافه بر هفتاد و دو نفر اصحاب و بیست نفریکه از اصطهبانات همراه شده بودند جناب وحید عدّه ای از ساکنین محله بازار را با جمعی از خویشاوندان آنها بر حسب درخواست سید جعفر یزدی که از علمای مشهور بود و تقاضای شیخ عبدالعلی که از منسوبین جناب وحید بود بساکنین قلعه افزودند.

زین العابدین خان مجدداً از شاهزاده کمک طلبید و تأکید کرد که هرچه زودتر اقدام شود و مبلغ پنجهزار تومان برسم پیش کشی با نامه خود برای شاهزاده فیروز میرزا فرستاد نامه و پول را بملا باقر که محلّ اعتمادش بود سپرد و باو دستور داد که نامه و مبلغ را بدست خودش بشاهزاده بدهد اسب مخصوص خود را هم بملا باقر داد تا سوار شود این ملا باقر شخصی

خמוש گفتار و فصیح و مورد اطمینان حاکم بود ملأباقر از راه غیر معمولی روان شد بعد از يك شبانه روز بمحلی موسوم به هذشتك رسید در آنجا قلعه ای بود که طایفه از فیوج و غربتی ها در اطراف آن قلعه منزل کرده بودند و چادر زده بودند ملأ باقر دم یکی از چادرها پیاده شد با شخصی بصحبت مشغول بود در این بین حاجی سید اسمعیل شیخ الاسلام بوانات که از جناب وحید اجازه گرفته بود برای کار مهمی بقریه خود برود و فوراً به نیریز برگردد بهمان نقطه رسید بعد از صرف غذا شیخ الاسلام دید اسبی مزین و آراسته دم یکی از چادرها بسته است بعد از تحقیق فهمید که این اسب مال یکی از گماشتگان زین العابدین خان است که از نیریز آمده بشیراز میروود حاج سید اسمعیل شیخ الاسلام که دارای شجاعت و قوت قلب بود جلو آمد و بر اسب سوار شد شمشیر خود را کشید آنگاه بصاحب خیمه که با ملأباقر حرف میزد گفت این شخص پست رذل را که از حضرت صاحب الزمان فرار کرده بگیر دستهای او را ببند و بمن بده صاحب خیمه و همراهانش که از حاج ملأسماعیل خیلی ترسیده بودند فوراً ملأباقر را گرفتند و دستهایش را با ریسمان بستند و سر ریسمان را بشیخ الاسلام دادند شیخ الاسلام سر ریسمان اسیر خود را گرفت و بجانب نیریز عزیمت نمود و اسیرش از دنبال اسبش راه میپیمود تا بقریه رستاق رسیدند شیخ الاسلام اسیر را بحاجی اکبرکدخداداد و باو تاکید کرد که فوراً او را نزد جناب وحید ببرد.

چون ملأباقر بحضور حضرت وحید رسید از مقصد او سنوال کردند و پرسیدند برای چه کاری بشیراز میرفتی ملأباقر تفصیل وقایع را عرض کرد و جناب وحید مایل بودند که او را رها کنند ولی چون ملأباقر آدم بد رفتاری بود اصحاب جناب وحید او را بقتل رسانیدند زین العابدین خان پشت سر هم از شیراز کمک میخواست در مرتبه اخیر درخواست خود را

برای کمک با تأکید شدید پیغام داد باین هم اکتفاء نکرد چند نفر از معتمدین خود را با هدایا نزد شاهزاده بشیراز فرستاد که هرچه زودتر برای او کمک بفرستد از طرف دیگر نامه ای چند بچند نفر از علماء و سادات معروف شیراز فرستاد در آن نامه ها بجناب وحید نسبت ها داد و خیلی مفصل شرح داد که وحید در این حدود سبب فتنه و آشوب گردیده، از شما خواهش میکنم بروید و شاهزاده را وادار کنید تا کمک برای من بفرستد.

بالاخره شاهزاده عبدالله خان شجاع الملك را با فوج همدانی و سیلا خوری و توپ و سایر لوازم بکمک زین العابدین خان بنیریز فرستاد و دستور داد تا از نقاط مجاوره مانند اصطهبانات و ایزج و پنج معادن و قطره و بشنه و دهچاه و مشکان و رستاق سرباز بگیرند بعلاوه شاهزاده قبيله و یسبکریه را فرمان داد که بکمک زین العابدین خان بروند.

باری جمعیت بسیار و لشکر جرّاری غفلتاً قلعه را که جناب وحید و اصحابش در آن بودند محاصره کردند در اطراف قلعه دشمنان خندق ها کردند و سنگرها بستند و پس از تهیهٔ وسائل محصورین را گلوله باران نمودند یکی از پیروان جناب وحید که مأمور محافظت در قلعه بود و بر اسب سوار بود اسبش هدف گلوله شد گلوله دیگری برج روی در قلعه را خراب کرد یکی از احبّاء صاحب منصب توپخانه را هدف گلوله ساخت و او را بقتل رسانید در نتیجه صدای تفنگها خاموش شد و دشمنان برگشتند در میان خندقها پنهان شدند در آن شب هیچیک از اصحاب و نیز هیچیک از اعداء و دشمنان از پناهگاه خود بیرون نیامدند.

شب دوم جناب وحیدغلام رضای یزدی را احضار فرمودند و باو دستور دادند که با چهارده نفر از اصحاب از قلعه خارج شوند و دشمن را پراکنده سازند این چهارده نفر اغلب از اشخاص پیر و کثیرالسّن بودند و هیچکدام خیال نمیکردند که بتوانند از عهدهٔ این محاربه شدید بیرون بیایند یکی از

آنها کفّاشی بود که نود سال داشت این پیر مرد دارای شجاعت و قوّتی بود که در جوانها نظیر آن دیده نمیشد بقیّه نسبت باو جوانتر بودند ولی هیچکدام در فنون جنگ سابقه نداشتند و لکن بقوّت ایمان هر مشکلی در نظر آنان آسان بود سنّ و سال در نظر اینها مهمّ نبود زیرا اینها نفوسی بودند که با استقامت شدیدی باعلاء امر مبارک اقدام کرده بودند این عده مأمور بودند که بمجرد خروج از قلعه همه باهم فریاد الله اکبر بلند کنند و بمیان لشکر دشمن رو نهاده حمله نمایند حسب الامر این جمع تفنگ برداشته بر اسبها سوار شدند و خود را مسلّح ساختند از قلعه بیرون آمدند و بقلب لشکر حمله بردند بگلوله های توپ و تفنگ که مانند باران بر آنها میبارید اعتنائی نداشتند جنگ هشت ساعت ادامه داشت از شجاعت این پیروان دلباخته امر الهی رؤسای لشکر دشمن حیران شدند از نیریز پشت سر هم برای مساعدت این عده قلیل که در مقابل دشمنان با کمال شجاعت در آن مدت طولانی پایداری نموده بودند کمک میرسید هر وقت که کار جنگ و جدال بالا میگرفت زنهای نیریز از جمیع جهات از بالای پشت بامها با صدای بلند اصحاب را بشجاعت و اقدام تشویق مینمودند و از مشاهده جانفشانی آنها هلهله میکردند صدای زنها و صدای گلوله های توپ و فریاد الله اکبر اصحاب در بین جنگ و جدال بهم آمیخته میشد و بر فریاد زنها و استقامت مردها در مقابل هجوم اعداء میافزود.

بالاخره لشکر دشمن شکست خورد اصحاب مظفر و منصور بقلعه مراجعت کردند و زخمی ها را با خود بقلعه بردند و قریب شصت نفر بقتل رسیدند که اسامی بعضی از اینقرار است:

اول غلام رضای یزدی (این غیر از آن غلام رضائی است که رئیس لشکر اصحاب بود)

برادر غلام رضای یزدی	دوم
علی (پسر خیراللہ)	سوم
خواجه حسین قنّاد (پسر خواجه غنی)	چهارم
اصغر پسر ملا مهدی	پنجم
کربلانی عبدالکریم	ششم
حسین (پسر مشهدی محمد)	هفتم
زین العابدین (پسر مشهدی باقر صباغ)	هشتم
ملا جعفر مذهب	نهم
عبداللہ (پسر ملا موسی)	دهم
محمد (پسر مشهدی رجب آهنگر)	یازدهم
کربلانی حسن (پسر کربلانی شمس الدین ملکی دوز)	دوازدهم
کربلانی میرزا محمد زارع	سیزدهم
کربلانی باقر کفش دوز	چهاردهم
میرزا احمد (پسر حسین کاشی ساز)	پانزدهم
ملاحسن پسر ملا عبداللہ	شانزدهم
مشهدی حاجی محمد	هفدهم
ابو طالب (پسر میر احمد نخود بریز)	هیجدهم
اکبر (پسر محمد عاشور)	نوزدهم
تقی یزدی	بیستم
ملا علی (پسر ملا جعفر)	بیست و یکم
کربلانی میرزا حسین	بیست و دوم
حسین خان (پسر شریف)	بیست و سوم
کربلانی قربان	بیست و چهارم
خواجه کاظم (پسر خواجه علی)	بیست و پنجم

بیست و ششم آقا (پسر حاجی علی)

بیست و هفتم میرزا نورا (پسر میرزا معینا)

زین العابدین خان و یارانش که در این مرتبه هم شکست خوردند یقین کردند که از راه جنگ و جدال ممکن نیست اصحاب قلعه و یاران جناب وحید را از پادر آورند ناچار ب فکر دیگر افتادند و مانند شاهزاده مهدیقلی میرزا که در واقعه قلعه شیخ طبرسی چون از غلبه بر اصحاب عاجز شد بدامن خدعه و فریب چنگ زد زین العابدین خان و یارانش هم در نظر گرفتند بهمین وسیله متشبث شوند و بسلاح مردمان ضعیف و عاجز متوسل گردند تا بتوانند حریف خود را از راه خدعه و مکر مغلوب سازند با آنکه زین العابدین خان بجمیع آن نواحی حکومت داشت و از شیراز هم برای او مساعدت و کمک میرسید با اینهمه از مغلوب ساختن جمعی از اصحاب که در نظر او مشتی اشخاص ضعیف و بی خبر از فنون جنگ و جدال و غیر قابل توجه بودند خود را عاجز و قاصر مشاهده کرد و اطمینان یافته بود که در میان قلعه بر خلاف انتظار وی مردان شجاع توانائی هستند که نمیشود آنها را مغلوب کرد و نه میتوان با آنها در جنگ مقابله نمود حتی باین معنی رجال و همدستان زین العابدین خان هم اقرار و اعتراف داشتند چاره ای جز این ندیدند که آن رجال پاک طینت خوش قلب یعنی اصحاب قلعه را فریب بدهند باین معنی که بدروغ درخواست صلح و آشتی کنند و باین اسم غفلتاً بر آنها بتازند از اینجهت چند روز دست از هجوم و حمله کشیدند و جنگ و جدال را موقوف کردند و نامه مفصلی باصحاب قلعه نگاشتند خلاصه آن نامه از اینقرار بود:

(ما تاکنون نمیدانستیم که شما دارای ایمان هستید و بحقیقت دین و آئین شما پی نبرده بودیم خیال میکردیم که هر يك از شما مخالف دین مبین اسلام است و چنان میپنداشتیم که حرمت قواعد اسلام را مراعات نمیکنید

از اینجهت بمخالفت شما قیام کردیم و میخواستیم دین و آئین شما را از بین ببریم در این اواخر فهمیدیم که شما مقصود سیاسی ندارید و هیچکدام مایل نیستید که برخلاف قوانین دولت رفتار کنید و از طرفی هم فهمیدیم که دین و آئین شما با تعالیم و احکام اسلامی چندان مخالفتی ندارد فقط عقیده^۱ شما اینست که میگویند شخصی ظاهر شده که از طرف خدا باو وحی میرسد و بیانات او جمیعاً راست و درست است و بر جمیع مسلمین واجب است که بحقّانیت او اعتراف کنند و بنصرت او قیام نمایند ولی ما نمیتوانیم بصدق این ادّعی شما اقرار کنیم مگر اینکه چند نفر از شما از قلعه خارج شوند و بلشگر گاه بیایند و با ما ملاقات کنند تا در مدّت چند روز آنچه را میگویند تحقیق کنیم و از روی یقین بصدق ادّعی شما اعتراف نمائیم ما حاضریم از روی تحقیق آئین شما را بپذیریم زیرا ما دشمن حقّ نیستیم و با حقّ و حقیقت مخالفتی نداریم همه^۲ ما اقرار میکنیم که رئیس محبوب شما از بزرگترین دانشمندان و توانا ترین علمای اسلام هستند ایشان در نظر ما هادی و راهنما میباشند برای اینکه بصدق گفتار ما اطمینان پیدا کنید این قرآن مجید را همه^۳ ما مهر کردیم و برای شما فرستادیم اگر شما در ادّعی خود صادق باشید یا نباشید قرآن مجید بین ما و شما حکم باشد و اگر ما بخواهیم که شما را فریب بدهیم مستوجب غضب و خشم خدا و رسولش باشیم اگر شما دعوت ما را بپذیرید تمام لشکر ما از تفرقه و هلاکت نجات خواهد یافت سوگند یاد میکنیم که اگر بعد از تحقیق صدق ادّعی شما برای ما ثابت شد با کمال شجاعت و خلوص با شما همراهی خواهیم کرد آنوقت هر که را شما دوست بدارید ما هم دوست خواهیم داشت و هر که را شما دشمن بدارید ما هم دشمن خواهیم داشت و آنچه را پیشوای شما بفرماید قسم یاد میکنیم که اطاعت خواهیم کرد و بر عکس اگر نتوانستید صحّت ادّعی خود را ثابت کنید ما بهیچوجه بشما

اذیتی نخواهیم کرد شما سالم بقلعه خود برمیگردید آنوقت جنگ را از سر میگیریم حال بیائید دست از خونریزی بردارید و ابتداء با دلائل و براهین صحت ادعای خود را برای ما ثابت کنید).

مکتوب و قرآن را برای اصحاب فرستادند جناب وحید قرآن را با کمال احترام گرفتند و بوسیدند و فرمودند: ساعت موعود و مقرر که برای ما تعیین شده رسیده است ما دعوت آنها را قبول میکنیم تا آنها از خدعه و فریب خود شرمسار و بهستی و حقارت راهی که در نظر گرفته اند آگاه شوند بعد باصحاب فرمودند من کاملاً میدانم که اینها راست نمیگویند میخواستند ما را فریب بدهند و لکن برخود واجب میدانم که دعوت آنها را قبول کنم و مرتبه دیگر فرصت را غنیمت شمرده حقیقت امر الهی را برای آنها واضح و آشکار سازم بعد باصحاب فرمودند که تکالیف لازمه خود را انجام بدهند و بهیچ وجه بدشمنان اطمینان نکنند و باظهارات آنها فریفته نشوند و تا دستورثانی بجنگ و جدال اقدام ننمایند پس از این کلمات با اصحاب خویش وداع فرمودند و با پنج نفر از پیروان خود که از جمله ملاً علی مُذَهَّب و حاجی سیدعابد خیانت کار بود بلشکرگاه دشمن روی نهادند زین العابدین خان و شجاع الملك و جمیع امراء از جناب وحید استقبال کردند و ایشان را با کمال احترام بچادری که مخصوص ایشان زده بودند وارد نمودند جناب وحید روی صندلی نشستند سایرین همه در مقابل ایشان ایستاده بودند زین العابدین خان و شجاع الملك و يك نفر دیگر راجناب وحید اجازه فرمودند بنشینند بقیه همانطور ایستادند بیانات حضرت وحید در قلوب حاضرین تأثیر عجیبی کرد و بقدری مؤثر بود که حتی بسنگ هم اثر میکرد حضرت بهاءالله در سورة الصبر بیانات مؤثره جناب وحید اشاره فرموده اند و مقاصد وحید را در ضمن لوح مزبور تبیین فرموده اند که تا ابد باقی و برقرار خواهد بود از جمله جناب وحید فرمودند:

مولای من بمن وعده داده اند که در راه نصرت امرش شهید خواهم شد. مگر من از اولاد پیغمبر شما نیستم چرا بمخالفت من قیام کرده اید؟ چرا میخواهید مرا بکشید؟ بچه جهت مرا محکوم بقتل کرده اید؟ چرا ملاحظهٔ حَسَبِ شریف و شرف انتساب مرا بحضرت رسول اللّٰه نمی نمائید و مراعات احترام نمی کنید؟ آنهایی که حاضر بودند و بیانات جناب وحید را شنیدند از استماع عبارات مؤثره و مشاهدهٔ وقار و جلال جناب وحید خیلی متأثر شدند سه شب و سه روز از جناب وحید پذیرائی کردند نهایت احترام را نسبت بایشان مراعات می نمودند در نماز بجناب وحید اقتداء میکردند و بمواعظ و نصایح ایشان گوش میدادند ولی اینها همه در ظاهر بود در باطن و نهان نقشه میکشیدند که آنحضرت را بقتل برسانند و سایر اصحاب را از بین ببرند میدانستند که اگر قبل از از بین بردن اصحاب بجناب وحید اذیتی وارد کنند خودشان را در خطر شدیدی خواهند افکند زیرا اصحاب قلعه آرام نخواهند گرفت از شجاعت و مهارت اصحاب قلعه و از شورش و هیجان زنهای آنها خیلی می ترسیدند و یقین داشتند که با همه این قوت و قدرتی که دارند نمیتوانند جمعی از جوانها و پیرمردهایی را که در قلعه هستند مغلوب کنند و جز از راه حيله و فریب قادر نیستند بآنها دست یابند زین العابدین خان پیوسته لشکریان خود را تحریض میکرد و آتش عداوت و کینه اصحاب را که در قلوب آنها موجود بود دامن میزد زیرا میدانست که بیانات جناب وحید بی اثر نیست ممکن است با فصاحت و سحر بیان خویش آنها را بطرف خود جلب نماید و باطاعت خویش وادار کند بالاخره زین العابدین خان و همراهانش این طور تصمیم گرفتند که از جناب وحید درخواست نمایند با دست خود باصحاب قلعه مکتوبی نوشته بفرستند باین مضمون که اختلاف بین ما و لشکریان دولتی مرتفع شده و کار بصلح و مسالمت کشیده شما اگر خواسته باشید میتوانید



مسجد جامع در نی ریز محلی که جناب وحید ابلاغ امرالله فرمودند

بلشگرگاه نزد من بیائید و میتوانید بمنزلهای خود برگردید جناب وحید هر چند قلباً مایل نبودند که این مطلب را قبول کنند ولی چون مجبور شدند نامه ای به مضمون فوق برای اصحاب فرستادند و ضمناً نامه دیگری هم باصحاب نوشتند که مبادا فریب دشمنان را بخورید از مکر دشمنان بر حذر باشید هر دو نامه را بحاجی سید عابد دادند و باو فرمودند نامه اول را که از راه اجبار نوشته ام پاره کن و نامه ثانی را که دشمنان از آن بی خبرند باصحاب بده و بآنها بگو که چند نفر از مردان شجاع شبانه از قلعه خارج شوند و لشکر دشمن را پراکنده و متفرق سازند.

حاجی سیدعابد چون از خدمت جناب وحید مرخص شد راه خیانت سپرده و یکسره نزد زین العابدین خان رفت و دستوری را که جناب وحید بوسیله او باصحاب داده بودند همه را برای زین العابدین خان نقل کرد زین العابدین خان او را تشویق کرد و وادار نمود که نامه اول را باصحاب قلعه بدهد و بآنها از قول جناب وحید بگوید که همه متفرق شوند و گفت اگر این مأموریت را خوب انجام دانی پاداش بسزائی خواهی داشت سید خائن نامه اول را باصحاب داد و بآنها گفت جناب وحید همه لشگریان را بامر مبارک تبلیغ فرمودند و تمام مجذوب امر مبارک شدند از این جهت شما ها از قلعه بیرون رفته بمنزلهای خود مراجعت کنید اصحاب از شنیدن این پیغام در شك و تردید افتادند از طرفی هم میترسیدند که فرمان جناب وحید را مخالفت کنند ناچار بانهایت تردید متفرق شدند و مطابق نامه جناب وحید اسلحه های خود را ریختند و به نیریز مراجعت کردند چون زین العابدین خان میدانست که قلعه بزودی تخلیه خواهد شد يك فوج از لشگر خود را مأمور کرد که بروند و نگذارند اصحاب از قلعه که خارج میشوند بشهر وارد شوند حضرات اصحاب که خود را در محاصره لشگر دیدند نهایت کوشش را مینمودند که هجوم دشمن را جلوگیری کنند و

هرطور هست بزودی خود را بمسجد برسانند هنوز بعضی از اصحاب اسلحه و تفنگ و بعضی چوب دستی همراه داشتند با استعمال اسلحه و بضرب سنگ و چوب میخواستند بشهر وارد بشوند و فریاد الله اکبر بلند کردند هنگامه این مرتبه از مراتب سابقه شدیدتر بود در نتیجه این زد و خورد بعضی بشهادت رسیدند و بقیه بمسجد جامع پناهنده شدند ولی بیشتر مجروح و خسته بودند زیرا برای دشمنانشان پشت سرهم کمک میرسید ملاحسن پسر ملامحمدعلی که یکی از صاحب منصبان لشکر زین العابدین خان بود خود را قبل از اصحاب میان مسجد انداخت و در یکی از مناره های مسجد پنهان شد و بانتظار ورود اصحاب نشست بمحض اینکه اصحاب پراکنده و پریشان وارد مسجد شدند آنها را هدف گلوله قرار میداد ملاحسن که یکی از اصحاب بود او را شناخت و با فریاد الله اکبر بالای مناره رفت و آن صاحب منصب خائن را هدف گلوله ساخت مشارالیه مجروح شد و روی زمین افتاد چند نفر آمدند او را بجای امنی بردند تا زخمش را مرهم بنهند اصحاب چون دیدند که پناهنده شدن بمسجد فایده ندارد هر یک خود را در محلی که ممکن بود پنهان ساختند و منتظر شدند به بینند عاقبت کار جناب وحید بکجا خواهد کشید میخواستند بفهمند که آنحضرت کجاست تا آنچه را بفرماید انجام دهند نمیدانستند برسر آنحضرت چه آمده و میترسیدند که دشمنان ایشانرا بقتل رسانیده باشند.

چون زین العابدین خان و همراهانش مطمئن شدند که اصحاب جناب وحید پراکنده و پریشان شده اند باهم مشورت کردند که چه بکنند و از چه راهی سوگندی را که خورده اند مراعات نکنند و جناب وحید را بقتل برسانند زیرا مدتها بود آرزوی قتل وحید را داشتند ولی هرچه فکر میکردند که راهی پیدا کنند که بتوانند بآن وسیله سوگند خود را بشکنند ممکن نشد ناگهان شخصی موسوم بعباسقلی خان که مردی ستمکار و سنگین

دل بود بزین العابدین خان و سایرین گفت اگر شما قسم خورده اید نمیتوانید سوگند خود را بشکنید من که قسم نخورده ام و سوگندیاد نکرده‌ام از این جهت حاضرم کاری را که شما نمیتوانید بکنید انجام بدهم آنگاه بانهایت خشم و غضب گفت من حاضرم هر کس که مخالف دین اسلام باشد او را بگیرم و بکشم آنگاه فریاد کرد و اشخاصی را که خویشاوندانشان در جنگ کشته شده بودند دور خود جمع نمود تا جناب وحید را بقتل برسانند.

اول کسی که دعوت او را اجابت کرد ملارضا بود زیرا شیخ الإسلام بوانات برادرش ملابقر را در بین راه شیراز دستگیر کرده بود شخص دیگری موسوم به صفر که برادرش شعبان در جنگ کشته شده بود نیز قدم پیش نهاد آقاخان پسر علی اصفرخان نیز باین جمع پیوست زیرا پدرش علی اصفر خان که برادر بزرگ زین العابدین خان بود در جنگ کشته شده بود این سه نفر دور عباس قلی خان را گرفتند و حاضر شدند که جناب وحید را بفرمان عباس قلی خان بقتل برسانند نزد جناب وحید رفتند عمامه ایشان را از سرشان برداشته و به گردن آن بزرگوار بپیچیدند آنگاه ایشانرا باسب بستند و بآن کیفیت در جمیع کوچه و بازارها گرداندند مردم از مشاهده این واقعه گرفتاری حضرت امام حسین علیه السلام را بیاد آوردند که چگونه آن بزرگوار بدن مطهرش از ظلم دشمنان پایمال سم ستوران گشت زنهای نبریز دور جناب وحید جمع شدند و از حصول غلبه و نصرت لشکر دشمن و گرفتاری آنحضرت در دست دشمنان خونخوار اظهار فرح و سرور میکردند همان طور که دور ایشان را گرفته بودند باصدای طبل و دایره زنها میرقصیدند و جناب وحید را مسخره و استهزاء میکردند حضرت وحید در آن حین بیاناتی میفرمودند شبیه به بیانات حضرت سیدالشهداء علیه السلام که در هنگام گرفتاری در چنگال



محلّ شهادت شهدای نیریز



مقبره شهدای نیریز

دشمنان میفرمود از جمله سخنان جناب وحید این بود که میفرمود: ای محبوب من تو میدانی که من در راه محبت تو از جهان گذشتم و بر تو توکل کردم باکمال بی صبری آرزو دارم که بساحت قدس تو مشرف شوم زیرا من جمال و رخسار خداوندی ترا زیارت کرده ام خدایا تو بینا و آگاهی که این شخص خونخوار شریر با من چگونه رفتار کرد من هیچوقت بمیل او رفتار نکردم و هرگز بیعت نخواهم نمود دوران حیات جناب وحید که سربسر با شرافت و شجاعت آمیخته بود بدینگونه پایان رسید حقیقتاً دوره حیات تابناکی که مملو از حوادث باشد و بوسعت علم و بلند نظری و همت کامل و فداکاری بی مثل و نظیر ممتاز باشد سزاوار است که باینگونه تاج شهادتی مکمل و مزین گردد.

چون آن بزرگوار بشهادت رسید پیروان و دوستداران آن حضرت ببیای شدید مبتلا گشتند پنجهزار نفر مأمور شدند که پیروان حضرت را اعم از زن و مرد و اطفال دستگیر کنند این عده خونخوار مردم را میگرفتند و بزنجیر میکشیدند و اذیت بسیار میکردند و آخرکار بقتل میرساندند نسبت بزنها و اطفال طوری رفتار کردند که قلم از وصفش عاجز است املاک همه را مصادره کردند خانه همه را غارت کردند منزلشان را ویران نمودند قلعه خواجه را خراب و باخاک یکسان نمودند عده ای از مردان را بشیراز فرستادند همه آنها مفلول بودند در شیراز همه را بقتل رساندند و بشدیدترین وضعی بحیاتشان خاتمه دادند زین العابدین خان چند نفر از آنها را که ممکن بود پولی از آنها بگیرد پیش خود نگاهداشت و در سردابهای تاریک زیرزمینی محبوس ساخت پس از آنکه مقدار زیادی از هریک پول گرفت آنها را بدست میرغضبها سپرد تا بانواع و اقسام باذیت و آزارشان پردازند میرغضبها آنها را درمیان کوچه ها و بازارهای نیریز میبردند و هرچه میتوانستند آنها را اذیت میکردند و بقیه دارائی آنها را

میگرفتند و آخرکار آنان را بقتل میرساندند بعضی را با آتش داغ میکردند ناخنهای آنها را میکنند تازیانه شان میزدند ، مهارشان میکردند دست و پای آنها را میخ میکوبیدند و با این حالت در وسط بازار نگاهشان میداشتند تا مردم آنها را تمسخر و استهزاء کنند.



مقبره جناب وحید در نیریز

از جمله این نفوس که رنج بسیار دید جناب سیدجعفریزدی بود مشارالیه در اوائل حال نزد همه مردم محترم بود حتی زین العابدین خان او را همیشه بر خود مقدم میداشت و نسبت باو احترام بسیار میکرد وقتیکه گرفتار شد زین العابدین خان حکم کرد عمامه او را که نشانه سیادت بود از سرش برداشته پایمال ساختند و بعد در آتش انداختند و او را بدون علامت سیادت در مقابل جمعیت می بردند مردم باستهزاء و دشنام می پرداختند.

از جمله این نفوس حاجی محمد تقی بود این شخص در میان مردم بامانت و انصاف و عدالت معروف بود اگر در نزد حکام شرع شهادتی میداد یا قضاوتی میکرد همه قبول داشتند بالای حرف او کسی حرفی نمیزد این بزرگوار را در شدت سرمای زمستان برهنه کردند و در میان حوض آب انداختند و تازیانه بیدنش زدند جناب سیدجعفر و شیخ عبدالعلی پدر زن جناب وحید که بزرگترین علمای نیریز و از مشاهیر حکام شرع بود و همچنین جناب سیدحسین که از اعیان نیریز بود گرفتار اعداء شدند اینها در حین گرفتاری که از شدت سرما می لرزیدند مورد اذیت و آزار مردم قرار گرفته بودند جمعی از اشخاص فقیر و بی بضاعت را اجیر کرده بودند که بروند و آن نفوس مقدسه را اذیت کنند و آزار برسانند و در مقابل پولی بگیرند بعضی از پست فطرتان باین عمل راضی شدند ولی بعضی دیگر با آنکه فقیر و بی بضاعت بودند وقتی از کیفیت حال با خیر شدند چشم از پول پوشیدند و بچنان کاری اقدام نکردند و لسان بسب و لعن نسبت باشخاصی که سبب اینگونه اعمال شده بودند گشودند.

شهادت جناب وحید در روز هیجدهم ماه شعبان سال ۱۲۶۶ هجری اتفاق افتاد ده روز بعد از این واقعه حضرت اعلیٰ در تبریز بمشاهدت رسیدند.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX



میرزا تقی خان امیر نظام

فصل بیست و سوم

شهادت حضرت باب

داستان واقعه^{*} نیریز در سراسر مملکت منتشر شد هر کس می شنید با خوف و تعجب همدم میگشت زمامداران امور کشور متحیر بودند چه بکنند یاس و ناامیدی بر آنها مسلط شده بود صدراعظم ناصرالدینشاه ، امیرنظام از مشاهده^{*} وقوع این وقایع پی در پی و قوت ایمان اصحاب باب به بیم و هراس دچار شده بود اگرچه در هر واقعه^{*} غلبه باقوای دولتی بود و ملاحسین و وحید در مازندران و نیریز بدست لشکریان دولت بقتل رسیده بودند لکن در نظر زمامداران امور که در طهران بمکر و خدعه اشتغال

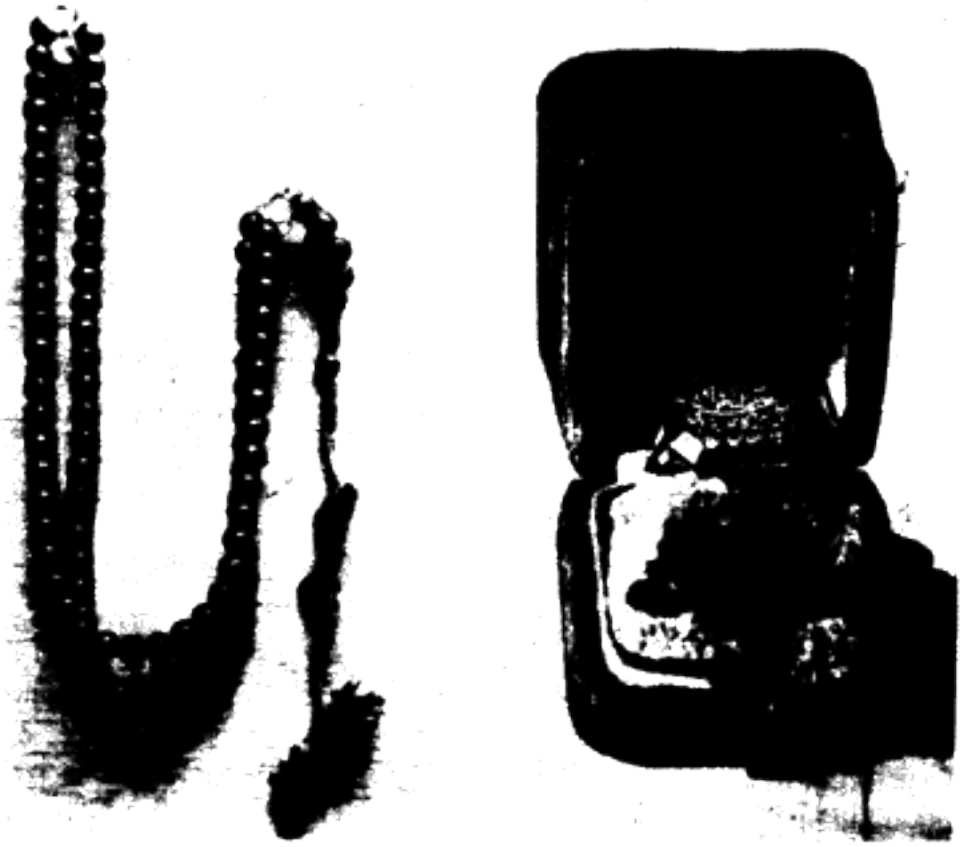
داشتند هنوز سبب اصلی این وقایع معلوم نشده بود و کسی که این شجاعت بی مانند را در قلوب پیروان خود ایجاد میکرد از بین نرفته بود زیرا افراد مؤمنین که در هر گوشه و کنار بودند اوامر مولای محبوب خود را که در حبس آذربایجان بود اطاعت میکردند هنوز امر مبارک از بین نرفته بود و شکستی بمرکز اصلی وارد نیامده بود بلکه معانعت مخالفین سبب اشتعال نار محبت و اخلاص پیروان امر جدید شده و پیشرفتش بیش از پیش گشته بود و تعلق پیروان حضرت باب بآن بزرگوار زیادتیر گردیده بود گذشته از این ها کسی که روح شجاعت و ایمان را در پیروانش تقویت میکرد هنوز زنده بود و با آنکه یار و یاورى نداشت يك تنه نفوذ بی نهایتی از خویش ابراز می نمود اقدامات مستمره دولت نمی توانست از این امواج شدید که بر بلاد مستولی شده بود جلوگیری کند رئیس الوزرای ناصرالدینشاه چنین خیال میکرد که تا حضرت باب در جهان باشد این آتش خاموش شدنی نیست زیرا سیدباب در حقیقت قوه محرکه ای بود این قوه محرکه اگر از بین میرفت امیرنظام خیال میکرد که پس از آن آتش خاموش خواهد شد و آن نور منطقی خواهد گشت این فکری بود که رئیس الوزرای ناصرالدینشاه میکرد از این جهت وزیر نادان چنین پنداشت که بهترین وسیله برای خلاصی مملکت از این حوادث و وقایع همانا کشتن سید باب است لذا مشاورین خود را دعوت کرده فکر خویش را با آنها در میان نهاد و تصمیم خود را شرح داد و بآنها گفت به بینید سیدعلی محمدباب چه هنگامه بپا کرده چطور قلوب مردم را مسخر ساخته من معتقدم که فتنه و آشوب مملکت بواسطه قتل سیدباب تسکین خواهد یافت به بینید چقدر از سربازهای ما در واقعه شیخ طبرسی کشته شد چقدر زحمت کشیدیم تا فتنه مازندران را خاموش کردیم ناگهان شعله ای که در مازندران خاموش شده بود از خطه فارس زبانه کشید و فتنه دیگری برپا خاست مردم بیسلا

و عذاب سختی مبتلا شدند هنوز شعلهٔ جنوب را خاموش نساخته ایم که اینک از شمال آتش فتنه زبانه کشیده و زنجان و اطرافش را فرا گرفته درست فکر کنید هر علاجی بنظررتان میرسد برای دفع این مرض بمن بگویند یگانه مقصود من اینست که فتنه و فساد از مملکت ایران بر افتد و امنیت و آرامش حصول پذیرد هیچیک از حاضرین جوابی بصدراعظم ندادند فقط میرزا آقا خان نوری وزیر جنگ بصدراعظم گفت اگر بعضی از شورش طلبان در گوشه و کنار مرتکب کارهایی شده اند و فتنه و فساد برپا کرده اند بسیدباب چه ربطی دارد؟ من خیال میکنم کشتن سیدی که گرفتار و محبوس است ظلمی ظاهر و ستمی آشکار است مرحوم محمدشاه هیچوقت بسخنان دشمنان سیدباب گوش نمیدادند و هرکس از سیدباب بدگونی میکرد محمد شاه اعتنائی نمیکرد امیرنظام از جواب وزیر جنگ اوقاتش تلخ شد و گفت این حرفها با حالت امروزی ما مناسبتی ندارد امروز مصالح حکومت در خطر است نباید گذاشت این انقلابات پی در پی حاصل شود مگر کشته شدن حضرت امام حسین بواسطه چه بود غیر از این بود که برای حفظ مصالح مملکت بود آنهایی که حضرت امام حسین را شهید کردند نفوسی بودند که بچشم خود دیده بودند آن بزرگوار در نظر جدش رسول الله چه مقامی داشت و تا چه اندازه پیغمبر اکرم نسبت بآنحضرت اظهار محبت میفرمود معذک وقتیکه مسئله حفظ مصالح ملک و دولت بمیان آمد چشم از همه مقامات و احترامات آنحضرت پوشیدند و بکشتنش اقدام کردند حالا هم همان طور است ما تا سیدباب را از بین نبریم نمیتوانیم این فتنه و فساد را خاموش کنیم و بمقصود خویش که صلح و آرامش است نائل شویم.

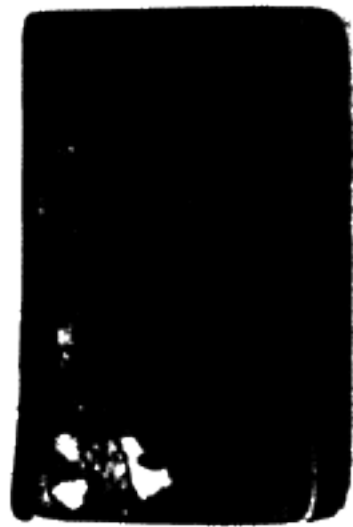
آنگاه امیر نظام بدون آنکه اعتنائی بنصیحت وزیر جنگ بنماید بحاکم آذربایجان نوآب حمزه میرزا فرمان داد که حضرت باب را به تبریز

احضار نماید ولی بشاهزاده اظهار نکرد که از آوردن حضرت باب به تبریز چه منظوری دارد حمزه میرزا شخصی بود بی نهایت خوش رفتار و رقیق القلب و قتیکه فرمان امیرنظام باو رسید خیال کرد که مقصود از آوردن حضرت باب به تبریز آنست که آن بزرگوار را از حبس خلاص کنند و بمحل و منزلشان برگردانند از این جهت فرمان امیرنظام را اجراء کرد و شخص طرف اعتمادی را با مامورین چند فرستاد تا حضرت اعلیٰ را از محبس چهریق به تبریز بیاورند و به مامورین سفارش کرد که آنحضرت را از هر جهت مورد احترام قرار بدهند.

چهل روز پیش از آنکه مأمورین مزبور بچهریق وارد شوند حضرت باب جمیع الواح و نوشتجات خود را جمع آوری فرمودند و همه را بضمیمه قلمدان و انگشتری های عقیق و مهرهای خود را در جعبه نهادند و بملاّباقر حرف حی دادند و بضمیمه نامه ای بعنوان میرزا احمدکاتب که کلید جعبه را هم در آن نامه گذاشته بودند بملاّباقر سپردند و فرمودند این امانتها را درست نگاهداری کن آنچه در این جعبه قرار داده ام اشیاء مقدّس و نفیسی هستند غیر از میرزا احمد نباید کسی از محتویات این جعبه اطلاع پیدا کند باید بروی و این امانت را بمیرزا احمد برسانی ملاّباقر فوراً براه افتاد و بعد از هیجده روز بقزوین رسید در آنجا دانست که میرزا احمد از قزوین بجانب قم مسافرت کرده ملاّباقر بطرف قم رهسپار گشت و در نیمه ماه شعبان وارد شد من در آن ایام با صادق تبریزی در شهر قم بودم منزل من با میرزا احمد در محله باغ پنبه قم بود هر دو باهم دریک منزل بودیم صادق تبریزی را میرزا احمد بزرند فرستاد که مرا با خودش بقم برگرداند من از زردن بقم آمدم و چنانچه گفته شد با میرزا احمد هم منزل شدم شیخ عظیم و سید اسماعیل وعده بسیاری از احباب در آن ایام در شهر قم بسر میبردند و قتیکه ملاّباقر وارد قم شد و امانت را بمیرزا احمد تسلیم کرد



تسبیح و مهر حضرت ربّ اعلیٰ



قران متعلق به حضرت ربّ اعلیٰ

شیخ عظیم از میرزا احمد درخواست نمود که جعبه را بگشاید میرزا احمد هم بر حسب در خواست عظیم جعبه را باز کرد اشیائی که در میان جعبه بود همه را زیارت کردیم محتویات جعبه ورقه ای بود که ما را بخود جلب کرد این ورقه لوله کاغذ آبی بود و جنس آن از بهترین انواع کاغذها و لطیف ترین اقسام آن بود حضرت باب با خط شکسته بهیئت هیکل انسان قریب پانصد اشتقاق از کلمه "بهاء مرقوم فرموده بودند و آن را ملفوف ساخته بودند که در نهایت نظافت و ظرافت محفوظ مانده بود انسان که اوّل چشمش بآن ورقه میافتاد خیال میکرد چاپی است خطی نیست با خط خیلی ریز نوشته شده بود و از دور چنان بنظر میرسید که مرکب روی کاغذ مالیده اند ما خیلی از مشاهده این ورقه تعجب کردیم زیرا هیچ کاتبی نمی توانست مانند آن ورقه بنگارد ورقه را بمیرزا احمد برگرداندیم آنرا در جعبه نهاد و همان روز از قم بطهران عزیمت نمود وقتیکه میخواست برود بما گفت از مطالب مراسله "حضرت اعلی آنچه را میتوانم بشما بگویم اینست که فرموده اند این امانت را در طهران بدست جناب بهاء بدهم آنگاه بمن گفت فوراً بزرند مراجعت کن زیرا پدرت بانهایت بی صبوری منتظر ورود تو می باشد.

باری آن مأمور در کمال ادب و احترام طلعت اعلی را از چهریق حرکت داده وارد تبریز بلا انگیز گردانید و حمزه میرزا در محلّ یکی از مقرّبان خود ایشان را وارد گردانید و امر نمود که بکمال احترام با ایشان حرکت نمایند تا بعد از سه روز از ورودشان فرمان دیگر از امیر باسم نوآب حمزه میرزا رسید که محض ورود فرمان سیّد باب را با مریدانی که اصرار بارادتش دارند بدار زن و فوج آرامنه "ارومیه را که سرتیپشان سام خان است فرمان داده در سربازخانه میان شهر تیربارانش نمایند چون نوآب حمزه میرزا برما فی الضمیر امیر مطلع گردید بحامل فرمان که برادر

امیر، میرزا احسن خان وزیر نظام بود گفت امیر باید بمن خدمتهای بزرگ رجوع نماید مانند محاربه با روم و روس و اینگونه کارها را که شغل اویاش است باهش رجوع کند من نه ابن زیادم و نه ابن سعد که فرزند رسول خدا را بدون جرم بقتل برسانم میرزا احسن خان مذکور هم آنچه از نوآب حمزه میرزا شنیده بود برای برادرش میرزا تقی خان امیر کبیر نوشت او هم بتعجیل جواب فرستاد و فرمان دیگر داد که خودت مباشر این کار شو، بهمان نوع که در فرمان سابق بود عمل کن و بهماه رمضان داخل نشده مارا از این خیال آسوده کن تا بادل درست، در ماه رمضان روزه بگیریم میرزا احسن خان فرمان تازه را برد که بنوآب حمزه میرزا نشان بدهد دربان نگذاشت و گفت سرکار شاهزاده ناخوش احوال اند و فرموده اند احدی را بخدمتشان راه ندهم لذا میرزا احسن خان، فرآشباشی خود را فرستاد که برو و سیدباب را با هر کس که با اوست بسربازخانه بزرگی که در میان شهر است بیاور و در یکی از حجره های آن منزل ده و بسربازهای فوج آرامنه سامخان بگو که ده نفر بر در آن حجره چاتمه زنند و در سر ساعت عوض شوند تا فردا صبح فرآشباشی نیز بحکم او عمل نمود و طلعت اعلی را بدون عمامه و شال کمر که علامت سیادت بود با جناب آقا سیدحسین حرکت داد از اجتماع ناس رستخیز عظیم در آن روز برپا شد تا بنزدیک سربازخانه رسیدند بفتۀ جناب میرزا محمدعلی زنوزی سر و پا برهنه، دوان دوان خود را بایشان رسانید و سر بقدم مبارک نهاد و دامنشان را گرفت که مرا از خود جدا نفرمائید فرمودند تو با ما هستی تا فردا چه مقدر شود و دو نفر دیگر هم اظهار خضوع نمودند آنها را نیز گرفتند و هر چهار را با آن منبع عظمت و وقار در حجره ای از حجرات سربازخانه منزل دادند و فوج آرامنه را بکشیک و نگهبانی آن حجره مأمور گردانیدند و در آن شب از قراریکه جناب آقا سیدحسین تقریر نموده بودند سروری در

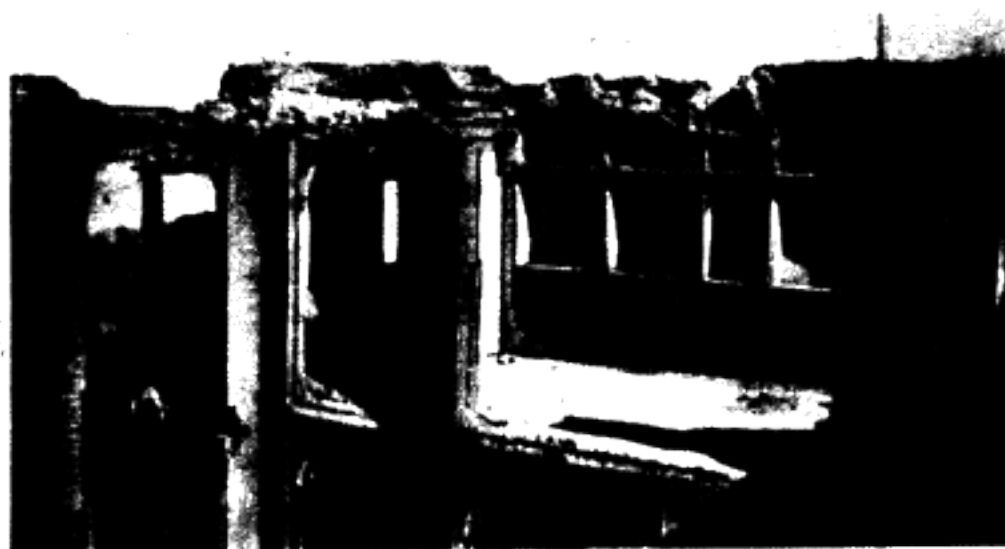
طلعت اعلیٰ بوده که در هیچ وقتی از اوقات نبوده با حاضرین محضرشان فرمایشات میفرمودند و در نهایت بهجت و بشاشت صحبت میداشتند از جمله میفرمودند شکی نیست که فردا مرا قتل خواهند نمود اگر از دست شماها باشد بهتر است و گوارا تر یکی از شماها برخیزد و بحیات من خاتمه دهد همگی گریستیم و از این عمل و تصور چنین امری که با دست خود بحیات نفس چنان ذات مقدسی خاتمه دهیم تحاشی نموده سکوت اختیار کردیم میرزا محمدعلی زنوزی برخاست و عرض کرد بهر نحو که بفرمائید عمل مینمایم طلعت اعلیٰ در اثنای اینکه ما دست میرزا محمدعلی را گرفتیم و ممانعت نمودیم فرمودند "همین جوان که قیام باجاپت اراده من نموده با من شهید خواهد شد و من او را اختیار نمودم تا در وصول باین تاج افتخار با من سهیم گردد." و چون صبح شد میرزا حسن خان ، فرآشباشی خود را فرستاد که ایشان را بخانه های مجتهدین برند و از آنها حکم قتل بگیرند و چون عازم شدند آقاسیدحسین معروض داشت که تکلیف من چیست فرمودند بهتر اینست که تو اقرار نکنی و کشته نشوی تا بعضی امور را که جز تو احدی مطلع نیست در وقت خود باهلهش اظهار داری.

طلعت اعلیٰ با جناب آقاسیدحسین بنجوی مشغول بیانات بودند که فرآشباشی آمد دست آقاسیدحسین را کشیده ، بدست يك فرآش داده گفت امروز روز نجوی نیست طلعت اعلیٰ فرمودند که تا من این صحبتها را که با او میداشتم تمام نکنم اگر جمیع عالم با تیر و شمشیر بر من حمله نمایند مونی از سر من کم نخواهد شد فرآشباشی متحیر شده جوابی نداد پس امر نمود آقاسیدحسین بدنبال او برود.

همین که جناب میرزا محمدعلی را پیش مجتهدین بردند مردم بسیار اصرار داشتند که بزبان او بگذارند کلمه نی را که سبب استخلاصش باشد بجهت مراعات آقاسیدعلی زنوزی که زوج والده شان بود و او فریاد میزد

و میگفت دین من آنحضرت است و ایمان من اوست بهشت من اوست کوثر و جنت من اوست ملامحمدمقانی بایشان گفت این حرفها دال بر جنون تست و بر مجنون حرجی نیست جواب داد که ای آخوند تو دیوانه ای که حکم بقتل قائم آل محمد میدهی من عاقلم که در راهش جان نثار مینمایم و دین را بدنیا نمی فروشم بعد از این کلام حکم قتل او را داد.

باری اول طلعت اعلی را نزد ملامحمدمقانی بردند تا از دور دید حکم قتلی را که از پیش نوشته بود بدست آدمش داد و گفت بفرآشباشی بده



خرابه های خانه ملامحمد مقانی مجتهد در تبریز

و بگو پیش من آوردن لازم نیست این حکم قتل را من همان یوم که او را در مجلس ولیعهد دیدم نوشتم و حال هم همان شخص است و حرف همان بعد از آن بدرخانه میرزا باقر پسر میرزا احمد بردند که تازه بجای پدرش بریاست نشسته بود دیدند آدمش پیش در ایستاده حکم قتل در دست اوست و بفرآشباشی داد و گفت مجتهد میگوید دیدن من لازم نیست پدرم در حق او حکم قتل نموده بود و بر من ثابت شد مجتهد سوّم ملامرّضی قلی بود او هم بآن دو مجتهد تانسّی نمود و حکم قتل را از پیش فرستاد و راضی بملاقات نشد فرآشباشی با سه حکم قتل آن مظهر معبود را بسربازخانه برگردانید

و بدست سامخان ارمنی سپرد که این سه حکم قتل از سه مجتهد اعلم تبریز است که در دین اسلام قتل این شخص لازم و واجب است حال توهم از دولت مأموری هم از ملت و برتو باسی نیست.

پس فرآشباشی جناب آقاسیدحسین را در همان حجره که شب در خدمت بودند حبس نمود میرزاحمدعلی را خواست که در آن حجره حبس نماید او جزع و فزع نمود قسم داد که مرا ببر پیش محبوبم ناچار اورا نیز برد و بدست سامخان سپرده گفت اگر تا آخر پشیمان نشد این را هم با او مصلوب کن و چون سامخان وضع امور را مشاهده نمود بر قلبش رعب الهی وارد و در کمال ادب خدمت حضرت اعلیٰ معروض داشت که من مسیحی هستم و عداوتی باشما ندارم شما را بخدای لا شریک له قسم میدهم که اگر حقّی در نزد شما هست کاری بکنید که من داخل در خون شما نشوم فرمودند تو بآنچه مأموری مشغول باش اگر نیت تو خالص است حقّ ترا از این ورطه نجات خواهد داد سامخان حکم کرد که در پیش همان حجره که جناب آقاسیدحسین محبوس بودند نردبام نهادند و بر پایه ای که ما بین دو حجره بود میخ آهنی کوبیدند و دو ریسمان بآن میخ بستند که با یکی طلعت اعلیٰ را و با دیگری حضرت میرزاحمدعلی را بیاویزند.

میرزاحمدعلی از آنها استدعا نمود که مرا رو بایشان ببینید تا هدف بلایای ایشان شوم چنان اورا بستند که رأسش بر سینه مبارک واقع شد و بعد از آن سه صف سرباز ایستادند هر صف دویست و پنجاه نفر بصف اول حکم شلیک دادند شلیک کرده نشستند و بلافاصله صف ثانی مأمور به شلیک شدند آنها هم شلیک نموده نشستند صف سوم بدون فاصله شلیک نمودند و از دود باروت روز روشن نیمه روز مثل نیمه شب تاریک شد و بقدر ده هزار نفر در پشت بام سربازخانه و بامهائیکه مشرف بسربازخانه بود ایستاده تماشا میکردند چون دود فرو نشست حضرت



میدان سرپاز خانه تبریز که حضرت اعلیٰ بر آن شهید شدند. ستونی که با علامت X معین شده محلی است که حضرت اعلیٰ را بدان آویختند و شلیک نمودند.

میرزا محمدعلی انیس را دیدند ایستاده و اصلاً اثری از جراحت در بدنشان نیست حتی قبای سفید تازه ای که پوشیده بودند غباری بر آن ننشسته بود و لکن طلعت اعلیٰ را غائب دیدند و همگی نداء نمودند که سیدباب غائب شد و چون تفحص نمودند ایشان را در حجره ای که آقاسیدحسین محبوس بود یافتند و همان فرآشباشی دید که در کمال اطمینان و آرام نشسته اند و با آقاسیدحسین صحبت میدارند و بفرآشباشی فرمودند: "من صحبت خود را تمام نمودم حال هرچه میخواهید بکنید که بمقصود خواهید رسید" فرآشباشی از همانجا عازم خانه خود شد و از آن شغل استعفاء داد و با آقا میرزاسیدمحسن مرحوم که از اعیان بود و همسایه ایشان این واقعه را ذکر نمود و همین سبب تصدیق و ایمان آقا میرزاسیدمحسن شده بود و این عبد در تبریز ایشان را دیدم و با بنده بان سرباز خانه آمده محلی را که میخ صلیب نصب بوده و آن حجره را که طلعت اعلیٰ را با آقاسیدحسین در آن یافتند نشان دادند.

باری سامخان از دیدن این امر عظیم فوج خود را برداشت و از سربازخانه بیرون رفت و گفت اگر مرا بند از بند جدا کنند که مرتکب چنین امری شوم هرگز نخواهم شد و فی الفور آقا جان خان سرتیپ فوج خمسه حاضر شد و فوج خود را که بفوج خاصه ناصری موسوم بود حرکت داد که این کار را من میکنم و این ثواب را من میبرم پس بهمان ترتیب و تفصیل اول بستند و حکم بشلیک دادند برعکس اول که فقط یک تیر بطناب خورده هر دو بدون آسیب بزمین آمده بودند ایندفعه دیدند که آن دو هیکل از شدت ضرب یک هیکل شده بیکدیگر ملصق گردیدند و در همان وقت بادی حرکت نمود سیاه و چنان باد و خاک سیاه روز را تاریک نمود که مردم منزل خود را نمی یافتند و از ظهر تا شب آن طوفان و باد و خاک سیاه باقی بود و بشدت تاریک و اهل تبریز که بغیرت و غریب نوازی و حب سادات معروف

آفاق بودند در چنان وقتی بآنحالت و آن قدرت که سامخان نصرانی متذکر شد و فرآشباشی از آن عمل استعفاء نمود بیدار نشدند با آنکه در مرتبه^۱ ثانی که خواستند آنحضرت را بدار بزنند درپای دار، بندای بلند میفرمودند ای مردم اگر مرا می شناختید مثل این جوان که اجل از شماست در این سبیل قربان میشدید من آن ظهور موعودی هستم که آسمان کمتر مثل او را دیده سیصد و سیزده تن از نقباء خود را فدای من کردند این بیانات را اغلب مردم می شنیدند معهذا ایستاده تماشا مینمودند و آن واقعه^۲ عظیمه در ظهر یوم الاحد از بیست و هشتم شعبان سنه ۱۲۶۶ هجری واقع شد و در آنوقت از سنین قمری از عمر مبارکشان سی و یکسال و هفت ماه و بیست و هفت روز گذشته بود و اما از سنین شمسی سی سال و شش ماه بود و از ظهورشان از سنین قمری شش سال و سه ماه و بیست روز گذشته بود و از سنین شمسی شش سال و چهل و چهار یوم گذشته بود.

در عصر همانروز (مقصود روز شهادت هیکل مبارکست) جسم مطهر باب و میرزاحمدعلی زنوزی از میان میدان بکنار خندق در بیرون دروازه شهر انتقال یافت و عده ای برای محافظت و مراقبت آن جسد پاک معین شدند صبح روز بعد از شهادت قونسول روس در تبریز بانقأشی ماهر بکنار خندق رفته و نقشه^۳ آن دو جسد مطهر را که در کنار خندق افتاده بود برداشت حاجی علی عسگر برای من حکایت کرد و گفت که یکی از اعضای قونسول خانه^۴ روس که با من رابطه و نسبت داشت آن نقشه را در همان روزی که کشیده شده بود بمن نشان داد آن نقشه با نهایت مهارت کشیده شده بود و من چون در آن دقت کردم دیدم هیچ گلوه به پیشانی مبارک اصابت ننموده رخساره^۵ زیبا و لبهای مبارک نیز از آسیب گلوه محفوظ مانده و آثار تبسم لطیفی هنوز در بشره^۶ مبارک آشکار بود ولی بدن مبارک پاره پاره شده بود بازوها و سر میرزاحمدعلی زنوزی نیز واضح و

مشهود بود و مانند آن بود که محبوب خود را تنگ در آغوش گرفته و خود را سپر بلای حضرت مقصود ساخته من از مشاهده آن نقش از خود بیخود شدم بی اختیار صورتم را برگرداندم و دل در برم میطپید بمنزل مراجعت کردم و در بروی خود بستم و تاسه روز و سه شب نه چیزی خوردم و نه خواب بچشمم در آمد درباره "دوره" کوتاه زندگانی آن بزرگوار که مملو از بلیات و آفات و غم و اندوه و نفی و حبس بود و بالاخره بدینگونه خاتمه یافت فکر میکردم این منظره ها در خیال من موجود و مقابل چشم مشهود بود همانطور که در رختخواب افتاده بودم از شدت غم و اندوه گریه میکردم و ناله مینمودم و بدوره "زندگانی سر بسر محنت آنحضرت فکر میکردم.

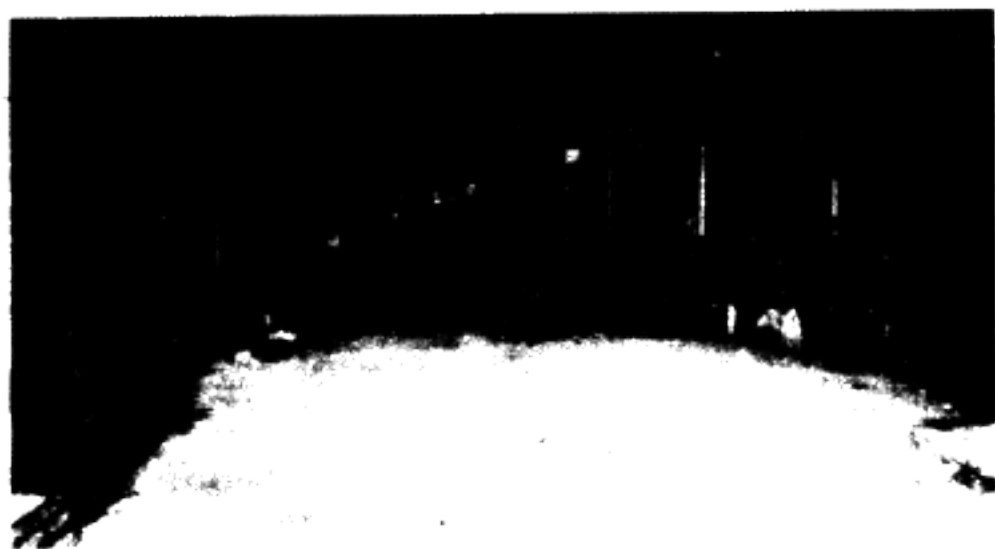
يك روز بعد از شهادت حضرت باب هنگام عصر حاجی سلیمان خان پسر یحیی خان بباغ میشی تبریز وارد شد و بمنزل کلانتر که یکی از دوستان او بود و نهایت اطمینان را باو داشت میهمان گشت کلانتر شخصی درویش و صوفی مسلک بود سلیمان خان از طهران بقصد اینکه حضرت اعلیٰ را از حبس خلاص کند به تبریز آمده بود و از واقعه "شهادت آنحضرت خبری نداشت و قتیکه کلانتر جریان حوادث و احوال و شهادت حضرت اعلیٰ را برای سلیمان خان نقل کرد مشاراً الیه فوراً برخاست که برود آن دو جسد شریف را بهر نحوی شده بردارد و بیاورد هر چند جانش هم در خطر باشد کلانتر باو گفت کمی صبر کن تا چاره بیندیشم زیرا اگر الآن باین خیال بروی حتماً کشته خواهی شد آنگاه بسلیمان خان گفت محلاً اقامت خویش را منزل دیگر قرار بده و در آنجا منتظر باش هنگام شب من حاجی اللہیار را نزد تو میفرستم مشاراً الیه این مشکل را انجام خواهد داد در ساعت معین حاجی اللہیار بملاقات حاجی سلیمان خان رفت و نیمه شب آن دو جسد شریف را از کنار خندق بکارخانه حریریکی از احبای میلان

انتقال داد روز بعد هر دو جسد را در صندوق چوبی نهاد این صندوق را مخصوصاً برای همین منظور ساخته بود و بدرخواست حاجی سلیمان خان از کارخانه^۴ حریر بمحلّ امنی منتقل ساخت پاسبانان شهرت دادند که آندو جسد را درندگان خورده اند و گفتند ما خوابیده بودیم چنین کار بوقوع پیوست و باین بهانه خود را از سهل انگاری در محافظت آن دو جسد تبرئه کردند رؤسای آنها هم برای حفظ شرف خویش حقیقت را پنهان داشتند و بزمامداران امور اصل مطلب را اظهار نکردند.

حاج سلیمانخان جریان موضوع را بحضور حضرت بهاءالله که در طهران تشریف داشتند نگاشت حضرت بهاءالله بجناب کلیم دستور دادند که يك نفر را بفرستد تا آن دو جسد مقدّس را از تبریز بطهران انتقال دهد وقوع این مطلب برحسب میل و رغبت خود حضرت باب بود اوقاتیکه حضرت باب از نزدیک طهران عبور فرمودند که بجانب تبریز بروند لوحی بعنوان زیارتنامه شاه عبدالعظیم از قلم مبارک نازل شد حضرت باب آن لوح را بمیرزا سلیمان خطیب دادند و باو فرمودند با چند نفر دیگر از اعیان بشاه عبدالعظیم برو و در میان حرم این زیارتنامه را بخوان در ضمن فقرات اخیره این لوح بیانی باین مضمون خطاب به عبدالعظیم نازل شده میفرمایند: 'خوشابحال تو که در ری مدفون شده ای و در زیر سایه^۵ محبوب من قرار گرفته ای کاش منم در آن سرزمین مقدّس مدفون میگشتم.'

وقتیکه آن دو جسد مقدّس بطهران رسید من در خدمت میرزا احمد در طهران بسر میبردم حضرت بهاءالله در آنوقت بر حسب اشاره^۶ امیرنظام بکربلا تشریف برده بودند جناب کلیم و میرزا احمد آن دو جسد مقدّس را از امامزاده حسن که تا آنوقت مدفن آن دو جسد مبارک بود بجای دیگری که جز خود آنها کسی نمیدانست انتقال دادند آن دو رمس مبارک در همان نقطه

که بر همه مستور بود باقی ماند تا وقتیکه حضرت بهاء‌الله بادرنه وارد شدند در ادرنه بجناب کلیم امر فرمودند که منیر را که یکی از احبّاء بود بنقطه اختفای آن دو جسد آگاه سازد منیر خیلی جستجو کرد ولی موفق به پیدا کردن محلّ نشد اخیراً جمال که یکی از قدماء احبّاء بود بنقطه اصلی پی برد و هنوز حضرت بهاء‌الله در ادرنه بودند که محلّ اختفاء را پیدا کرد آن محلّ تا امروز همانطور مخفی و پنهان است و احباء نمیدانند کجاست و معلوم نیست که از آن نقطه آن دو رمس مبارک به کجا انتقال داده خواهد شد.



محلّ خندق شهر تبریز که جسد حضرت اعلیٰ را پس از شهادت در آنجا انداختند راجع به مقام اعلیٰ اول کسبیکه در طهران بعد از امیرنظام داستان شهادت حضرت باب را شنید میرزا آقاخان نوری بود در اوقاتیکه حضرت باب از شهر کاشان عبور میفرمودند میرزا آقاخان نوری در آن شهر بود زیرا محمد شاه مشارالیه را بکاشان تبعید کرده بود حاجی میرزا جانی کاشانی بامیرزا آقاخان درباره امر مبارک مذاکره کرده بود میرزا آقاخان گفت اگر ایمان من باین امر سبب شود که من دو مرتبه بطهران برگردم و بشغل سابق خود منصوب شوم پیوسته سعی خواهم کرد که باحبّاء ظلمی

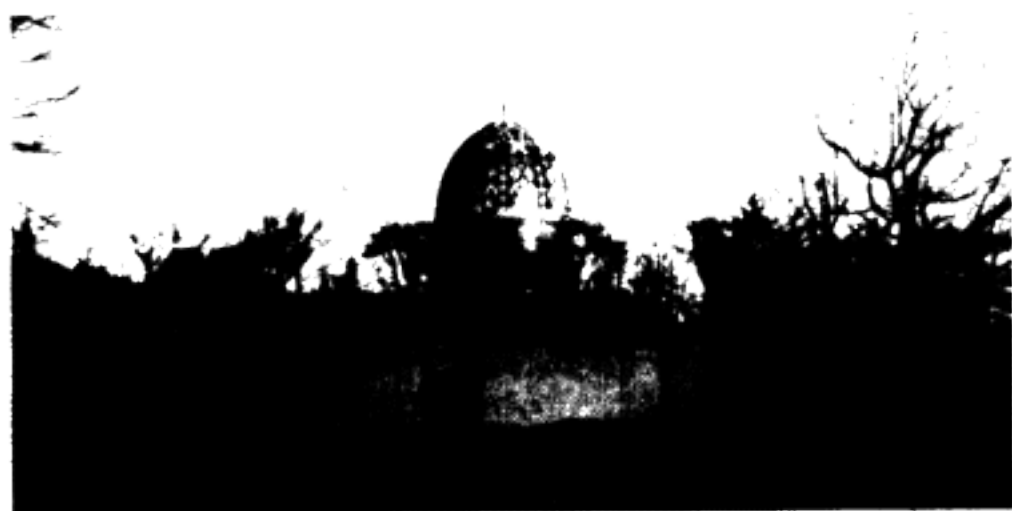
وارد نشود همیشه مراقب حال آنها خواهم بود و در سلامتی و راحتی آنها خواهم کوشید حاجی میرزا جانی بحضور مبارک حضرت اعلیٰ عرایض میرزا آقاخان را عرض کرد فرمودند بمیرزا آقاخان اطمینان بده که بزودی شاه او را بطهران خواهد خواست و دارای رتبه و مقام خواهد شد و شخص دوّم مملکت خواهد گردید و بمقامی خواهد رسید که جز شخص شاه کسی بالاتر از او نخواهد بود بعد فرمودند باو بگو مبادا وعده خود را فراموش کند و آنچه را که در عهده گرفته انجام ندهد میرزا آقاخان خیلی خوشحال شد و عهد و پیمان خود را تجدید کرد.

وقتی خبر شهادت حضرت اعلیٰ باو رسید میرزا آقاخان ترقی کرده بود و ملقب باعتمادالدوله شده بود و آرزو داشت که رئیس الوزراء بشود و فوراً وقایع جاریه را بحضور حضرت بهاءالله که نسبت بایشان ارادت میورزید اخبار نمود و عرض کرد که چنان بنظر میرسد که آتش فتنه و نزول مصائب خاموش شده است حضرت بهاءالله باو فرمودند اینطور نیست آتش مصیبت و بلاء خاموش نشده عنقریب بشدتی شعله ور خواهد شد که تمام زمامداران مملکت از خاموش کردن آن عاجز خواهند شد طولی نکشید که میرزا آقاخان بصدق بیانات حضرت بهاءالله اقرار کرد زیرا وقتیکه آنسخنان را بحضور مبارک عرض کرد خیال نمیکرد که بعد از شهادت حضرت باب دنباله مطلب کشیده شود و امر حضرت باب بعد از شهادت آن بزرگوار در جهان باقی ماند وقتیکه دید پیشرفت امر بیشتر شد و نارش مشتعل تر گردید بصدق گفتار حضرت بهاءالله اعتراف نمود میرزا آقاخان یک مرتبه بشدت مریض شد و همه اطباء از علاج او عاجز شدند و بصحت او امیدی نداشتند حضرت بهاءالله او را از آن مرض شفاء بخشیدند و از خطر رهانیدند.

یکروز نظام الملك پسر میرزا آقاخان نوری از پدرش پرسید بنظر شما

بهاء الله که از اولاد وزیر مرحوم میباشد و اینهمه کفایت و قدرت از خود بروز داده آیا قبول میکند که مانند پدرش منصبی اتخاذ کند یا آنکه باین امور اقبالی ندارد و در این خصوص امیدی باو نمیتوان داشت میرزا آقاخان گفت : ای پسر تو خیال میکنی این فرزند از پدرش کمتر است هرگز اینطور نیست بدان که تمام آمال و آرزوهای دنیوی هیچ است قدر و قیمتی ندارد و هر منصب و مقامی بفرای رسیدن مرگ محو و نابود میشود و در دوران حیات تا انسان بخواهد بآرزوهای دنیوی خویش برسد هزاران مانع و حایل در کار است و بر فرض که ما در دنیا بمقصد خود رسیدیم از کجا که نام ما بزشتی در عالم نماند و مورد لعنت و نفرین قرار نگیریم زحمات ما بهدر نرود و هیچ و پوچ نشود و از کجا همین اشخاصی که امروز دوستان لسانی ما هستند و از ما تعریف میکنند باطناً از ما بیزار نباشند و نفرین نکنند ما اگر مطابق میل این دوستان ظاهری خود رفتار نکنیم همه با ما دشمن میشوند و قلباً از ما متنفر خواهند بود این جریان زندگانی ماست ولی حضرت بهاء الله طور دیگریست او را نمیشود در ردیف سایرین قرار داد جمیع بزرگان و مشاهیر جهان از هر طایفه و ملتى با او برابر نیستند بهاء الله در نزد همه محبوب است محبت او از قلوب هرگز زائل نخواهد شد هیچ دشمنی نمیتواند نام نیک او را از بین ببرد پس از مرگ هم سلطنت و سطوت او باقی و برقرار خواهد بود زبان اشخاص حسود ارکان عظمتش را متزلزل نخواهد ساخت قوت و نفوذ بهاء الله بدرجه ایست که پیروان او بیک اشاره هرچه را بفرماید از دل و جان اطاعت میکنند و بقدری او را دوست میدارند که هرگز مخالفت اوامرش را بخيال خود هم راه نمیدهند حتى در نیمه شب هم هیچ کدام از پیروانش يك لحظه خیال مخالفت اوامر او بقلبش خطور نمیکند دوستانش پیوسته رو باز دیداند محبت او در قلوب پیروانش هر ساعت بیشتر میشود و هرگز کم نمیکرد بلکه از نسلی بنسل

دیگر منتقل میشود تا صیت عظمتش در جمیع جهان منتشر شود.
 اقدام دشمن ستمکار حضرت باب باذیت و آزار آن بزرگوار و قیام آن
 خونخوار بشهادت آن حضرت سبب شد که بفاصله کمی ایران و ایرانیان
 گرفتار شداند و مصائب گشتند نفوسیکه متصدی وقوع آنهمه ظلم و جور



دو نما از امام زاده حسن طهران. محلی که جسد حضرت اعلی را
 در آنجا مخفی کردند

نسبت بآن بزرگوار بودند همه گرفتار مصائب شدید گشتند و آنها نیکه می‌توانستند جلو این مظالم را بگیرند و نگرفتند بورطه^۱ هولناکی گرفتار شدند که هیچکس قادر نبود آنها را نجات بدهد عواصف مصائب و بلاها چنان شدت بر آنها وزید که اساس سعادت مادیّه آنها را متزلزل ساخت از روزیکه دست اعداء بمخالفت امر باب و اذیت آن بزرگوار بلند شد آفات و بلیات از جمیع جهات بر ستمکاران مسلط گشت و روح شریر آنها را دچار هلاکت و انعدام نمود از طرفی امراض مختلفه مانند طاعون و غیره در نهایت سختی بر ستمکاران مسلط گشت و آنها را پایمال نمود، هر جا رسید ویران ساخت شبیه و نظیر آن امراض شدید را کسی بخاطر نداشت و در صفحات تواریخ هم بندرت قبل از آن ایام حدوث چنان مصائب شدید را میتوان یافت مرض طاعون جمیع طبقات را مقهور ساخت و همه مردم را در قبضه قدرت خود اسیر کرد خیلی دوران تسلط آن مرض طول کشید مردم ستمکار مدتها مبتلای سیل امراض بودند از طرفی مرض تب بسرزمین گیلان مسلط شد غضب الهی نه تنها اولاد آدم را فرا گرفت بلکه دامنه آن بحیوانات و نباتات نیز شامل شد انسان و حیوان جمیعاً گرفتار بلاء بودند از طرف دیگر قحطی با نهایت شدت بروز کرد مردم تدریجاً جام مرگ دردناکی را مینوشیدند ولی از علت اصلی گرفتاری خودشان باین عذابها غافل بودند نمیدانستند کدام دست تواناست که اینگونه آنها را مسخر کرده و کدام شخص بزرگواری است که بواسطه هتك حرمت او باین بدبختیها دچار شدند.

حسین خان حاکم شیراز که اولین شخصی بود که نسبت بحضرت باب انیت و آزار روا داشت و باکمال خشونت رفتار کرد سبب شد هزاران نفر از افراد رعیت بهلاکت رسیدند این شخص به مصیبتهای بسیاری گرفتار شد مرض طاعون بقلمرو حکومت او تسلط یافت آنسرزمین را خراب کرد و

خطه فارس را بصحرای بی آب و علفی میدک ساخت انسان و حیوان را مقهور نمود حسینخان از شدت گرفتاری و نزول بلاء بفریاد و فغان آمد و دانست که جمیع زحماتش هدر رفته ولی چاره ای نداشت خطه فارس از شدت بیچارگی دست مساعدت ببلاد مجاور خود دراز میکرد حاکم خونخوار در اواخر ایام خود مبعوض و مورد تنفر دوست و دشمن گشت با نهایت حسرت مرد، دوستان و دشمنانش همه او را فراموش کردند این بود عاقبت حال او که باذیت حضرت باب قیام نمود.

دومین شخصی که با حضرت باب مخالفت کرد و بعداوت او قیام نمود حاجی میرزا آقاسی بود این شخص پست فطرت برای حصول مقاصد بی اهمیت خویش و بجهت آنکه رضایت پیشوایان پست فطرت دوران خود را جلب کند، از تشریف محمدشاه بحضور حضرت باب ممانعت کرد و اقدام نمود که حضرت باب را بنقاط دور دست آذربایجان محبوس سازند و پس از حبس و گرفتاری مراقبت شدید از آنحضرت مینمود حضرت اعلی در زندان لوحی بعنوان او نازل فرمودند در ضمن آن لوح مبارك بعاقبت سوء مشارالیه اشاره نمودند از وقتیکه حضرت اعلی نزدیک طهران رسیدند یکسال و نیم بیشتر نگذشت که غضب الهی بر وزیر نادان نازل شد از سریر عزت بخاک ذلت افتاد بالاخره بجوار شاه عبدالعظیم پناهنده شد و باینواسطه خود را از چنگال خشم و غضب مردم بمکان امنی کشانید از شاه عبدالعظیم ید قدرت الهی و دست منتقم قهار او را بخارج از حدود ایران تبعید کرد و در دریای مصائب و آلام غوطه ور ساخت تا آنکه در نهایت ذلت و بینوائی جان تسلیم کرد.

سر بازانیکه بامر آقاچان بیک خمسه ای هیکل مطهر حضرت باب را هدف گلوله ساختند، جمیعاً بنحوی عجیب بسزای عمل خویش رسیدند دویست و پنجاه نفر آنها در همان سال باصاحب منصبان خود بر اثر زلزله

سختی هلاك شدند این جمع در بین اردبیل و تبریز در ایام تابستان هنگام ظهر که در سایه دیواری پناه برده و بر رغم حرارت هوا بلهو و لعب سرگرم بودند بفتۀ بر اثر زلزله سختی زیر آوار مانده کلاً هلاك شدند پانصد نفر دیگر از آنها سه سال بعد از شهادت حضرت باب بواسطه طغیان و سرکشی که مرتکب شده بودند بفرمان و امر میرزا صادق خان نوری همگی تیرباران شدند و مخصوصاً برای آنکه احدی از آنها باقی نماند فرمان داد دو مرتبه بآنها شلیک نمودند و امر کرد ابدان آنان را بانیزه و شمشیر پاره پاره نمودند این واقعه در تبریز اتفاق افتاد و برای عبرت مردم ابدان پاره پاره آنها را در معرض تماشای مردم شهر قرار دادند این مطلب در بین مردم سبب شگفتی بود و همه میگفتند عجباً که همان عدۀ ای که باب را هدف گلوله ساختند اینگونه بسزای عمل خود رسیدند این حرف برسر زبانها بود و ولوله غریبی در بین مردم افتاده بود تا بسمع علمای بی انصاف رسید فتوی دادند تا هر کس که اینگونه سخنان بگوید مورد انیّت و زجر واقع گردد بعضی مردم را بفتوای علماء زدند و بعضی را جریمه نموده محبوس ساختند.

امیرنظام رئیس الوزراء که سبب شهادت حضرت اعلی گشت و برادرش وزیرنظام که با او در این جریمه شرکت داشت پس از دو سال بجزای عمل خویش رسیدند و بعداب الیم مبتلا گشتند دیوار حمام فین کاشان از خون امیرنظام صدراعظم رنگین گشت هنوز هم آن خون باقی است و بر ظلم و ستمی که از دست امیرنظام بوقوع پیوسته شاهدهی صادق و گواهی راستگو و ناطق است.



دورنمای زنجان

فصل بیست و چهارم واقعه زنجان

در اواخر ایام حضرت اعلیٰ اضطراب زنجان رو بشدت نهاد عواملی که باعث حصول اضطراب و هیجان در مازندران و نیریز بود زنجان را در تحت تسلط خویش در آورد در آن اوقات پی در پی اخبار حزن انگیز بحضور مبارک عرض میشد پس از وصول اخبار واقعه شهادت اصحاب در قلعه شیخ طبرسی اخبار شهادت جناب وحید و اصحاب آن بزرگوار بساحت اقدس رسید و علت حزن و اندوه شدید گشت قلب مبارکش دستخوش اضطراب سخت و احزان و غصه بی پایان گردید گرفتاری و بلیات و فتنه و فساد دشمنان برای هیکل مبارک کم نبود که این اخبار حزن انگیز هم بدان ضمیمه میشد از یکطرف مورد هجوم اعداء بودند در مجلس ولیعهد در تبریز مخالفین با هیکل مبارک بطوریکه نوشته شد رفتار کردند از یکطرف مصائب زندان و حبس در جبال آذربایجان مشقات بسیاری برای

حضرت باب داشت علاوه بر اینها اخبار وقایع مازندران و نیریز و شرح
مظلومیّت و جانفشانی شهدای سبعه* طهران و پس از همه اینها خبر
گرفتاری احبّاء در زنجان غم بر غم حضرت باب افزود و هیکل مبارک را در



دو نما از مسجدی که مریدان جناب حجّت برای ایشان ساختند

اواخر ایّام دچار تشویش و اندوه فراوان ساخت واقعه* زنجان از وقایع
سابقه شدیدتر بود اینک شرح آن داستان حزن انگیز را در این اوراق ثبت
مینمایم.

باصطلاح معروف قهرمان واقعه* زنجان جناب حجّت زنجانى بودند اسم
آن بزرگوار ملامحمدعلی بود در بین علماء و دانشمندان معاصر مقامی

عالی داشت و بقدرت و توانائی از دیگران ممتاز بود ششارُ الیه از بزرگترین یاری کنندگان امر مبارک است پدر جناب حجّت موسوم بملأ رحیم زنجانی از علماء آن حدود و بتقوی و علم و متانت اخلاق موصوف و نزد همه محترم بود جناب حجّت در سال ۱۲۲۷ هجری متولّد شدند از همان اوّل آثار کفایت در ناصیه اش پیدا بود از اینجهت پدرش نهایت درجه توجه را بپرورش و تربیت فرزند خویش داشت جناب حجّت باشاره پدر خود برای تحصیل علوم بجانب نجف روان شدند هوش و فراستی کامل داشتند و تفوق و قدرتی کامل از خود بروز دادند یاران و دوستان او از هوش و نکاوت و فصاحت بیان و متانت رفتار آن بزرگوار در عجب بودند همین صفات عالیّه او سبب شد که مخالفین او بهراس افتادند و دشمنانشان بوی حسادت ورزیدند پدر آن بزرگوار بایشان سفارش کرد که چون دشمنان در کمینند بزنجان سفر نکنند جناب حجّت نظر باین مطلب تصمیم گرفتند که بزنجان نروند محلّ اقامت خویش را در شهر همدان قرار دادند و با یکی از خویشاوندان خود ازدواج کرده دو سال و نیم در همدان بسر بردند در آنوقت خبر وفات پدر خود را شنیدند و مصمم شدند که از همدان بجانب زنجان سفر کنند وقتیکه بزنجان وارد شدند علمای شهر نسبت بایشان در ظاهر نهایت احترام و تجلیل روا داشتند و در باطن نسبت باو دشمنی میورزیدند و در صدد بودند که حجّت را از میان بردارند جمعیت بسیاری در مسجد مخصوصاً برای استماع بیانات جناب حجّت جمع شده بودند حجّت زنجانی بموعظه و نصیحت مردم پرداختند و بآنها سفارش فرمودند که از متابعت نفس و هوی خودداری کنید و در هر کاری اعتدال را از دست ندهید از مفاسد و اعمال مذمومه اجتناب کنید و احکام اسلام و نصوص صریحه قرآنرا باکمال دقت انجام دهید جناب حجّت در زنجان مجلس درسی آراستند و شاگردان خود را طوری تربیت کردند که از حیث علم و دانش ب

سایر علمای زنجان فضیلت و ترجیح یافتند مدت هفده سال بهمین نحو گذشت مردم شهر بواسطه جناب حجّت احکام و اوامر دین مبین را کاملاً مراعات میکردند و عقول و قلوب آنها هیچگاه متوجّه مخالفت با احکام دین نمیکشت.

جناب حجّت وقتی آوازه دعوت حضرت باب را که از شیراز مرتفع شده بود شنیدند یکی از شاگردان معتمد خویش را که ملاً اسکندر نام داشت برای رسیدگی بموضوع دعوت جدید بشیراز فرستادند این رفتار سبب شده که دشمنان و مخالفین ایشان بسعی و کوشش خود افزودند و چون از هیچ راهی نمیتوانستند جناب حجّت را در چشم شاه و رعیت حقیر و ذلیل جلوه دهند تصمیم گرفتند که ایشانرا مروّج دعوت جدید و مخالف و مخرب دین مقدّس اسلام معرفی کنند و چون چند نفر از مخالفین ایشان باهم می نشستند بیکدیگر می گفتند ما ممکن نیست بتوانیم این شخص را در نظر مردم خوار و حقیر جلوه دهیم و این رتبه و مقام را از او بگیریم زیرا شخصی عالم و پرهیزکار و عادل است و قتیکه محمدشاه او را بطهران احضار کرد با فصاحت بیان و سحر گفتار خود توانست محمدشاه را بخود جلب کند طوری شد که محمدشاه خیلی از او خوشش آمد و باو اخلاص پیدا کرد اما حالاکه حجّت امر سیدباب را قبول کرده و اینطور بی پرده، مردم را دعوت میکند کار ما آسان است میتوانیم دولت را وادار کنیم که او را دستگیر کند و از زنجان بیرونش نماید مخالفین حجّت اینطور با هم قرار دادند که عریضه ای بمحمدشاه بنویسند عریضه را نوشتند و هرچه دلشان خواست راجع بحجّت در آن عریضه شرح دادند از جمله نوشتند حجّت در آنوقت که خودش را از پیروان اسلام میدانست شاگردانش را بتحقیق و اهانت بمقام و رتبه علماء وادار میکرد حالاکه بامر سید باب گرویده و دو ثلث مردم زنجان را بابی کرده دیگر معلوم است که چه بلانی بسر ما خواهد

آمد جمعیتی که در خانه^۴ او جمع میشوند از عدّه ای که در مسجد حاضر میشوند بمراتب زیادت است مسجد پدرش را مخصوصاً برای اجتماع پیروان خود اختصاص داده که در آنجا جمع میشوند و باو اقتداء میکنند طولی نمیکشد که نه تنها زنجان بلکه تمام دهات اطراف زنجان هم بایی خواهند شد و بنصرت او قیام خواهند کرد.

محمدشاه از مضمون مراسله علمای زنجان خیلی تعجب کرد میرزا نظر علی حکیمباشی هم که از آن عریضه خبردار شد خیلی تعجب کرد و گفت اشخاص زیادی هستند که حجّت را دیده اند و همه از قدرت و استقامت او سخنانی گفته و میگویند محمدشاه تصمیم گرفت جناب حجّت و مخالفین ایشانرا به طهران احضار کند چون همه حاضر شدند حاجی میرزا آقاسی و امرای دربار و علمای مشهور طهران بامر محمدشاه در مجلس که مخصوصاً منعقد کرده بود حاضر شدند علمای زنجان را هم در آن مجلس حاضر ساختند و قرار شد علمای زنجان با جناب حجّت در آن مجلس گفتگو نمایند زنجانی ها هر سنوالی که از حجّت میکردند ایشان بطوری جواب میدادند که همه مستمعین و شخص محمدشاه نیز از استماع جوابهای جناب حجّت برپا کدامنی و بی گناهی ایشان یقین حاصل میکردند در خاتمه شاه از جناب حجّت اظهار رضایت کرد و خیلی از او تعریف کرد و فرمود از خوب راهی وارد شدی و تهمتهایی را که دشمنان بتو نسبت میدادند همه را ردّ کردی خلاصه خیلی از او تعریف کرد و باو فرمود شما بزنجان مراجعت کنید و بانجام امور مفیده بملك و ملت قیام نمائید منم پیوسته شما را مساعدت خواهم کرد هر وقت دشمنان و مخالفین شما اقدامی کردند فوراً بمن خبر بدهید.

جناب حجّت بزنجان برگشتند مخالفین و دشمنان حجّت که خود را شکست خورده و مغلوب مشاهده کردند بفتنه و فساد مشغول شدند و

آشوب سختی ایجاد کردند هرچه عداوت دشمنان زیادتیر میشد درجهٔ اخلاص و محبت پیروان حجت هم نسبت بمقتدای خودشان زیاد تر میشد حجت بدون اینکه بکسی اعتناء کند و از دشمنان خود بیندیشد بانجام وظائف خویش مشغول بود و طوری رفتار میکرد که دشمنان خود را شکست میداد و اقداماتشان را بیهوده میگذاشت مخالفین خیلی خشمناک بودند زیرا می دیدند که اقداماتشان بی نتیجه میشود و زمام امور از قبضهٔ قدرتشان خارج میگردد.

جناب حجت مدتی بود که یکی از خواص و معتمدین خود را که مشهدی احمد نام داشت برای تقدیم عریضه و هدایای چندی بحضور حضرت باب بشیراز فرستاده بود يك روز جناب حجت با شاگردان خود مشغول صحبت بودند در این بین مشهدی احمد از شیراز مراجعت کرد و نامهٔ سر بهری از حضرت اعلیٰ به حجت داد لوحی از حضرت اعلیٰ بود که در ضمن آن ایشانرا ملقب بحجت فرموده بودند و تاکید فرموده بودند که حجت از بالای منبر خلق را مخاطب ساخته تعالیم اساسیهٔ امر مبارک را برای مردم شرح بدهد جناب حجت بمحض اینکه لوح مبارک را قرائت کرد تصمیم گرفت مطابق دستوری که باو رسیده رفتار کند فوراً درس را تعطیل کرد و شاگردان خود را مرخص نمود و بآنها فرمود از این ببعد درس نخواهم گفت و بآنها گفت **طَلَبُ الْعِلْمِ بَعْدَ حُصُولِ الْمَعْلُومِ مَذْمُومٌ.**

روز جمعه جناب حجت بر حسب امر حضرت باب در مسجد نماز جمعه را خواندند و مردم بایشان اقتداء کردند، امام جمعه بجناب حجت اعتراض کرد که ادای نماز جمعه حق من است زیرا من امام جمعه هستم اجداد من هم پیش از این همه امام جمعه بودند و در این خصوص فرمان پادشاه صادر شده هیچکس نمیتواند بجز من امام جمعه باشد پس شما چرا ادای نماز جمعه پرداختید؟ جناب حجت بامام جمعه فرمودند اگر تو فرمان سلطان

داری که امام جمعه هستی مرا حضرت قائم علیه السّلام بادای نماز جمعه امر کرده من هم فرمان حضرت قائم را دارم و هیچکس نمیتواند این حق را از من بگیرد و اگر کسی با من معارضه کند و در این خصوص مقاومت نماید دفاع خواهم کرد چون جناب حجّت بدون خوف و بیم امر مبارک حضرت باب را اجراء میفرمودند از اینجهت علمای زنجان با امام جمعه همدست و همراه شدند و بحاجی میرزا آقاسی شکایت کردند که حجّت بهیچ امری اعتناء ندارد و بحقوق ما تعدی میکند یا ما همه هرچه داریم برمیداریم و از زنجان میرویم و شهر و مردم را برای حجّت میگذاریم یا آنکه محمدشاه فوراً حجّت را از این شهر اخراج فرماید زیرا یقین داریم که اگر شاه حجّت را بحال خود بگذارد و در این شهر بماند خطر شدیدی بوقوع خواهد پیوست حاجی میرزا آقاسی بالاخره مجبور شد شکایت علمای زنجان را بمحضرشاه عرض کند هرچند قلباً از نفوذ علماء اندیشه داشت و نمیخواست بحرف آنها گوش بدهد محمدشاه فرمان داد حجّت از زنجان بطهران سفر کند قلیچ خان کُرد از طرف محمدشاه مأمور شد که بحجّت بگوید از زنجان بطهران توجّه نماید در این بین ها بود که حضرت باب از نزدیک طهران عبور میفرمودند که به تبریز بروند پیش از آنکه قلیچ خان بزنجان برسد جناب حجّت یکی از پیروان خود را که بخان محمدتوپچی معروف بود با عریضه ای بحضور مبارک فرستاده بود و اجازه خواسته بود که آنحضرت را از دست دشمنان بگیرد و خلاصی بخشد حضرت باب در جواب حجّت فرمودند هیچکس جز خداوند توانا نمیتواند مرا خلاص کند و برای انسان ممکن نیست که از قضای الهی فرار کند و از تقدیر خداوندی خود را خلاصی بخشد و نیز فرمودند اماً درباره ملاقات من و تو با هم، این مطلب بزودی در جهان دیگر واقع خواهد شد و در عالم عزّت ابدیه با من ملاقات خواهی کرد.

همانروز که پیغام مزبور از طرف حضرت اعلیٰ بجناب حجّت رسید

قلیج خان هم وارد زنجان شد و پیغام شاه را بحجت گفت جناب حجت با قلیج خان بطهران سفر کردند وقتی بطهران رسیدند حضرت باب از قریه کَلین که چند روز در آنجا توقّف فرموده بودند تشریف برده بودند زمامداران امور محلی در باطن طوری کار را ترتیب داده بودند که وقتی حضرت باب را از زنجان عبور میدهند جناب حجت در زنجان نباشد زیرا بیم داشتند که اگر حجت بحضور سید باب مشرف شود کار خیلی سخت خواهد شد وقتیکه جناب حجت بطرف طهران روانه شدند جمعی از اصحاب حاضر شده بودند که در خدمت ایشان بطهران بروند حجت بانها فرمودند شما بزنجان برگردید و بحضور حضرت باب مشرف بشوید و عرض کنید که همه ما برای نجات دادن و یاری شما حاضر هستیم این نفوس وقتیکه بزنجان برگشتند بحضور مبارک باب مشرف شدند و خدمت خویش را عرضه کردند هیکل مبارک فرمودند من میل ندارم که هیچکس برای خلاصی من اقدامی بکند شما بروید بمؤمنین زنجان بگوئید که دور من جمع نشوند و دنبال منم نیایند مؤمنین زنجان همه خود را آماده کرده بودند که وقتی هیکل مبارک بزنجان تشریف میآوردند بحضور مبارک مشرف شوند وقتیکه پیغام حضرت اعلی را شنیدند از بدبختی خود اندوهگین شدند ولی نمیتوانستند به بینند که حضرت باب بزنجان تشریف بیاورند و آنها مشرف نشوند از اینجهت بر خلاف میل مبارک رفتار کردند و برای تشرّف رفتند بمحض اینکه نزدیک موکب مبارک رسیدند مأمورین با کمال بی رحمی همه آنها را پراکنده کردند.

چون موکب مبارک بسر دوراهی رسید برای محلّ توقّف بین محمد بیک چاپارچی و شخص دیگری که برای مساعدت او از طهران فرستاده شده بود تا حضرت باب را به تبریز برساند مشاجره و نزاع درگرفت محمد بیک چاپارچی میخواست حضرت اعلی را بزنجان وارد کند و شب را در

کاروانسرای میرزاعصوم طبیب (پدر میرزاحمدعلی طبیب که یکی از شهدای امر است) بسر ببرند و روز بعد براه خود ادامه میگفت اگر ما شب را بیرون شهر بسر ببریم در معرض خطر خواهیم بود و دشمنان ممکن است بما آسیبی برسانند ولی رفیقش با این رأی مخالف بود بالاخره محمدبیگ چاپارچی غالب شد و رفیقش را راضی کرد که حضرت باب را شب در کاروانسرا منزل بدهند از اینجهت موکب مبارک وارد شهر شد و قتیکه از میان کوچه های شهر میگذشتند دیدند جمعیت بسیاری برای زیارت وجه مبارک حضرت باب روی پشت بامها جمع شده اند کاروانسرای مزبور مال میرزاعصوم بود که چندی بود وفات کرده بود پسر بزرگ میرزا معصوم موسوم بمیرزاحمدعلی که در همدان توقف داشت و رئیس الاطبای آن شهر بود برای اجرای مراسم سوگواری وفات پدرش از همدان بزنجان آمده بود میرزاحمدعلی در آن ایام مؤمن نبود ولی حضرت باب را دوست میداشت و باکمال میل و مهربانی کاروانسرای خود را برای منزل کردن حضرت باب مهیاء ساخت آنشب را در محضر مبارک مشرف بود و در نتیجه تشرّف بامر مبارک مؤمن شد خودش بعدها حکایت کرده و گفته است:

(در همان شبی که بامر مبارک مؤمن شدم صبح زود از خواب برخاستم چراغ را روشن کردم و با نوکر خودم بطرف کاروانسرا روی نهادم مأمورینی که مراقب بودند چون مرا میشناختند اجازه ورود بکاروانسرا دادند وقتی که بحضور مبارک مشرف شدم حضرت باب مشغول وضوء گرفتن بودند اقدام آن بزرگوار بادای فرانس در من تأثیر عجیبی کرد حضرت باب که بنماز ایستادند منم بایشان اقتداء کردم در وقت ادای نماز سراپای مرا فرح و سرور احاطه کرده بود بعد از نماز خودم برخاستم و بتهیه چای مشغول شدم چون چای آماده شد بحضور مبارک بردم هیکل

مبارك بمن فرمودند شما باید بهمدان سفر کنید زیرا در زنجان بزودی شورش و هنگامه بزرگی برپا خواهد شد و در کوچه ها خون جاری خواهد گشت من از حضور مبارك درخواست کردم که موفق شوم در راه نصرت



کاروانسرای میرزا معصوم. محلی که با علامت X مشخص شده محل اقامت حضرت باب بوده.

امرش جان خود را فداء کنم فرمودند وقت شهادت تو هنوز نرسیده توکل بر خدا کن و مطابق امر او عمل نما هنگام طلوع آفتاب که هیكل مبارك برای عزیمت به تبریز بر اسب سوار شدند از محضر مبارك رجاء کردم که اجازه فرمایند تا در خدمت ایشان باشم ولی هیكل مبارك اجازه نفرمودند و درباره* من دعا کردند من همانطور ایستاده و نگاه میکردم تا از چشم

پنهان شدند خیلی متأسف بودم که از حضور مبارک جدا شدم. (چون جناب حجّت بطهران وارد شدند حاجی میرزا آقاسی ایشانرا احضار کرد و از طرف خود و محمد شاه بایشان گفت خیلی بدکاری کردید که با علمای زنجان طوری رفتار نمودید که موجب حصول عداوت شد علمای زنجان از بس بما کاغذ نوشتند و شفاهی پیغام دادند مارا بترس و هراس انداختند هرکاغذ و پیغامی که میرسید شامل شکایت از شما بود من شخصاً آنچه را علماء نوشته و گفته اند باور نمیکنم من نمیتوانم قبول کنم که شما دین آباء و اجداد خود را ترك گفته اید حتی شاه هم این مطلب را باور نخواهد کرد مخصوصاً بمن دستور فرمودند که شما را بطهران بخواهم تا اینگونه افتر آت که بشما نسبت داده شده زائل شود خیلی اسباب حزن من است که بشنوم شخصی مانند شما که از هر جهت بر سیدباب ترجیح دارد جزو پیروان او در آمده حجّت در جواب حاجی میرزا آقاسی گفت اینطور نیست خدا میداند اگر سیدباب پست ترین کارهای منزل خود را بمن وا گذار کند خود را سر افراز میدانم و آن مرحمت را بزرگترین شرافت برای خویش می شمارم و این شرافت و منزلت را از عواطف و انعام پادشاه بالاتر و بهتر میدانم میرزا آقاسی باکمال خشم فریاد کشید هرگز اینطور نیست حجّت باو فرمودند این سیدشیرازی همان نفس مقدّسی است که شما و همه مردم دنیا باکمال شوق و اشتیاق منتظر ظهور او هستید مولای ما اوست نجات بخش موعود همین بزرگوار است.

حاجی میرزا آقاسی چون این مطالب را از جناب حجّت شنید یکسره نزد محمدشاه رفت و جریان را برای او نقل کرد بشاه گفت من خیلی میترسم که این شخص از عنایات شخص شاه سوء استفاده نماید اگر پادشاه جلو این شخص را نگیرد و او را مانند سابق بر سایر علمای مملکت تفضیل بنهد بیم آنست که حجّت بمخالفت دولت قیام کند مصالح و حفظ سیاست

دولت ایجاب میکند که از حجّت جلو گیری شود محمدشاه رسمش این بود که این قبیل سخنان را درباره اشخاص نمی پذیرفت در این مورد هم خیال میکرد این نسبت هائیکه بحجّت داده میشود از روی غرض است و دشمنان او از راه حسد و کینه ای که نسبت باو دارند این حرفها را درباره او میزنند بنابراین تصمیم گرفت که مجلسی بیاراید و علمای پایتخت را دعوت کند و حجّت را بخواهد تا در حضور علماء با دلیل و برهان کامل رای خویش را اظهار و عقیده اش را ثابت نماید چندین جلسه باین نحو منعقد شد و در هر مرتبه جناب حجّت با کمال فصاحت ایرادات مخالفین را جواب گفت و صحّت ادّعی خویش را ثابت کرد از جمله سخنانیکه در محضر علماء فرمود این بود: (آیا این حدیث شریف متفقٌ عَلَیْهِ سُنّی و شیعه نیست که پیغمبر اکرم فرمودند اِنّی تَارِكٌ فِیْكُمْ التَّقْلِیْنِ كِتَابُ اللّهِ وَ عِترَتِی مادامیکه مطابق عقیده شما عترت که یکی از دو ثقل است از بین رفته و در میان نیست ناچار ثقل دیگر باید موجود باشد و همینطور هم هست ثقل دیگر که موجود است کتاب است کتاب الهی یگانه وسیله هدایت مردم است من از شما تقاضا میکنم که کتاب الهی را در مقابل بگذارید و هادی و راهنمای خود قرار بدهید و بدستور کتاب مراجعه کنید و آنرا میزان ردّ و قبول و صحّت یا بطلان هر مطلبی و ادّعی قرار بدهید.)

علماء وقتیکه از جواب حجّت عاجز ماندند و نتوانستند دفاع کنند با کمال جسارت خارق عادت طلبیدند و گفتند اگر ادّعی شما صحیح است باید معجزه ای ظاهر شود جناب حجّت باصدای بلند فرمودند چه معجزه ای بزرگتر از این میخواهید که من يك تنه بدون یار و یاور با شما علمای طهران و مجتهدین معروف و بربرو شده ام و بقوه برهان بر همه شما غالب گشته ام آیا غلبه شخص من که يك نفر بیش نیستم بر علماء و مجتهدین طهران بزرگترین معجزه نیست ؟ محمدشاه چون مشاهده کرد که حجّت در

مذاکرات بر علماء غلبه نمود و با دلیل و برهان ایرادات مخالفین خود را جواب گفت بینهایت بحجت اعتماد کرد و پس از آن دیگر بحرفهای دشمنان حجت گوش نداد با آنکه جمعی از علمای زنجان و عده بسیاری از مجتهدین طهران درباره حجت حکم بکفر کردند و فتوی بقتلش دادند محمدشاه با این همه نسبت بحجت مهربانی و محبت میکرد و او را مورد انعام و افضال خویش قرار میداد و باو فرمود که نهایت اطمینان را بمساعدت و کمک داشته باشد حاجی میرزا آقاسی وقتیکه دید جناب حجت مورد عنایات محمدشاه واقع شده و نمی تواند نسبت باو عداوتی در ظاهر ابراز کند ناچار شد از روی حيله و مکر بر حسب ظاهر نسبت بحجت تعلق بگوید و حقد و حسد خود را پنهان کند از این جهت هر چندی یکبار بمنزل حجت میرفت و بواسطه هدایائی که تقدیم میداشت میخواست محبت خود را نسبت باو اظهار کند با آنکه قلباً دشمن حجت بود.

جناب حجت در طهران باصطلاح حبس نظر بودند و نمی توانستند از طهران خارج شوند و با پیروان و اصحاب خویش نمی توانستند ملاقات و گفتگو نمایند افراد مؤمنین که در زنجان بودند از جناب حجت درخواست کردند که تعالیم امر مبارک را برای آنها مشروحاً ارسال دارند تا بتوانند مطابق اوامر الهی عمل کنند حجت بآنها دستور دادند که تعالیم و نصایح حضرت باب را از اشخاصی که من آنها را برای تحقیق بشیراز فرستادم سنوال کنید و بعضی اوامر و دستورات هم بآنها دادند که با قواعد مرسومه اسلامیّت مخالفت داشت و از جمله سفارشهاییکه بمردم زنجان کردند این بود که بآنها پیغام دادند سیدکاظم زنجانی در شیراز و اصفهان از ملازمین حضور مولای محبوب من بوده است ملاسکندر و مشهدی احمد را هم من شخصاً برای تحقیق و تفحص بشیراز فرستادم این هر سه نفر میگویند که حضرت باب بنفس مقدس خویش دستورات و فرائضی را که

برای مؤمنین در ضمن آیات الهیه و الواح مبارکه نازل شده مجری میفرمایند و عمل میکنند ما هم که از پیروان آن حضرت هستیم باید رفتار آن وجود مقدس را پیروی نمائیم چون این بیانات جناب حجّت را که از طهران برای مؤمنین زنجان مرقوم شده بود اصحاب در زنجان قرائت نمودند فوراً باطاعت پرداختند و با کمال قوّت قلب احکام جدید را عمل مینمودند و تقالید و عوائد قدیمه را از بین بردند حتی باطفال خویش تعلیم میدادند و آنها را وادار میکردند که مطابق دستور مبارك رفتار کنند باطفال خود یاد داده بودند بگویند مولای محبوب ما اول کسی است که باین احکام و دستورات عمل میفرماید ما که بآن بزرگوار مؤمن هستیم چرا نباید این قواعد و تعالیم را چراغ راه خویش قرار دهیم در اوقاتیکه جناب حجّت در طهران محبوس بودند خبر گرفتاری اصحاب را در قلعه طبرسی شنیدند خیلی میل داشتند که بآنجا بروند و اصحاب را یاری نمایند نمی توانستند ، غمگساری که برای خود اختیار نموده بودند تشرّف بحضور حضرت بهاءالله بود بر اثر حصول فیوضات مکتسبه از محضرمبارک حضرت بهاءالله بود که جناب حجّت پس از چندی در راه خدمت امر بقیام و اقدامی موفق شدند که از حیث عظمت و بزرگی کمتر از قیام و اقدام اصحاب قلعه طبرسی نبود وقتیکه محمدشاه وفات یافت و پسرش ناصرالدین شاه بتخت نشست جناب حجّت هنوز در طهران محبوس بودند میرزاتقی خان امیرنظام که صدراعظم ناصرالدین شاه بود تصمیم گرفته بود که حبس جناب حجّت را شدید تر کند و بهانه ای بدست بیاورد که ایشان را بقتل برساند جناب حجّت وقتیکه حیات خود را در خطر دیدند از طهران خارج شدند و بزنجان که اصحاب و پیروان اشتیاق مراجعت ایشان را داشتند برگشتند پس از ورود کربلانی ولی عطار باصحاب خبرداد که جناب حجّت وارد زنجان شده اند زن و مرد بزرگ و کوچک با کمال شوق و

شفغ بحضور حجّت شتافتند و از مراجعت ایشان اظهار مسرّت نمودند و با کمال سرور محبّت خلل ناپذیر خود را بایشان تقدیم داشتند مجدالدوله عموی ناصرالدین شاه که حاکم زنجان بود از خضوع و خشوع مردم نسبت بحجّت خوشش نیامد و خیلی اوقاتش تلخ شد که چرا زن و مرد نسبت بحجّت اظهار اطاعت و محبّت میکنند از شدت خشم و غضب دستور داد زبان کربلانی ولی عطار را فوراً بریدند. مجدالدوله اگرچه در باطن نسبت بحجّت عداوت شدیدی داشت و پیوسته مراقب بود که فرصتی پیدا کند و حجّت را از بین ببرد و لکن در ظاهر نسبت بجناب حجّت اظهار محبّت میکرد و بدیدنشان میرفت و از ایشان احترام مینمود.

در این بین ها واقعه کوچکی حادث شد که آتش عداوت پنهانی در قلوب مخالفین حجّت بدان سبب زبانه کشید آن قضیه بی اهمیّت و کوچک از اینقرار بود که دو طفل باهم نزاعشان شد یکی از آن دو تا پسریکی از پیروان جناب حجّت بود حاکم زنجان فوراً فرمان داد طفل مزبور را گرفته محبوس ساختند احباء بحاکم مراجعه کردند و از او درخواست نمودند که طفل محبوس را رها کند و در مقابل مبلغی را که از بین خودشان جمع کرده بودند دریافت دارد حاکم زنجان حاضر نشد احباء نزد جناب حجّت رفتند و شکایت کردند جناب حجّت بحاکم نوشتند طفل صغیر که برشد نرسیده شخصاً مسنول نیست اگر شما میخواهید حتماً مجازات کنید خوبست پدرش را بجای آن طفل محبوس نمائید حاکم بنوشته جناب حجّت اعتنائی نکرد حجّت دو مرتبه نوشتند و نامه را بمیرجلیل که شخصی با نفوذ بود دادند و فرمودند این نامه را بدست خودت بحاکم بده میرجلیل پدر جناب سیداشرف زنجانی و یک تن از شهدای امر مبارک است وقتیکه بدارالحکومه رسید دربانان نگذاشتند داخل شود میرجلیل غضبناک شد و خواست بزور وارد شود شمشیر خود را کشید و دربانها را بیک طرف راند و نزد حاکم

رفت و خلاصی طفل را خواستار شد حاکم زنجان بدون قید و شرط مقصود میرجلیل را انجام داد و طفل را رها کرد علمای شهر از این رفتار حاکم خشمگین شدند و از مجدالدوله باز خواست کردند که چرا این طور کردی چرا در مقابل تهدیدات دشمنان خویش استقامت نمودی آه و افسوس که چنین کاری از تو صادر شد دشمنان بواسطه این تهدیدها میخواستند ترا بترسانند تو هم که از آنها ترسیدی مرتبه دیگر میآیند تقاضاهای دیگر میکنند و تو را مجبور مینمایند که بمیل آنها رفتار کنی آن وقت طولی نمیکشد که زمام امور را بدست میگیرند و نمیکذارند شخص تو در هیچ کاری دخالت کنی تا زود است بفرست حجّت را دستگیر کن تا جلو مخالفین خود را باین وسیله بتوانی بگیری.

حاکم زنجان ابتداء این پیش نهاد را قبول نکرد لکن علماء او را وادار کردند که اقدام بکند و باو اطمینان دادند که دراین کار خطری پیش نخواهد آمد شهر بهم نخواهد خورد آنگاه دو نفر از پهلوانان مشهور ستمکار وحشی را علماء وادار کردند که بروند جناب حجّت را دستگیر کنند و با غل و زنجیر نزد حکومت بیاورند این دو نفر یکی پهلوان اسدالله و دیگری پهلوان صفرعلی بود حکومت باینها وعده داد که در مقابل اقدام به دستگیری حجّت، انعام خوبی بشما خواهم داد این دو نفر کلاه خود بر سر گذاشتند و با سلاح آراسته روان شدند جمعی از طبقات پست و اراذل ناس نیز در پی آنها براه افتادند علماء هم در هر گوشه و کنار مردم را تحریک میکردند. چون آن دو نفر پهلوان بمحلّه جناب حجّت رسیدند یکی از اصحاب شجاع موسوم بمیرصلاح با هفت نفر دیگر از مؤمنین که مسلح بودند جلو این دو نفر را گرفتند میرصلاح از اسدالله پرسید کجا میخواهی بروی آن پهلوان بجناب حجّت جسارت کرد فوراً میرصلاح شمشیر خود را کشید و فریاد یا صاحب الزمان بلند کرد و زخمی به پیشانی اسدالله زد شجاعت و

جلادت و رشادت میرصلاح و غلبه او بر پهلوان مسلح سبب شد که جمعیت هر کدام از گوشه ای فرار کردند این اولین فریاد یا صاحب الزمانی بود که در شهر زنجان از نای میرصلاح شجاع و قوی دل بلند شد سرتاسر شهر مرعوب شدند حاکم زنجان از قوت و شدت آن فریاد ترسید ، پرسید این صدا چیست و از کیست مقصودش چیست ؟ وقتیکه قضیه را باو گفتند خوف شدیدی اورا فرا گرفت زیرا باو گفتند اصحاب در ساعت خطر هر وقت میخواهند یکدیگر را برای نصرت دین و مساعدت قائم اخبار کنند فریاد یا صاحب الزمان میکشند شیخ محمدتوپچی در این وقت گرفتار چنگ دشمنان شد و چون سلاحی با خود نداشت مخالفین سر اورا شکستند و بدارالحکومه اش بردند وقتی اورا جلو حکومت انداختند یکی از مجتهدین زنجان موسوم به سید ابوالقاسم که در نزد حکومت بود با قلم تراش خود سینه شیخ محمد را مجروح کرد مجدالدوله حاکم هم شمشیر خود را کشید و ضربتی سخت بدهان شیخ زد سایر حضار نیز با اسلحه ای که داشتند بجان آن مظلوم افتادند او که نمی توانست از خود دفاع کند دیگر معلوم است که دشمنان بی رحم چه کردند در حینی که از هر طرف باو ضربتی وارد میآمد بدون اینکه اهمیتی بدرد و رنج بدهد میگفت خدایا ترا شکر که تاج شهادت را بر سر من گذاشتی.

شیخ محمدتوپچی اول کسی است که در شهر زنجان در راه امر الهی بشهادت رسید وفات آن شهید سعید در روز جمعه چهارم رجب ۱۲۶۶ هجری یعنی چهل و پنج روز پیش از شهادت جناب وحید در نیریز و پنجاه و پنج روز قبل از شهادت حضرت باب در تبریز بوقوع پیوست.

در آن روز که خون این بیگناه ریخته شد آتش انتقام در قلوب دشمنان شعله کشید و در صدد برآمدند که سایر اصحاب را نیز بشهادت برسانند و چون میدانستند که حاکم با آنها همراه است تصمیم گرفتند که بدون

اجازه حکومت بهر کس دست یافتند مقتولش سازند و پیش خود این طور قرار دادند که تا آتش اصحاب حجّت را خاموش نکنند بااستراحت نپردازند زیرا رویهٔ حجّت را کفر میپنداشتند از طرفی حاکم شهر را مجبور کردند که بجارچی فرمان بدهد تا در شهر اعلان کند که هر کس پیروی حجّت نماید و به اصحاب او بپیوندد چانش در خطر است اموالش تاراج خواهد شد زن و اولادش بی پرستار و ذلیل و خوار خواهند گشت هرکه براحتی و آبروی خود علاقه دارد و عائله خود را دوست میدارد باید از حجّت و اصحابش جدا شود و در سایه حمایت پادشاه در آید.

جارچی که این مطلب را اعلان کرد اهالی زنجان بدوسته شدند یعنی دو اردوی جنگجو در مقابل هم قرار گرفتند برای بعضی از اشخاصی که در قبول امر مردد بودند این پیش آمد امتحان سختی بود و بزرگترین حوادث مؤثره محسوب گشت زیرا باین وسیله پسر از پدر و برادر از برادر جدا شد رشتهٔ خویشاوندی و محبت دنیا در آن روز بین افراد مؤمنین و غیر مؤمن گسیخته گشت نسبت های ظاهری فراموش شد شهر زنجان دچار آشوب و پریشانی گشت فریاد و فغان عائله ها که افرادشان از هم جدا شده بودند باآسمان رسید آنهائیکه بجناب حجّت پیوسته بودند و از طایفه و خویشاوندان خود گسسته بودند خیلی شادمان و مسرور بودند فریادهای فرح و شادی میکشیدند که با فریادهای یأس آمیز سایر مردم و بانای سبّ و لعن دشمنان ممزوج و مخلوط گشته بگوش میرسید اردوگاه دشمن خود را برای هجوم و حمله بیگناهان مهیاء میساخت حاکم زنجان و مجتهدین و اعیان شهر اشخاصی را بدهات اطراف فرستاده بودند و جمعی را بکمک خواسته بودند.

جناب حجّت از این هیاهو و قیل و قال ، از قیام و اقدام خود نکاستند بمنبر تشریف بردند و با صدای بلند مردم را مخاطب ساخته گفتند دست

قدرت الهی امروز حق را از باطل جدا کرد و نور و ظلمت را از هم ممتاز گردانید ای مردم من نمیخواهم شما برای خاطر من به سختی و بلیات دچار شوید یگانه مقصود حاکم و علمای زنجان آنست که مرا بگیرند و بقتل برسانند هیچ مقصدی جز این ندارند فقط بخون من تشنه هستند بهیچ کدام از شماها کاری ندارند هرکس میخواهد خودش را از خطر حفظ کند هرکس جان خود را دوست میدارد و نمیخواهد در راه امر فداء کند خوبست پیش از آنکه فرصت از دست برود از اینجا خارج شود. حاکم زنجان متجاوز از سه هزار نفر اهالی دهات زنجان را برای جنگ آماده کرده بود میرصلاح و بعضی از همگنان او که اضطراب شدید اعداء را مشاهده کردند از جناب حجّت درخواست نمودند که بقلعه علی مردان خان که در جوار محله خود شان بود انتقال کنند زیرا این مطلب با احتیاط نزدیکتر بود جناب حجّت موافقت فرمودند و دستور دادند زنان و اطفال و آذوقه و مصارف لازمه را بقلعه ببرند جمعی در قلعه منزل داشتند اصحاب ساکنین قلعه را راضی کردند که از قلعه خارج شوند و در عوض منازل خویش را بآنها واگذار نمایند بنابراین اصحاب خانه های خود را خالی کردند و بساکنین قلعه دادند و خود بجای آنها بقلعه رفتند.

دشمنان در صدد بودند که بشدت هجوم نمایند و تیراندازی شروع شد میررضا که از سادات شجاع پرهمت بود بحضور جناب حجّت مشرف شد و عرض کرد اجازه بفرمائید من بروم و حاکم را دستگیر کنم و او را بیاورم در قلعه حبس نمایم جناب حجّت موافقت فرمودند و باو گفتند نباید جان خود را در این راه از دست بدهید تصمیم میررضا بگوش حاکم رسید و سراپا گرفتار ترس و بیم گشت بطوریکه میخواست فوراً از زنجان خارج شود ولی یکی از سادات شهر او را از این خیال منصرف کرد و گفت اگر شما بروید انقلاب عظیمی ایجاد خواهد شد آنوقت در نظر شاه و صدر اعظم از مقام شما خواهد کاست و گفت من خودم الان میروم و

بساکنین قلعه هجوم میکنم شخص مزبور باسی نفر از همگنان خود بقصد هجوم بقلعه روان شد در بین راه دو نفر از دشمنان را دید که باشمشیر برهنه بطرف او میآیند خیال کرد میخواستند باو و همراهانش هجوم کنند و بقدری ترسید که فوراً فرار کرده بمنزل خود رفت و از قولی که بحاکم زنجان داده بود بکلی صرفنظر کرد حتی فراموش کرد، در منزل را بست و تمام روز را در منزل پنهان بود سی نفر همراهان او نیز از هجوم بقلعه منصرف شدند و بعدها فهمیدند که آن دو نفر اصلاً خیال نداشته بودند که باین جمعیت هجوم کنند بلکه برای انجام مأموریتی میرفتند و تصادفاً بین راه باینها برخوردند. این پیش آمد شرم آور و خجالت افزا و چند اقدام دیگر که بعد از این واقعه از طرف حاکم و لشکریانش بوقوع پیوست جمعاً بی نتیجه ماند هر وقت اینها بقلعه هجوم می بردند جناب حجّت چند نفر را میفرمودند تا از قلعه بیرون رفته آنها را متفرّق سازند ولی باصحاب در حین عزیمت سفارش میکردند که تا مجبور نشوید بخونریزی دست نزنید فقط سعی کنید هجوم دشمن را دفع نمائید و مواظب باشید که بااطفال و زنها اذیتی وارد نیاید عدهٔ اصحاب حجّت سه هزار نفر بودند جناب حجّت باصحاب میفرمودند ما مأمور نیستیم که با کفار جهاد کنیم آنها نیتشان هرچه میخواهد باشد ما فقط باید بدفاع مشغول شویم ولی جهاد جائز نیست امور بر همین منوال میگذشت.

صدرالدوله اصفهانی که با دو فوج سرباز عازم آذربایجان بود از طرف امیرنظام مأمور شد که عزیمت باذربایجان را بتأخیر بیندازد و بزنجان برود و با حکومت زنجان مساعدت نماید فرمان امیر کبیر در خمسه بصدرالدوله رسید امیرنظام در ضمن آن فرمان چنین نوشته بود:

«شما از طرف پادشاه مأمور شده اید که طایفهٔ فتنه انگیزی را که در زنجان و اطراف آن مجتمع شده اند مغلوب نمائید قوای آنها را از بین ببرید

از مقاصدشان جلو گیری کنید اگر این خدمت را بخوبی انجام دادید در نظر شاه خیلی عزیز خواهید شد و مورد تجلیل و احترام سایرین خواهید گشت.

از مشاهده این فرمان آتش حرص و طمع صدرالدوله شعله ور شد باسربازهای خود فوراً بزنجان عزیمت نمود حاکم زنجان نیز افراد و لوازم جنگی در اختیار او گذاشت صدرالدوله فوراً باصحاب هجوم کرد و قلعه را مورد حمله خود قرار داد سه شبانه روز جنگ ادامه داشت اصحاب با کمال شجاعت بر حسب دستور جناب حجت فقط دفاع میکردند و از هجوم اعداء ممانعت مینمودند قوای دشمن با آنکه از هر جهت کامل بود هم اسلحه داشتند و هم افراد جنگ آزموده بودند بالاخره از عهده برنیامد که اصحاب شجاع قلعه را مغلوب سازد و آنها را وادار کند که بدون قید و شرط تسلیم شوند اصحاب از هیچ چیز نمی اندیشیدند گرسنگی و بیخوابی و توپ و تفنگ دشمنان آنها را از دفاع باز نمیداشت فریاد یا صاحب الزمان میکشیدند این فریاد اثر سحرآسانی داشت دشمنان میترسیدند و متفرق میشدند کار بجائی رسید که لشکر دشمن از غلبه بر اصحاب مأیوس شدند و بعجز خویش اعتراف نمودند صدرالدوله اقرار کرد که پس از نه ماه جنگ کردن های پی در پی از دو فوج سربازش بجز سی نفر اشخاص بیکاره کسی باقی نمانده و اعتراف کرد که من نمیتوانم آنها را که در قلعه پناهنده شده و با چنین روح قوی و توانا مدافعه می کنند از پای در آورم در نتیجه صدرالدوله درجه و مقامش از دست رفت و مغضوب شاه گردید جمیع آمال و آرزوهایی را که بانهایت بی صبری منتظر بود بواسطه غلبه یافتن باصحاب قلعه تحصیل کند بناامیدی مبدل گشت، شکست سختی خورد و رو بفرار نهاد.

مردم زنجان از فرار صدرالدوله بهراس افتادند هیچکدام دیگر حاضر

نبودند که جان خود را در خطر بیندازند زیرا از حصول فتح و فیروزی ناامید بودند هیچ کس بمیل خود بچنگ نمی رفت بعضی را مجبور میکردند که بقلعه هجوم کنند فقط افواجی که از طهران بکمک میآمدند بچنگ و جدال میپرداختند سایرین از ورود در جنگ خودداری میکردند و رود افواج از طهران بزنجان سبب شد که مردم شهر مخصوصاً تاجرها منفعت بسیاری بردند از طرف دیگر اصحاب چناب حجت که در قلعه محصور بودند از جهت خوراک و لوازم دیگر بمضیقه افتادند تهیه خوراکی برای اصحاب ممکن نبود گاهی بعضی از زنها ببهانه های مختلف خود را به قلعه میرساندند و بعضی چیزها که داشتند بقیمت خیلی گران باصحاب میفروختند فقط از این راه بود که گاهی اصحاب قوت غذایی پیدا میکردند ولی اینهم همیشه ممکن نبود اصحاب قلعه با آنکه گرفتار گرسنگی و دائماً مورد هجوم دشمن بودند بانهایت استقامت دفاع میکردند و چون یقین داشتند که قوای دشمن نمیتواند آنها را مغلوب کند بیست و هشت سنگر در قلعه ساختند در هر سنگری نوزده نفر از اصحاب بدفاع مشغول بودند و نوزده نفر دیگر بمراقبت دشمن پرداخته و اقدامات آنها را بمدافعین خبر میدادند.

دشمنان گاهی شخصی را میفرستادند نزدیک قلعه میآمد و جار میکشید ، میگفت حاکم زنجان و رئیس لشکر از تقصیر کسیکه قلعه را رها کند و بدین اسلام برگردد میگذرند چنین شخصی میتواند سالم بهرجا که میخواهد برود هرکس این طورکاری بکند پادشاه باو رتبه و مقام میدهد و مورد انعام خویش میسازد شاه و نماینده او قسم خورده اند که بعهد خود وفاء کنند بیائید ای مردم دست از حجت بردارید و از قلعه خارج شوید فریاد جارچی که بلند میشد اصحاب قلعه او را مورد استهزاء و تحقیر قرار میدادند و هیچکس گوش باین حرفها نمیداد.

در ضمن زنهائی که در قلعه بودند زنی دهاتی موسوم بزینب بود

مشارالیهها مسکنش در ده کوچکی نزدیک زنجان بود ایمانش باعلی درجه قوت و در شجاعت بی نظیر و دارای صباحت وجه بود و قتیکه دید برادران دینی او دچار مشقات و صدمات هستند با کمال شجاعت تصمیم گرفت که بنصرت آنها قیام کند از این جهت خود را بلباس مردان بیاراست و در هنگام هجوم اعداء با اصحاب شرکت میکرد و دشمنان را متفرق میساخت جبهه ای در بر و کلاهی برسر گذاشته بود موهای سر خود را چیده بود شمشیری حمایل داشت زرهی برتن کرده بود و تفنگی بردوش انداخته بااین هیئت همراه اصحاب دفاع میکرد جزو جنگجویان سنگر بود همه او را مرد می پنداشتند بمحض اینکه دشمنان گلوله می انداختند. زینب با کمال شجاعت شمشیر خود را میکشید و بقلب لشکر دشمن هجوم کرده بانگ یا صاحب الزمان بر میآورد و اعتنائی بصفوف لشکر نداشت دوست و دشمن از مشاهده شجاعت و جرأت و سرعت مشارالیهها که بی مثل و نظیر بود متحیر بودند هر وقت بدشمنان حمله میکرد همه بانهایت خوف و بیم از جلو شمشیرش فرار میکردند و میگفتند این غضب الهی است که بر ما نازل شده با کمال ناامیدی از شمشیر زینب فرار کرده سنگرها و استحکامات خود را خالی می گذاشتند جناب حجت از میان یکی از برجها مراقب حرکات دشمن بودند در آن بین زینب را مشاهده فرمودند که بدشمنان حمله کرده و بدفاع مشغول است سربازان دشمن را دیدند که رو بفرار نهاده اند و زینب آنها را تعقیب مینماید جناب حجت او را نشناختند و از شجاعتش در عجب شده باصحاب فرمودند بگویند برگردد و دشمنان را تعقیب نکند و قتیکه دیدند مشارالیهها بگلوله هائیکه اطرافش میبارد اهمیّت نمیدهد فرمودند اینگونه اقدام و شجاعت از هیچکس و هیچ مردی تاکنون ظاهر نشده از او پرسیدند که مقصود تو از این رویه چیست ؟ زینب بگریه افتاد و گفت وقتی دیدم برادران من گرفتار سختی و مشقت

هستند از شدت اندوه و غصه قلبم مجروح شده قوه باطنیه مرا وادار کرد که بنصرت آنان قیام کنم نتوانستم تصمیم خود را تغییر بدهم از طرفیهم میترسیدم که شما بمن اجازه ندهید که به برادران دینی خود کمک کنم جناب حجت فرمودند تو باید زینب باشی حتماً خود او هستی عرض کرد بلی من زینب هستم و هیچکس جز شما تا کنون بحقیقت حال من اطلاع پیدا نکرده شما را بحضرت باب قسم میدهم که مرا از این موهبتی که بالاترین مواهب محسوب است بی نصیب نفرمائید یگانه آرزوی من در زندگانی اینست که بشهادت نائل شوم جناب حجت از طرز درخواست و لهجه گفتار مشارالیها متأثر شدند فرمودند مطمئن باش من پیوسته درباره تو دعا میکنم و بواسطه شجاعت و قوت قلبی که داشت زینب را رستم علی نام نهادند و باو فرمودند امروز روز قیامت است، روز کشف اسرار است، روز آشکار شدن رموز است خداوند باعمال نظر دارد و به قلوب متوجه است بصورت ظاهر نظر نمیفرماید خواه زن باشد خواه مرد **إِنَّ اللَّهَ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ** اگرچه تو دختر جوان کم تجربه ای هستی ولی در شجاعت و قوت قلب درمیان مردان هم نظائر تو قلیلند اینک برو مشغول دفاع باش و اصحاب را نصرت بکن و برخلاف فرائض دین مبین رفتار منما ما مأمور بجهاد نیستیم فقط باید از خودمان دفاع کنیم و جلو هجوم معاندین خائن را بگیریم مدت پنج ماه رستم علی با کمال شجاعت و قوت قلب بی نظیر خود بخدمتی که باو رجوع شده بود ادامه داد نه در بند خواب بود و نه در فکر راحت و خوراک بعضی از اشخاص متردد که چنان شجاعت بی مثل و مانندی را از او مشاهده کردند متذکر شدند و بتدارک مافات قیام نمودند رستم علی همیشه شمشیرش حمانل بود گاهی که میخوابید زره برتن داشت و شمشیرش در پهلویش بود هر یک از اصحاب موظف بودند که در جای معینی که برای آنها تعیین

شده بود قرار بگیرند و بحراست و دفاع بپردازند ولی رستم علی جای معین نداشت هرچا میخواست میرفت مراقب بود که دشمن بکدام نقطه هجوم میکند فوراً خود را بکمک اصحاب در همان نقطه میرسانید دائماً در مقدمه مدافعین قرار میگرفت و باصحاب نصرت میکرد در اواخر حال که چندان از عمر رستم علی باقی نمانده بود دشمنان بر از او پی برده بودند و با آنکه فهمیده بودند کسیکه بآنها حمله میکند و هجوم آنان را دفع مینماید مرد نیست زن است معذک از او خیلی میترسیدند بمحض اینکه فریاد رستم علی بلند میشد قلب دشمنان مملو از خوف میگشت و همه دست و پای خود را گم میکردند.

يك روز رستم علی مشاهده کرد که جمعی از دشمنان عده ای از اصحاب را احاطه کرده اند با نهایت سرعت بحضور جناب حجت رفت و خود را به پای آن بزرگوار انداخت و با تضرع و گریه عرض کرد اجازه بدهید بکمک آنها بروم من میدانم که چیزی از عمرم باقی نمانده شاید بروم بشهادت برسم از شما رجا دارم تقصیرهای مرا ببخشید و در نزد مولای محبوبیکه جان خود را برای او فداء میکنم از من شفاعت کنید جناب حجت از شدت تأثر جوابی نفرمودند و سکوت کردند زینب سکوت جناب حجت را علامت رضایت دانست فوراً از در بیرون رفت و هفت مرتبه فریاد یاصاحب الزمان کشید یکی از دشمنان را که بعضی از اصحاب را بقتل رسانده بوده مورد هجوم خود قرار داد و دست او را با شمشیر قطع کرد و با نهایت خشم و غضب میگفت چرا اسلام را بدنام کرده اید اگر راست میگویند چرا با کمال ذلت و حقارت از دم شمشیر من فرار میکنید آنگاه بی محابا بسنگرهای دشمن توجه نمود سه سنگر را خراب کرد و نگاهبانان آنها را کشت بسنگر چهارمی که وارد شد او را گلوله باران نمودند بر اثر گلوله بر زمین افتاد و جان داد هیچیک از دشمنان درباره طهارت ذات

و پاکی و شجاعت و دیانت و ایمان او شك و شبهه ای نداشتند زینب در نظر دشمنان زنی دهاتی نبود عنوان جمیع فضائل انسانیّت بود مجسمه رفتار نیک و مظهر تجلی روح شجاعتی بود که جز در ظلّ دیانت حضرت باب چنین ارواح مقدسه یافت نمیشد رفتارش طوری بود که پس از وفاتش قریب بیست نفر از زنهاییکه او را میشناختند بامر مبارک حضرت باب مؤمن شدند.

جناب حجّت بوسیله اشخاص معینی که حامل پیامهای او باصحاب میشدند پیروان را خبر داد و بمؤمنینی که در سنگرها بودند پیغام فرستاد که برحسب فرموده حضرت اعلیٰ هر شب نوزده مرتبه اللّهُ اکبر و اللّهُ اعظم و اللّهُ اجمل و اللّهُ ابهی و اللّهُ اطهر بگویند همان شبی که امر جناب حجّت باصحاب رسید همه اطاعت کردند و يك آواز جملات فوق را تکرار مینمودند صدای اصحاب بقدری بلند و شدید بود که دشمنان از خواب پریدند و باکمال ترس و بیم از اردو فرار کردند ، با نهایت سرعت خود را نزدیک مسکن حاکم رسانده از منازل مجاوره آن نقطه پناه می طلبیدند بعضی از شدت ترس افتادند و مردند ، مردم زنجان را یکسره ترس و بیم بقدری فراگرفت که بدهات مجاور پناهنده شدند بیشتر مردم خیال میکردند که این فریاد بلند علامت ظهور روز قیامت است بعضی خیال میکردند که این فریاد علامت آنست که جناب حجّت باصحاب خود فرمان هجوم جدیدی شدیدتر از سابق داده است.

چون جناب حجّت اضطراب و پریشانی دشمنان را مشاهده فرمودند، فرمودند اینها چه میکردند اگر مولای محبوب بما امر میفرمودند که جهاد کنید ما مأمور بدفاع هستیم نه بجهاد بما امر شده است که اصول محبت و احسان را در قلوب مردمان ثابت و پا برجای نمائیم و از هرگونه شدت و سختی برکنار باشیم مقصود من و اصحاب من اینست که رئیس و شاه خود

را اطاعت کنیم و با همه مردم بمودت و دوستی رفتار نماییم من اگر میخواستم مثل سایر علمای زنجان رفتار کنم طوری بودم که این مردم مرا میپرستیدند و از دل و جان اطاعت میکردند ولی من هرگز قبول نمیکنم که برخلاف امر مولای خود رفتار کنم اگر جمیع گنج و ثروت دنیا را بمن بدهند و تمام جاه و جلال جهان مال من بشود برخلاف اراده مولای خود هرگز اقدامی نخواهم کرد هنوز مردم زنجان ترس و اضطراب آن شب را فراموش نکرده اند آن حوادث دائماً در جلو چشمشان مجسم است من از شخصی شنیدم که میگفت در آن شب اردوی دشمن جولانگاه ترس و وحشت و اضطراب بود ولی اصحاب در قلعه بمناجات و دعا مشغول بودند در حینی که پیروان جناب حجت بذکر پرداخته و هدایت و رحمت او را طالب بودند دشمنان آنها یعنی رؤسای لشکر و رجال قوم بکارهای زشت و اعمال پست سرگرم بودند اصحاب قلعه با آنکه گرسنه بودند و راه بروی آنها بسته ، پیوسته مشغول مناجات و مطابق امر حضرت باب بتلاوت آیات میپرداختند اما از اردوی دشمن پی در پی صدای خنده و شتم و کلمات زشت و پست بگوش میرسید در آن شب که فریاد اصحاب بلند شد بعضی از رؤسای لشکر که بباده گساری مشغول بودند چون صدای اصحاب را شنیدند همانطور که جام شراب در دست داشتند پا برهنه رو بفرار نهادند جامها از دستشان افتاد بعضی سر برهنه و نیمه عریان به بیابان فرار کردند در حین فرار سفره های قمار و جامهای شراب منطوی و سرنگون گشت بقدری ترسیدند که نتوانستند لباس خود را بپوشند بعضی از آنها به منزل علماء رفتند و آنها را از خواب بیدار کردند و در حالیکه از باده ناب مست بودند علماء را بباد لعنت و نفرین گرفتند و بآنها میگفتند خدا شمارا لعنت کند که این فتنه و فساد را برپا کرده اید.

پس از مدتی دشمنان بسر فریاد اصحاب آگاه شدند آنوقت خوفشان

زائل شد و با نهایت شرمساری هر يك بمرکز خویش برگشتند صاحب منصب ها بسربازان خود دستور دادند که مراقب باشند از هر طرف که صدای اصحاب بگوش برسد آنجا را نشانه کنند هر شب جمعی از اصحاب باین نحو شهید میشدند معذک ترس و فتوری در آنها راه نمی یافت تمام مصائب وارده را حقیر میشمردند پیوسته صدای تکبیر و تهلیل آنان بلند بود تلاوت آیات و مناجات هر مشکلی را در نظر آنها آسان میساخت هرچه از عدهٔ اصحاب کم میشد فریاد و صدای سایرین شدیدتر و بلندتر میگردد از مرگ باکی نداشتند و از یاد محبوب غفلت نمینمودند در همان بین ها که نائرهٔ چنگ و جدال زبانه میکشید جناب حجت نامه ای بناصرالدین شاه نگاشتند مضمون نامه این بود:

(رعایای اعلیحضرت پادشاهی، شاه خود را فرمانفرمای جهان و بزرگترین پشتیبان دین و ایمان می شمارند بعدالت شاه پناهنده میشوند و برای حفظ حقوق خویش شخص شاه را بزرگترین حامی خود میدانند قضیهٔ ما مستقیماً راجع بعلمای زنجان است بهیچوجه ارتباطی بشاه و مردم زنجان ندارد مرحوم محمدشاه مرا به طهران خواستند و فرمودند حقانیت آنان خود را اثبات نمایم منم با حضور شاه مرحوم این امر را مجری کردم شاهنشاه مرحوم نسبت بمن عنایت فرمودند من از زنجان بطهران مسکن گرفتم و جز خاموش شدن آتش فتنه و فساد که علماء بر افروخته بودند و دربارهٔ من سخنانی میگفتند مقصود و منظوری نداشتم هرچند اجازه داشتم که بزنجان مراجعت کنم ولی بهتر آن دیدم که در طهران در سایهٔ عدل پادشاهی بمانم بعد از شاه مرحوم در آغاز سلطنت شما امیرنظام مرا بشرکت در واقعهٔ مازندران متهم ساخت و تصمیم گرفت مرا بقتل برساند چون هیچکس در طهران نبود که مرا محافظت کند بزنجان فرار کردم و بارتفاع شأن و اعلان رتبهٔ حقیقت اسلام مشغول شدم در این

بین مجدالدوله بمخالفت من قیام کرد چند مرتبه اورا متذکر ساختم که بعدل و انصاف درباره من رفتار کند قبول نکرد علمای زنجان که از او تملق میگفتند مشارالیه را بدستگیر کردن من تشویق مینمودند یاران و یاوران من خواستند از این عمل جلو گیری کنند و اقدام نمودند لیکن حاکم مردم را پیوسته بمخالفت من بر میانگیخت تا اکنون که کار باینجا رسیده اعلیحضرت شما تاکنون درباره ما اشخاص بی گناهی که اسیر چنگال ستمکاران شده ایم سکوت فرموده اند و مساعدتی ننموده اند از طرف دیگر دشمنان ما سعی میکنند که مطلب را طور دیگر در نظر اعلیحضرت جلوه دهند و مارا دشمن سلطنت و مخالف شاه معرفی نمایند با آنکه هر منصف خبیر اقرار دارد که ما بهیچوجه در فکر خیانت نبوده و نیستیم مقصود ما آنست که مصالح حکومت و مصالح رعیت را تقویت نمائیم اینک من و پیروان من حاضریم که بطهران بیانیم و بمحضر شاه مشرف شویم و با دشمنان خود روبرو گردیده صحت امر و آئین خود را اثبات نمائیم.

آنگاه جناب حجت برزوسای خود هم فرمودند که هر يك نامه جداگانه بحضور شاه نوشته بفرستند و دادخواهی کنند شخصی مأمور شد که این نامه ها را بطهران برساند مأمور مزبور در بین راه دستگیر شد و اورا نزد حاکم زنجان بردند حاکم از شدت غضب و خشمی که از رفتار اصحاب در وجودش حاصل شده بود امر کرد نامه ها را دریدند و پاره کردند و حامل نامه ها را بقتل رساندند و بجای آن نامه ها بامضای جناب حجت و اصحاب نامه های دیگر مملو از شتم و لعنت و نفرین نگاشتند و برای شاه بطهران فرستادند ناصرالدین شاه از مشاهده این نامه ها خیلی غضبناک شد و امر کرد فوراً دو فوج سرباز با توپ و تجهیزات کامل به زنجان بروند و فرمان داد که هیچیک از اصحاب حجت را زنده نگذارند.

خبر شهادت حضرت باب بوسیله سیدحسن برادر سیدحسین کاتب که

از آنر بایجان بقزوین میرفت در قلعه باصحاب جناب حجّت رسید و باعث اندوه فراوان گردید این خبر در بین دشمنان هم منتشر شد از شنیدن آن صدا بخنده و قهقهه بلند کردند و باصحاب بنای استهزاء و سخریه گذاشتند و با لحن تکبر آمیزی باصحاب میگفتند چرا بیخود خودتان را بکشتن می‌دهید آن کسیکه در راه او جان میدادید هدف گلوله دشمنان و مخالفین خویش گشت جسدش مفقود گردید از این ببعد دیگر اینهمه عناد از خود بخرج ندهید فقط میتوانید با يك کلمه خویش را خلاص کنید و از جمیع آلام و مصائب برکنار شوید دشمنان هرچه از این مقوله گفتند نتیجه ای نداد هیچیک از اصحاب را نتوانستند از امر مبارک برگردانند حتی ناتوانترین افراد هم با آنهمه تأکید دشمنان از قلعه بیرون نیامد امیرنظام پیوسته شاه را وادار میکرد که سرباز بزنجان بفرستد ناصرالدین شاه محمدخان امیرتومانرا با پنج فوج سر باز مسلح و مجهز برای تسخیر قلعه و کشتن محصورین بزنجان فرستاد مدت بیست روز عملیات جنگی از ناحیه دشمنان موقوف شد.

در این بین عزیزخان مگری موسوم بسردارکلّ که بجانب ایروان توجه داشت و مأمور جنگ در آن حدود بود وارد زنجان گردید و میهمان سیدعلی خان شد میزبان بمیهمان خود شرح ملاقات خویش را با جناب حجّت بیان کرد و چون از مقصود جناب حجّت جويا شد جناب حجّت باو خبر دادند که حکومت زنجان بتقاضای من گوش نداد از توقاضا دارم که وسیله ای فراهم کنی تا من با عائله خود از این اقلیم بیرون برویم و اگر این درخواست من مورد قبول واقع نشود مجبوریم در قلعه بمانیم و از خود دفاع کنیم عزیزخان بسیدعلی خان که واسطه گفتگو بود اطمینان داد و گفت نهایت جدّ و جهد را خواهم نمود تا زمامداران را وادار کنم که این مسئله را بزودی حلّ نمایند چون سیدعلیخان بمنزل خود برگشت ناگهان یکی از فرآشان

امیرنظام وارد شد و بعزیزخان گفت که امیرنظام فرموده اند فوراً علیخان را دستگیر کن و بطهران برسان مشارالیه از شدت ترس و برای آنکه هرگونه تهمت‌هایی را از خود دور کند در جلو فرآش امیرنظام بلعن و طعن حجت زبان گشود و بسبب و شتم آن بزرگوار پرداخت و باینوسیله خود را از خطر مرگ رهانید.

باری وقتیکه امیرتومان وارد زنجان شد آتش جنگ و جدال چنان بشدت زبانه کشید که شهر زنجان وقوع چنان حادثه‌ای را هرگز بخاطر نداشت امیرتومان بسرکردگی هفده فوج سواره و پیاده بقلعه هجوم برد و چهارده توپ بطرف قلعه برقرار کرده پنج فوج دیگر هم از جهات مجاوره آماده کرد همان شبی که وارد شد فرمان داد شیپور حمله را بنوازند و بتوپچیها امر کرد قلعه را بتوپ ببندند صدای توپها تا چهارده فرسخ میرفت اصحاب در قلعه خودشان دو توپ ساخته بودند یکی از آنها را در جای مرتفعی که باردوی امیرتومان مشرف بود نصب کردند چنان حجت فرمودند اصحاب آندو توپ را بکار بیندازند گلوله توپ بخیمه امیرتومان خورد و اسب او را بشدت مجروح کرد سربازان باکمال بغض و کینه قلعه را هدف گلوله کرده بودند و یقین داشتند که با این قوت و قدرت اسلحه و تجهیزات قلعه را تسخیر خواهند کرد بعد از چند روز یقین کردند که امیدشان بناامیدی مبدل شده و تسخیر قلعه برای آنها میسر نیست فرخ خان پسر یحیی خان و برادر حاجی سلیمان خان که یکی از سرکردگان لشکر دولت بود بهلاکت رسید امیرنظام وقتیکه این مطلب را شنید پریشان خاطر شد و به سپهسالار لشکر دولت سرزنش کرد که چرا قلعه را تسخیر نکردی و محصورین را بدون قید و شرط بتسلیم شدن وادار ننمودی با این عجز و ناتوانی که از خود آشکار ساختی اسم و آوازه مملکت ما را ننگین و بدنام کردی بزرگترین صاحب منصبان و تواناترین رؤسای

لشگر مارا بکشتن دادی و کاری کردی که سر بازان قوت معنویّه خود را از دست داده اند اینک سعی کن که پریشانی را بنظم تبدیل کنی و آثار هر گونه فجور و اعمال زشت را از اردو محو و نابودی سازی با رؤسای شهر زنجان در این خصوص مشورت کن و یقین بدان اگر از عهده این مأموریت بخوبی برنیایی فوراً تورا معزول مینمایم و اگر آنهمه لشگر که در ظلّ امر و فرمان تو هستند از عهده تسخیر قلعه بر نیایند یقین بدان که خودم بزنجان خواهم آمد و امر میکنم همه اهل آن شهر را هر چه باشد و هر دینی که داشته باشد از دم تیغ بگذرانند زیرا شهری که برای شاه و رعیت اسباب ننگ و اذیت باشد مورد رحمت و عنایت شاهنشاه واقع نخواهد شد و لایق مهر و محبت نیست.

امیرتومان چون این فرمان امیرنظام را قرائت نمود از طرفی گرفتار یأس و از جهت دیگر دچار خشم و غضب گردید جمیع کدخداها و رؤسای شهر را جمع کرد و فرمان امیرنظام را برای آنها خواند و بتحریر و تحریض آنان پرداخت مردم همه بجنب و جوش آمدند روز بعد هر مردیکه توانائی داشت بلشگر امیرتومان پیوست و لشگر بسیار عظیمی در ظلّ ریاست کدخداها براه افتاد و بقلعه توجه نمود چهار فوج از قشون دولتی هم باطبل و شیپور پیشاپیش آن لشکر عظیم بقلعه هجوم بردند اصحاب جناب حجت بدون اینکه اعتنائی بهیاهوی آن لشکر داشته باشند همه با هم یکمرتبه فریاد یا صاحب الزّمان کشیدند و از قلعه بیرون رفته بر آن لشگر جرّار هجوم نمودند این واقعه شدیدترین وقایعی بود که بین اصحاب و لشگردولت بوقوع پیوست یاران جناب حجت در این واقعه سختی خیلی دیدند و مشقت بسیار کشیدند چه بسیار فرزندان که مقابل چشم مادران بقتل رسیدند و سرهای آنها را دشمنان در مقابل خواهران آنها بر نیزه نصب نمودند زنها دوش بدوش مردها با دشمنان رو برو شده و با فریاد و

فغان مردان خود را بپایداری و استقامت تشجیع مینمودند.

قیام و اقدام زنها در آن روز اثرات عجیبی داشت و آنها را در مقابل دشمن خونخوار پایدار میساخت فریاد زنها در مردها ایجاد شجاعت میکرد بعضی از زنها لباس مردها را میپوشیدند و بجای آنهاثیکه بشهادت رسیده بودند قرار گرفته بدفاع میپرداختند عده ای از زنها مشکهای پر از آب بدوش میکشیدند و مردان جنگجوی را سیراب میساختند و بزخمیها کمک میکردند این مطلب سبب شد که اصحاب غلبه یافتند و در لشکر دشمن شکست افتاد صفوف آنها بهم خورد همه تشنه بودند آب خیلی کم داشتند از طرفیهم خود را باصطلاح باخته بودند مانند اشخاص مغلوب می جنگیدند نمیتوانستند غلبه کنند و نمیتوانستند برگردند در آن معرکه قریب سیصدنفر از اصحاب جناب حجّت شربت شهادت نوشیدند یکی از اصحاب جناب حجّت موسوم بمحسن صدای بسیار خوب و جالبی داشت که مانند آن نبود محسن مؤذن بود وقتیکه اذان میگفت مردمیکه در دهات مجاور بودند صدای او را میشنیدند و منجذب آن آواز میشدند بعضی از مسلمین در حین نماز که صدای محسن را میشنیدند مجذوب گشته و با خود میگفتند چطور ممکن است حجّت و پیروانش کافر باشند این حرف کم کم شهرت یافت تا بگوش مجتهد بزرگ زنجان رسید چون نمیتوانست جلو مردم را بگیرد شکایت بامیرتومان برد و از او درخواست کرد و گفت شما سعی کنید بهر وسیله که ممکن است نگذارید مردم درباره حجّت و اصحابش نظر خوبی پیدا کنند من شب و روز کوشش کردم و زحمت کشیدم تا مردم زنجان باور کردند که حجّت و پیروانش دشمن پیغمبر هستند و مخالف دین اسلام میباشند ولی صدای محسن مؤذن تمام زحمات مرا بباد میدهد و سبب میشود که مردم شهر درباره حجّت و پیروانش نظر خوب پیدا کنند اول چیزی که لازم است شما اقدام کنید این است که وادار کنید این مؤذن

بدجنس را بقتل برسانند امیرتومان که در ابتداء نمیخواست با افکار مجتهد همراه باشد در جواب گفت شما و امثال شما هستید که این جنگ را بها کرده اید و خودتان مسئول این عمل میباشید ما مأمور حکومت هستیم و فقط اوامر حکومت را اطاعت میکنیم اینکار بما مربوط نیست اگر میل دارید محسن را بکشید مهیای فداکاری بشوید مجتهد مزبور چون این حرف را از امیرتومان شنید مقصود او را فهمید فوراً بمنزل خود رفت و مبلغ صد تومان برسم پیشکشی برای امیرتومان فرستاد امیرتومان بچند نفر از تیراندازان ماهر خود دستور داد که مواظب باشند و در بین اینکه محسن اذان میگوید از کمینگاه او را هدف گلوله نمایند هنگام طلوع فجر که محسن اذان میگفت در حین ادای جمله "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ" گلوله ای بدھانش خورد و فوراً بشهادت رسید چون جناب حجت شنیدند که دشمنان باین عمل وحشیانه اقدام کرده اند فرمودند دیگری برود و اذنانرا که محسن شروع کرده بود تمام کند دیگری رفت اذنانرا تمام کرد هر چند این شخص در بین اذان کشته نشد ولی بعدها با سایر برادران دینی خود در نهایت سختی و رنج شربت شهادت نوشید.

جناب حجت وقتیکه دیدند نزدیک است کار محاصره تمام شود برای هر جوانی که تاهل اختیار نکرده بود زوجه ای انتخاب فرمودند و مجالس عروسی متعددی تشکیل دادند و خرج عروسی همه را از خودشان دادند چوهر زوجه خویشتن را فروختند و صرف عروسی جوانان اصحاب نمودند جشنهای عروسی مدت سه ماه ادامه داشت این جشنها آمیخته بمصائب بلیات مختلفه بود که بواسطه حمله دشمن بقلعه آشکار میشد چه بسیار دامادها که در هنگام ورود حمله مجبور میشدند برای دفاع بروند بمحض اینکه فریاد یاصاحب الزمان بلند میشد داماد از نزد عروس فوراً بیرون میرفت و بمقابله دشمنان پرداخته آرزو داشت که بشهادت نائل شود عروس

که شوهر خود را آماده شهادت میدید دست بدامن او میزد و میگفت چند دقیقه دیگر صبر کن داماد میگفت وقت ندارم باید بروم تاج افتخار ابدی را برای خود تحصیل کنم من و تو باز هم در جهان ابدی ملاقات خواهیم کرد در آنجا دیگر زحمت و عذابی نیست جدائی و مفارقتی وجود ندارد سراسر نعیم است و فوز بحیات جاودانی.

خلاصه در آن ایام مصیبت بار دویست نفر از جوانان عروسی کردند بعضی چند ماه با زوجه خود بسر بردند بعضی چند هفته بسر بردند بعضی چند دقیقه بیشتر باهم نبودند هیچیک از آنها نبود که صدای طبل را بشنوند و بدفاع نپردازند بالاخره همه این نفوس مقدسه جان خود را فدای محبوب خویش نمودند و تمامی جام شهادت نوشیدند بنابراین وقایع که گفته شد تعجبی نیست که حضرت اعلیٰ چنین سرزمینی را که محل وقوع سخت ترین مصائب و مشهد فدای پیروان باوفاء و مخلص گردیده ارض اعلیٰ نامیدند این لقب که حضرت اعلیٰ بشهر زنجان داده اند همیشه باقی خواهد ماند و کلمه زنجان و ارض اعلیٰ دائماً در یک ردیف مذکور خواهد گردید.

در بین اصحاب جناب حجّت شخصی بود موسوم بکربلانی عبدالباقی این شخص هفت پسر داشت پنج پسرش را جناب حجّت متأهل ساخته بودند بمحض اینکه جشن عروسی تمام شد فریاد یاصاحب الزمان اصحاب بگوش رسید و علامت این بود که دشمنان هجوم نموده اند بمحض استماع نداء همه برخاستند و عروسهای خود را بجا گذاشته برای جلوگیری دشمنان شتافتند هر پنج نفر تازه داماد در آن معرکه بشهادت رسیدند بزرگتر از همه آنها که جوانی بود دارای ذکاوت و شجاعت بی نظیر گرفتار دشمنان گشت او را نزد امیرتومان بردند امیر با نهایت خشم فریاد کشید او را بزمین بیندازید و سینه اش را که پر از محبت حجّت است بسوزانید آن جوان جواب داد ای مرد نانجیب نوکرهای تو هر آتشی بیفروزند نمیتوانند

محبّتی را که در قلب من موجود است بسوزانند این جوان تا آخرین دقیقهٔ حیات بمدح و ستایش مولای محبوب خویش ناطق و گویا بود.

از جمله زنهائیکه دارای ایمان قوی بودند و واقعهٔ زنجان را مشاهده کرده اند یکی امّ اشرف است مشارالیها در قلعه بود که پسرش اشرف بدینا آمد و بافرزندش از بقیة السیف زنجان محسوب است پس از چند سال که فرزندش بسنّ بلوغ رسید ایمانی عجیب و عرفانی عالی پیدا کرد دشمنان هرچه کوشش نمودند که او را بتبری از امر وادار کنند ممکن نشد بالآخره



مقبره جناب اشرف و مادرشان

فرستادند مادر آن جوان را که همان امّ اشرف بود آوردند که پسرش را نصیحت کند شاید از امر تبری نماید و از قتل خلاصی یابد وقتیکه امّ اشرف چشمش بصورت پسرش افتاد فریاد بر آورد اگر گوش بحرف این اشخاص شریر بدهی و از امر حق اعراض نمائی پسر من نیستی جناب اشرف با کمال اطمینان و استقامت در میدان فداء بشهادت رسید و از امرالله تبری ننمود امّ اشرف با آنکه بچشم خود میدید پسرش گرفتار ستم و ظلم اعداست با اینهمه جزع و بی تابی نکرد و حتی اشک از چشمش جاری

نشد زیرا پسرش در راه خدا جان میداد در آن روز از اُم اشرف چنان شجاعت و صبر و ثباتی ظاهر شد که دشمنان و مامورین کشتار پسرش هم بتعجب و حیرت افتادند و قتیکه چشم اُم اشرف بجسدی جان پسرش افتاد گفت ای پسر روزیکه بدنیا آمدی من جزو اصحاب در قلعه علی مردان خان محبوس بودم و همانروز با خدا عهد کردم که ترا در راه او فداء کنم الان چقدر مسرور هستم که میبینم یگانه پسری که خدا بمن داده در راهش فداء کرده ام و بنذر و پیمان خود وفاء نموده ام.

باری من هرچه بخوام آنطوریکه باید و شاید درباره شجاعت اصحاب و جانفشانی آنها چیزی بنویسم خود را عاجز و قاصر مشاهده میکنم هر چند طوفان ظلم و ستم اعداء در نهایت شدت بود ولی نمی توانست آتش ایمان و شجاعت اصحاب با وفاء را خاموش کند هرچه دشمنان بخرابی قلعه همت میگماشتند اصحاب قلعه ، زن و مرد بتعمیر و تقویت استحکامات قلعه میپرداختند در اوقات فراغت از کار بدعا و نماز مشغول میشدند تمام همت خود را بر این گماشته بودند که پناه و قلعه محکم خود را از هجوم اعداء نگهداری کنند قیام و اقسام زنها کمتر از مردها نبود همه از پیرو جوان و ضعیف و شریف با مردها شرکت داشتند لباس میدوختند نان می پختند مریضها را پرستاری میکردند بزخمیها رسیدگی مینمودند بمواقف استحکامی رسیدگی میکردند و از گوشه و کنار گلوله ها و تیرهایی را که دشمنان انداخته بودند جمع میکردند استحکامات را ترمیم مینمودند مردان را در حین دفاع بپایداری و استقامت وادار مینمودند اطفال قلعه نیز در اینگونه مساعدتها شرکت داشتند و مانند مادران و پدران خود بانجام امور میپرداختند بواسطه این روح مساعدت و یگانگی که در بین آنها حکم فرما بود دشمنان خیال میکردند که عدد اصحاب قلعه بده هزار نفر میرسد مطلب دیگری که باعث تعجب بود این بود که از راه غیر معلومی پیوسته

زاد و توشه باصحاب میرسید و از نیریز و خراسان و تبریز بکمک آنها میآمدند و چنین بنظر می رسید که این قلعه را هیچ وقت نمی شود تسخیر کرد.

از طهران پشت سرهم توبیخ و سرزنش بود که برای امیرتومان میرسید و از این جهت خیلی خشمناک شده بود و نمیدانست چه بکند آخرکار تصمیم گرفت که از راه حیل و خدعه اصحاب را از پای در آورد و یقین داشت اگر بخدعه و فریب متمسک نشود از راه جنگ و جدال نمی تواند باصحاب قلعه غلبه کند از این جهت جنگ را موقوف کرد و چنین شهرت داد که اعلی حضرت پادشاه فرموده اند جنگ موقوف شود و فرموده اند که من از اول بوقوع اینگونه محاربات و فرستادن سرباز و قواء بمازندران و نیریز مایل نبودم این عمل ناشی از اشتباه بود و خیلی متأسفم که اینقدر خون ریخته شد این مطلب که انتشار پیدا کرد مردم زنجان و دهات مجاور خیال کردند که ناصرالدینشاه بامیر تومان فرمان داده که با جناب حجّت صلح کند و هرچه زود تر آن هیاهو را بخواباند امیر تومان چندی صبر کرد تا همه مردم باور کردند که این مطلب صحّت دارد آن وقت از راه مکر و خدعه نامه باصحاب قلعه نوشت و آنها را بصلح دعوت کرد و بجناب حجّت اطمینان داد که در نیّت خویش صادق است و برای حصول اطمینان قرآنی را مهر کرد و بانامه بقلعه فرستاد و بجناب حجّت پیغام داد که شاه شما را بخشیده است و من باین قرآن قسم میخورم که شما و اصحابتان در حفظ و حمایت پادشاه هستید این کتاب خدا شاهد و گواه است که هرکس از قلعه خارج شود هیچ گونه اذیتسی باو نمیرسد و از خطر ایمن و محفوظ خواهد بود جناب حجّت باکمال احترام قرآن را از نماینده امیر گرفتند و چون نامه را خواندند بحامل نامه فرمودند بامیر بگو صبح زود بشما جواب خواهم داد آنگاه شبانه اصحاب خود را احضار فرمودند و پس

از ذکر وصول نامه بضمیمه قرآن باصحاب گفتند من نمیتوانم اظهارات دشمنان را تصدیق کنم خیانتهای اینها که در مازندران و نیریز مرتکب شدند هنوز در افکار باقی است همان معامله را که با اصحاب نیریز و مازندران کردند حال میخواهند باما بکنند لکن برای حفظ احترام قرآن مامطابق میل آنها رفتار میکنیم و چند نفر از اصحاب را بار دو میفرستیم تا خدعه و فریب آنها آشکار شود.

استادمهرعلی حدّاد که از بَقِيَّةُ السَّيْفِ زنجان بود برای من چنین حکایت کرد که جناب حجت جمعی از اصحاب را بعد از وصول نامه امیر باردوگاه فرستادند نه نفر پسر دهساله هم با آن جمعیت همراه نمودند من یکی از آن نه طفلی بودم سائیرین که بزرگ بودند سنّشان از هشتاد تجاوز میکرد از جمله کربلانی مولا قلی و آقا داد اش و درویش صلاح و محمد رحیم و محمدنامی بودند درویش صلاح شخصی بود دارای هیبت و وقار و شماییلی جمیل و قامتی بلند و محاسنی سفید داشت بواسطه نیک رفتاری و پرهیزگاری نزد همه محترم بود قبل از تصدیق امر در نزد اولیای امور احترام داشت و پس از تصدیق بامر مبارک از همه مقامات و فضل و بخششی که درباره او میکردند چشم پوشید و بیاری اصحاب پیوست و جزو مدافعین قلعه در آمد درویش صلاح قرآنی را که امیر مهر کرده بود برداشته روان شدیم و بمحضر امیرتومان وارد گشتیم داخل چادر شدیم و منتظر دستور بودیم وقتیکه وارد شدیم سلام کردیم امیر جوابی بما نداد و بنظر حقارت بما نگریست نیمساعت گذشت همان طور ایستاده بودیم آنگاه امیرتومان بالعنی شدید و حقارت انگیز ما را مخاطب داشته گفت من تاکنون مثل شما اشخاصی نانجیب و پست ندیده ام آنوقت شروع بستم و بدگوشی نمود در این بین یکی از اصحاب که از همه بزرگتر و از حیث قوی ضعیف تر بود قدم پیش گذاشت و از امیرتومان اجازه خواست چند

کلمه بگوید این شخص اگرچه بیسواد بود ولی طوری سخن گفت که اسباب تعجب حاضرین شد از جمله مطالبی که گفت این بود :

(خدا میداند ما نهایت محبت و صداقت را نسبت بشاهنشاه خود داریم و از این ببعدهم خواهیم داشت هیچ مقصودی و منظوری جز صلاح دولت و رعیت نداریم و لکن دشمنان بمخالفت ما قیام کردند و بما تهمت ها زدند و برخلاف واقع ما را معرفی کردند از اطرافیان شاهنشاه هیچکس پیدا نشد که باما مساعدت کند و به حرف ما گوش بدهد و از ما در نزد شاه دفاع کند چند مرتبه هم شکایت کردیم ولی بجائی نرسید مثل اینکه گوش پادشاه از شنیدن تظلم ما عاجز بود دشمنان ما وقتیکه دیدند شاه بما توجهی ندارد جسور شدند از هر طرف بما حمله کردند هرچه داشتیم غارت کردند بهتك نوامیس ما پرداختند اطفال مارا دستگیر کردند ماهم وقتی دیدیم پشت و پناهی نداریم حکومت از ما حمایت نمی کند و دشمنان از هر طرف مارا احاطه کرده اند ناچار شدیم جلو دشمنان را بگیریم و از خود دفاع کنیم).

امیرتومان بیاور لشکر خود توجه کرده و باو گفت من که نمیتوانم جواب این مرد را بدهم هرگاه من قلباً متدین بودم بدون درنگ این امر را قبول میکردم حال بنظر تو چه میرسد یاور جواب داد جواب اینها را فقط شمشیر میدهد جز بواسطه شمشیر نمیتوانیم از دست اینها خلاص شویم درویش صلاح گفت قرآنی را که مهرکرده اید و اقراری را که نوشته اید و مارا بآن وسیله نزد خود آورده اید الآن در نزد من است آیا ما را اینجا آوردید که این طور باما رفتار کنید امیرتومان خیلی برافروخته شد فرمان داد محاسن درویش صلاح را کنند و او را با سایر اصحاب در زیر زمینی افکندند من با اطفال دیگر که این قضیه را مشاهده کردیم بهراس افتادیم خواستیم فرار کنیم و فریاد یاصاحب الزمان کشیدیم و با کمال سرعت بطرف قلعه دویدیم در ضمن دویدن شخصی از دنبال من رسید

و دامن لباس مرا گرفت من فوراً لباس را کندم و خود را دوان دوان بدر قلعه رساندم و قتیکه آنجا رسیدم خیلی بیحال شده بودم ترس من وقتی شدت یافت که دیدم امامقلی را که یکی از اصحاب بود دشمنان با نهایت درندگی پاره پاره کرده اند وقتی این را دیدم خیلی ترسیدم با آنکه امیرتومان شهرت داده بود که میخواهد با اصحاب صلح کند و جنگ و جدال را موقوف سازد معذک اینگونه اعمال جابرانیه از آنها بروز میکرد بعداً فهمیدم که برادر امامقلی ببهانه اینکه میخواهد با او حرفی بزند مشاراًلیه را فریب داده و از بین اصحاب بیرون برده و بانهایت ستمکاری بدست دشمنان گرفتار ساخته است من فوراً بحضور جناب حجّت رفتم خیلی بمن محبت کردند گرد و خاک را از صورت من پاک کردند لباس نو بمن پوشاندند و مرا پهلوی خود نشانیده از جریان امور سنوال فرمودند من جمیع وقایع را بحضور جناب حجّت عرض کردم فرمودند آن صیحه روز قیامت است صیحه ای است که چشم عالم هرگز مثل آن را ندیده امروز همان روزی است که خدا در قرآن (۸۰: ۲۵-۲۷) میفرماید " یَوْمَ یَغْرِ الْمَرْءُ مِنْ أُخْبِهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِیهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ " امروز همان روزی است که نه تنها انسان باید دست از برادر خود بردارد بلکه برای ریختن خون نزدیک ترین خویشان خود باید مال خود را فداء کند امروز همان روزی است که خداوند در قرآن فرموده (۲۲: ۲) " یَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَ مَا هُمْ بِسُكَارَىٰ وَ لَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ "

جناب حجّت در وسط میدان قلعه نشسته بودند اصحاب خود را احضار کردند و بآنها فرمودند برادران من از استقامت شما خیلی مسرورم دشمنان ما تصمیم گرفته اند که ما را محو و نابود کنند مقصودی جز این ندارند میخواهند شما را فریب بدهند و با حيله و خدعه از قلعه خارج کنند و آن

طوری که میل دارند شما را بقتل برسانند حال که فهمیدند رازشان آشکار شده و خدعه شان مکشوف گردیده بحبس بزرگ و کوچک اقدام نمودند چنین مینماید تا شما را نکشند و قلعه را تسخیر نکنند دست از جنگ برنمی‌دارند شما اگر بیشتر از این در قلعه بمانید حتماً بدست دشمن گرفتار خواهید شد همه شما را اسیر خواهند نمود بهتر آنست که شبانه زن و بچه خود را بردارید و فرار کنید و پیش از آنکه گرفتار شوید خود را بمحلّ امنی برسانید من خودم حاضرم تنها بمانم و گرفتار دشمنان بشوم چقدر خوب میشد اگر دشمنان بکشتن من اکتفاء میکردند و بجای اذیت و قتل شما مرا رنج میدادند و بقتل میرساندند قلوب اصحاب از شنیدن سخنان جناب حجّت غمگین شد و همه متأثر شدند اشک از چشمشان جاری گشت و بحضور حجّت عرض کردند ما هیچ وقت حاضر نمی شویم که شما را تنها در چنگال دشمن خونخوار بگذاریم جان ما بیشتر از جان شما ارزش و قیمت ندارد و عائله های ما از عائله و بستگان شما محترم تر و شریف تر نیستند ما حاضریم هر بلائی را در خدمت شما با کمال خوشحالی تحمل نمائیم.

اصحاب حجّت بااستثنای چند نفر ضعیف القلب همه در خدمتش باقی ماندند فقط آن چند نفر چون در خود طاقت تحمل سختی اوضاع قلعه را نداشتند بنا بفرموده جناب حجّت از قلعه خارج شدند و خود را بمحلّ امنی رساندند امیر تومان که در نهایت درجه نامیدی بود بتمام اقویاء که در زنجان بودند فرمان داد در جوار اردوی او مجتمع شوند آنگاه قوای خود را مرتب کرده رؤسای لشکر را معین نمود و اشخاصی که تازه در زنجان سرباز شده بودند جزو قوای امیرتومان در آمدند امیرتومان فرمان داد که شانزده فوج باده عراده توپ بنوبت قلعه را مورد هجوم خود قرار بدهند هشت فوج پیش از ظهر و هشت فوج بعد از ظهر تا اوّل شب بچنگ ادامه دهند خود

امیر بمیدان جنگ وارد شد و ریاست افواج پیش از ظهر را بعهده داشت آنها را تشویق میکرد و وعده میداد که انعام خوبی بآنها بدهد بآنها میگفت اگر فتح کنید مکافات خوبی خواهید یافت و اگر شکست بخورید مورد مجازات شاهنشاه قرار خواهید گرفت این هجوم و حمله و کشتار بهمین نحو مدت یکماه طول کشید روزها که جنگ میکردند بجای خودگاهی شبانه هم بقلعه هجوم مینمودند پیوسته از اطراف بامیرتومان کمک میرسید ولی اصحاب قلعه روز بروز بر سختی و شدتشان میافزود و در تنگنای حصار بانهایت گرسنگی و شدت جوع میگذراندند در این بین امیرنظام تصمیم گرفت که حسنعلی خان گروسی را با دو فوج از سربازهای سنی برای کمک امیرتومان بزنجان بفرستد.

پس از ورود این دو فوج توپخانهٔ اردوی امیرتومان قلعه را گلوله باران نمود تا بکلی ویران و خراب نماید قلعه اصحاب چند روز در مقابل گلوله های توپ مقاومت کرد و اصحاب با وفاء در آن ایام چنان شجاعتی از خود آشکار نمودند که خونخوارترین دشمنان آنها از پایداری و شجاعتشان متعجب شدند یکروز گلوله بیازوی راست جناب حجت اصابت نمود ایشان مشغول نماز خواندن بودند که مجروح شدند فوراً بنوکر خویش سپردند که این مطلب را از زوجهٔ ایشان مستور بدارد لیکن آن شخص بقدری دست و پای خود را کم کرده بود و بطوری متأثر شده بود که سر ضمیرش از رنگ رخسارش مکشوف گشت و گریه اش راز پنهان را آشکار نمود چون زوجهٔ جناب حجت از واقعه خبر یافت با کمال اندوه به خدمت ایشان شتافت دید جناب حجت مشغول نماز هستند و با آنکه خون بسیاری از زخمشان جاری است با کمال اطمینان توجه بحق نموده اند و در آن حال میگفتند:

خدایا این مردم را بیامرز زیرا اینها نمیدانند چه میکنند، خدایا باین مردم رحم کن زیرا اینها مسئول نیستند مسئول اصلی این اعمال آنهانی

هستند که این مردم را گمراه کرده اند و مقاصد زشت خویش را بدست این مردم انجام میدهند.

زوجه* جناب حجّت و خویشان ایشان از مشاهده خونیکه از زخم جاری بود و تمام بدن ایشان آلوده شده بود بنای بیتابی و ناله و فریاد را گذاشتند جناب حجّت در صدد برآمدند که آنها را دلداری بدهند بآنها فرمودند شادمان باشید من هنوز با شما هستم میخواهم شما بخداوند توکل کنید و بارانده* او راضی باشید اینکه چیزی نیست اهمیتی ندارد زیرا مصائب و بلیاتی که در وقت وفات من برای من مقدر شده خیلی بیشتر از اینهاست آنچه واقع شد مانند قطره است و آنچه بوقوع خواهد پیوست مانند دریاست بهتر اینست بقضای الهی راضی باشیم اصحاب با وفاء که شنیدند جناب حجّت مجروح شده اند اسلحه خود را رها کرده و بحضور ایشان شتافتند.

لشگر دشمن این فرصت را غنیمت شمردند و چون اصحاب را در مقابل خود ندیدند بانهایت شدت هجوم کرده بقلعه وارد شدند و قریب صد نفر زن و بچه را اسیر کردند و دارائی آنها را تاراج نمودند آن ایام فصل زمستان بود شدت سرما بدرجه ای بود که تا آنوقت در زنجان چنان سرمائی بندرت اتفاق افتاده بود زنان و اطفال اسیر مدت پانزده روز بدون لباس و در آن سرمای شدید گذراندند مختصر لباس نازکی هرکدام داشتند نه مأمنی برای آنها بود و نه بالاپوشی داشتند همه گرسنه بودند بعضی ها که چارقد داشتند میخواستند خود را با آن گرم کنند سرما خیلی شدید بود و برف میبارید باد سردی میوزید هرچه میخواستند خودشانرا گرم کنند میسر نبود دور آن بی نوایان را عده ای از زنهای شهر و دهات احاطه کرده بودند و زبان بلعن و طعن آنها گشوده دیوانه وار دور آن اسراء می رقصيدند و استهزاء میکردند و میگفتند خدای شما خوب مکافات بشما

داد آن خدائی را که میپرستیدید اکنون بشما جزاء داده است از اطراف بصورت اسراء آب دهان می انداختند و سب و لعن می نمودند.

هر چند سربازان دشمن بقلعه دست یافتند و بیشتر از وسائل دفاع اصحاب و دارائی آنها را بردند وعده زنها و اطفال را اسیر کردند ولی اصحاب حجّت از پای ننشستند همه با زنها و اطفالیکه باقی مانده بودند نزدیک مسکن جناب حجّت جمع شدند و به پنج فرقه نوزده نفری خود را تقسیم نمودند و از میان آن پنج فرقه نوزده نفر برای دفاع و معانعت دشمن حاضر میشدند و فریاد یاصاحب الزّمان کشیده خود را میان صفوف دشمنان میافکندند و آنها را متفرّق و پریشان میساختند این نود و پنج نفر اصحاب وقتیکه فریاد میکشیدند دشمنان را بلرزه میافکندند و مرعوب میساختند.

چند روز همین طورها گذشت و خسارت زیادی بدشمنان رسید عده بسیاری از لشکر دشمن کشته شدند امیدها بناامیدی بدل شد بیشتری از رؤسای لشکر دست از کار کشیدند توپچی ها از تیراندازی دست برداشتند صفوف دشمن پریشان بود قوای اعداء بتحلیل رفته بود.

امیرتومان نمیدانست چه بکند که لشکر خود را از پریشانی و ناامیدی نجات بدهد و بجنگ و جدال وادار کند مجبور شد با رؤسای لشکر که باقی مانده بودند مشورت کند و برای حفظ حیات خود اولاً، محافظت اهالی زنجان ثانیاً ، علاجی بیندیشد چون رؤسای لشکر جمع شدند امیرتومان بآنها گفت من دیگر خسته شده ام و از مقاومت اصحاب حجّت بتنگ آمده ام هیچ وقت ممکن نیست شجاعت و قوّت روحی که اصحاب حجّت دارند در لشکر شاه پیدا شود هیچیک از افراد لشکر ما حاضر نیست که مانند اصحاب حجّت از روی خلوص و وفاداری فداکاری کند لشکر ما ناامید شده است ممکن نیست آنها را از ناامیدی نجات داد زیرا عقیده پیدا کرده اند که

اگر غلبه هم بیابند دچار هلاکت ابدی میباشند بعد از مشورت قرار بر این دادند که از خارج قلعه تا زیر منزل جناب حجّت نقب بزنند و باین واسطه اصحاب را مجبور کنند که بدون قید و شرط تسلیم گردند يك ماه هم بانجام این مهم پرداختند و مصمّم شدند که در نقب ها مواد منفجره قرار بدهند و بواسطه انفجار منازل اصحاب قلعه را که هنوز خراب نشده خراب کنند امیرتومان بصاحب منصبان توپخانه خود فرمان داد که پس از خرابی منازلی که بین اردو و مسکن جناب حجّت قرار گرفته است منزل حجّت را هدف توپ سازند و قلعه را با خاک یکسان کنند این امور بوقوع پیوست وقتیکه زوجه جناب حجّت مسماة بخدیجه طفل خود موسوم بهادی را بغل گرفته بود و جناب حجّت با مشارالیها سخن میگفتند يك قسمت از منزل ایشان خراب شد جناب حجّت باو میفرمودند که تو عنقریب با این طفل اسیر خواهی شد خود را آماده کن. مشارالیها که از شنیدن آن سخن بیتابی و جزع مینمود ناگهان هدف گلوله گشت و فوراً جان داد فرزندش هادی هم در میان آتشی که برافروخته بود افتاد و پس از قلیل مدتی بواسطه جراحت بسیار در منزل میرزا ابوالقاسم مجتهد زنجان وفات یافت جناب حجّت با آنکه از مشاهده این پیش آمد خیلی متأثر بودند لکن شجاعت و متانت خود را حفظ کرده و با لحن مناجات میگفتند:

خدایا از روزیکه بعرفان حضرت موعود موفّق شدم و محبوب دل و جان خود را یافتم میدانستم که این مصائب و بلیات بمن خواهد رسید هر چند مصائب من شدید است و حزن من بسیار ولی در راه نصرت امر تو برای تحمل بیش از این حاضر و آماده هستم این همه بلیات و آفاتی که بمن رسید زوجه ام از دست رفت پسر من از بین رفت اصحابم شهید شدند بستگانم وفات یافتند همه اینها در مقابل نعمت ایمان و موهبت عرفانی که بمن عنایت کرده ای قابل ذکر نیست اگر هزار جان داشتم و تمام دنیا پر از

طلا و مال من بود و بر جمیع جهان ریاست داشتم همه را در راه تو فداء میکردم و با کمال فرح و سرور هر مشکلی را تحمل مینمودم.

اصحاب با وفای جناب حجّت از وفات زوجه مشارالیها و پسرش و زخم بازوی رئیس محبوب خود خیلی غضبان بودند و همه مصمم شدند که تاجان در بدن دارند از یاری جناب حجّت دست نکشند و تصمیم گرفته بودند که انتقام برادران دینی شهید خود را از دشمنان بگیرند و لکن جناب حجّت آنها را نصیحت فرمودند و گفتند میباید چنین کاری بکنید و آتش جنگ را دامن بزنید بخدا توکل کنید بقضای او راضی باشید منتظر ساعت آخر باشید و با کمال سکون و ثبات مترصد باشید اگرچه خیلی طول بکشد. هر روز از عده اصحاب کاسته میشد و بر مصائبشان افزوده میگشت و از مساحت زمینی که مامن آنها بود کاسته میگردید بالاخره صبح روز پنجم ماه ربیع الاول سال ۱۲۶۷ هجری جناب حجّت پس از آنکه نوزده روز از جراحت بازوی خویش رنج شدید کشیدند در حین ادای نماز که بسجده افتاده بودند وفات فرمودند.

اصحاب و بستگان ایشان از وفات حجّت خیلی محزون شدند دو نفر از اصحاب دین محمدوزیر و میررضای سردار در صدد برآمدند که فوراً جسد جناب حجّت را بدون اینکه هیچیک از اصحاب و خویشان ایشان با خبر بشوند در محلی دفن کنند و قبل از اینکه دشمنان از وفات جناب حجّت مطلع گردند این عمل را انجام دهند شبانه جسد جناب حجّت را برداشتند و باطاق دین محمدوزیر بردند و در آنجا دفن کردند و آن اطاق را فوراً خراب کردند که کسی پی نبرد مدفن جناب حجّت کجاست زیرا دشمنان اگر اطلاع می یافتند بدن را بیرون میآوردند و مورد اهانت و جسارت قرار میدادند.

پس از وفات حجّت پانصد نفر زن برای سوگواری در منزل جناب

حجّت جمع شدند اصحاب با وفاء بمقابله* اعداء و دفاع پرداختند از اصحاب حجّت بجز دویست نفر مرد قوی باقی نمانده بود سائیرین یا شهید شده بودند یا بواسطه زخم و جراحاتی که داشتند از کار افتاده بودند دشمنان چون از وفات جناب حجّت مطلع شدند هجوم شدیدی نمودند تا قلعه را خراب



درب ورودی منزل جناب حجّت در زنجان

و اصحاب را از بین ببرند طبل و شیپور میزدند صدای سرور و فریاد خوشحالی از لشکریان بلند بود باصحاب حمله کردند و همت گماشتند که تا همه را از بین نبرند آسوده ننشینند اصحاب که چنین دیدند فریاد یاصاحب الزمان کشیدند و بدون ترس و بیم بدفاع پرداختند جنگ همچنان ادامه داشت تا آنکه دشمنان بر اصحاب غالب شدند جمعی از اصحاب بشهادت رسیدند و جمعی اسیر و گرفتار گشتند دشمنان دست بغارت گشودند و مانند درندگان بکشتار اصحاب پرداختند.

امیرتومان فرمان داد که لشکر بمنزل حجّت نروند و دارائی ایشان را غارت نکنند و با بستگان حجّت بد رفتاری ننمایند اگر امیرتومان این فرمان را نداده بود خدا میداند که آن مردم خونخوار چه میکردند مقصود امیرتومان این بود که شرح واقعه را بطهران خبر بدهد و منتظر دستور باشد و اما نتوانست جلو مردم را بگیرد بخصوص که علمای زنجان بواسطه حصول این فتح و فیروزی مردم را بشرارت و خونخوارگی تحریض میکردند و باذیت اُسرائ و ادار مینمودند و بهتک حرمت تحریک میکردند از این جهت تاراج و غارت شروع شد. مردم مأمورینی را که مراقب منزل حجّت بودند مورد هجوم ساختند و با لشکریان بقتل اشخاصی که باقی مانده بودند پرداختند اهالی زنجان بقدری وحشی و بیباک بودند که امیرتومان و حاکم زنجان از جلوگیری عاجز بودند رشته نظم از هم گسیخته بود مردم هرچه میخواستند انجام میدادند حاکم زنجان رؤسای لشکر را راضی کرد که اُسرائ را در منزل حاجی غلام محافظت کنند تا دستور از طهران برسد اُسرائی که در آن محلّ مجتمع شده بودند مانند اغنام مظلوم در معرض سرمای شدید قرار داشتند زیرا آن محلّ نه سقف داشت و نه فرش و اثاثی دارا بود چند روز گرسنه گذراندند آنگاه زنها را از آنجا بمنزل میرزا ابوالقاسم مجتهد بردند که شاید بتواند آنها را بدین اسلام برگرداند و به این وسیله از حبس آزاد شوند این مجتهد طماع حریص زنان و بستگان و دختران خود را وادار کرد که از زهای اسیر جواهر و زینت آلات هرچه داشتند گرفتند حتی لباسهای آنها را هم بیرون آوردند و لباسهای پاره و کهنه بآنها پوشاندند بعد باین زنها اجازه دادند که بمنازل خویشان بروند و عده ای را هم بدهات اطراف فرستادند ساکنین دهات بر خلاف مردم زنجان با این زهای مظلوم بکمال احترام و خوشروئی رفتار نموده و از آنها پذیرائی کردند عانله جناب حجّت در زنجان تحت

مراقبت قرار گرفتند تا از طهران دستور برسد مجروحین نیز باقی ماندند تا از پایتخت درباره آنها امری صادر شود لیکن شدت سرما در ظرف چند روز و بدرفتاری و درندگی مأمورین از طرف دیگر بحیات آن بیچارگان خاتمه داد و جمیعاً بانهایت مظلومیّت وفات یافتند.

باقی أسراء از طرف امیرتومان بفوج گروسی و خمسه و فوج عراقی تسلیم شدند و آنها را باطبل و شیپور بارو بردند افواج مزبور نسبت بآن بیچارگان در نهایت درندگی و خونخواری رفتار کردند جمعی با شمشیر و نیزه بجان آن گروه مظلوم که باقی مانده اصحاب قلعه بودند و بهفتاد و شش نفر بالغ میشدند افتادند بدنهای آنها را پاره پاره کردند هر فوجی در رذالت و شرارت سعی میکردند که از دیگران جلوتر بیفتد. در ضمن جریان این خون خوارگی و درندگی دشمنان حاجی محمدحسین پدر ابابصیر که جزو اصحاب مظلوم بود برخاست و مشغول اذان گفتن شد صدای او همه را بترس انداخت این شخص با آنکه ساعت وفاتش نزدیک بود چنان باعظمت و قدرت ندای الله اکبر بلند کرد که فوج عراقی از شنیدن آن نداء از اعمال شرم آور خود خجل شدند و فریاد یا علی برکشیدند اسلحه خود را انداختند و دست از فجایع برداشتند دیگر اذیتی باصحاب نکردند و راه خود را گرفته رفتند و باهم میگفتند خدا لعنت کند امیرتومان را که ما را فریب داد باکمال شیطننت و بدجنسی بما گفت که این اشخاص دشمن حضرت امیر و ائمه اطهار هستند خدا لعنتش کند بعد از این اگر ما را قطعه قطعه کنند دیگر بحرفش گوش نمی دهیم و باین گونه اعمال زشت دست نمیگشاییم.

خلاصه بعضی از أسراء را بتوپ بستند بعضی را برهنه کردند و آب یخ روی آنها ریختند و تازیانه زدند بدن بعضی را شیره مالیدند و روی برف انداختند تا بمیرد ولی اصحاب با وفاء با آن همه بلیات و آفات که تحمل

نمودند تا آخرین مرحله بر ایمان خویش ثابت بودند لب بتبری و کلمه ای مشعر بر جزع نگفتند و آثار حزن و اندوه در چهره هیچ کدام دیده نشد. چون لشکریان خونخوار اعمال شرم آور خود را بی پایان بردند در صدد برآمدند که جسد جناب حجّت را پیدا کنند بعضی از اصحاب را مورد انیت و آزار قرار دادند تا مدفن جناب حجّت را نشان بدهند ولی بمقصد نرسیدند حاکم هم هرچه جستجو کرد موفق نشد مدفن جناب حجّت را پیدا کند بالاخره حسین هفت ساله پسر جناب حجّت را فرمان داد نزد او آوردند با کمال ملاحظت و مهربانی بآن طفل گفت من خیلی محزون و غمگینم زیرا میدانم پدر توچه مصائبی را تحمل کرده اند ولی تقصیر من نیست من مسئول نیستم علمای زنجان مسئولند و علت وقوع این اعمال مذمومه آنها بوده اند حال میخواهم جسد پدرت را پیدا کنم و در محلّ معینی بخاک بسپارم و بانهایت احترام این عمل را انجام بدهم تا تلافی اقدامات مذمومه سابقه باین وسیله بشود.

آنقدر از این حرفها زد که آن طفل را فریفت و بمقصد خود رسید چند نفر مأمور با آن طفل فرستاد که بروند و جسد جناب حجّت را بیرون بیاورند مأمورین رفتند و آن بدن مقدّس را نزد حاکم آوردند حاکم ظالم فرمان داد تا آن بدن را بریسمان بستند و با طبل و شیپور در کوچه و بازار زنجان کشیدند سه روز و سه شب آن بدن مقدّس در معرض هتک حرمت و جسارت اشرار بود دیگر وصف آن ممکن نیست آن بدن مقدّس را بالاخره در میان میدان برای تماشای مردم انداختند گویند شب سوّم چند نفر سوار آمدند و آن جسد پاک را بقزوین برده بمحلّ امنی نهادند.

پس از چندی از طهران دستور رسید که بستگان جناب حجّت را بشیراز ببرند بعد از ورود بشیراز آنها را بحاکم سپردند حاکم شیراز هرچه که برای آنها باقی مانده بود گرفت و اُسراء را در منزل ویرانی جای

داد همه بفقر و بینوایی مبتلا شدند مهدی پسر کوچک جناب حجّت از شدت رنج و زحمت وفات یافت و در همان منزل خراب مدفون گشت.

من نه سال بعد از واقعه زنجان وارد این شهر شدم و محلّ آن هنگامه عجیب را دیدم قلعه علی مردان خان را که تل خاکی بود با کمال حزن و اندوه زیارت کردم و بسرزمینی که بخون اصحاب باوفاء که زنده جاوید هستند سیراب شده بود قدم نهادم ابواب و بروج قلعه را که دشمنان خراب کرده بودند دیدم و سنگهایی را که بمنزله سنگربکار رفته بود و خون بسیاری بر آنها ریخته بود مشاهده کردم.



میدانی در زنجان که جسد جناب حجّت را سه روز در معرض عام گذاشتند

عده^۶ شهدای زنجان تا کنون معلوم نیست قدر مسلم اینست که این واقعه مدّت مدیدی طول کشیده است و عده^۶ زیادی در آن واقعه شرکت کردند من نتوانستم اسامی شهداء را بتمامهم بدست بیاورم اسم اللّه المیم و اسم اللّه الاسد اسامی بعضی از شهدای زنجان را یاد داشت کرده اند خوانندگان گرامی بآن یادداشت مراجعه کنند در عدد اصحاب حجّت و عدد شهدای زنجان اختلاف است بعضی بچند هزار نفر عده^۶ شهداء را بالغ میدانند بعضی هم بیشتر از این ها گفته اند شنیدم یکی از اصحاب حجّت اسامی شهداء را

یادداشت میکرده و یادداشتی از او باقی مانده که در آن قبل از وفات جناب حجّت هزار و پانصد و نود و هشت نفر را که بشهادت رسیده اند نگاشته است و آنهاست که بعد از جناب حجّت شهید شده اند دویست و دو نفر بوده اند.

در تنظیم و نگارش واقعه زنجان جناب میرزا محمدعلی طبیب زنجانی و ابابصیر و سید اشرف که همه از شهدای امر مبارک هستند بمن خیلی



جناب حاجی ایمان

مساعدت فرمودند من این نفوس مقدّسه را کاملاً می‌شناسم برخی از مطالب را هم از نوشتجات ملاحسین زنجانی اقتباس کردم ملاحسین مزبور وقایع را از مصادر مختلفه جمع آوری کرده بود و بحضور مبارک حضرت بهاء الله فرستاده بود اسناد من در نقل وقایع زنجان متکی باینها بود که گفتم اما وقایع مازندران را که قبلاً نگاشتم از نوشتجات سید ابوطالب شهمیرزادی که بارض مقدّس فرستاده بود و از نوشتجات مختصری که میرزا حیدرعلی

اردستانی نگاشته بود اقتباس کردم برخی از مطالب آن واقعه را هم از نفوسیکه در قلعه* طبرسی بوده اند مانند ملامحمدصادق مقدّس، ملامیرزا محمدفروغی، حاجی عبدالمجید پدر جناب بدیع که یکی از شهدای امر محبوب است بدست آوردم درباره* وقایع نیریز آنچه را نگاشتم مستند بگفته های جناب رضی الرّوح بود که از اصحاب خاصّ حضرت وحید بوده است وقایع و حوادث اخیر نیریز را از نوشتجات یکی از احبّاء موسوم بملاشفیع که بارض مقدّس فرستاده بود و در نهایت تفصیل واقعه نیریز را نوشته بود نقل کردم ملاشفیع در موضوع حوادث اخیر نیریز بحث فراوانی نمود نتیجه معلومات خود را بحضور حضرت بهاءالله فرستاد اما وقایعی که از قلم من افتاده است و در این مجموعه ذکر نشده آیندگان خواهند نوشت و جمع آوری خواهند کرد اگر خوانندگان گرامی نقصی در این تاریخ که من نوشته ام مشاهده کنند رجاء دارم مرا معذور دارند زیرا آیندگان بزودی خواهند آمد و تاریخ مفصل امر مبارک را خواهند نوشت و چنانچه باید و شاید حقّ نگارش حوادث عجیبه امر مبارک را که ما بقدر استطاعت و توانائی خود باهمیّت آن پی برده ایم اداء خواهند کرد.

XXXXXXXXXXXXXXXXX

فصل بیست و پنجم

مسافرت حضرت بهاء‌الله بکربلا

از آغاز شروع نوشتن باین تاریخ مقصود من این بود که باضافه حوادث تاریخی آنچه را از حضرت بهاء‌الله استماع نمودم ضمیمه این تاریخ سازم گاهی تنها و گاهی با سایر اصحاب مشرف میشدم و وقایع تاریخی را میفرمودند که من در این تاریخ نگاشته ام از جمله واقعه بدشت بود که از قبل نگارش یافت و بیانات مبارکه در این خصوص زینت تاریخ من شد چون واقعه زنجان را بپایان رساندم با بعضی از احباء دو دفعه بر حسب اجازه حضرت بهاء‌الله بحضور مبارک مشرف شدیم در این وقت هیکل مبارک در منزل برادرشان حضرت کلیم بودند در شب دوم و چهارم توقّفشان در منزل جناب کلیم که ورودشان به آنجا مطابق بود با هفتم جمادی الاول سال ۱۳۰۶ هجری (نوزدهم ینایر سال ۱۸۸۹) بحضور مبارک مشرف شدیم جمعی از احبای سروستان و فاران نیز مشرف بودند بعضی از طائفین حول هم حضور داشتند بیانات مبارک در دلهای ما چنان نقش بست که زوالی برای آن ممکن نیست در این مقام بهتر آن دیدم که قارئین محترم را نیز در لذت بیانات مبارکه با خود شریک کنم این است مضمون بیانات مبارکه :

حمد خدا را که برای مؤمنین در این امر مبارک آنچه لازم بود نازل فرمود فرائض و واجبات را معین و اعمال لازمه را بکمال وضوح در کتاب ذکر کرد اینک تکلیف کل آنست که قیام بخدمت کنند و اوامر الهی را عمل نمایند مومنین باید مطابق آنچه بانها نصیحت کنیم عمل کنند مبدا از حد اعتدال تجاوز نمایند و از نصایح و مواعظ اعراض کنند در لوح حاجی میرزا موسی قمی چنین فرموده ایم باید طوری رفتار کنی که اگر از چشمه های ایمان و ایقان و دریاهای علم و عرفان سیراب شوی لبهای تو بهیچکس چه

دوست و چه بیگانه این راز را کشف ننماید و از اسراری که پی برده ای چیزی اظهار نکند و اگر قلبت با‌تَش محبتُ اللّٰه برافروخت بر حذر باش که کسی از راز دلت آگاه نشود و اگر روح تو مانند دریای زخار موج زند نباید آشکار گردد خدا داناست که خود مان را هیچوقت مخفی و مستور نداشتیم و در خدمت امر تهاون ننمودیم با آنکه در لباس اهل علم نبودیم کراراً با علماء در نور و مازندران مذاکرات کردیم و حقانیت امر را بانها ثابت نمودیم در عزم خود وهن و سستی روا نداشتیم هرچا طالبی یافته شد بسوی او شتافتیم و با هر کس مذاکره کردیم ندای الهی را پذیرفت و در جمع اهل ایمان داخل شد اگر اعمال ناقضین نبود نور و مازندران امروز از مراکز مهم امری شمرده میشد و اهل آن عموماً مؤمن بودند در اوقاتیکه شاهزاده مهدیقلی میرزا قلعه طبرسی را محاصره کرده بود ما از نور برای نصرت اصحاب خارج شدیم و عبدالوهاب را که یکی از خدام بود قبلاً فرستادیم تا اهل قلعه را از آمدن ما اخبار نماید با آنکه دشمنان اطراف مارا گرفته بودند همت گماشتیم که بنصرت اصحاب بپردازیم خطرهای گوناگون ما را از این مقصود باز نداشت لیکن دست قدرت الهی در مقابل این منظور موانعی ایجاد کرد و مارا از نصرت اصحاب باز داشت حکمت خدا چنین اقتضاء کرد که بعضی از اهالی نور که از عزیمت ما بجانب قلعه طبرسی باخبر شده بودند میرزا تقی حاکم آمل را از این منظور باخبر ساخته پیش از این که ما بقلعه برسیم عدّه ای از مأمورین میرزاتقی بمار رسیدند در بین اینکه ما بااستراحت مشغول بودیم و چای مینوشیدیم جمعی از سواران ریخته اثاث و اسبهای مارا گرفتند و مارا اسیر ساختند برای سواری من بعد از آنکه اسبم را بردند اسب ضعیف ناتوانی معین کردند زین و برگ این اسب هم از کار افتاده بود باقی همراهان مارا بزنجیر کشیدند و نزد حاکم آمل بردند میرزاتقی مارا از چنگال انیّت و

آزار علماء نجات داد و در منزل خویش از ما پذیرائی کرد علمای شهر برای این عمل او را تهدید نمودند او یقین داشت نمی تواند مارا از اذیت علماء نگاهداری کند ما در منزل میرزاتقی بودیم که سردار که در لشکر مازندران بود به آمل مراجعت کرد چون از قضایای ما مطلع شد میرزاتقی را توبیخ بسیار نمود و باو گفت چرا باید از تهدیدهای این علماء نادان بترسی و از هیاهوی آنها بیم کنی خوب بود این جمع را پراکنده می ساختی و حاضرین را بطهران مراجعت میدادی باری دفعه دیگر در شهر ساری گرفتار اذیت و آزار مردم شدیم با آنکه بیشتر از اعیان این شهر از آشنایان ما بودند و اغلب در طهران با آنها ملاقات کرده بودیم با این همه چون در کوچه و بازار با قدّوس عبور میکردیم از هر طرف مارا مورد طعنه قرار داده و بصدای بلند فریاد میزدند (بابی - بابی) و ما نمی توانستیم خود را از رفتار زشت آنان بر کنار سازیم در طهران دو مرتبه حبس شدیم زیرا بمعاونت مظلومین قیام کرده بودیم اول مرتبه که حبس شده بودیم بعد از قضیهٔ قتل ملاّتی قزوینی بود زیرا با متهمین که بدون گناه گرفتار شکنجه شده بودند همراهی میکردیم مرتبهٔ دوم در قضیهٔ تیر زدن به ناصرالدینشاه گرفتار حبس شدیم همین واقعه سبب شد که مارا ببغداد نفی کردند بعد از مدتی قلیل بکوه های کردستان رفتیم و مدتی را بعزلت گذراندیم محلّ ما در قلّهٔ کوهی بود که بمسافت سه روز راه از آبادی بود و وسایل را حتی بکلی برای ما مفقود بود تا آنکه شیخ اسمعیل بحال ما اطلاع یافت و غذاء و طعام برای ما مهیاء میکرد چون به بغداد برگشتیم مشاهده شد که از امر باب اثری باقی نمانده و آن اساس بکلی فراموش گشته همّت گماشتیم تا امر حضرتش را از نو حیات تازه بخشیم و از زاویهٔ فراموشی نجاتش دهیم و در منظر عمومی حقایق و معارف الهی را بگذاریم در آن وقت جمیع اصحاب و مؤمنین را خوف و اضطراب فراگرفته بود فریداً وحیداً بر اظهار حقایق امر

باب قیام نمودیم و با عزم و ثباتی محکم اهل نفاق و فتور را مخاطب ساختیم که ای بی خبران کمر همت محکم بندید و بر نصرت اهل حق قیام نمایند و دین فراموش شده را ثانیاً زنده کنید جمیع اهل عالم را دعوت نموده که بانوار مشرقه از افق امر ناظر باشند پس از آنکه از ادرنه خارج شدیم متصدیان امور حکومتی اسلامبول دربارۀ ما مطلبی چند در نظر گرفتند و آخرکار قرار بر این شد که ما و یاران را غرقه دریای فناء سازند و در بحر اندازند این اخبار بطهران رسید و در بین یاران شهرت یافت که حکومت اسلامبول ما و یاران را بدریا انداخته مؤمنین خراسان را از استماع این خبر وحشت و اضطراب فرو گرفت میرزا احمد از غندی چون این خبر شنید اظهار داشت که من این واقعه را نمیتوانم تصدیق کنم زیرا اگر این قضیه راست باشد ناچار ادعای سید باب و امر او باطل خواهد بود پس از مدتی که خبر سلامتی ما در سجن عکاً باحبای خراسان رسید همه شاد و مسرور شدند و از متانت ایمان و ایقان میرزا احمد از غندی شگفتی نمودند از سجن اعظم بملوک و سلاطین عالم خطابات مهمه و الواح عدیده ارسال شد و کلّ را بر نصرت امر الهی دعوت نمودیم بواسطه جناب بدیع لوح سلطان را بشاه ایران فرستادیم بدیع در مقابل جمعی از مردان لوح را بشاه تسلیم نمود و توجه او را بتفکر در اطراف مندرجات آن جلب کرد سایر الواح نیز بسایر ملوک رسید جواب لوح ناپلئون سوم بوسیله سفیر فرانسه بما رسید اصل آن جواب در نزد غصن اعظم محفوظ است ما در لوح امپراطور فرانسه این آیات را نازل نموده بودیم: *يا مَلِكْ پاريسَ نَبِيّ القِيسِ اَنْ لايدُقْ الثّواقيسَ الخ* اما لوح پادشاهی روس تا کنون بدست او نرسیده و عنقریب باو خواهد رسید ولكن الواح دیگری باو رسیده آنها را خوانده است شکر کن خدا را که ترا بمعرفت امرش مؤفّق نمود زیرا هر کس بمعرفت ایمان رسید از نفوس مقدسه محسوب است و مسلماً قبل از ایمان و عرفان

مصدر اعمال خیریه بوده هر چند آنها را در نظر نداشته زیرا اعمال خیریه تنها وسیله است که خداوند بواسطه او ایمان و عرفان را ببندگان خود عطا میفرماید آنهاییکه از ایمان بمظهر امر بی نصیبند سبب آنست که مصدر اعمال شنیعه هستند امیدوارم انشاءالله تو حال که بنورالهی فائز شدی بخدمت امرش قیام نمائی و نهایت جدیّت را ابراز کنی تا ظلمات تقلید و کفر را از بین مردم محو و زائل سازی اعمال تو باید بر ایمانت شهادت دهد و گمراهان را براه راست هدایت کند امشب را هرگز فراموش مکن امیدواریم که ذکر امشب تا ابد در سر زبانها باقی مانده و داستانش هیچ وقت از صفحه عالم محو نشود. انشاءالله .

هفتمین نوروز بعد از اظهار امر حضرت اعلیٰ مطابق با روز شانزدهم ماه جمادی الاولی سال ۱۲۶۷ هجری بود که از واقعه زنجان یکماه و نیم گذشته بود در همین سال در اواخر بهار که مطابق با اوائل ماه شعبان بود حضرت بهاء‌الله از طهران بکربلا عزیمت فرمودند (نبیل) در آنوقت در کرمانشاه ساکن بودم و با میرزااحمد کاتب باب معاشر و مجالس، حضرت بهاء‌الله بمیرزااحمد امر فرموده بودند که آثار حضرت اعلیٰ را که در دسترس او بود جمع آوری و استنساخ نماید و او باین کار مشغول بود وقتیکه شهادت شهدای سبعه طهران بوقوع پیوست من در منزل پدرم در قریه زرنند بودم پس از چندی از زرنند بشهر قم رفتم ببهانه زیارت مقامات متبرکه، ولی مقصود اصلی ملاقات میرزااحمد بود لکن بلبقای او موفق نشدم حاجی میرزاموسی قمی بمن گفت یگانه کسی که میتواند ترا بمحلّ میرزا احمد دلالت کند جناب عظیم است نظر بگفتار او از کاشان بقم آمده در آنجا سیدابوالقاسم علاقبنداصفهانی را دیدم که سابقاً با میرزا احمد بکرمانشاه رفته بود عظیم بابوالقاسم گفت تا مرا بشهری که میرزااحمد است دلالت کند سیدابوالقاسم وسائل سفر مرا بهمدان فراهم نمود و بمن

گفت میرزا محمدعلی طبیب زنجانی ممکن است ترا بمکان میرزا احمد دلالت نماید من بر حسب اشاره او رفتار کردم و بدلالت میرزا محمدعلی طبیب زنجانی بکرمانشاه رفتم و بوسیلهٔ غلام حسین شوشتری که از تجار کرمانشاه بود و طبیب زنجانی او را بمن معرفی کرده بود بملاقات میرزا احمد کاتب نائل شدم بعد از چند روز میرزا احمد بمن گفت در ایامی که در قم بودم ایلدرم میرزا برادر خانلر میرزا را تبلیغ کردم و قصد دارم يك نسخه از کتاب دلائل سبعهٔ حضرت اعلیٰ را برسم یادگار برای او بفرستم از تو خواهش دارم که این خدمت را انجام دهی ایلدرم میرزا در آن ایام حکومت خرم آباد لرستان را داشت و مرکز سپاهش در کوههای خاوه و لشتر بود من از این مأموریت بینهایت خوشحال شدم و فوراً سفر اختیار کردم بهمراهی یکنفر کُرد از کوهها و جنگلها گذشتم و پس از شش شبانه روز باردوگاه ایلدرم میرزا رسیدم و امانت میرزا احمد را باو دادم حاکم جوابی بمیرزا احمد نوشت و از اظهار لطف او ابراز ممنونیت کرد من آن جواب را گرفته بکرمانشاه برگشتم بمحض ورود میرزا احمد بمن مژده داد که حضرت بهاءالله وارد شدند ماه رمضان بود که در کرمانشاه بحضور مبارك مشرف شدم حضرت بهاءالله مشغول خواندن قرآن بودند از استماع نغمهٔ مبارك که در نهایت ملاحظت تلاوت قرآن میفرمود لذت بسیاری بردم من نامهٔ را که ایلدرم میرزا بمیرزا احمد نوشته بود بحضور مبارك تقدیم کردم فرمودند:

"ایمان اولاد قاچار قابل اعتماد نیست این شخص در اظهار ایمان کاذب است زیرا بواسطهٔ آن اظهار ایمان میکند که شاید روزی بابیها شاه را بقتل رسانند و او را برتخت سلطنت بنشانند از اینجهت اظهار ایمان میکنند و بس."

چند ماه بعد صدق کلمات بهاءالله ظاهر شد و ایلدرم میرزا امر کرد

سید بصیر هندی را که از بزرگترین یاران امرالله بود بقتل رسانند در این موقع چنین بنظر رسید که بمناسبت ، ذکر شهادت سید بصیر را بنگارم و داستان ایمان و تصدیق او را شرح دهم.

در اوائل ظهور سیدباب هریک از حروف حی مأمور شدند که بشهری مسافرت نمایند و مژده ظهور را بمردم بدهند شیخ سعیدهندی که از حروف حی بود بامر مبارک بهندوستان مسافرت نمود و چون بشهر مولتان رسید سیدبصیر هندی که مردی دانشمند بود ندای ظهور جدید را از وی شنید و بدلالات فطرت اصلیه بامر مبارک مؤمن شد علم و دانش بجای آنکه حجاب او شود رهبر او گردید زینت ریاست را از خود دور ساخت و خیل مریدان را از دور خود پریشان نمود و بخدمت امر قیام نمود اوک قدمی که برداشت این بود که بشیراز عزیمت کرد و با آنکه نابینا بود تحمل صدمات نمود چون بشیراز رسید دانست که حضرت اعلی بامر شاه در کوه آذربایجان محبوس است فوراً از شیراز بطهران آمد و از آنجا به نور سفر کرد و بملاقات حضرت بهاء‌الله فائز گردید این ملاقات تلافی مافات کرد و قلب تشنه او را از آب وصال سیراب ساخت بی اختیار بهدایت مردم از هر کیش و مذهب پرداخت.

شیخ شهید مازگانی برای من چنین روایت کرد که من در اواخر تابستان سیدبصیر را در قمصر ملاقات کردم اعیان کاشان برای بیلاق همه ساله بقمصر میآیند بصیر شب و روز با اشخاصی که به بیلاق آمده بودند مذاکرات مینمود و هیچکس را یارای مقابله با او نبود اغلب گمان میکردند که سید بصیر بقوه سحر چنین تسلطی در حقایق اسلام و اقامه دلایل پیدا کرده از این جهت بیمناک بودند که مبادا سحر وی در برانداختن ریاست و مقام آنها مؤثر باشد.

ملأبراهیم ملقب بملاباشی که از شهدای سلطان آباد است درباره

سیدبصیر برای من حکایت کرد که سید در اواخر حیات خود در سلطان آباد بود در آن شهر بملاقات او نائل شدم با بزرگان علماء بمذاکره مشغول بود و کسی را یارای مقاومت او نبود برای اثبات مطالب خود بآیات قرآن و احادیث وارده در کتاب باصول کافی و بحار الانوار استدلال میکرد و هر آیه و حدیث را از روی قرآن و کتاب بآنها نشان میداد بیانی فصیح داشت و گفتاری بلیغ پس از چندی بصیر از سلطان آباد بمرستان رفت و باردوگاه ایلدرم میرزا ورود فرمود شاهزاده از او احترام بسیار نمود روزی در اثناء مذاکرات سیدراجع بمحمدشاه کلمه ای گفت که موجب خشم شاهزاده گردید فرمان داد تا زبان سید را از پشت سر کشیدند سید با شجاعت تمام این رفتار بیرحمانه را تحمل نمود بعد از مدتی قلیل از اثر آن عذاب وفات فرمود در همان هفته مخالفتی از ایلدرم میرزا نسبت ببرادرش خانلر میرزا سرزد خانلر بشاه شکایت کرد شاه باو اجازت داد تا ایلدرم را تنبیه نماید خانلر امر کرد برادرش ایلدرم را برهنه کرده بزنجیر کشیدند و باردبیل برده محبوسش ساختند ایلدرم در زندان بود تا وفات نمود.

حضرت بهاء الله بیشتر ماه رمضان را در کرمانشاه بسر بردند پس از چندی بهمراهی شکرالله نوری که یکی از خویشان آنحضرت بود و بمصاحبت میرزا محمدمازندرانی که از بقیة السیف قلعه طبرسی بود بکربلا توجه فرمودند حضرت بهاء الله علت مسافرت خود را از طهران بکربلا برای من چنین حکایت فرمودند:

امیرنظام یكروز مارا بمنزل خود دعوت کرد و بانهایت احترام از ما پذیرائی نمود و گفت سبب ملاقات شما این بود که اکنون میگویم من بیقین مبین میدانم که اگر مساعدت و تدبیر و اقدامات مهمه شخص شما نبود هرگز ملاحسین و یارانش که از جنگ جونی بهیچ وجه اطلاعی نداشتند نمیتوانستند مدت هفت ماه در مقابل اردوی شاهنشاهی پایداری نمایند من

از مهارت و زبردستی شخص شما که اینگونه دستورات عجیبه میدهید بسیار متعجبم ولی تا کنون نتوانسته ام نشانه ای که اشتراك شما را در این شورشها ثابت کند بدست بیاورم خیلی متأسفم که امثال شما اشخاص مدبر چرا باید بشاه و وطن خود خدمت نکرده و از دربار برکنار باشند اینك از شما تقاضا دارم در این ایام که شاه عازم اصفهان است مؤقتاً بکربلا عزیمت کنید و در نظر دارم که چون شاه مراجعت کند برای شما منصب امیردیوانی را از شاه تقاضا نمایم زیرا کسی دیگر مانند شما برای این منصب لایق نیست ما ادعاهای او را بانهایت قوت رد کردیم و برای قبول منصب نیز حاضر نشدیم و بعد از چند هفته از طهران بکربلا آمدم.

حضرت بهاء‌الله در کرمانشاه بمیرزااحمد و من امر فرمود که بطهران برویم و مرا مأمور نمودند که بمحض ورود بطهران بهمراهی میرزایحیی بقلعه ذوالفقار خان که نزدیک شاهرود است برویم و در آنجا بمانیم تا بهاء‌الله بطهران مراجعت نماید و بمیرزااحمد فرمود که در طهران بماند تا از کربلا مراجعت نماید يك جعبه شیرینی بضمیمه مراسله باسم جناب کلیم بمیرزا احمد دادند و فرمودند شیرینی را برای غصن اعظم و مادرشان بماندگان بفرستند من چون بطهران رسیدم و امر مبارك را بمیرزایحیی ابلاغ نمودم برای اجرای امر و مسافرت از طهران بشاهرود حاضر نشد از این گذشته مرا هم مجبور کرد بقزوین بروم و نامه ای چند برای یارانش ببرم پس از مراجعت از قزوین نظر باصرار چند نفر از خویشان مجبور شدم بزرند بروم میرزااحمد بمن وعده داد که وسائل مراجعت مرا بطهران فراهم کند و باین وعده وفاء کرد بعد از دو ماه بطهران آمدم و با میرزااحمد در کاروانسرای که بیرون دروازه نواست زمستان را بسر بردم میرزااحمد اوقات خود را بنوشتن کتاب مبارك بیان فارسی و کتاب دلائل سبعة میگذرانید دو نسخه از کتاب دلائل سبعة بمن داد که از طرف او

بمستوفی الممالک آشتیانی و میرزا سید علی تفرشی مجدالاشراف بدهم. مستوفی الممالک بعد از خواندن آن کتاب مؤمن شد اما مجدالاشراف از ایمان بی نصیب ماند روزی در محضر آقای کلیم مجدالاشراف چنین گفت که طائفه بابیه در انتشار آئین خود کوشش بسیار و جدیت بیشمار ابراز میدارند حتی جوانی چند روز قبل برای من کتابی آورد عبارت آن کتاب طوری است که مردم بیسواد را میفریبد آقای کلیم در ضمن بیانات او فهمید که کتاب را میرزا احمد بوسیله من برای او فرستاده است در همان روز جناب کلیم مرا نصیحت فرمود که هرچه زودتر بزرند بروم و بمیرزا احمد هم بگویم که بقم عزیمت نماید و فرمود شما هر دو در معرض خطری عظیم واقع شده اید میرزا احمد هم بمن فرمود که بهر نحو ممکن است کتاب را از مجدالاشراف پس بگیرم من بهر بهانه بود کتاب را از سید پس گرفتم و بعد از مدتی قلیل میرزا احمد عازم قم شد من او را تا شاه عبدالعظیم مشایعت کردم و خود بطرف زرند روانه شدم.

حضرت بهاء الله بکربلا عزیمت فرمودند آن ایام مطابق با ماه شوال ۱۲۶۷ هجری بود چند روزی هم در بغداد توقف فرمودند بغداد همان شهری است که در سفر ثانی بهاء الله را پذیرفت و دعوت حضرتش در این شهر بگوش نزدیک و دور رسید چون بکربلا رسیدند مشاهده فرمودند که سید علاو عراقی دام فریب گسترده و مدعی شده که روح القدس در هیکل او مجسم است جمعی از مشاهیر اصحاب هم مانند شیخ سلطان کربلانی و حاجی سید جواد فریب او را خورده اند و بدامش گرفتار شده اند شیخ سلطان را عقیده این بود که از بزرگترین شاگردان سید علاو است و بعد از او ریاست بوی منتقل خواهد شد حضرت بهاء الله او را نصیحت فرمودند که خود را بدام این گونه نفوس گمراه نیندازد و از قید بندگی آنان خویش را رها سازد و او را وادار کردند که بخدمت امر باب قیام نماید این نصیحت

سبب شد که آتش محبت الله در قلب شیخ سلطان مشتعل شده از دام اهریمن برست و بیزدان پیوست شاگردان سیدعلاو چون مشاهده نمودند که شیخ سلطان از ارادت علاو کاسته آنان نیز بمتابعت او قیام نمودند سیدعلاو که خود را تنها و بی مرید مشاهده نمود چاره ای ندید جز آنکه بعظمت مقام و کثرت علم و طهارت ذات حضرت بهاء‌الله اقرار نماید و در نزد کل اعتراف کرد که از ادعای بیجای خود پشیمان است و سوگند یاد نمود که بعد از این لب باین قسم یاوه گوئیها نگشاید.

حضرت بهاء‌الله روزی در کربلا با شیخ حسن زنوزی ملاقات فرمودند و حقیقت نورانیّه خود را باو آشکار نمودند و این مژده ای بود که حضرت اعلی به شیخ حسن داده بودند شرح حال شیخ حسن زنوزی را در سابق اشاره کردیم اگر حضرت بهاء‌الله شیخ حسن را منع نفرموده بودند از شدت اشتعال و کثرت انجذاب ندای ظهور موعود را اعلان مینمود. و بشارت رجعت حسینی را ب مردم میداد.

از جمله اشخاصی که بعظمت رتبه بهاء‌الله آگاه بود میرزا محمد علی طبیب زنجانی بود حضرت بهاء‌الله در قلب او بذر ایمان را چنان کاشتند که بفاصله قلیلی سرسبز و بارور گردید جناب طبیب را آخرکار جام شهادت نصیب شد و از جمله اشخاصی که مجذوب طلعت مبارک بود عبدالوهاب شیرازی پسر حاجی عبدالمجید بود که در کربلا دگانی داشت و بکسب مشغول بود چون در کربلا بحضور مبارک مشرف شد تصمیم گرفت که ترک کسب و تجارت کند و بملازمت حضرت بهاء‌الله قیام نماید هیکل مبارک او را امر بصبر فرمودند و نقدینه باو عطا کردند تا کمک کسب و کارش شود چون بطهران عزیمت فرمودند عبدالوهاب را جام صبر لبریز گشت و بی اختیار در پی محبوب روان شد چون بطهران رسید گرفتار چنگال معرضین گردید و با سایر اصحاب در سیاه چال محبوس شد تا بدرجه شهادت رسید شیخ

علی میرزای شیرازی نیز از جمله نفوسی بود که مجذوب طلعت عظمت شد و تا آخر زندگانی بخدمت امر قائم بود آثار عجیبه و تاثیرات غریبه که در ملاقات با بهاء الله مشاهده کرده بود پیوسته برای یار و اغیار حکایت میکرد.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

فصل بیست و ششم

داستان تیراندازی بشاه و نجات او

در هشتمین نروز بعد از اظهار امر باب که مطابق بود با ۲۷ جمادی الاول ۱۲۶۸ هجری حضرت بهاء الله در عراق بنشر تعالیم الهی مشغول بودند اصحاب باب که از واقعه مولای خود هراسان و از صدمات و بلیات اصحاب و مؤمنین بگوشه و کنار متفرق و پریشان شده بودند بواسطه قیام و اقدام حضرت بهاء الله روحی جدید یافتند و از زوایای خمول بعیدان خدمت شتافتند حضرت بهاء الله روح شجاعت و استقامت را در آنان دمیدند و از وقایع تازه و مصائب متعدده نیکه بعداً واقع شد آنها را مطلع فرمودند و خود بی پرده و حجاب بنشر تعالیم باب در ایران و عراق مبادرت نمودند در بهار این سال میرزاتقی خان امیر نظام که صدر اعظم ایران بود بمقر اصلی خود شتافت و در حمام فین کاشان بقتل رسید امیر نظام در مدت سه سال صدارت خود با تمام قوی کوشید تا نور الهی را خاموش نماید و امر باب را از روی زمین محو و نابود سازد برای نیل باین مقصود اقدام بظلمی عجیب کرد و آن امر بقتل سیدباب بود که بفرمان او انجام گرفت ولی عاقبت جز خسران ثمری از رفتار ناهنجار خویش نگرفت در سال اول صدارت خود برای خاموش کردن امر الهی لشکر به مازندران فرستاد و بقتل قدوس و باب الباب و سایر اصحاب فرمانی اکید صادر کرد و سیصد و سیزده نفر از نفوس مقدسه و بیگناه را از دم تیغ گذرانید در سال دوم شهدای سبعة طهران بفرمان او شربت شهادت نوشیدند جناب وحید و اصحابش در نیریز بامر آن وزیر خونریز جان برایگان در راه امر یزدان نثار نمودند این وقایع سبب شد که مردم در هر شهر و بلد اقتداء بوزیر شریر نموده باذیت و آزار اهل ایمان پرداختند در این سال واقعه حزن انگیزی بفرمان این وزیر بی

تدبیر ضمیمه جرائم اعمال او شد در زنجان جناب حجت و قریب هزار و هشتصد نفر از اصحابش بدون هیچ گناهی بشهادت رسیدند سال اوّل حکومت این وزیر بظلم و طغیان آغاز شد و سال آخرش بچور و عدوان نسبت باهل ایمان انجام یافت پس از میرزاتقی خان امیرکبیر میرزا آقاخان نوری اعتماد الدوله بصدارت عظمی منصوب گردید در آغاز جلوس خود تصمیم گرفت که بین دولت و حضرت بهاءالله را که رئیس بابیان بودند آشتی و التیام دهد لذا نامه ای بحضرت بهاءالله نگاشت و حضرتش را بطهران دعوت کرد.

حضرت بهاءالله که قبل از وصول مکتوب وزیر تصمیم مراجعت بطهران داشتند پس از وصول نامه عازم پایتخت گردیده و درماه رجب وارد طهران شدند میرزا آقا خان برادر خود جعفر قلیخان را مخصوصاً به پیش باز حضرت بهاءالله فرستاد و تبریک ورود تقدیم نمود حضرت بهاءالله پس از ورود به طهران يك ماه تمام در منزل برادر وزیر اعظم مهمان بودند صدراعظم جعفر قلیخان برادر خود را مأمور پذیرائی آن حضرت نموده بود پیوسته اعیان شهر و بزرگان دربار بملاقات حضرتش شتافته پس از يك ماه حضرت بهاءالله بشمران انتقال فرمودند آقای کلیم میفرمودند که جناب عظیم در این اثناء با حضرت بهاءالله ملاقات نمود و پس از مدتی طولانی که شوق دیدار آن حضرت را داشت بمقصد رسید در ضمن ملاقات جناب عظیم خیالی را که مدتها بود در فکر خود پرورش میداد بحضور مبارک عرض کرد حضرت بهاءالله او را از اجرای آن خیال فاسد منع نمودند و از عواقب وخیمه آن تحذیر فرمودند که این عمل جلب بلایای تازه نماید و سبب زحمت بی اندازه گردد.

حضرت بهاءالله بلواسان تشریف بردند و در قریه افچه که از مستملکات جناب وزیر بود توقف نمودند جعفر قلیخان همچنان در مهمان



دهکده افچه در نزدیکی طهران بیت حضرت بهاء الله در قسمت چپ و بالا
از پشت درختها دیده می شود



بیت مبارک حضرت بهاء الله در افچه نزدیکی طهران

داری پایدار بود در لواسان بحضرت بهاء‌الله خبر رسید که دو نفر از بابیان سبک مغز قصد حیات شاه نمودند و در وقتی که شاه با اردوی خود بشمیران عازم بودند آن دو جوان نادان بشاه حمله بردند یکی را نام صادق تبریزی و دیگری را فتح‌الله قمی بود که برای گرفتن انتقام همکیشان مظلوم خویش بشاه هجوم کردند مطلبی که دلیل برسادگی و جهالت آن دو جوان است اینست که بجای استعمال اسلحه مؤثری که مقصود را فوراً حاصل کند ساچمه استعمال کردند که اندک خراشی در جسد شاه تولید کرد و اگر این دو نفر از طرف شخص مدبر و رئیس خود مأمور این کار بودند البتّه بجای ساچمه، گلوله استعمال میکردند استعمال ساچمه دلیل است که این دو جوان بی مشورت دیگران بفکر ناقص خویش بچنین کار ناهنجاری اقدام نمودند.

این عمل زشت که در آخر شوال ۱۲۶۸ هجری از این دو نادان سرزد جلب مصیبت تازه نسبت بیاران نمود اصحابی که از بلایای قبل نجات یافته بودند در این غائله گرفتار شدند و به انواع عذاب و مشقّات دچار گشتند حضرت بهاء‌الله نیز با جمعی از بزرگان اصحاب بتهمت شرکت در این جرم بحبس سیاه چال گرفتار و در زیر زنجیری که مخصوص خطرناکترین مقصرین بود مغلول گشتند اثر زنجیری که مدت چهار ماه در سیاه چال زحمت افزای هیکل مبارک بود تا آخر عمر در گردن حضرتش باقی بود از استماع این واقعه رؤسای دربار و علمای اسلام بینهایت ترسیدند و همّت گماشتند که عاملین را هرچه زودتر سیاست کنند باوجود نصیحتهای مؤکده که باهل ایمان شده بود تا در مقابل اذیت و آزار مخالفین دست بانترقام نگشایند اقدام آن دو نادان باین عمل زشت سبب شد که رؤسای کشور و علماء دین بابیان را دشمن مملکت و دین دانستند و اعلان عمومی بجلوگیری از هجوم و حمله بابیان صادر شد جعفرقلیخان که در

شمران بود این واقعه را بحضرت بهاء‌الله پیغام داد و بحضرتش نگاشت که مادر شاه از این واقعه سر تا پا آتش گرفته و در نزد امرای دربار حضرتت را بهمراهی میرزا آقا خان صدراعظم محرک اصلی و قاتل حقیقی شاه معرفی کرده است صلاح آنست که مدتی در محلی مخفی بسر برید تا این هیاهو و غوغا تسکین یابد این نامه را با شخص امین و پیر با تجربه بحضور مبارک بافجه فرستاد و باو تاکید کرد که در خدمت حضرت بهاء‌الله



مرغ محله شمیران محل سکونت حضرت بهاء‌الله در ایام تابستان

بعاند و بهر جا که انتخاب کنند در خدمتش عازم شود.

حضرت بهاء‌الله پیشنهاده جعفرقلیخان را نپذیرفتند و روز دیگر سواره به اردوی شاه که در نیاوران بود رفتند در بین راه بسفارت روس که در زرگنده نزدیک نیاوران بود رسیده میرزا مجید منشی سفارت روس از آنحضرت مهمانی کرد و پذیرائی نمود جمعی از خادمین حاجی علیخان حاجب الدوله حضرت بهاء‌الله را شناختند و او را از توقف حضرت بهاء‌الله در منزل منشی سفارت روس آگاه ساختند حاجب الدوله فوراً مراتب را

بعرض شاه رسانید رؤسای دربار از ورود حضرت بهاء‌الله بجوار اردوی شاه بهراس و تعجب افتادند و ناصرالدین شاه هم بی اندازه متعجب شد که چگونه شخص متهم باینگونه تهمت بزرگی جرأت کرده خود را در معرض انظار قرار دهد و فوراً مأموری فرستاد تا حضرت بهاء‌الله را از سفارت روس تحویل گرفته بنزد شاه بیاورد سفیر روس از تسلیم حضرت بهاء‌الله بعامور شاه امتناع ورزید و بآنحضرت گفت که بمنزل صدراعظم بروید و کاغذی بصدراعظم نوشت که باید حضرت بهاء‌الله را از طرف من پذیرائی کنی و در حفظ این امانت بسیار کوشش نمائی و اگر آسیبی به بهاء‌الله برسد و حادثه ای رخ دهد شخص تو مسئول سفارت روس خواهی بود میرزا آقاخان با آنکه نسبت بحضرت بهاء‌الله ابراز مساعدت مینمود در این واقعه از خوف جان و بیم زوال ریاست و مقام از مساعدت خود داری نمود و قتیکه حضرت بهاء‌الله از زرگنده عازم شدند دختر سفیر روس از مخاطراتیکه حضرت بهاء‌الله را تهدید میکرد چنان پریشان خاطر بود که اشک از چشمش میریخت و پدر خود را مخاطب ساخته گفت ای پدر اگر نتوانی این میهمان خود را از خطر برهانی و محافظت کنی نتیجه این ریاست و قدرت توچه خواهد بود سفیر روس که بینهایت دختر خود را دوست میداشت از گریه او متأثر شده و باو قول داد که در حفظ حضرت بهاء‌الله سعی بلیغ مبذول دارد ولکن از عهده این قول برنیامد زیرا مأمورین شاه در بین نیاوران و طهران حضرت بهاء‌الله را دستگیر کردند آنچه داشتند گرفته و آنحضرت را با سروپای برهنه پیاده بطهران بردند در بین راه از شدت حرارت آفتاب تابستان زحمت بسیار به وجود مبارک رسید مردم بسبب و لعن حضرت بهاء‌الله پرداختند و از هر طرف سنگ می انداختند زیرا آن حضرت را بفتوای علماء یگانه دشمن وطن و دین و شاه میشمردند چون بسیاه چال رسیدند پیرزنی با چشمانی شرر بار نفرین

کنان و لعنت گویان جلو آمده سنگی در دست داشت میخواست آن را بصورت حضرت بهاء‌الله بزند مأمورین مانع شدند پیر زن گفت شما را بسید الشهداء قسم میدهم که بگذارید این سنگ را بزنم حضرت بهاء‌الله فرمودند او را ممانعت نکنید زیرا بخیال خود کار ثوابی را می خواهد انجام دهد.

سیاه چالی که حضرت بهاء‌الله در آن محبوس بودند اصلاً در قدیم خزینه حمام بود که بزدان تبدیل شده بود تاریکی و عفونت آن محل و کثرت



منظره نیاوران در نزدیکی طهران

حشرات و کراهت هوایش بتحریر ننگند زنجیری که حضرت بهاء‌الله را بآن مفلول ساخته بودند قره کهرنام داشت که از زنجیرهای معروف است سه روز و سه شب هیچکس آب و نان برای حضرت بهاء‌الله نیاورد یکی از مأمورین دلش بحال هیکل مبارک سوخت و هرچه خواست از حضور مبارک اجازه بگیرد که پنهانی ظرف چای را در زیر لباس پنهان کند و بمحضر مبارک آورده تقدیم نماید قبول نفرمودند عائله مبارکه بر اثر جدیت موفق شدند که مأمورین را راضی نمایند تا غذایی را که از منزل میآوردند بحضور مبارک ببرند مأمورین در اول همراهی نمی نمودند ولی بالاخره

راضی شدند ولی حضرت بهاء‌الله غذا میل نمی فرمودند زیرا یاران و پیروان محبوس خود را گرسنه مشاهده میفرمودند و ممکن نبود آنها گرسنه باشند هیکل مبارک طعام گوارا میل نمایند حقیقۀ این محبوسین بیگناه بر اثر خشم شاه نهایت سختی و مشقت را تحمل کردند.

از نفوسیکه قصد حیات شاه نموده بودند اول صادق تبریزی گرفتار شد صادق اول کسی بود که با شمشیر برهنه بشاه حمله کرده او را از اسب کشید فوراً شاطرباشی و نوکران مستوفی الممالک او را بدون اینکه بشناسند کیست بقتل رسانیده بدنش را دو پاره ساختند يك پاره را بدروازه^۲ شمران و پاره دیگر را بدروازه عبدالعظیم آویختند دو نفر فتح الله حکاک قمی بود که گرفتار شد هرچه اصرار کردند و آزارش نمودند تا همدستان خود را معرفی کند جز سکوت جوابی نشنیدند و بعضی یقین کردند که گنگ و لال است عاقبت بعد از انیت بسیار سرب گداخته در حلقش ریختند سوّمی حاجی قاسم نیریزی بود که دستگیر شد در روزیکه حاجی سلیمان خان را در طهران شمع آجین کردند حاجی قاسم نیریزی را هم در همان روز در شمران شمع آجین کرده بشهادت رسانیدند در هر ساعت یکی دو تن از بابیان را گرفته به جرم اشتراک در واقعه شاه بانواع و اقسام انیت و آزار بقتل میرساندند با آنکه هیچیک را تقصیری و گناهی نبود هر ساعت مأمور مخصوص وارد سیاه چال شده يك نفر را بصدای بلند اسم میبرد و او را از زندان بیرون آورده در هنگام ورود بقتلگاه مردم میریختند و بدن او را زخم میزدند چنانکه هیچ عضوی از اعضای متهم بحال طبیعی خود باقی نمی ماند و ظلم باندازه ای شدید بود که میرغضبها با آنکه معتاد بخون ریزی بودند از اقدام باینگونه ستمکاری ابا و امتناع داشتند.

از جمله نفوسیکه در این واقعه بشهادت رسید جناب حاجی سلیمان خان بود مشارالیه پسر یحیی خان است پدرش در لشکر نایب السلطنه پدر

محمدشاه صاحب رتبه و منصب بود و در زمان محمدشاه نیز منصب و مقام و اهمیتی داشت سلیمان خان طبعاً اعتنائی بمناسب دربار نداشت و بعد از تصدیق بامر باب و آشنا شدن بمعارف حقیقی از اعمال و افعال اطرافیان خویش بیزار و از داشتن منصب و خدم و مقام برکنار بود قبل از تصدیق از طهران بکربلا رفت و در محضر درس سیدکاظم رشتی وارد شد اوقات را بعبادت و عزلت میگذرانیید در کربلا بود تا وقتی که ندای امر را از



سفارت روس در زرکنده

ملایوسف اردبیلی و ملامهدی خوشی شنید لذا تصمیم گرفت که پس از حصول ایمان بخدمت امر پردازد و چون خبر قلعه طبرسی را شنید خواست از کربلا خود را بدانجا رساند و بنصرت اصحاب پردازد لکن وقتی بطهران رسید که واقعه طبرسی خاتمه یافته بود لذا بمعاشرت یاران و مصاحبت بقیة السیف اصحاب مازندران مشغول شد لباسش در طهران همان لباس مردم کربلا بود یعنی عمامه کوچک بر سر و عبای سیاهی بردوش داشت که زیر آن قبای سفیدی میپوشید میرزاتقیخان او را وادار کرد که تبدیل لباس نماید و میگفت من از این لباس که میپوشی خوشم نمی آید سلیمان خان از این ببعد بجای عمامه مانند پدرش کلاه بر سر نهاد و لکن با اصرار زیاد

میرزاتقیخان از قبول منصب در دربار امتناع ورزید سلیمان خان در نزد مردم و امراء دربار احترام بسیار داشت با آنکه در واقعه شهدای سبعه طهران در پایتخت بود کسی را یارای آن نبود که او را انذیتی نماید و آزاری برساند بعد از شهادت حضرت باب به تبریز رفت و مقصودش آن بود که مولای خود را از چنگ اعداء مستخلص سازد و لکن دیر رسید احدی را جرأت نبود که نسبت باو تعرض نماید و دستی بگشاید امیر نظام با آنکه



قسمت جنوب طهران محلی که مجرمین را بدار می آویختند و بسیاری از احناء را آنجا شهید کردند (علامت X محل سیاه چال است)

میدانست سلیمان خان از فدائیان باب است با این همه تجاehl مینمود و نسبت باو و پدرش اهانتی روا نمیداشت بعد از شهادت ملازمین العابدین یزدی چنین شهرت یافت که حکومت در نظر دارد طاهره و سید حسین کاتب یزدی را که در حبس هستند رها سازد و معروف بود که بعد از شهادت باب خوف و اضطراب سراپای امیر کبیر را فرا گرفته و از کرده پشیمان شده و چون وفات خود را نزدیک دید گفته است که من هر چند برای مصلحت حکومت و حفظ سیاست و دولت بقتل سید باب و اصحابش اقدام نمودم

ولکن این عمل ناشی از سوء تدبیر بود و من اینک باشتباه خود اقرار دارم من میتوانستم غوغاء مردم را که بر علیه سیدباب بود مرتفع نمایم و تسکین دهم و لیکن از سوء تدبیر موفق نشدم با آنکه حفظ باب و اصحابش برای مصالح مملکت بی اندازه مفید بود امیرکبیر بسزای عمل خود رسید.

جانشینش میرزا آقاخان نوری برای حفظ مقام خویش دراول میخواست میانهٔ اصحاب باب و دولت صلح و آشتی برقرار سازد و لکن واقعه تیراندازی بشاه مانع مقصود او شد و پایتخت را دچار اضطراب شدیدی نمود حضرت غصن اعظم که در آن تاریخ طفلی هشت ساله بوده اند مشاهدات خود را برای من چنین حکایت کردند فرمودند:

در آن زمان ترس و بیم ساکنین طهران را احاطه کرده بود و محلّ توقّف ما در خانهٔ عموی ما میرزا اسمعیل بود هر وقت میخواستم از خانه بیرون بیایم بمحض اینکه پام بکوچه میرسید بچه های کوچه گرد فریاد می زدند (بابی، بابی) من هم ملاحظه میکردم و کمتر بیرون میرفتم روزی از بازار بخانه برمیگشتم جمعی از اطفال ولگرد مرا تعقیب کردند و زبان بدشنام گشوده و آجر بجانب من پرتاب مینمودند مصلحت دیدم آنها را بترسانم تا سالم بمنزل برسم همانطور که میرفتم برگشته بآنها حمله ور شدم و باکمال شجاعت و استقامت آنها را تعقیب کردم همه آنها ترسیدند و رو بفرار نهادند و چون دور شدند شنیدم بیکدیگر میگفتند زود فرار کنید که این بابی کوچک الآن میآید و همه ما را بقتل میرساند وقتیکه فرار کردند من بمنزل برگشتم شخصی که تماشای این حال میکرد با کمال تعجب بمن گفت آفرین بر شجاعت تو من هرگز طفلی بسنّ و سال تو با این شجاعت ندیده ام از آن ببعد هیچکس جرات نمیکرد نسبت بمن جسارتی نماید.

از جمله اشخاصی که در آن ایام گرفتار شد و بشهادت رسید حاجی سلیمان خان سابق الذکر است شرح شهادت او را من شخصاً تحقیق کرده ام

و بطوریکه از جناب کلیم شنیدم در این اوراق مینگارم جناب کلیم فرمود من در روز شهادت حاجی سلیمان خان در طهران در مجلسی بودم میرزا عبدالمجید و جمعی از اعیان طهران نیز حضور داشتند حاجی ملا محمود نظام العلماء در آن مجلس رو بکلانتر کرده گفت داستان قتل سلیمان خان را بیان کن کلانتر اشاره بمیرزاتقی کدخدا کرده گفت این شخص سلیمان خان را از محبس تا مقتلش برده حاضرین از میرزاتقی درخواست کردند که واقعه را بیان کند میرزاتقی گفت حکومت بمن امر کرده بود که (۹) نه عدد شمع تهیه کرده و نه محل بدن سلیمانخان را سوراخ کرده در هر سوراخی شمعی فرو برم ناصرالدینشاه بحاجب الدوله گفته بود که دربارهٔ اتهام سلیمان خان تحقیق کامل نماید و پس از اقرار او را وادار کند که از محبت باب تبری نماید و در صورت امتناع او را بنحویکه خودش میخواهد بقتل برساند سلیمان خان گفته بود مرا شمع آجین کنید و با طبل و نی در بازار بگردانید و آخر کار بدن مرا شقه کنید همین عمل درباره او مجرا شد و هر نیمه از بدن او را بطرفی از دروازه نو آویختند میرزاتقی گفت چون شمعه را آوردیم و میخواستیم در بدن او فرو بریم میرغضب در وقت سوراخ کردن بدنش دستش میلرزید سلیمانخان کارد را از دست میرغضب گرفته ببدن خود فرو برد و سوراخ کرد و بمیرغضب گفت چرا دستت می لرزد این طور بدن مرا سوراخ کن من ترسیدم سلیمان خان بمأمورین و فرآشان حمله کند اشاره کردم تا دستهای او را از عقب ببندند سلیمانخان گفت هرچا را من اشاره کردم سوراخ کنید باشارهٔ سلیمانخان دو شمع در سینه او دوتا روی دوشهایش و یکی در زیر گردن و چهارتا در پشتش روشن کردند صدای هیاهوی مردم و ریختن خون از زخمها او را مضطرب نساخت باکمال شجاعت و استقامت باطراف نظر میکرد چون کار شمع آجین تمام شد سلیمانخان از جابرخواست باقامتی راست مانند سرو خرامان براه افتاد از

میان صفوف جمعیت میگذشت هر چند قدم میایستاد و بمردم میگفت شکر خدا را که بارزوی دل و جان رسیدم و تاج شهادت بر سر نهادم به بینید محبت باب چه آتشی در دل من افروخته و دست قدرت او چگونه فدائیان خود را بمیدان جانبازی میفرستد یکی از شمعها که نزدیک بود تمام شود نظر سلیمانخان را جلب کرد صدای بلند گفت آنکه این آتش را در قلب من افروخته کاش در اینجا حاضر بود و مرا میدید.

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد کاش میآمد و از دور تماشا میکرد خیال نکنید من از باده اینجهانی مست شده ام محبت محبوب بیهمتا سراپای مرا گرفته روح مرا تسخیر نموده و این توانائی و قدرت را بمن عطاء کرده که جمیع سلاطین و ملوک آرزوی چنین موهبتی را دارند و بحال من غبطه میخورند گاهی هم باکمال خلوص و محبت از غلبه شوق فریاد میکشید و میگفت در دوران گذشته حضرت ابراهیم خلیل را وقتی بآتش افکندند از خداوند درخواست نمود که آلام و مصائب او را تخفیف عطاء کند و روح و قلبش را منتعش سازد این بود که از مکمن غیب این نداء را شنید **يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ** (قرآن ۲۱: ۷۰) و لکن این سلیمان از اعماق قلب سوزان خود فریاد میزند و میگوید خدایا خدایا آتش محبت خود را پیوسته در قلب من مشتعل فرما تا سراپای وجود من از شعله سوزان آن محترق گردد.

میرزاتقی گفت من نمیتوانم تمام سخنانی را که سلیمانخان گفت بگویم و تاثیر عجیب بیانات او را در مردم شرح دهم و قتیکه وارد بازار شد مرور نسیم بر اشتعال شمعها افزود یکی از آنها که رو بتمامی گذاشته بود شعله اش بزخم رسید و گوشت بدنش را سوزانید اشتعال عاشقانه سلیمانخان افزوده گشت و شمع را مخاطب ساخته گفت ای شمع سوزان بالاخره از کار فرو ماندی و تاثیر خود را از دست دادی دیگر شعله تو در من

تأثیر ندارد هرچه میتوانی بکوش زیرا من از زبان شعله های تو مردهء
میشنوم و آوازی بگوשמ میرسد که مرا بکوی محبوب میخواند و محبت
اورا در قلبم زیاد میسازد.

سلیمانخان در میان جمع میرفت و مانند سردار فاتحی در بین قشون



یکی از خانواده های بهائی که در ایران بشهادت رسیدند

خود راه میپیمود بدن مشتعل او مانند چراغی تابان در ظلمتی بی پایان
نور افشانی مینمود و چون بمقتل رسید مردم را مخاطب ساخته گفت همه
میدانید که این سلیمان دارای حشمتی بی پایان بود فکر نمیکنید برای چه
از آنهمه نعمت و جلال دست کشید و به مشهد فداء میشتابد؟ این نیست
مگر از محبت محبوب بی همتا آنگاه رو بامامزاده حسن کرد و کلماتی چند
بعربی گفت که معنی آنرا ندانستم بعد بمیرغضب اشاره کرد که بماموریت
خود مشغول باش میرغضب بدن او را شقه میکرد و او تاچان در بدن داشت
بمدح و ثنای محبوب خود ناطق بود حکایت میرزاتقی در حاضرین اثری
عجیب نمود محمودنظام العلماء را از شنیدن این قصه لرزه بر اندام افتاد و

بی اختیار گفت "چه امر عجیبی!" و بدون آنکه کلمه ای دیگر بر زبان راند برخاست و از مجلس بیرون رفت.

و از جمله نفوسیکه در این سال بشهادت کبری فائز شد زنی دلیر و پر شجاعت است که در امر مبارک بطاهره معروف است قسمتی از شرح



عده ای از احباء دور جسد یکی از شهداء اجتماع نموده

حال او از قبل نگاشته شد در سال واقعه شهدای سبعه طهران جناب طاهره گرفتار گردید و در منزل کلانتر محبوس بود زندهای اعیان طهران اغلب بدیدن او آمده و از محضرش استفاده مینمودند همگی شیفته او بودند تا زمانیکه شهادت طاهره واقع شد طاهره در منزل کلانتر بود من داستان شهادت او را بطوریکه زوجه محمودخان کلانتر برای بعضی از دوستان خود نقل کرده در این اوراق مینگارم.

(یک شب از اوقاتیکه طاهره در منزل ما بود مرا بنزد خود احضار کرده چون بخدمتش شتافتم دیدم خود را کاملاً آرایش کرده و لباسی از ابریشم سفید در بر نموده اطاق خود را با عطرهاى ممتاز معطر کرده این

منظره مرا متعجب ساخت طاهره بمن فرمود من خود را برای ملاقات محبوبم حاضر کردم و شما از زحمت من خلاص خواهید شد وقتیکه این را شنیدم لرزیدم و از ترس پیش آمد جدائی از او بگریه افتادم با صدای اطمینان بخشی بمن گفت گریه نکن من میخواهم چند تقاضا از تو بکنم زیرا ساعتی که برای شهادت من مقرر شده نزدیک است از تو تمنّا دارم پسرت را با من بفرستی که در منظره جان دادن من حاضر باشد و مخصوصاً باو بسپار که مراقب باشد اشخاصی که مرا شهید می کنند لباس مرا از بدن من بیرون نیاورند تقاضای دیگر دارم باو بگویند که بدن مرا بعد از قتل بگویند در میان چاهی بیندازند و آن را با خاک و سنگ انباشته سازند سه روز بعد از قتل من زنی بنزد تو میآید این بسته را که اینک بتو میدهم باو بسپار رجای دیگر من از تو اینست که از این ساعت بیعد کسی را نگذاری وارد اطاق من بشود تا وقتیکه ساعت مرگ من برسد هیچکس را نگذار که توجّه مرا از بین ببرد و حواس مرا پریشان کند من بنماز مشغول خواهم شد و نیت روزه دارم و تا بحضور محبوب خود برسم روزه خود را نخواهم گشود آنگاه مرا امر کرد در اطاق را بروی او قفل نمایم و بمن گفت در ساعت مفارقت در را خواهم کوبید و از تو تمنّا دارم که خبر شهادت خود را که بتو داده ام از همه کس پنهان داری تا زمانیکه دشمنان من خودشان آنها انتشار دهند. من در اطاق را قفل کردم و باطاق خود برگشتم محزون و غمگین در بستر خود دراز کشیدم خواب از چشمم فرار کرد فکر نزدیک بودن شهادت او در قلب من میگذشت با خدا مناجات میکردم و در حق او دعا میکردم.

آن شب و روز چند مرتبه از جا برخاستم و آهسته بدر اطاق او رفتم و باکمال سکوت پشت در ایستادم مقصودم این بود راز و نیاز او را بشنوم طاهره با نغمه شیرینی برآز و نیاز با محبوب خود مشغول بود. باری

چهار ساعت بعد از غروب آفتاب شنیدم در را میزنند با عجله نزد پسر خود رفتم و درخواست های طاهره را باو گفتم او انجام آنرا بعهده گرفت از قضاء شوهر من درخانه نبود پسر من در را باز کرد و گفت فرآشهای عزیزخان سردار برای بردن طاهره آمده اند این خبر مرا بلرزه در آورد بطرف اطاق طاهره رفتم و با دست لرزانی قفل را از در اطاق باز کردم دیدم طاهره چادر بسر کرده و برای بیرون آمدن از اطاق مهیاء است وقتی که من وارد اطاق شدم دیدم در میان اطاق قدم میزند بمحض اینکه مرا دید بطرف من آمد مرا بوسید و صندوقچه خود را با کلیدان در دست من گذاشته بمن گفت 'این صندوقچه را برسرم یادگار بتو میدهم هر وقت او را باز کردی و اشیائیکه در آن هست دیدی مرا بخاطر بیاور.'

بعد از آن با من خدا حافظی کرد و با پسر من روان شد کم کم از چشم من محو گردید چه حالی در آن موقع داشتم خدا میداند طاهره بر اسبی که سردار فرستاده بود سوار شد و با پسر من و سایر فرآشها رفتند سه ساعت طول کشید تا پسر من آمد اشك از چشمش میریخت و لعنت و نفرین بسردار و فرآشهای او میفرستاد او را پهلوی خود نشاندم و شرح قضیه را از او پرسیدم گفت ما در آنچه را بچشم دیدم نمی توانم شرح دهم همینقدر میدانم ما از اینجا رفتیم بباغ ایلخانی که بیرون شهر است در آنجا سردار و نوکر و سربازانش را دیدم که در نهایت مستی بلهو و لعب مشغولند و صدای قهقهه و خنده آنها بلند است وقتی که بدرب باغ رسیدیم حضرت طاهره پیاده شده بمن فرمود من نمیخواهم با سردار روبرو شوم تو واسطه بین من و سردار باش از قراری که می بینم آنها میخواهند مرا خفه کنند چندی قبل برای همین مقصد و چنین وقتی دستمال ابریشمی تهیه کرده ام. آنرا بتو میدهم و رجاء دارم بروی و آن مست مدهوش را راضی کنی که مرا با این دستمال خفه کند من نزد سردار رفتم دیدم در نهایت

درجه مستی است چون مرا دید فریاد کشید خوشی ما را از بین میر و عیش ما را مکنر مساز برو بگو آن زن بدبخت را ببرند خفه کنند و درمیان چاه بیندازند من از شنیدن این سخن و صدور این فرمان حیرت کردم و دیدم دیگر جای گفتگو نیست لذا نزد دو نفر از نوکرهای سردار که با آنها آشنا بودم رفتم و دستمال طاهره را بآنها دادم آن دو نفر مطابق میل

من خرقه با طاهره در دست
 خودم را در قفسه‌ای برای
 براه همراه خودم گرفتم تا در
 راسته نرسد



محل سجن حضرت طاهره در منزل کلانتر در طهران
 "اطاق فوقانی پشت درخت"

طاهره رفتار کردند همان دستمال را دور گردنش پیچیدند و او را خفه کردند فوراً نزد باغبان رفتم و برای دفن جسد طاهره محلی از او خواستم گفت چاهی تازه کنده ایم و هنوز تمام نشده و برای این منظور خوبست فوراً با کمک دیگران جسد طاهره را در آن چاه افکندیم و آنرا همانطور که گفته بود با خاک و سنگ انباشتیم سپس آن جمع متفرق و پراکنده شدند و رمس مطهر نفس مقدسی را که مملکت آنان را بنورانیّت جاودانی سرافراز کرده بود در زیر خاک و سنگ گذاشته رفتند.

من از شنیدن آن واقعه که پسر من برایم نقل کرد گریان شدم و از شدت تأثر بیهوش روی زمین افتادم چون بهوش آمدم دیدم پسر من هم مانند من متأثر است و در بستر خود افتاده گریه میکند و چون مرا بشدت متأثر دید گفت گریه نکن اگر پدرم گریه ترا ببیند ممکنست برای حفظ مقام و رتبه خود ما را ترك کند و قطع رابطه نماید و در نزد شاه مرا و تورا متهم کند و



لباس منزل



لباس بیرون

لباس خانمهای ایرانی در اواسط قرن نوزدهم

گرفتار دشمن خونخوار شویم و شاه با اعدام ما فرمان دهد مادام که ما بایستییم و بامر باب ایمان نداریم چرا خود را بهلاکت و مصیبت بیندازیم فقط من و تو باید سعی کنیم که هر کس از طاهره بدگونی کرد نفاع کنیم و محبت او را در قلب خود مستور داریم سخنان پسر من سبب شد که هیجان قلبم تسکین یافت آنگاه جعبه ای را که حضرت طاهره بمن داده بود باز کردم در میان آن شیشه عطر کوچکی یافتم و در پهلوئی آن تسبیحی و گردن بندی از مرجان و سه عدد انگشتری فیروزه و عقیق و یاقوت بود.

سه روز بعد از این واقعه زنی آمده امانت طاهره را از من گرفت و

من پیش از آن اورا ندیده بودم و بعد از آنهم دیگر او را ندیدم. حضرت طاهره وقتی که شهید شدند ۳۶ سال داشتند. (انتهی)

اسم طاهره فاطمه بوده است که پدر و مادرش او را باین اسم میخواندند و کنیه او امّ السّلمه و لقبش زکّیه بوده است ولادت حضرت طاهره در ۱۲۳۳ هجری واقع شد که سال تولّد حضرت بهاءالله است این بود مختصری از تاریخ شهادت حضرت طاهره شاید مورّخین آینده تاریخ حیات او را تمام و کامل تحقیق کرده بنگارند و خدماتی را که در راه آزادی هموطنان خود نموده شرح دهند بر عهده مؤمنین آینده است که رفتار او را سرمشق خود قرار دهند و بجمع آثار و نوشتجاتش پردازند و اسم او را برای ابد زنده و مشهور قرار دهند.

از جمله اشخاصی که در این سال بشهادت رسید سیدحسین یزدی کاتب وحی بود که در حبس ماکو و چهریق در حضور مبارک بود اطلاعات او درباره تعالیم و اسرار امر باب زیاد بود حضرت اعلیٰ در توقیع یحیی ازل او را مأمور فرمودند که از سیدحسین کاتب که حامل جواهر علم الهی است آنچه را نمیداند بپرسد کاتب وحی که در روز شهادت حضرت اعلیٰ از جام شهادت بی نصیب شد پیوسته منتظر بود که روزی جان خود را در راه محبوب فداء نماید در این سال در طهران گرفتار شد و مدتی در سیاه چال باقی ماند حضرت بهاءالله هر ماه برای او مایحتاج و مصارف لازمه را میفرستادند تا روز شهادتش رسید من کیفیت شهادت او را نمیخواهم بتفصیل ذکر کنم مختصراً میگویم که عزیزخان سردار قاتل حضرت طاهره کاتب وحی باب را نیز بشهادت رسانید.

در خصوص سایر اشخاصی که با حضرت بهاءالله در سیاه چال محبوس بودند مطالب ذیل را از حضرت بهاءالله شنیدم فرمودند:

نفوسیکه در آن سال در آن سامان بشهادت رسیدند با من در سیاه

چال محبوس بودند هوای آن زندان بی اندازه متعفن و سنگین و زمینش مرطوب و کثیف و مملو از حشرات موزیه و فضایش تاریک و نور آفتاب را بهیچ وجه در آن راهی نبود جمیع ما را دریک محل محبوس نمودند پای ما در زنجیر و گردن ما در اغلال بود ما در دو صف روبروی هم نشسته بودیم نزدیک طلوع فجر در هر شب زکری بآنها میگفتیم که بصدای بلند میخواندند صفا اول میگفتند قُلِ اللّٰهُ يَكْفِيْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ دِيْكَرُ جَوَابِ مِيْدَادِنْدُ وَ عَلٰى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُوْنَ (قرآن ۱۶:۱۶) زندان بقصرشاه نزدیک



محل باغ ایلخانی که در آنجا حضرت طاهره بشهادت رسیدند

بود صدای اذکار مؤمنین بگوش ناصرالدینشاه میرسید و با وحشت میپرسید این صدا چیست و از کیست؟ می گفتند صدای زکر بابیان است که در سیاه چال محبوسند روزی از طرف ناصرالدینشاه مقدار زیادی کباب گوشت گوسفند برای زندانیان آوردند همه منتظر اجازه ما بودند ما اظهار داشتیم که اصحاب نست بآن نیالیند همه اطاعت کردند بجز سیدحسین قمی که از آن کباب تناول نمود زندانبانان از این قضیه خوشحال شدند زیرا پس از آنکه ما رد کردیم آنها آنرا تناول نمودند هر روز فرآشان میآمدند و یکی دو تن از اصحاب را باسم و رسم صدا زده بمیدان

شهادتش میخواندند چون زنجیر از گردنشان برمیداشتند با نهایت فرح نزد ما میآمدند ما آنها را بنعمای الهی در عوالم ملکوت مستبشر میساختیم آنگاه با سایر اصحاب بترتیب معانقه و وداع نموده بمیدان فداء میشتافتند فرآشان شرح جانبازی هر یک را برای ما نقل میکردند همه مسرور بودند و زبان بشکرانه میگشودند مصائب زندان هیچیک را از روحانیت باز نمیداشت شبی نزدیک فجر بیدار شدیم عبدالوہاب شیرازی که از کاظمین برای ملاقات ما بطهران آمده و در سیاه چال گرفتار شده بود



نورنمای تاکر در مازندران

و با ما در یک زنجیر بود بیدار شد و گفت خوابی دیدم که در فضای نورانی لایتناهی با کمال نشاط و راحتی بهر طرف که میخواهم پرواز میکنم گفتیم تعبیرش آنست که امروز ترا بشهادت میرسانند باید صابر و ثابت باشی خیلی خوشحال شد چند ساعت بعد میرغضب آمده زنجیر از گردنش برداشت عبدالوہاب با جمیع احباب وداع نمود بعد نزد ما آمده ما را سخت در آغوش گرفت و بقلب خود فشرد بهیچ وجه آثار اضطرابی در او نبود ما او را بصبر و شجاعت سفارش کردیم بمیدان فداء رفت بعداً جلاّد شرح شهادت و جلادت او را برای ما نقل کرد خدا را شکر کردیم که اصحاب

باب چنان جانبازی میکنند که حتی زبان جلاد هم بشنای آنها ناطق است مادر ناصرالدین شاه را آتش بغض و کینه باوجود کشته شدن اینهمه نفوس بیگناه فرو نتشست دامن گریه میکرد و فریاد میزد و رؤسای دربار را



خرابه های خانه حضرت بهاء الله در تاکر که
قبلاً پواد ایشان جناب وزیر تعلق داشت

عتاب و خطاب مینمود که بروید بهاء الله را بقتل برسانید محرک اصلی و سبب واقعی در قضیه پسر بهاء الله است سایرین آلت هستند دشمن

حقیقی پسر م اوست تا اورا نکشید قلب من آرام نمیگیرد و مملکت هم آرام نمیشود.

مادرشاه با آنهمه اقدامات بالاخره آرزوی خود را بگور برد حضرت بهاءالله از حبس بیرون آمدند و از قعر چاه باوج ماه رسیدند مأمورین حکومتی در آن ایام در جستجوی اتباع باب بودند عباس نوکر سلیمان خان را که جوانی مؤمن و با شجاعت بود مجبور کردند و بوعده و وعید وادارش ساختند تا بافرآشان حکومتی در کوچه و بازار طهران گردش کند و اتباع باب را بانها معرفی نماید عباس که خود را مجبور دید بجای بابیان سایر نفوس را معرفی مینمود مأمورین آن بیچاره ها را میگرفتند نزد حکومت میبردند و چون مؤمن نبودند از امر تبری مینمودند و بعد از پرداختن مبلغی برسم جریمه مرخص میشدند رفته رفته کار بجائی رسید که مأمورین هر صاحب ثروت و مکنتی را میدیدند عباس را وادار میکردند تا اورا بابی معرفی نماید و اگر عباس امتناع میورزید اورا مجبور میساختند و باین وسیله مبلغ بسیاری از یار و اغیار میگرفتند.

چون مادرشاه در قتل حضرت بهاءالله اصرار داشت چندین مرتبه عباس را بسپاه چال بردند و در مقابل حضرت بهاءالله حاضر ساختند تا اگر اورا در زمره با بیان دیده اظهار نماید در هر مرتبه عباس که بحضور مبارک میرسید دقیقه ای چند بصورت حضرت بهاءالله نگاه میکرد و بعد میگفت من اورا تاکنون ندیده و نمیشناسم چون از این راه هم بدخواهان بمقصود نرسیدند خواستند بوسیله زهر حضرت را بقتل رسانند چند مرتبه در شام و ناهاریکه از منزل حضرت بهاءالله برای حضرتش میآورند مأمورین زندان زهر ریختند ولی بمقصود نرسیدند زیرا زهر حضرت بهاءالله را هلاک نساخت نهایت سبب افسردگی و ضعف جسم هیکل مبارک گردید.

چون از اضرار بهاءالله مأیوس شدند برای تحصیل رضایت مادرشاه در

صد برآمدند شیخ علی عظیم را مسبب اصلی خیانت پشاه معرفی کنند و باین بهانه او را بقتل رسانیدند و با عذابی شدید شهید کردند.

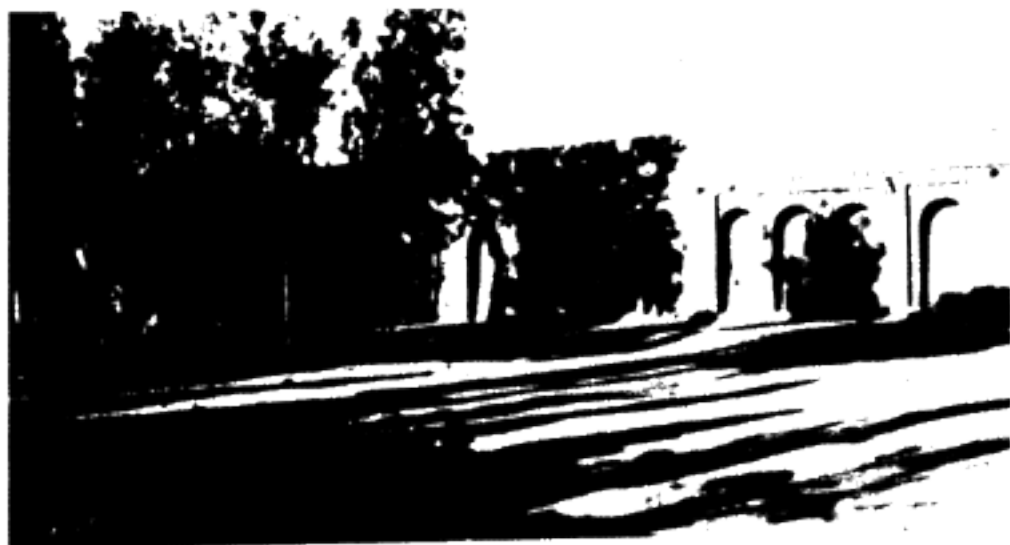
قنسول روس که از دور و نزدیک مراقب احوال بود و از گرفتاری حضرت بهاءالله خبر داشت پیغامی شدید بصدر اعظم فرستاد و از او خواست که با حضور نماینده قنسول روس و حکومت ایران تحقیقات کامل درباره حضرت بهاءالله بعمل آید و شرح اقدامات و سنوالات و جوابها که



دورنمای آباءه

بوسیله نمایندگان بعمل میآید در ورقه ای نگاشته شود و حکم نهائی درباره آن محبوس بزرگوار اظهار کرد صدر اعظم بنماینده قنسول وعده داد و گفت در آتیة نزدیکی باین کار اقدام خواهد کرد و آنگاه وقتی معین نمود که نماینده قنسول روس با حاجب الدوله و نماینده دولت بسیاه چال بروند مقدمه جناب عظیم را طلب داشتند و از محرک اصلی و رئیس واقعی سنوالات کردند جناب عظیم گفتند رئیس بابیه همان سیدباب بود که او را در تبریز مصلوب ساختید من خودم این خیال را مدتهاست در سر داشتم که انتقام باب را بگیرم محرک اصلی خود من هستم اما صادق تبریزی که شاه را از اسب کشید شاگرد شیرینی فروشی بیش نبود که شیرینی میساخت و

میفروخت و دو سال بود که نوکر من بود و خواست که انتقام مولای خود را بگیرد ولی موفق نشد چون این اقرار را از عظیم شنیدند نماینده قنسول و نماینده حکومت اقرار او را نوشته بمیرزا آقاخان خبر دادند و در نتیجه حضرت بهاء الله از حبس خلاص شدند و جناب عظیم را بعلماء تسلیمش کردند همه فتوای قتل دادند مگر میرزا ابوالقاسم امام جمعه که در فتوی تردید داشت چون ماه محرم نزدیک بود حاجب الدوله بعلماء پیغام داد که در



حدیقه الرحمن. محلی که سرهای شهدای نیریز در آنجا مدفون گردید

قتل جناب عظیم تسریع نمایند روزی علماء با امام جمعه بنا بدعوت حاجب الدوله حاضر شدند عظیم را نیز حاضر کردند امام جمعه در فتوی همچنان تردید داشت ولی حاجب الدوله بحيله و نیرنگ فتوای قتل عظیم را گرفت ابتداء سیدی شریر با عصائی که در دست داشت بمغز جناب عظیم نواخت مردم از اطراف هجوم کرده آجر و سنگ باو پرتاب مینمودند و سب و لعنش میفرستادند تا عاقبت با خنجر و شمشیر بدنش را پاره پاره ساختند بعد از این واقعه حضرت بهاء الله از تهمت تبرئه شدند و از حبس خلاصی یافتند.

از جمله نفوسی که در این واقعه بشهادت رسیدند حاجی میرزا جانی

کاشانی معروف به (پَرپا) بود چون وزیر میل نداشت که او اعدام شود و بقتل رسد مأمورین او را سرأ بقتل رسانیدند ناصرالدینشاه جمیع دارائی و مستملکات حضرت بهاءالله را در مازندران تصرف کرد و عدّه ای از مؤمنین در هر نقطه و دیار بچار اشرار گشتند از جمله در نور مازندران دو نفر از اصحاب باوفاء یکی محمدتقی خان و دیگری عبدالوهاب در این ضمن بشهادت رسیدند نمائی بدخواهان و اقدامات مفسدانه دشمنان نسبت بحضرت بهاءالله پس از آنکه از حبس خلاص شدند سبب شد که غضب شاه را تحریک نماید بدخواهان از نادانی میرزایحیی استفاده کرده و آن نادان بامید رسیدن بمنصب و مقامی با بدخواهان همراه شد و اخبار دهشتناکی بهمدرستی او از حضرت بهاءالله بشاه میدادند.

ناصرالدینشاه از وزیر کبیر بشدت مؤاخذه کرد که چرا تا این حد در حصول امنیّت مملکت تکاهل میکند و ریشه فساد را قطع نمی نماید صدراعظم از این توبیخ متأثر شده تصمیم گرفت که آنچه را شاه باو امر نماید مجری دارد شاه فرمود فوراً لشگری جرّار باقلیم نور اعزام سازد و اساس ناامنی را بر اندازد ناچار بریاست علی خان شاهسون سربازان شاهسون را بقریه تاکر فرستاد و ریاست را بیسر عمش میرزاابوطالب واگذار کرد که با برادر حضرت بهاءالله یعنی میرزاحسن که از مادر با حضرت بهاءالله جدا بودند نسبت داشت و باو نصیحت کرد که با اهالی تاکر با محبت رفتار کند و مبادا خواهر خود و میرزاحسن شوهر خواهرش را گرفتار اذیت نماید و برای احتیاط حسینعلیخان را محرمانه مراقب اعمال میرزاابوطالب نمود که او را از تعرض و تطاول ممانعت نماید میرزاابوطالب چون بتاکر رسید بر خلاف نصایح وزیر فرمان غارت عمومی داد ممانعت حسین علی خان و میرزاحسن شوهر خواهر میرزاابوطالب مفید نیفتاد میرزاابوطالب میگفت شاه مرا امر کرده جمیع

مردان را مقتول و زنان را اسیر و آبادی را با خاک یکسان کنم فقط زنهایی که بخانه^۴ میرزا حسن پناه میبرند محفوظند خلاصه مردم تا کر هرچه داشتند گذاشتند و بکوه و دشت گریختند میرزا ابوطالب امر بتاراج داد



نور نمای شهر بغداد

مسکن حضرت بهاء الله را خراب کرد و سقف بیت را فرو ریختند و هرچه از نفاس و اثاث موجود بود بیغما برد و آنچه را نمیتوانستند ببرند شکسته و ضایع ساختند پس از آن بغارت خانه های مردم پرداخته و پس از تاراج همه را آتش زده و با خاک یکسان نمودند و چون میرزا ابوطالب دیگر کسی را نیافت که اسیر سازد بجستجو در اطراف پرداخت و جمعی از شبانان و

پیر مردان را که تاب فرار نداشتند دستگیر ساخت و بعضی را با گلوله بقتل رسانید و ضمناً بجستجوی دیگران مشغول بود مأمورین در بین جستجو در دامنه کوه بکنار گودال آبی از دور برق اسلحه دیدند و در آن طرف گودال آب دو نفر را خفته یافتند گلوله بطرف آنها انداختند اوکی که عبدالوهاب بود فوراً جان سپرد و دومی که محمدتقیخان بود مجروح شد میرزا ابوطالب امر کرد جراحات او را مرهم نهند تا او را بطهران ببرد و گرفتار کردن چنان سوار دلیری را سبب افتخار خود سازد ولی باین مقصود نرسید زیرا بعد از دو روز محمدتقی خان وفات یافت بقیه جماعت اُسراء را که معدودی بودند به سیاه چال طهران بردند و بزنجیر بستند ملاعلی بابا که از نفوس مقدسه بود با سایرین در سیاه چال صعود کرد سال بعد میرزا ابوطالب گرفتار طاعون شد او را بشمران بردند همه خویشان و یاران از او دور شدند فقط میرزا حسن از او تفقد مینمود و با آنکه در غارت نور از میرزا ابوطالب سختی و فشار و تکبر بسیار دیده بود زخمهای او را مرهم مینهاد روزی صدراعظم بدیدن او آمد و او را تنها و بی پرستار دید و فقط میرزا حسن دربالینش بود میرزا ابوطالب باکمال حسرت و افسوس آرزوهای خود را بگور برد.

دامنه فتنه طهران و مازندران بسرتا سر ایران کشید و مخصوصاً در یزد و نیریز آتش فتنه بالا گرفت مأمورین حکومت برای تحصیل رضایت شاه و بدست آوردن غنا و ثروت هر کس را میدیدند ببابی متهم میساختند و از او جریمه و تاوان زیاد میگرفتند اما قضیه نیریز و فتنه و آشوب آنسامان از همه جا شدیدتر بود جوانی در نیریز بود موسوم بمیرزا علی نسبت بفقراء و مساکین و بازماندگان شهدای نیریز از دوره حضرت وحید بی اندازه تفقد مینمود و حتی شبهای تار طعام و غذاء بدوش خود گرفته برای فقرای احبباء میبرد جمعی دور او گرد آمده و برای انتقام گرفتن از

زین العابدین خان که هنوز در نیریز بود همت گماشتند و بمعیت میرزا علی که لقب سردار باو داده بودند در حمام بزین العابدین تاختند و کارش را ساختند زوجه زین العابدین بمیرزا نعیم که در شیراز بود و بتازگی



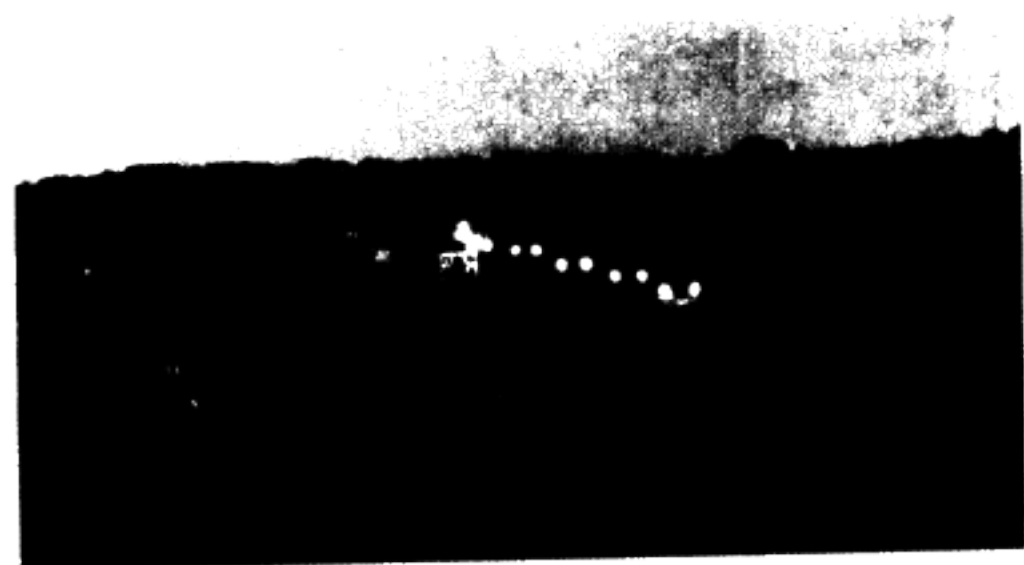
بیت مبارک حضرت بهاء الله در بغداد

حکومت نیریز را باو داده بودند متوسل شد و وعده داد که اگر انتقام شوهر مرا بگیری آنچه از جواهر و نفانس و املاک دارم بتو میدهم میرزانعیم بنیریز آمد و جمیع را دستگیر نمود وعده ای را مقتول ساخت شرح واقعه را بواسطه وزیراعظم پشاه نکاشت شاه او را طرف عنایت قرار داد و فرمان کرد تا محبوسین را بطهران بفرستد من نمیخواهم تمام وقایع را شرح دهم خوانندگانرا بمطالعه تاریخ میرزا شفیع نیریزی توصیه مینمایم.

صد و هشت نفر اسیر و همین قدرها هم مجروح بودند و از این جمله بطهران نرسید مگر ۲۸ نفر که ۱۵ نفر آنها را بمحض ورود به طهران اعدام نمودند و بقیه را در حبس انداختند و بعد از دو سال عدهٔ قلیلی از آنها که از حبس خارج شدند عازم وطن خود شده آنها هم باستثنای چند نفر در بین راه وفات یافتند طهماسب میرزا در شیراز عدهٔ ای را شهید کرد و ۲۰۰ نفر از آن مؤمنین را سربرید و آنها را بر نیزه کرد بطهران فرستاد چون بآباده رسیدند بامر شاه سرها را در آنجا دفن کردند ۶۰۰ نفر از زنها را گرفته بودند ۳۰۰ نفر آنها را در نیریز گذاشتند و ۲۰۰ نفر را دو تا دوتا بر مرکبهای برهنه سوار کرده بشیراز بردند در آنجا بعضی مردند و بعضی قبل از خلاصی بعذاب شدید گرفتار شدند تا جان سپردند قلم از نگارش این وقایع عاجز است.

بعد از مصیبتهای بسیار و اقرار عظیم در نزد ارباب دولت ثابت شد که حضرت بهاء الله را در واقعه شاه بهیج وجه دخالتی نبود وزیراعظم میرزا آقاخان نماینده خود حاجی علی را بسیاه چال فرستاد تا حضرت بهاء الله را مستخلص سازد و بیگناهی آنحضرت را اعلام نماید حاجی علی چون وارد سیاه چال شد از مشاهده حال حضرت بهاء الله بگریه آمد زیرا آنحضرت را دید که زنجیر بر پا و میخ زنجیرها را بزمین کوبیده اند گوشتهای گردن حضرت در زیر زنجیر مجروح و در آن هوای متعفن بسختی نفس میکشیدند چون چنین دید فریاد برآورد خدا لعنت کند میرزا آقاخان را هرگز خیال نمیکردم که بچنین ظلمی اقدام کند و بیگناهی را باین نحو بیازارد حاجی علی عباى خود را از دوش برداشت و از حضرت بهاء الله خواهش کرد که آن را بپوشند و بمحضر وزیر شتابند حضرت بهاء الله قبول نفرمودند و با لباس زندانیان نزد وزیر رفتند صدراعظم چون حضرت بهاء الله را دید گفت اگر نصیحت مرا قبول میگردید و دست از

محبت باب برمیداشتید باین روز نمی افتادید حضرت بهاء الله فرمودند اگر تو هم نصیحت مرا میشنیدی مملکت را بچار این بدبختی و هرج و مرج نمیکردی صدراعظم را بیاد آمد از مذاکراتی که چندی قبل بین او



مناظری از مقام اعلی در شب

و حضرت بهاء الله گذشته بود که از قبل نگاشتیم با شرمندگی زیاد پرسید اکنون نصیحت شما چیست تا مجری سازم فرمودند بجمیع بلاد فوراً اعلان کن که دست از انبیت و آزار پیروان باب بردارند وزیراعظم قبول کرد و فوراً امر بصدور این فرمان نمود حکومت ایران بعد از مشورت بحضرت

بهاء‌الله امر کرد که تا یکماه دیگر ایران را ترك نماید و ببغداد سفر کنند قنسول روس چون این خبر شنید از حضرت بهاء‌الله تقاضا کرد که بروسیه بروند و دولت روس از آنحضرت پذیرائی خواهند نمود حضرت بهاء‌الله قبول فرمودند و توجه بعراق را ترجیح دادند و در روز اول ماه ربیع الثانی ۱۲۶۹ هجری ببغداد عزیمت فرمودند مأمورین دولت ایران و نمایندگان قنسول روس تا بغداد با حضرتش همراه بودند فاصله این سفر بامراجعت از سفر اول که بکربلا فرموده بودند نه ماه بود افراد عائله مبارکه و حضرت غصن اعظم و آقای کلیم و ورقهء علیا نیز همراه هیكل مبارك بودند.

MAP OF PERSIA



نقشه ایران

فهرست اعلام و اسما و اصطلاحات تلخیص تاریخ نبیل زرندی

آ

۵۸۷-۵۸۱	آباده (شهر)
۴۰۲-۴۰۱-۴۰۰	آدی گزل (ملاً) ملقب به سیاح
۲۱۸-۲۱۷-۲۱۶-۲۰۲-۲۰۰-۱۶۸-۱۱۸	آذربایجان
۲۸۸-۲۸۶-۲۸۴-۲۷۳-۲۳۳-۲۲۶-۲۱۹	
۵۵۱-۵۱۰-۴۸۹-۴۷۱-۴۷۰-۴۱۸-۴۰۶	
۳۴	آرامگاه سید کاظم رشتی
۲۱۶	أصف الدوله - خالوی بزرگ محمدشاه
۴۵۷	آقا - از شهدای واقعه نیریز پسر حاجی علی
۳۸۳	آقابابا (ملاً) از شهدای واقعه شیخ طبرسی - از قریه میامی
۴۸۹-۴۸۰	آقاچان بیکِ خمسه ای - سرتیب فوج خمسه
۴۲۹	آقاچان (میرزا)
۴۶۴	آقاخان - پسر علی اصغر خان
۴۸۶-۴۸۵-۴۸۴-۴۷۱-۴۲۸-۲۴۵-۱۰۰	آقاخان نوری (میرزا) اعتمادالدوله وزیر
۵۸۶-۵۸۲-۵۸۱-۵۶۷-۵۶۲-۵۶۱-۵۵۸	جنگ و صدر اعظم ایران - وزیر اعظم
۵۸۸-۵۸۷	
۵۲۹	آقاداداش
۱۷۶-۱۷۵-۱۷۴-۱۵۰-۱۰۲-۱۰۱-۱۰۰	آقاسی (حاج - میرزا) - صدراعظم محمد
۲۲۱-۲۱۶-۲۱۰-۲۰۳-۱۹۹-۱۹۵-۱۸۱	شاه - صدراعظم
۲۷۳-۲۷۰-۲۶۹-۲۵۱-۲۵۰-۲۴۶-۲۲۶	
۴۹۷-۴۹۵-۴۸۹-۲۸۹-۲۸۸-۲۸۲-۲۸۱	
۵۰۳-۵۰۱	
۱۳۵	آقامحمد حناساب اصفهانی
۳۸۷	آقای اصفهانی (استاد) معروف به استاد
	بزرگ بناء از شهدای قلعه شیخ طبرسی
۳۴۲-۳۴۱-۳۴۰-۳۳۹-۳۳۸-۳۳۴-۳۰۴	آمل
۵۴۷-۵۴۶-۴۳۰-۳۴۳	

۸	آیه الكرسي (حديث)
	الف
۱۱- ۲۹- ۴۷- ۹۰- ۱۳۲- ۱۵۷- ۴۱۷- ۵۴۰	ائمه اطهار - ائمه اسلام
۵۴۳- ۵۴۰	ابابصير
۱۷۸	ابراهيم (ميرزا) پدر سلطان الشهداء و محبوب الشهداء
۵۵۱	ابراهيم (ملا) ملقب به ملاباشي از شهدای سلطان آباد
۳۹۴	ابراهيم پاشا - والي مصر
۳۱	ابراهيم خان قاجار کرمانی
۵۶۹- ۷۵	ابراهيم خليل (حضرت)
۲۷۴- ۲۵	ابراهيم خليل (سيد)
۲۸۴	ابراهيم سنگسری (کربلانی) از شهدای قلعه شيخ طبرسی
۲۸۴	ابراهيم سنگسری (میر) داماد سيد احمد از شهدای قلعه شيخ طبرسی
۱۳۷	ابراهيم شیرازی (میرزا)
۲۸- ۱۶	ابراهيم قزوینی (سيد)
۲۳۷	ابراهيم گلپایگانی (ملا)
۳۸۵	ابراهيم مازندرانی (استاد) از شهدای قلعه شيخ طبرسی
۲۴۹	ابراهيم محلاتی (ملا) از شهدای قزوین
۴۷۵	ابن زياد
۴۷۵	ابن سعد
۲۴۵	ابن ملجم
۳۸۰	ابوالحسن (میرزا) - نوه دخترى جناب باب الباب
۱۳۴- ۱۱۰	ابوالحسن بزآز شیرازی (حاجی)
۶۰	ابوالقاسم (میرزا) - برادر حرم حضرت باب
۹۶- ۹۶	ابوالقاسم (میرزا) - داماد میرزا محمد

تقی مجتهد نوری

۵۸۲-۱۳۱ ابوالقاسم (میرزا) امام جمعه طهران

۴۵۱-۴۴۶ ابوالقاسم (میرزا) - از شهدای واقعه نیریز

۲۸۸ ابوالقاسم اصفهانی - از شهدای قلعه شیخ
طبرسی - برادر حسین

۳۹۵-۳۸۴-۳۶۹ ابوالقاسم سنگسری (میرزا) - از شهدای
قلعه شیخ طبرسی پسر میر محمدعلی - برادر
سید احمد

۳۸۴-۳۷۰ ابوالقاسم سنگسری - از شهدای قلعه شیخ
طبرسی پسر کربلانی ابو محمد

۵۴۹ ابوالقاسم علاقبند اصفهانی (سید)

۲۸۱ ابوالقاسم قائم مقام (میرزا)

۵۳۹-۵۳۶-۵۰۷ ابوالقاسم مجتهد زنجانی (سید - میرزا)

۵۶۴ ابوالقاسم نیریزی (حاجی)

۱۳۴-۱۳۳-۱۳۲-۱۳۱-۱۳۰ ابو تراب (شیخ) - امام جمعه شیراز

۴۳۰-۳۱۵-۳۱۴-۲۶۷-۲۶۲-۲۲-۳۰ ابوتراب اشتهاردی (شیخ)

۳۸۵ ابو رحیم شهمیرزادی (ملا) - از شهدای
قلعه شیخ طبرسی

۴۴۹ ابوطالب (سید) - کندخای محله بازار در
نیریز

۴۵۶ ابوطالب - از شهدای واقعه نیریز پسر
میر احمد نخود بریز

۵۸۵-۵۸۴-۵۸۳ ابوطالب (میرزا)

۵۴۳-۳۹۷-۳۹۵-۳۷۲-۳۷۱ ابوطالب شهمیرزادی (سید - میرزا) - از
اصحاب قلعه شیخ طبرسی برادر سید احمد -
پسر میر محمدعلی

۳۸۴-۳۷۱-۳۷۰-۳۶۹ ابو محمد (کربلانی) - پسر میر محمدعلی

۳۸۳ ابو محمد - از شهدای قلعه شیخ طبرسی از
قریه میامی

۶۳-۶۰ احمد - پسر حضرت باب

۳۸ احمد (ملا) - برادر میرزا محمد فروغی

۴۴۴	نمد (سید) - پسر جناب وحید
۴۵۲	نمد (میرزا) - دانشی علی سردار
۴۵۶	نمد (میرزا) - از شهدای واقعه نیریز پسر سین کاشی ساز
۵۰۳ - ۴۹۶	نمد (مشهدی) - از خواص و معتمدین جناب جت
۶۶ - ۲۶۱ - ۲۹۲	نمد ابدال مراغه ای (ملا) - از حروف حی از شهدای قلعه شیخ طبرسی
۸ - ۴۰ - ۴۶ - ۴۸ - ۵۹ - ۸۲ - ۱۱۳ - ۱۳۴ - ۱۵۱	نمد احسانی (شیخ) - شیخ احسانی - شیخ فخر امت و زینت رعیت - کوکب درخشنده دایت - احمد بحرینی
۱	ر بحرین
۴ - ۹	ر خراسان و مشهد
۳	ر شیراز
۹ - ۱۰	ر طهران
۲ - ۱۳ - ۶۷	ر کربلا
۱۱ - ۱۲	ر کرمانشاه
۱۴ - ۱۵ - ۲۱۹	ر مدینه
۱۴ - ۱۵	ر مکه
۲ - ۱۴	ر نجف
۳ - ۸	ر یزد
۱۰۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۵۴۸	حمد از غندی (میرزا)
رجوع شود به شیخ احمد احسانی	حمد بحرینی (شیخ)
۲۸۸	حمد پیوندی اصفهانی - از شهدای قلعه شیخ طبرسی
۲۹۲	احمد زنجانی (سید) - شهدای قلعه شیخ طبرسی
۲۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۹۵	احمد سنگسری (سید) - از شهدای قلعه شیخ طبرسی - پسر میر محمد علی
۳۸۷	احمد صفار اصفهانی (ملا) - از شهدای قلعه شیخ طبرسی

- ۵
۳۹. احمد قزوینی (سید) - از شهدای قلعه شیخ
طبرسی
- رجوع شود به ملا عبدالکریم قزوینی
- احمد کاتب (میرزا) - معروف به ملا
عبدالکریم
- ۱.۶ احمد معلّم (ملاً) - معروف به احمد حصاری
- ۳۸۶ احمد میرمحسن (میرزا) - از شهدای قلعه
شیخ طبرسی از اردستان
- ۴۵۶ احمد نخود بریز (میر)
- ۴۲۸-۳۸۹ احمد یزدی (سید) - از شهدای قلعه شیخ
طبرسی پدر سید حسین عزیز کاتب حضرت
پاپ
- ۵۴۸-۴۸۴-۱۶۱ ادرنه (شهر)
- ۵۵۲-۴۹. اردبیل (شهر)
- ۴۳۴-۳۸۶-۱۸۰-۱۵۵ اردستان (شهر)
- ۴۳۷-۴۳۴-۱۵۵ اردکان (شهر)
- ۲۲۰-۲۰۸ ارس (رودخانه)
- ۱۷۷ ارسطو
- رجوع شود به طهران
- ۵۴۴-۵۴۳ ارض مقدّس - حیفا و عکا
۱۱. ارض مقدّس - مکه و مدینه و جدّه
- ۲۰.۷ ارك در تبریز (عمارت)
- ۲۷۹-۲۷۸-۲۷۷-۲۷۴-۲۲۲ ارومیه (شهر)
- ۱.۶ ازغند (از دهات خراسان)
- ۳۲۶ اسان لو (طایفه)
- ۱۷۹-۱۷۷-۱۷۶-۷۹ اسدالله (حاجی سید) - پسر حاج سید محمد
باقر رشتی
- ۲۴۸ اسدالله (حاجی) - برادر حاج الله وردی
- ۵.۶ اسدالله (پهلوان)
- ۵۴۲-۳۷۸-۲۷۳-۲۷۲-۲۷۱ اسدالله خونی (میرزا) - ملقب به دیان -
اسم الله الاسد
- ۴۱۱-۴۱. اسفندیار خادم حضرت بهاء الله

١٥٢ - ٢٠١ - ٢٨١ - ٢٩٢ - ٤٩٤ - ٥٠٣

سکندر زنجانی (ملاً) - از شهدای قلعه شیخ
 بررسی از شاگردان مورد اعتماد جناب
 جت زنجانی

١ - ١٥ - ١٧ - ١٨ - ١٩ - ٢٣ - ٣١ - ٦٧ - ٩٠

سلام (دیانت) - اسلامیة - اسلامیة
 بین مبین اسلام)

٩٣ - ٩٤ - ٩٧ - ١٠٧ - ١٢٣ - ١٢٩ - ١٣٠ - ١٤٥

١٥٠ - ١٥١ - ١٥٧ - ١٥٨ - ١٥٩ - ١٧٣ - ١٧٤

١٧٦ - ١٨٢ - ١٩٩ - ٢٣٦ - ٢٤٤ - ٢٤٧ - ٢٤٩

٢٥٠ - ٢٨١ - ٢٩٤ - ٣٠٢ - ٣٢١ - ٣٣٧ - ٣٤٢

٣٧٠ - ٤٣٠ - ٤٣٦ - ٤٥٧ - ٤٥٨ - ٤٦٤ - ٤٧٨

٤٩٣ - ٤٩٤ - ٥٠٣ - ٥١٢ - ٥١٥ - ٥١٨ - ٥٢٣

٥٢٩ - ٥٥١ - ٥٦٠

٧٣ - ٥٤٨

سلامبول (شهر)

رجوع شود به میرزا اسدالله خونی

سم الله الاسد (دیان)

رجوع شود به جناب قدوس

سم الله الآخر (حضرت قدوس)

رجوع شود به ملا صادق مقدس خراسانی

سم الله الاصدق

٢٧٨

سم الله الجواد

٢٧٨ - ٥٤٢

سم الله الميم

٦٢

سمعیل (حضرت)

٢٨٢

سمعیل (ملاً) - از شهدای قلعه شیخ

بررسی - از قریه میامی

٤٤٤

سمعیل (سید) - پسر جناب وحید

٤٤٥ - ٤٥٣

سمعیل (حاجی سید - ملاً) - شیخ الاسلام

رانان

٥٤٧

سمعیل (شیخ)

٥٦٧

سمعیل (میرزا) - برادر جمال قدیم

٢٩٢

سمعیل زنجانی - از شهدای قلعه

١٤٤ - ٤٠٤ - ٤٠٦ - ٤٠٧ - ٤٠٨ - ٤٠٩

سمعیل زواره* (سید) - ملقب به ذبیح -

ید ذبیح

٢٨٤

سمعیل سنگسری (کربلانی) - از شهدای

قلعه شیخ طبرسی

٢٩٧ - ٤١٥ - ٤٢٣ - ٤٢٦

سمعیل فراهانی یا اسمعیل قمی (حاج

ملاً) - از شهدای سبعه طهران - اهل فراهان

۵۴۳-۵۲۶-۵۰۵	عراق ملقب به سرالوجود
۴۵۴-۴۵۲-۴۴۸-۴۴۷	اشرف زنجانى (جناب سيد)
۴۵۶	اصطهبانات (شهر)
- ۸۰ - ۷۹ - ۷۷ - ۷۶ - ۶۹ - ۳۶ - ۲۰ - ۱۷ - ۱۶	اصغر - از شهدای نيريز پسر ملا مهدی
- ۱۶۴ - ۱۵۵ - ۱۴۵ - ۱۳۶ - ۱۳۵ - ۱۰۴ - ۸۱	اصفهان (شهر)
- ۱۷۶ - ۱۷۵ - ۱۷۴ - ۱۷۳ - ۱۷۲ - ۱۷۱ - ۱۷۰	
- ۱۸۸ - ۱۸۵ - ۱۸۴ - ۱۸۳ - ۱۸۱ - ۱۸۰ - ۱۷۹	
- ۳۸۷ - ۳۷۹ - ۳۶۱ - ۳۲۷ - ۲۰۸ - ۲۰۲ - ۱۹۵	
۵۰۳ - ۴۳۴ - ۴۰۵ - ۴۰۴ - ۳۹۲ - ۳۸۹	
۵۶۱ - ۵۵۹ - ۵۵۸	افجه (قریه) واقع در لواسان
۵۵۲ - ۱۹۵	اصول کافی (کتاب حدیث) - تالیف محمد بن یعقوب
رجوع شود به (باب)	اعلیٰ (حضرت)
۳۲۹ - ۳۲۶	افرا (قریه) - واقع در مازندران
۳۲۸	افغان
۱۷۷	افلاطون
۱۷۲	اقدس (کتاب)
۴۵۶	اکبر از شهدای واقعه نيريز پسر محمد عاشور
۴۵۳	اکبر (حاجی) - کدخدای قریه رستاق
۱۶۴	اکتبر (ماه فرنگی)
۲۷۳	اکراد چهريق
۴۰۰	الواح زیارت - نازل شده بافتخار شهدای قلعه شیخ طبرسی
۲۴۸ - ۱۴۱	اللّه وردی قزوینی (حاج) - پدر آقا محمد جواد فرهادی
۴۸۲	التهيار (حاجی)
۵۲۷ - ۵۲۶	أم اشرف
به رضا رجوع شود	امام رضا (حضرت)

۵۷۰ - ۴۸۷ - ۴۸۳	سام زاده حسن طهران
۲۴۶	سام زاده زید طهران
۵۳۱	سام قلی - از شهدای واقعه زنجان
۲۸۰	سام وردی (ملاً)
۲۱۶	میر ارسلان خان - پسر سالار
۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۸	میرتومان
۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۵ - ۵۳۶	
۵۳۹ - ۵۴۰	
رجوع شود به تقی خان صدر اعظم	میرنظام
۱۱۱	نقلابات صنعتی و اقتصادی
۱۹۹	نوشیروان - خسرو انوشیروان پسر قباد
رجوع شود به میرزا محمدعلی زنوزی	نیس (جناب)
۲ - ۳ - ۴ - ۶ - ۱۰ - ۱۶ - ۴۴ - ۶۷ - ۸۸ - ۹۹	یران (کشور)
۱۱۸ - ۱۲۵ - ۱۳۴ - ۱۵۱ - ۱۶۱ - ۲۰۸ - ۲۱۴	
۲۱۶ - ۲۲۶ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸	
۲۴۶ - ۲۶۱ - ۲۸۶ - ۲۲۵ - ۲۴۳ - ۲۷۸ - ۲۹۱	
۳۹۴ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۲۴ - ۴۳۳ - ۴۴۰ - ۴۷۱	
۴۸۷ - ۴۸۹ - ۵۴۸ - ۵۵۷ - ۵۷۰ - ۵۸۱ - ۵۸۵	
۵۸۹	
۵۲۰	یروان (شهر)
۴۵۴	یزج (قریه)
۳۸۶	یطابکی چوپان سواد کوهی - از شهدای لمعه شیخ طبرسی
۳۷۹ - ۳۹۲	یقان (کتاب) - نازنه از قلم اعلی
۴۰ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴	یلخانی (مسجد)
۵۵۰ - ۵۵۲	یلدرم میرزا (شاهزاده)
۴۰۳	یل طاهری
۱۳۷	یل هزاره خراسان
۵۴۳	یمان (جناب - حاجی)
۳۲۲	یوب (حضرت)
رجوع شود به حاج محمدتقی نیریزی	یوب

ب

۶ - ۱۲ - ۱۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۵ - ۳۶
 ۳۷ - ۴۴ - ۵۹ - ۶۵ - ۷۵ - ۸۰ - ۱.۶ - ۱۲.
 ۱۲۲ - ۱۲۶ - ۱۴۴ - ۱۵۴ - ۲۰۰ - ۲۱۶ - ۳۱۷
 ۳۵ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۹۲ - ۴۰۵ - ۴.۶ - ۴.۹
 ۴۱۱ - ۴۱۵ - ۴۱۷ - ۴۳۰ - ۴۳۵ - ۴۳۸ - ۴۵۹
 ۴۶۰ - ۴۶۶ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۸۲ - ۴۸۷ - ۴۸۸
 ۴۹۰ - ۴۹۷ - ۵۰۱ - ۵۰۳ - ۵۱۹ - ۵۲۵ - ۵۲۶
 ۵۳۶ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۵ - ۵۵۷ - ۵۶۵
 ۵۶۶ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۲ - ۵۷۶ - ۵۷۹ - ۵۸۰
 ۵۸۱ - ۵۸۸

باب - باب الله - باب بقية الله - باب علم
 الهی - باب معرفت الله - جوان - حضرت
 اعلى - حضرت نکر - حضرت مقصود -
 حضرت منان - حضرت موعود - ذکر الله
 الاعظم - رب اعلى ارواحنا لدمه الاطهر
 فداء - سيدباب - سيد شيرازى - سيد اعلى
 محمد - صاحب الزمان - طلعت اعلى -
 طلعت مبارك - قائم موعود - محبوب بى
 نشان - محبوب بيهمتا - محبوب عالميان
 - محمد قبل نبيل - مظهر ارادة الله -
 مظهر جمال رحمانى - مظهر كردگار -
 مظهر معبود - مقام مقدس - مولای عالميان
 - مولای عزيز - مولای محبوب - مولای
 مهربان - موعود الهی - موعود بزرگوار -
 مهدى - نجات بخش موعود - نقطه اولی -
 نقطه بيان - هيكل اطهر - هيكل مبارك

در اصفهان

۱۷ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷
 ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴
 ۱۸۵

در بوشهر

۶۲ - ۶۴ - ۱.۹ - ۱۱ - ۱۲۱ - ۱۲۳ - ۱۲۴

در تبریز

۱۱۸ - ۲.۲ - ۲.۳ - ۲.۴ - ۲.۵ - ۲.۶ - ۲.۷
 ۲.۸ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵
 ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۹۰ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۶
 ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳
 ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰
 ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷
 ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴
 ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱
 ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷
 ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴
 ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰
 ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶
 ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲
 ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸
 ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴
 ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰
 ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵
 ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱
 ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷
 ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳
 ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹
 ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵
 ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱
 ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷
 ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳
 ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹
 ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵
 ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱
 ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷
 ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳
 ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹
 ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵
 ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱
 ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷
 ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳
 ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹
 ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۰۵
 ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱
 ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷
 ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳
 ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹
 ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵
 ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۴۱
 ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۴۷
 ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳
 ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹
 ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۵۶۴ - ۵۶۵
 ۵۶۶ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱
 ۵۷۲ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۷۷
 ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳
 ۵۸۴ - ۵۸۵ - ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹
 ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵
 ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۰ - ۶۰۱
 ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷
 ۶۰۸ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳
 ۶۱۴ - ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۱۹
 ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵
 ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱
 ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷
 ۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۴۲ - ۶۴۳
 ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۷ - ۶۴۸ - ۶۴۹
 ۶۵۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵
 ۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۸ - ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۶۶۱
 ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۶۷
 ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۳
 ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۶۷۹
 ۶۸۰ - ۶۸۱ - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۵
 ۶۸۶ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱
 ۶۹۲ - ۶۹۳ - ۶۹۴ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۶۹۷
 ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۰ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳
 ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۰۸ - ۷۰۹
 ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۴ - ۷۱۵
 ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱
 ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷
 ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳
 ۷۳۴ - ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۳۹
 ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۵
 ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۴۹ - ۷۵۰ - ۷۵۱
 ۷۵۲ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۵۷
 ۷۵۸ - ۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۳
 ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۶۹
 ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۷۴ - ۷۷۵
 ۷۷۶ - ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹ - ۷۸۰ - ۷۸۱
 ۷۸۲ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷
 ۷۸۸ - ۷۸۹ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۳
 ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۷۹۹
 ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۴ - ۸۰۵
 ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱
 ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۱۷
 ۸۱۸ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۲۳
 ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۸ - ۸۲۹
 ۸۳۰ - ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵
 ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۱
 ۸۴۲ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷
 ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۳
 ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹
 ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۵
 ۸۶۶ - ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۱
 ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۷۷
 ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳
 ۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۶ - ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۸۹
 ۸۹۰ - ۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵
 ۸۹۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۰ - ۹۰۱
 ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷
 ۹۰۸ - ۹۰۹ - ۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲ - ۹۱۳
 ۹۱۴ - ۹۱۵ - ۹۱۶ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۱۹
 ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۲۵
 ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۰ - ۹۳۱
 ۹۳۲ - ۹۳۳ - ۹۳۴ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۹۳۷
 ۹۳۸ - ۹۳۹ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۴۳
 ۹۴۴ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۷ - ۹۴۸ - ۹۴۹
 ۹۵۰ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۵۴ - ۹۵۵
 ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۵۸ - ۹۵۹ - ۹۶۰ - ۹۶۱
 ۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۴ - ۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۶۷
 ۹۶۸ - ۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۹۷۳
 ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۹۷۹
 ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵
 ۹۸۶ - ۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۸۹ - ۹۹۰ - ۹۹۱
 ۹۹۲ - ۹۹۳ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷
 ۹۹۸ - ۹۹۹ - ۱۰۰۰ - ۱۰۰۱ - ۱۰۰۲ - ۱۰۰۳
 ۱۰۰۴ - ۱۰۰۵ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۷ - ۱۰۰۸ - ۱۰۰۹
 ۱۰۱۰ - ۱۰۱۱ - ۱۰۱۲ - ۱۰۱۳ - ۱۰۱۴ - ۱۰۱۵
 ۱۰۱۶ - ۱۰۱۷ - ۱۰۱۸ - ۱۰۱۹ - ۱۰۲۰ - ۱۰۲۱
 ۱۰۲۲ - ۱۰۲۳ - ۱۰۲۴ - ۱۰۲۵ - ۱۰۲۶ - ۱۰۲۷
 ۱۰۲۸ - ۱۰۲۹ - ۱۰۳۰ - ۱۰۳۱ - ۱۰۳۲ - ۱۰۳۳
 ۱۰۳۴ - ۱۰۳۵ - ۱۰۳۶ - ۱۰۳۷ - ۱۰۳۸ - ۱۰۳۹
 ۱۰۴۰ - ۱۰۴۱ - ۱۰۴۲ - ۱۰۴۳ - ۱۰۴۴ - ۱۰۴۵
 ۱۰۴۶ - ۱۰۴۷ - ۱۰۴۸ - ۱۰۴۹ - ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱
 ۱۰۵۲ - ۱۰۵۳ - ۱۰۵۴ - ۱۰۵۵ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۷
 ۱۰۵۸ - ۱۰۵۹ - ۱۰۶۰ - ۱۰۶۱ - ۱۰۶۲ - ۱۰۶۳
 ۱۰۶۴ - ۱۰۶۵ - ۱۰۶۶ - ۱۰۶۷ - ۱۰۶۸ - ۱۰۶۹
 ۱۰۷۰ - ۱۰۷۱ - ۱۰۷۲ - ۱۰۷۳ - ۱۰۷۴ - ۱۰۷۵
 ۱۰۷۶ - ۱۰۷۷ - ۱۰۷۸ - ۱۰۷۹ - ۱۰۸۰ - ۱۰۸۱
 ۱۰۸۲ - ۱۰۸۳ - ۱۰۸۴ - ۱۰۸۵ - ۱۰۸۶ - ۱۰۸۷
 ۱۰۸۸ - ۱۰۸۹ - ۱۰۹۰ - ۱۰۹۱ - ۱۰۹۲ - ۱۰۹۳
 ۱۰۹۴ - ۱۰۹۵ - ۱۰۹۶ - ۱۰۹۷ - ۱۰۹۸ - ۱۰۹۹
 ۱۱۰۰ - ۱۱۰۱ - ۱۱۰۲ - ۱۱۰۳ - ۱۱۰۴ - ۱۱۰۵
 ۱۱۰۶ - ۱۱۰۷ - ۱۱۰۸ - ۱۱۰۹ - ۱۱۱۰ - ۱۱۱۱
 ۱۱۱۲ - ۱۱۱۳ - ۱۱۱۴ - ۱۱۱۵ - ۱۱۱۶ - ۱۱۱۷
 ۱۱۱۸ - ۱۱۱۹ - ۱۱۲۰ - ۱۱۲۱ - ۱۱۲۲ - ۱۱۲۳
 ۱۱۲۴ - ۱۱۲۵ - ۱۱۲۶ - ۱۱۲۷ - ۱۱۲۸ - ۱۱۲۹
 ۱۱۳۰ - ۱۱۳۱ - ۱۱۳۲ - ۱۱۳۳ - ۱۱۳۴ - ۱۱۳۵
 ۱۱۳۶ - ۱۱۳۷ - ۱۱۳۸ - ۱۱۳۹ - ۱۱۴۰ - ۱۱۴۱
 ۱۱۴۲ - ۱۱۴۳ - ۱۱۴۴ - ۱۱۴۵ - ۱۱۴۶ - ۱۱۴۷
 ۱۱۴۸ - ۱۱۴۹ - ۱۱۵۰ - ۱۱۵۱ - ۱۱۵۲ - ۱۱۵۳
 ۱۱۵۴ - ۱۱۵۵ - ۱۱۵۶ - ۱۱۵۷ - ۱۱۵۸ - ۱۱۵۹
 ۱۱۶۰ - ۱۱۶۱ - ۱۱۶۲ - ۱۱۶۳ - ۱۱۶۴ - ۱۱۶۵
 ۱۱۶۶ - ۱۱۶۷ - ۱۱۶۸ - ۱۱۶۹ - ۱۱۷۰ - ۱۱۷۱
 ۱۱۷۲ - ۱۱۷۳ - ۱۱۷۴ - ۱۱۷۵ - ۱۱۷۶ - ۱۱۷۷
 ۱۱۷۸ - ۱۱۷۹ - ۱۱۸۰ - ۱۱۸۱ - ۱۱۸۲ - ۱۱۸۳
 ۱۱۸۴ - ۱۱۸۵ - ۱۱۸۶ - ۱۱۸۷ - ۱۱۸۸ - ۱۱۸۹
 ۱۱۹۰ - ۱۱۹۱ - ۱۱۹۲ - ۱۱۹۳ - ۱۱۹۴ - ۱۱۹۵
 ۱۱۹۶ - ۱۱۹۷ - ۱۱۹۸ - ۱۱۹۹ - ۱۲۰۰ - ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲ - ۱۲۰۳ - ۱۲۰۴ - ۱۲۰۵ - ۱۲۰۶ - ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸ - ۱۲۰۹ - ۱۲۱۰ - ۱۲۱۱ - ۱۲۱۲ - ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴ - ۱۲۱۵ - ۱۲۱۶ - ۱۲۱۷ - ۱۲۱۸ - ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰ - ۱۲۲۱ - ۱۲۲۲ - ۱۲۲۳ - ۱۲۲۴ - ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶ - ۱۲۲۷ - ۱۲۲۸ - ۱۲۲۹ - ۱۲۳۰ - ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲ - ۱۲۳۳ - ۱۲۳۴ - ۱۲۳۵ - ۱۲۳۶ - ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸ - ۱۲۳۹ - ۱۲۴۰ - ۱۲۴۱ - ۱۲۴۲ - ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴ - ۱۲۴۵ - ۱۲۴۶ - ۱۲۴۷ - ۱۲۴۸ - ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰ - ۱۲۵۱ - ۱۲۵۲ - ۱۲۵۳ - ۱۲۵۴ - ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶ - ۱۲۵۷ - ۱۲۵۸ - ۱۲۵۹ - ۱۲۶۰ - ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲ - ۱۲۶۳ - ۱۲۶۴ - ۱۲۶۵ - ۱۲۶۶ - ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸ - ۱۲۶۹ - ۱۲۷۰ - ۱۲۷۱ - ۱۲۷۲ - ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴ - ۱۲۷۵ - ۱۲۷۶ - ۱۲۷۷ - ۱۲۷۸ - ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰ - ۱۲۸۱ - ۱۲۸۲ - ۱۲۸۳ - ۱۲۸۴ - ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶ - ۱۲۸۷ - ۱۲۸۸ - ۱۲۸۹ - ۱۲۹۰ - ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲ - ۱۲۹۳ - ۱۲۹۴ - ۱۲۹۵ - ۱۲۹۶ - ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸ - ۱۲۹۹ - ۱۳۰۰ - ۱۳۰۱ - ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴ - ۱۳۰۵ - ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ - ۱۳۰۸ - ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰ - ۱۳۱۱ - ۱۳۱۲ - ۱۳۱۳ - ۱۳۱۴ - ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶ - ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹ - ۱۳۲۰ - ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲ - ۱۳۲۳ - ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵ - ۱۳۲۶ - ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸ - ۱۳۲۹ - ۱۳۳۰ - ۱۳۳۱ - ۱۳۳۲ - ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴ - ۱۳۳۵ - ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷ - ۱۳۳۸ - ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰ - ۱۳۴۱ - ۱۳۴۲ - ۱۳۴۳ - ۱۳۴۴ - ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶ - ۱۳۴۷ - ۱۳۴۸ - ۱۳۴۹ - ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲ - ۱۳۵۳ - ۱۳۵۴ - ۱۳۵۵ - ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸ - ۱۳۵۹ - ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱ - ۱۳۶۲ - ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴ - ۱۳۶۵ - ۱۳۶۶ - ۱۳۶۷ - ۱۳۶۸ - ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰ - ۱۳۷۱ - ۱۳۷۲ - ۱۳۷۳ - ۱۳۷۴ - ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶ - ۱۳۷۷ - ۱۳۷۸ - ۱۳۷۹ - ۱۳۸۰ - ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲ - ۱۳۸۳ - ۱۳۸۴ - ۱۳۸۵ - ۱۳۸۶ - ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸ - ۱۳۸۹ - ۱۳۹۰ - ۱۳۹۱ - ۱۳۹۲ - ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴ - ۱۳۹۵ - ۱۳۹۶ - ۱۳۹۷ - ۱۳۹۸ - ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰ - ۱۴۰۱ - ۱۴۰۲ - ۱۴۰۳ - ۱۴۰۴ - ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶ - ۱۴۰۷ - ۱۴۰۸ - ۱۴۰۹ - ۱۴۱۰ - ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲ - ۱۴۱۳ - ۱۴۱۴ - ۱۴۱۵ - ۱۴۱۶ - ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸ - ۱۴۱۹ - ۱۴۲۰ - ۱۴۲۱ - ۱۴۲۲ - ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴ - ۱۴۲۵ - ۱۴۲۶ - ۱۴۲۷ - ۱۴۲۸ - ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰ - ۱۴۳۱ - ۱۴۳۲ - ۱۴۳۳ - ۱۴۳۴ - ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶ - ۱۴۳۷ - ۱۴۳۸ - ۱۴۳۹ - ۱۴۴۰ - ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲ - ۱۴۴۳ - ۱۴۴۴ - ۱۴۴۵ - ۱۴۴۶ - ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸ - ۱۴۴۹ - ۱۴۵۰ - ۱۴۵۱ - ۱۴۵۲ - ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴ - ۱۴۵۵ - ۱۴۵۶ - ۱۴۵۷ - ۱۴۵۸ - ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰ - ۱۴۶۱ - ۱۴۶۲ - ۱۴۶۳ - ۱۴۶۴ - ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶ - ۱۴۶۷ - ۱۴۶۸ - ۱۴۶

۱.
- ۴۷. - ۴۵۳ - ۴۴۶ - ۴۴۳ - ۴۴۱ - ۴۴. - ۴۳۸
- ۵۱۴ - ۵. ۴ - ۴۹۲ - ۴۹۱ - ۴۷۴ - ۴۷۲ - ۴۷۱
۵۱۸ - ۵۱۷ - ۵۱۶ - ۵۱۵

۲۷۹ - ۲۷۸ - ۲۷۷

۵. . . - ۴۹۹ - ۴۹۸

ر رضائیه (ارومیه)

ر زنجان

ر شیراز

- ۵۱ - ۵. - ۴۸ - ۴۷ - ۴۶ - ۴۵ - ۴۱ - ۴. - ۱۲
- ۶۱ - ۶. - ۵۹ - ۵۸ - ۵۷ - ۵۶ - ۵۵ - ۵۴ - ۵۳
- ۸۱ - ۷۹ - ۷۶ - ۷۵ - ۷۳ - ۶۸ - ۶۶ - ۶۳ - ۶۲
- ۱۲۹ - ۱۲۷ - ۱. ۹ - ۱. ۸ - ۱. ۷ - ۱. ۴ - ۹۲
- ۱۳۶ - ۱۳۵ - ۱۳۴ - ۱۳۳ - ۱۳۲ - ۱۳۱ - ۱۳.
- ۱۴۸ - ۱۴۷ - ۱۴۶ - ۱۴۵ - ۱۴۳ - ۱۳۸ - ۱۳۷
- ۱۶۲ - ۱۶. - ۱۵۹ - ۱۵۲ - ۱۵۱ - ۱۵. - ۱۴۹
- ۲۴۳ - ۱۶۸ - ۱۶۷ - ۱۶۶ - ۱۶۵ - ۱۶۴ - ۱۶۳
۵۵۱ - ۴۹۶ - ۳۹۲ - ۳۹۱ - ۳۸.

۱۹۳ - ۱۹۲

۱۹۴ - ۱۹۳

ر حوالی قم

ر قمرود (قریه)

- ۱۹۱ - ۱۹. - ۱۸۹ - ۱۸۸ - ۱۸۷ - ۱۸۶ - ۷
۱۹۲

ر کاشان

۲۳ - ۲۲

ر کربلا

۴. ۶ - ۱۹۸ - ۱۹۷ - ۱۹۶ - ۱۹۵

ر کتین

۴. ۴ - ۱۹۴

ر کنار گرد (قلعه)

- ۲۱۴ - ۲۱۳ - ۲۱۱ - ۲۱. - ۲. ۸ - ۱۵۶ - ۲۵
- ۲۲۱ - ۲۲. - ۲۱۹ - ۲۱۸ - ۲۱۷ - ۲۱۶ - ۲۱۵
۴. ۸ - ۴. ۷ - ۳۸۷ - ۳۸. - ۲۴. - ۲۳۳

ر ماکو

۱۲۱ - ۱۱۹ - ۱. ۹

ر مدینه منوره

۱۱.

ر مسقط

- ۱۱۶ - ۱۱۵ - ۱۱۴ - ۱۱۳ - ۱۱۲ - ۱۱۱ - ۱. ۹
۱۲۱ - ۱۱۷

ر مکه معظمه

۱۱۲

ر منی

- ۲۴. - ۲۱۷ - ۱۶۱ - ۱۵۸ - ۱۵. - ۱۳۳ - ۱. ۷
- ۴. ۹ - ۴. ۸ - ۴. ۶ - ۴. ۴ - ۳۴۳ - ۳۲۵ - ۳۲۴
- ۵۵۴ - ۵۵. - ۵۴۷ - ۴۹۵ - ۴۹۴ - ۴۱۶ - ۴۱۵
- ۵۷۷ - ۵۷۵ - ۵۶۷ - ۵۶۶ - ۵۶۴ - ۵۶. - ۵۵۸

بابی (بابیان) پیروان باب - بابی ها -
تباع باب - اصحاب باب طائفه بابیه
دانشیان باب

۰۵۸۸ - ۰۵۸۱ - ۰۵۸.

۲۸۰ - ۲۳۲ - ۲۳۱ - ۱۰۷ - ۱۰۶

بابیه (بیت) در مشهد

۱۲۳

بابیت (مقام)

۳۸۶

بابا مازندرانی از شهدای واقعه شیخ طبرسی

- ۳۰۱ - ۳۰۰ - ۲۹۵ - ۲۹۴ - ۲۲۴ - ۱۵۶ - ۱۵۳

بار فروش (شهر) - بابل کنونی

- ۳۲۱ - ۳۱۲ - ۳۰۸ - ۳۰۷ - ۳۰۶ - ۳۰۵ - ۳۰۲

- ۳۷۵ - ۳۷۳ - ۳۷۲ - ۳۶۷ - ۳۵۳ - ۳۴۹ - ۳۲۹

۴۱۹ - ۳۹۳ - ۳۹۲ - ۳۸۹ - ۳۸۱ - ۳۷۹ - ۳۷۶

۷۱ - ۷۰

بازار وکیل (شیراز)

۵۷۳

باغ ایلخانی - واقع در نزدیکی طهران

۱۶۷

باغ تخت - محلی نزدیک شیراز

۲۵۵

باغ چنّت - واقع در نزدیکی طهران

۴۸۲

باغ میشی تبریز

۳۸۳

باقر (ملا) - از شهدای قلعه شیخ طبرسی از قریه میامی

۴۶۴ - ۴۵۳ - ۴۵۲

باقر (ملا) برادر ملا رضا

۴۴۶

باقر (ملا) - پیش نماز چنار سوخته نیریز

۴۷۷

باقر (میرزا) - پسر میرزا احمد

۴۱۱

باقر بسطامی (ملا)

۴۷۲ - ۳۳۷ - ۳۳۳ - ۲۵۵ - ۶۶

باقر تبریزی (ملا) - حرف حی

۴۵۶

باقر صباغ (مشهدی)

۴۵۶

باقر کفشدوز (کربلائی) - از شهدای نیریز

۳۹۲ - ۳۶۱

باقر کندی (ملا) - از شهدای قلعه

۶۸ - ۶۷

بالاسری (طایفه)

۲۰۸

بایزید (شهر) - از بلاد ترکیه

۲۱۶

بجنورد (شهر)

۵۵۲

بحار الانوار (کتاب حدیث)

۱

بحرین

- ۳۶۸ - ۳۶۵ - ۳۶۲ - ۳۶۱ - ۳۶۰ - ۲۵۶ - ۶۷

بدشت - نام محلی است

۰۴۵ - ۰۴۲۹ - ۰۴۲۳ - ۰۴۰۹ - ۰۳۸۸ - ۰۳۴۳ - ۰۳۱۶

۰۵۴۸ - ۰۵۴۴ - ۰۳۶۸ - ۰۲۹۷ - ۰۲۹۵ - ۰۲۹۱

بدیع (جناب میرزا بزرگ) پسر حاجی
بیدالمجید

۰۴۵۶

برادر غلام رضای یزدی از شهدای نیریز
برادر ملاصادق مقدس خراسانی (از شهداء)رجوع شود به محمدحسن برادر ملاصادق
مقدس

۰۴۳۴ - ۱۵۱

بروجرد (شهر)

- ۱۰۱ - ۱۰۰ - ۹۹ - ۹۲ - ۹۰ - ۸۸ - ۸۴ - ۱۰
۰۵۷۹ - ۰۴۸۶بزرگ نوری (میرزا) - جناب وزیر - والد
حضرت بهاء الله

۰۳۸۰ - ۰۳۷۹ - ۰۲۰۶ - ۰۳۹ - ۰۳۸

بشرویبه (قریه)

۰۴۵۴

بشنه (قریه)

۱۳۴

بصره (شهر)

۰۵۵۲ - ۰۵۵۱

بصیر هندی (سید)

۰۲۲۱

بعد حین (سنه) ۱۲۶۹

- ۱۶۰ - ۱۴۴ - ۱۱۷ - ۸۲ - ۷۳ - ۷۲ - ۳۵ - ۳۳ - ۷
- ۰۴۳۵ - ۰۳۹۵ - ۰۳۹۴ - ۰۲۳۶ - ۰۲۲۱ - ۱۶۸ - ۱۶۲
۰۵۸۹ - ۰۵۸۶ - ۰۵۸۴ - ۰۵۵۴ - ۰۵۴۷

بغداد

۱۱۹ - ۱۵

بقیع (قبرستان) - در مدینه منوره

۶۳

بقعه بی بی دختران در شیراز

۰۲۸۸ - ۱۱۸ - ۰۲۱

بنی هاشم (طایفه)

۰۴۶۴ - ۰۴۵۳ - ۰۴۴۵

بوانات - نام محلی در فارس

۱۹۹

بوزرجمهر وزیر

- ۱۳۶ - ۱۲۳ - ۱۲۱ - ۱۱۰ - ۱۰۹ - ۶۴ - ۶۲ - ۴۰
۰۲۰۱

بوشهر (بندر)

- ۶۴ - ۳۳ - ۲۸ - ۲۷ - ۱۳ - ۱۲ - ۱۱ - ۱۰ - ۷
- ۱۵۶ - ۱۳۵ - ۱۲۱ - ۱۲۰ - ۹۱ - ۸۴ - ۸۰ - ۶۹
- ۲۱۵ - ۲۱۴ - ۱۷۳ - ۱۷۲ - ۱۷۱ - ۱۶۳ - ۱۶۲
- ۲۵۵ - ۲۱۹ - ۲۸۲ - ۲۸۰ - ۲۶۷ - ۲۶۳ - ۲۶۰ - ۲۵۵
- ۰۴۳۳ - ۰۴۱۱ - ۰۳۹۵ - ۰۳۷۹ - ۰۳۷۵ - ۰۳۴۳ - ۰۳۲۰
- ۰۵۴۳ - ۰۴۸۶ - ۰۴۸۵ - ۰۴۷۴ - ۰۴۵۹ - ۰۴۴۶ - ۰۴۴۲
- ۰۵۵۹ - ۰۵۵۸ - ۰۵۵۶ - ۰۵۵۰ - ۰۵۴۹ - ۰۵۴۵ - ۰۵۴۴بهاء الله (حضرت) - بقية الله - بهاء -
حضرت محبوب - جمال حسینی - جمال
بارك - جمال محبوب مستور - جمال
موعود - حسین حقیقی موعود - حسین
لی نوری (میرزا) - حسین موعود -
حضرت کردگار - حضرت محبوب -
حضرت مقصود - رجعت حسینی - طلعت

۵۸۶ - ۵۸۴ - ۵۸۳ - ۵۷۹

عظمت - طلعت مبارك - قیوم - محبوب
بزرگوار - محبوب واقعی - مظهر رب
العالمین - مظهر وحی - ملیک مقتدر - من
یظهره الله - موعود الهی - موعود بیان -
موعود عالمیان - مولای محبوب - نفس
جلیل - هیكل مبارك

در آمل

- ۳۴۲ - ۳۴۰ - ۳۳۹ - ۳۳۸ - ۳۳۷ - ۳۳۶ - ۳۳۴
۳۴۳

۴۸۴

در ادرنه

۵۵۸

در افجه (افجه)

- ۴۵۹ - ۱۶۸ - ۱۶۲ - ۱۶۰ - ۱۳۴ - ۱۱۷ - ۸۲
۵۸۹ - ۵۵۷ - ۵۵۴

در بغداد و عراق

۹۵ - ۸۹ - ۸۸

در تاکر

۵۶۲ - ۵۶۱

در زرگنده - نزدیک نیاوران طهران

۵۴۸

در ساری

۹۷

در سعادت آباد مازندران

- ۵۸۲ - ۵۸۱ - ۵۸۰ - ۵۷۹ - ۵۷۶ - ۵۶۴ - ۵۶۳
۵۸۷

در سیاه چال طهران

۲۵۶

در شاهرود

- ۱.۴ - ۱.۲ - ۱.۱ - ۱.۰ - ۸۶ - ۸۵ - ۷۲ - ۱.
- ۲۴۵ - ۲۴۴ - ۲۳۳ - ۲۲۴ - ۲۱۸ - ۱۹۶ - ۱۹۵
- ۴.۹ - ۴.۲ - ۴.۱ - ۳۹۲ - ۳۱۵ - ۲۵۶ - ۲۵۲
- ۵۵۸ - ۵.۴ - ۴۸۳ - ۴۳۴ - ۴۱۳ - ۴۱۱ - ۴۱.
۵۸۹ - ۵۸۸ - ۵۷۶

در طهران

۴۲۷ - ۲۸۹ - ۲۷۳ - ۲۷۲ - ۱۷۲ - ۱۳۳

در عکا

۳۱۵ - ۳۱۴

در قریه نظرخان

۳۱۵ - ۳۱۴

در قلعه شیخ طبرسی

۵۵۵ - ۵۵۴ - ۴۸۳

در کربلا

۵۵۳ - ۵۵۲

در کرمانشاه

۵۶. - ۳۴۳

در لواسان شمیران

- ۱.۸ - ۹۹ - ۹۸ - ۹۶ - ۹۴ - ۹۳ - ۹۲ - ۹۰ - ۸۸
۵۵۱ - ۳۹۳ - ۳۳۳ - ۳۱۵

در نور (خطه)

۲۴۳ - ۲۹۰ - ۲۶۹ - ۲۶۶	رنیالا
۳۹۳	سهنمیر (قریه)
۸ - ۱۱ - ۱۴۴ - ۲۱۴ - ۳۸۷ - ۴۰۲ - ۴۰۹	بیان فارسی (کتاب)
۵۵۳	
۱۱۰ - ۱۰۹ - ۱۰۴	بیت الله (خانه کعبه)
۲۲۰	بیت سلمی یا سلعاس
۵۵۹	بیت مبارک حضرت بهاء الله در افچه
۴۵ - ۵۱ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۶ - ۵۷ - ۶۹	بیت مبارک شیراز بیت الله
۵۸۶	بیت مبارک حضرت بهاء الله در بغداد
۸۵	بیت مبارک حضرت بهاء الله در طهران
۳۷۱	بیوک آقای خوئی
	پ
۸۲	پا منار - محله ایست در طهران
۳۸۶	پسر چوپان ایطابکی - از سواد کوه از شهدای قلعه شیخ طبرسی
۴۱۴	پنج شأن از آثار حضرت اعلیٰ
۳۹۳	پنج شنبه بازار بار فروش
۴۴۷	پیر مراد در خارج اصطهبانات (مقبره)
۴۵۴	پنج معادن (قریه)
	ت
۴۵۱	تاج الدین - از شهدای واقعه نیریز
۲۹۹	تاریخ ناصری (کتاب) - تألیف رضا قلی خان لله باشی
۸۸ - ۸۹ - ۹۲ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۵۷۸ - ۵۷۹	تاکو - از قراء نور
۵۸۴ - ۵۸۳	
۱۱۸ - ۱۶۴ - ۱۹۲ - ۲۰۰ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴	تبریز (شهر)
۲۰۵ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۲۲ - ۲۶۹ - ۲۷۳ - ۲۷۴	
۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۸۰ - ۲۸۲ - ۲۸۵	
۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۹۰ - ۳۳۸ - ۴۳۲ - ۴۳۳	
۴۶۸ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۴ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹	
۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۷	

۵۸۱ - ۵۶۶ - ۵۲۸ - ۵۰۷ - ۵۰۰ - ۴۹۸	
۴۸۸	تب - مرض تب در گیلان
۴۲۴	ترشیز (شهر) - کاشمر
۲۰۸	ترکیه (مملکت)
۴۷۳	تسبیح و مُهر حضرت اعلیٰ
۴ - ۲	تصوّف (طریقه)
۳۷۹	تفسیر آیه کُلّ الطّعام - نازله از قلم اعلیٰ
	تفسیر احسن القصص
رجوع شود به قیوم الاسماء	
۴۰۵	تفسیر سوره و العصر - از حضرت اعلیٰ
۳۷۳ - ۳۵۵ - ۳۲۳	تفسیر "صاد" الصّمد - بقلم جناب قدّوس
۴۵۲	تقی بقال (مشهدی)
- ۲۴۴ - ۲۴۳ - ۲۴۲ - ۲۴۱ - ۲۴۰ - ۲۳۸ - ۶۷	تقی قزوینی (حاجی ملا) - عموی حضرت
۵۴۷ - ۳۹۰ - ۲۵۱ - ۲۴۸ - ۲۴۷ - ۲۴۶ - ۲۴۵	طاهره - حجة الاسلام قزوین
۱۵۸ - ۱۵۷	تقی (میرزا)
۵۴۷ - ۵۴۶	تقی (میرزا) حاکم امل
۵۷۰ - ۵۶۹ - ۵۶۸	تقی کدخدا (میرزا)
- ۴۲۱ - ۴۲۰ - ۴۱۸ - ۴۱۷ - ۴۱۶ - ۴۱۳ - ۲۹۸	تقی خان (میرزا) - صدراعظم ناصرالدین
- ۴۷۴ - ۴۷۳ - ۴۷۱ - ۴۷۰ - ۴۶۹ - ۴۲۵ - ۴۲۲	شاه - امیر نظام امیر کبیر
- ۵۱۸ - ۵۱۰ - ۵۰۴ - ۴۹۰ - ۴۸۴ - ۴۸۳ - ۴۷۵	
- ۵۵۸ - ۵۵۷ - ۵۵۲ - ۵۳۳ - ۵۲۲ - ۵۲۱ - ۵۲۰	
۵۶۷ - ۵۶۶ - ۵۶۵	
۴۵۶	تقی یزدی - از شهدای واقعه نیریز
۵۷۶	توقیع یحیی ازل از حضرت باب
	ث
۳۵۷	ثمود (قوم)
	ج
۲۰	جابلسا - جابلقا
- ۱۹۱ - ۱۹۰ - ۱۸۹ - ۱۸۸ - ۱۸۷ - ۱۸۶ - ۸۱ - ۷	جانی کاشانی (حاجی میرزا) - ملقب به
۵۸۲ - ۴۸۴ - ۴۰۵ - ۳۳۸ - ۳۳۳	پریا
۱۲۸	جبت و طاغوت

۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۲۱	تده (بندر)
رجوع شود به مازندران	بزره الخضره (مازندران)
۴۵۶	جعفر (ملاً) - پدر ملاً علی
۳۸۷ - ۸۰	جعفر اصفهانی (ملاً) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی ملقب به گندم پاک کن
۳۸۷	جعفر اصفهانی (استاد) - پسر استاد آقا
۳۶۶ - ۲۱۶	جعفر قلی خان نامدار
۲۴۵ - ۵۵۸ - ۵۶۰ - ۵۶۱	جعفر قلی خان - برادر میرزا آقا خان نوری
۳۵۶ - ۳۵۸ - ۳۹۸	جعفر قلی خان سرخ کره نی
۳۸۶	جعفر مازندرانی - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۴۵۶	جعفر مذهب (ملاً) از شهدای واقعه نیریز
۱۹۰	جعفر نراقی (ملاً)
۴۵۲ - ۴۶۷ - ۴۶۸	جعفر یزدی (سید) - از اصحاب جناب وحید
۶۶ - ۲۸۰ - ۳۹۲	جلیل ارومی (ملاً) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی از حروف حی
۴۲ - ۴۱۴ - ۴۳۵ - ۵۴۵ - ۵۴۹ - ۵۵۷	جمادی الاول (ماه قمری)
۱۰۸ - ۳۱۷ - ۳۵۹ - ۳۶۳ - ۳۷۲ - ۳۷۹ - ۴۴۲	جمادی الثانی (ماه قمری)
۴۸۴	جمال
۴۱۶	جواد (سید) پسر خال اعظم حاج میرزا سید علی
۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۴۳	جواد برغانی (ملاً)
۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۳ - ۵۵۴	جواد کربلانی (حاجی سید) معروف به سید نور - جواد کرمانی
۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۹ - ۳۸۹	جوان یزدی (سید یزدی) - از شهدای واقعه شیخ طبرسی
۲۹۲	چشمه علی - نزدیک دامغان
۲۶ - ۲۰۸ - ۲۲۰ - ۲۲۲ - ۲۲۶ - ۲۳۳ - ۲۶۹ - ۲۷۰	چهریق (قلعه) - جبل شدید، اسکی شهر

- ۲۳۸ - ۲۸۸ - ۲۷۷ - ۲۷۵ - ۲۷۴ - ۲۷۳ - ۲۷۱ -
 - ۴۷۲ - ۴۲۴ - ۴۱۶ - ۴۱۱ - ۳۹۹ - ۳۸۸ - ۳۷۵
 ۵۷۶ - ۴۷۴

ح

رجوع شود به علی خان (حاجی)	حاجب الدوله
رجوع شود به آقاسی	حاج میرزا آقاسی
۴۱۸ - ۲۲۰	حافظ (شاعر شیرازی)
۲۹۷	حبیب الله اصفهانی (میرزا)
۳۹۷ - ۳۲۸	حبیب الله افغانی
۴۲۲ - ۱۱۱ - ۷۸ - ۷۶	حجاز (منطقه)
رجوع شود به محمد علی زنجانی	حجّت زنجانی
۱۱۳	حجر الاسود
۵۸۲	حديقة الرحمن در آباده
- ۱۲۲ - ۱۰۴ - ۸۱ - ۷۴ - ۷۳ - ۶۶ - ۶۵ - ۵۸	حروف حی - حروفات حی
۵۵۱ - ۳۹۲ - ۳۹۱ - ۳۹۰ - ۳۸۰ - ۳۷۸ - ۲۳۴	
۸۱ - ۳۵ - ۳۰ - ۲۶ - ۲۴	حرم حضرت سید الشهداء در کربلا
۳۰	حرم حضرت عباس در کربلا
۶۰	حسن (میرزا - سید) - برادر حرم حضرت باب
۳۹۲ - ۳۸۱ - ۳۴۶ - ۲۵۸ - ۲۵۷	حسن - (اهل خراسان) از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی خادم جناب باب الباب
۳۸۳	حسن (حاجی) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی - از قریه میامی
۴۴۴ - ۴۴۳ - ۴۲۸	حسن - نوکر جناب وحید
۴۴۴	حسن (میرزا) - از شهدای یزد
۴۵۶	حسن (کربلانی) - از شهدای نیریز پسر کربلانی شمس الدین ملکی دوز
۴۵۶	حسن (ملا) - از شهدای واقعه نیریز پسر ملا عبدالله
۴۶۳	حسن (ملا) - پسر ملا محمد علی
۵۸۵ - ۵۸۴ - ۵۸۳	حسن (میرزا) - برادر حضرت بهاء الله

- ۳۸۷ حسن اصفهانی (استاد) - از شهدای واقعه
قلعه شیخ طبرسی پسر استاد آقا
- ۶۶ حسن بجزستانی (ملاً) - از حروف حیّ
- ۳۹۳ حسن بیارجمندی (ملاً) - از شهدای واقعه
قلعه شیخ طبرسی
- ۴۷۵ - ۴۹۰ حسن خان وزیر نظام (میرزا)
- ۳۹۳ حسن رشتی (ملاً) - از شهدای قلعه شیخ
لبرسی
- ۲۱ - ۲۴ - ۲۸ - ۱۶۲ - ۱۶۴ - ۱۸۱ - ۱۹۵ - ۲۱۳ -
۲۱۴ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۵۵۵ حسن زنوزی (شیخ)
- ۳۸۸ حسن شعرباغ یزدی - از شهدای واقعه قلعه
شیخ طبرسی
- ۵۳۳ حسن علی خان گروسی
- ۳۷ حسن گوهر (میرزا)
- ۵۸ - ۳۷۴ حسن مجتبیٰ (حضرت امام)
- ۴ - ۶ - ۷ حسن نائینی (حاجی)
- ۱۷۶ - ۱۷۷ حسن نوری (میرزا)
- ۱۹۵ - ۲۰۰ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۱۱ - ۴۰۰ - ۵۱۹ حسن یزدی (سید) - برادر سید حسین عزیز
کاتب حضرت باب
- ۱۱ - ۱۳ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۶ - ۲۷ - ۳۰ - ۶۵ - ۶۷ -
۱۴۱ - ۱۴۲ - ۲۱۵ - ۲۰۹ - ۴۲۵ - ۴۴۰ - ۴۶۴ -
۴۷۱ حسین (ع) (حضرت امام) سیدالشهداء
- حسین موعود رجوع شود به حضرت بهاء الله
- ۴۴۶ حسین قطب (میرزا) - کدخدای بازار محله
- ۴۵۶ حسین (کربلانی - میرزا) - از شهدای واقعه
نیریز
- ۴۵۶ حسین - از شهدای واقعه نیریز - پسر
شهیدی محمد
- ۴۶۳ حسین (ملاً)
- ۴۶۸ حسین (سید) - از اعیان نیریز و از اصحاب
جناب وحید
- ۵۴۱ حسین - پسر جناب حجّت

۱۶۰ - ۱۵۹ - ۱۵۸ - ۱۵۷	حسین از غندی (سید) - خالوی میرزا احمد از غندی
۲۸۸	حسین اصفهانی - از شهدای واقعه شیخ طبرسی
۳۵۵ - ۳۵۲ - ۳۵۱ - ۳۰۷ - ۲۰۷ - ۱۳۶ - ۱۰۸	حسین بشرونی (ملاً) - ملاحسین ملقب به
۳۸۹ - ۳۸۷ - ۳۸۰ - ۳۷۹ - ۳۷۱ - ۳۶۹ - ۳۶۵	باب الباب که از طرف حضرت باب
۴۲۶ - ۴۰۱ - ۴۰۰ - ۳۹۰	سیدعلی نامیده شده و در واقعه قلعه شیخ طبرسی بشهادت رسیدند - اوّل من امن
۲۲۲	در ارومیه، تبریز، خوی، زنجان، قزوین، مراغه و میلان
۲۲۷ - ۸۱ - ۸۰ - ۲۰ - ۱۹ - ۱۸ - ۱۷	در اصفهان
۲۲۹ - ۲۲۸ - ۲۲۷ - ۲۲۶ - ۲۲۵ - ۲۲۴ - ۱۵۶	در بارفروش
۲۹۸ - ۲۹۷ - ۲۹۶ - ۲۹۵ - ۲۹۴ - ۲۳۱ - ۲۲۰	
۳۰۶ - ۳۰۵ - ۳۰۴ - ۳۰۳ - ۳۰۲ - ۳۰۰ - ۲۹۹	
۳۵۰ - ۳۴۹	
۳۸۰ - ۲۰۶ - ۳۹	در بشرویه و طبس
۲۹۲	در چشمه علی جوار دامغان و سواد کوه
۲۰۶ - ۱۰۹ - ۱۰۷ - ۱۰۶ - ۱۰۵ - ۱۰۴ - ۳۹	در خراسان و مشهد
۲۵۸ - ۲۵۷ - ۲۵۶ - ۲۳۱ - ۲۱۷ - ۲۱۶ - ۲۰۷	
۳۸۰ - ۲۹۱ - ۲۹۰ - ۲۶۰ - ۲۵۹	
۷۶ - ۶۸ - ۶۵ - ۵۸ - ۵۶ - ۵۵ - ۵۰ - ۴۴ - ۴۱	در شیراز
۳۸۰ - ۲۰۶ - ۱۴۵ - ۱۳۷	
۲۲۲ - ۲۱۷ - ۸۵ - ۸۴ - ۸۳ - ۸۲ - ۷۹	در طهران
۳۱۵ - ۳۱۴ - ۳۱۳ - ۳۱۲ - ۳۱۱ - ۳۱۰ - ۳۰۹	در قلعه شیخ طبرسی
۳۲۲ - ۳۲۱ - ۳۲۰ - ۳۱۹ - ۳۱۸ - ۳۱۷ - ۳۱۶	
۳۴۲ - ۳۲۹ - ۳۲۸ - ۳۲۷ - ۳۲۶ - ۳۲۴ - ۳۲۳	
۳۸۱ - ۳۵۰ - ۳۴۸ - ۳۴۷ - ۳۴۶ - ۳۴۵ - ۳۴۴	
۵۵۷ - ۳۹۷ - ۳۹۶ - ۳۹۰ - ۳۸۹ - ۳۸۷ - ۳۸۴	
۸۲ - ۸۱ - ۷۶	در قم و کاشان
۴۱۹ - ۳۸۰ - ۳۵۰ - ۳۹ - ۳۸ - ۳۷ - ۳۶	در کربلا
۱۳۵	در کنگاور
۴۰ - ۳۹	در کوفه

۲.

۲۲۲ - ۲۲۴ - ۲۹۵ - ۳.۷ - ۳.۸ - ۳۱۳ - ۴۳۴	مازندران
۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۳ - ۳۸۰	ماکو
۲۹۲ - ۲۹۳ - ۳۸۲	میامی
۳۹	نجف
۳۲ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۳۳ - ۳۴۹ - ۳۵۰	وسکس
۲.۶	یزد
۴۲۴ - ۴۲۵	سین ترشیزی مجتهد (سید) - از شهدای بعثه طهران
۴۵۶	سین خان - از شهدای واقعه نیریز پسر ریف
۷۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۶ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰	سین خان ایروانی - اجودان باشی معروف
۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۲ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۷ - ۱۶۸	صاحب اختیار، حاکم فارس، فرمانفرماوالی رس
۴۱۶ - ۴۸۸	سین زنجانی (ملا)
۵۴۳	سین زواره (سید)
۴.۴ - ۴.۶	سین عرب - جد پدری جناب نبیل زرنندی
۳۸۹ - ۴۲۸ - ۵۱۹	سین عزیز کاتب یزدی (سید) - از حروف ی و کاتب وحی حضرت باب
۱۸۱ - ۱۸۴	اصفهان
۲.۴ - ۳.۸ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۸ - ۴۸۰	تبریز
۳۹۹ - ۴۰۰	چهریق
۵۶۶ - ۵۶۷	سیاه چال طهران
۶۶ - ۱۶۴	شیراز
۱۸۸	کاشان
۲۱۱ - ۲۱۵ - ۲۲۰	ماکو
۱۹۵ - ۲۰۰	کلبین
رجوع شود به بهاء الله (حضرت)	سین علی (میرزا)
۱۳۹	سین علی (حاجی) - عموی بزرگ ملا بدالکریم قزوینی
۵۸۳	سین علی خان

- ۳۸۴ حسین علی سنگسری (ملأ) - از شهدای
واقعۀ قلعه شیخ طبرسی
- ۵۷۷ - ۳۷۷ - ۳۶۳ حسین قمی (سید - میرزا - سید کذا)
- ۴۵۶ حسین قنّاد (خواجه) - از شهدای واقعۀ
نیریز - پسر خواجه غنی
- ۴۱۲ حسین کاشی (سید)
- ۴۵۶ حسین کاشی ساز - پدر میرزا احمد
- ۳۹۲ حسین کلاهدوز (سید) - از شهدای واقعۀ
شیخ طبرسی
- ۳۸۵ حسین مازندرانی (سید) - از شهدای واقعۀ
قلعه شیخ طبرسی
- ۳۵۲ - ۳۵۱ حسین متولی (میرزا)
- ۳۸۷ حسین مسگر اصفهانی (ملأ) - از شهدای
واقعۀ قلعه شیخ طبرسی
- ۱۶۸ - ۱۶۴ - ۱۶۳ - ۶۳ حضرت حرم - حرم حضرت نقطه اولی
- ۵۵۷ - ۴۹۰ حمّام فین کاشان
- ۵۹ حمّام عمومی شیراز
- ۳۶۵ حمّام عمومی در قریه دیزوا
- ۴۷۴ - ۲۹۰ - ۲۵۹ - ۲۵۸ حمزه میرزا (شاهزاده)
- ۳۸۸ حیدر اصفهانی (ملأ) از شهدای واقعۀ قلعه
شیخ طبرسی - برادر میرزا محمد رضا
- ۵۴۳ حیدر علی اردستانی (میرزا)
- خ
- ۲۵۲ خاتون جان - زوجه آقا محمد هادی فرهادی
- ۳۰۹ خادم مقبره شیخ طبرسی
- ۵۵۰ خاوه (کوه)
- رجوع شود به علی (حاجی سید)
- ۳۴۰ خال - خال اعظم - جناب خال
- خانه حاکم امل
- ۳۱۹ خانه میرزا محمدتقی مجتهد - در ساری
مازندران

۳۰۰	انه سعیدالعلماء - دربار فروش
۵۵۲-۵۵۰	انلر میرزا (شاهزاده)
۶۶	دا بخش قوچانی (ملاً) ملقب به ملاً علی حروف حی
۳۹۷	دا مراد خان کرد
۵۳۶	دیچه - زوجة جناب حجت راسان - ارض خا
۱-۹ - ۱-۶ - ۱-۴ - ۷۶-۶۹ - ۳۹ - ۳۶ - ۹ - ۴	
- ۱۶ - ۱۵۷ - ۱۵۶ - ۱۴۶ - ۱۴۵ - ۱۳۷ - ۱۲۸	
- ۲۳۳ - ۲۳۱ - ۲۲۹ - ۲۲۲ - ۲۱۷ - ۲۱۶ - ۱۶۱	
- ۲۵۹ - ۲۵۷ - ۲۵۶ - ۲۵۵ - ۲۵۴ - ۲۳۶ - ۲۳۴	
- ۳۶۹ - ۳۶۷ - ۳۱۷ - ۲۹۷-۲۶۴ - ۲۶۱ - ۲۶۰	
- ۴۲۹ - ۴۲۸ - ۴۲۴ - ۴۲۳ - ۴۱۹ - ۳۸۹ - ۳۷۱	
۵۴۸-۵۲۸-۴۳۳	
۴۹	داد
۵۵۰	رم آباد (شهر)
- ۳۸۱ - ۳۱۲ - ۳۱۰ - ۳۰۸ - ۳۰۷ - ۳۰۶ - ۳۰۵	سرو قادیکلانی
۳۹۸-۳۹۵	
۲۸۹-۲۸۸	طبه قهریه - لوح قهریه
۱۱۰-۳-۱	لیج فارس
۳۹۸	لیل خان سوادکونی
۳۸۶	لیل مازندرانی - از شهدای واقعه قلعه بیخ طبرسی
۵۱۰-۲۰۴	مسه (طایفه و شهر)
۱۸۴-۱۸۳-۱۸۰	یرشید (عمارت) - واقع در اصفهان
۳۹۰-۲۷۷-۲۷۴-۲۷۱-۲۲۲	ری (شهر)
۴۵۶	راچه غنی (پدر خواجه حسین قنّاد)
۴۵۶	راچه علی (پدر خواجه کاظم)
۴۵۶	برالله - پدر علی
۴۳۵	اب (شهر)
۲۹۲	بغان (شهر)

۵۶۸-۵۵۳-۴۳۱-۴۱۲	دروازه نوطهران
۵۶۴-۴۱۱-۲۵۴	دروازه شمیران طهران
۵۶۴	دروازه عبدالعظیم طهران
۱۸۷-۱۸۶	دروازه عطار - واقع در کاشان
۲۵۲	دروازه قزوین (در شهر قزوین)
۷۲-۷۱	دروازه کازرون شیراز
۵۳۰-۵۲۹	درویش صلاح
۲۷۳	درویش هندی - قهرالله
۵۵۳-۵۵۰	دلایل سبعة (کتاب)
رجوع شود به اسدالله خونی	دیآن (میرزا اسدالله خونی)
۳۶۵-۳۶۴	دیزوا - قریه ای نزدیک قلعه شیخ طبرسی
۴۵۴	دهچاه (قریه)
۵۳۷	دین محمد وزیر - از اصحاب جناب حجت
	ذ
۲۹۶	ذات حروف سبع
۵۵۳	ذوالفقار خان (قلعه) - نزدیک شاهرود
۳۹۷	ذوالفقار خان کراولی
۴	ذهبی - طریقه ای از تصوف
۱۱۲-۳۰-۲۷	ذی الحجّه (ماه قمری)
۳۴۹-۳۴۸-۳۱۰-۳۰۵-۳۳	ذی القعدة (ماه قمری)
	ر
۴۰۴	رباط کریم - محلی است نزدیک طهران
۱۳۲-۱۶۳-۳۴۴-۳۴۸-۳۷۸-۴۰۰-۴۰۱	ربیع الاول (ماه قمری)
۵۳۷	
۱۸۸-۱۹۵-۱۹۸-۲۱۸-۳۵۶-۴۱۲-۴۱۵	ربیع الثانی (ماه قمری)
۵۸۹-۴۳۷	
۵۵۸-۵۰۷-۴۴۷-۱۰۸	رجب (ماه قمری)
۴۵۶	رجب آهنگر (مشهدی) - پدر محمد
رجوع شود به بهاءالله (حضرت)	رجعت حسینی

۳۶۱	حمن - پسر ملا مهدی کندی
۳۸۲	حیم (ملاً) - از شهدای واقعه قلعه شیخ برسی - از قریه میامی
۱۳۴	حیم خبّاز (میرزا)
۴۹۳	حیم زنجانی (ملاً) - پدر جناب حجّت جانی
۳۸۵	زّاق مازندرانی (سید) - از شهدای واقعه لعه شیخ طبرسی
۱۱۶	ساله بین الحرمین - در جواب سئوالات یرزا محیط کرمانی
۱۲۲	ساله * خصائل سبّعه
۳	ساله * سلطانیّه
۱۷۸	ساله * فروع عدلیّه
۴۰۶-۴۰۵	ساله * عدلیّه - از حضرت اعلیٰ
۴۵۴-۴۵۳	ستاق (قریه)
رجوع شود به محمد (حضرت)	سول اللّه - رسول - حضرت رسول
۳۸۵-۳۶۳-۳۲۶	سول بهنمیری - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۳۸۱-۹-۴-۲	ضا (حضرت - امام)
۴۶۴	ضا (ملاً) - برادر ملا باقر
۵۴۴	ضی الرّوح (جناب)
۲۴۳	ضاخان سردار
۳۸۱-۳۶۳	ضاخراسانی (سید) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۳۸۵	ضا شاه مازندرانی (ملاً) - از شهدای اقعه قلعه شیخ طبرسی
۳۹۳	ضاشاه (ملاً) - از شهدای واقعه قلعه شیخ برسی
۳۸۵	ضای عرب - اهل مازندران - از شهدای اقعه قلعه شیخ طبرسی
۲۹۹	ضا قلیخان لله باشی - مؤلف کتاب تاریخ ناصری

۲۸۷	رضوان (باغ) - واقع در عکا
۱۰۷ - ۲۴۰ - ۴۷۵ - ۵۵۰ - ۵۵۲	رمضان (ماه قمری)
۲۲۱	روح الامین
۵۵۴ - ۲۲۱	روح القدس
۲۸۶	روح اللّه مازندرانی - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۲۰۸ - ۲۹۸ - ۴۷۵ - ۴۸۱ - ۵۴۸ - ۵۶۱ - ۵۶۲	روس (مملکت) و ملک روس - روسیه
۵۸۹ - ۵۸۱	
۴۷۵	روم
۴۴۶ - ۴۴۷	رونیز (قریه)
۴۸۳	ری (نزدیک طهران)
۳۳۵	ریزاب (قریه) (زیراب)
	ز
۵۶۱ - ۵۶۲	زرگنده (نزدیک طهران)
۱۴۴ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۹ - ۴۱۲	زرنند (شهر)
۴۱۴ - ۴۷۲ - ۴۷۴ - ۵۴۹ - ۵۵۳ - ۵۵۴	
۳۹۸ - ۳۴۶	زکریای قادیکلانی
۱۵۱ - ۱۵۲ - ۲۰۱ - ۲۲۲ - ۳۹۲ - ۴۲۶ - ۴۳۲	زنجان (شهر) - ارض اعلیٰ
۴۳۳ - ۴۷۱ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵	
۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۳ - ۵۰۴	
۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱	
۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱	
۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۲	
۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۱	
۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۵ - ۵۵۸	
۴۰۵	زواره (شهر)
۲۳۵	زوجه سید کاظم رشتی
۲۸۳	زین العابدین (ملا) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی - از قریه میامی
۴۰۶	زین العابدین (حاجی)
۴۵۶	زین العابدین - از شهدای واقعه نیریز پسر مشهدی باقر صباغ

۲۶	بن العابدین خان - حاکم نیریز
- ۴۵۳ - ۴۵۲ - ۴۵۱ - ۴۵۰ - ۴۴۹ - ۴۴۸ - ۴۴۶	
- ۴۶۴ - ۴۶۳ - ۴۶۲ - ۴۶۰ - ۴۵۹ - ۴۵۷ - ۴۵۴	
۵۸۶ - ۴۶۷ - ۴۶۶	
۳۷۲ - ۳۷۱ - ۳۷۰	بن العابدین شهمیرزادی (ملاً)
۳۸۹	بن العابدین شمیرازی (ملاً) - از شهدای هه شیخ طبرسی
۳۹۳	بن العابدین کرمانی (استاد) - از شهدای هه شیخ طبرسی
۵۶۶	بن العابدین یزدی - از شهداء
۵۱۶ - ۵۱۵ - ۵۱۴ - ۵۱۳ - ۵۱۲	بنب ملقب به رستم علی
۴۵۱	بنل - از شهدای واقعه نیریز پسر اسکندر
۳۶	نویه
	ل
- ۳۲۹ - ۳۲۳ - ۳۱۹ - ۳۱۷ - ۳۱۶ - ۳۱۵ - ۳۱۸	اری (شهر)
۵۴۷ - ۳۸۴ - ۳۷۵ - ۳۷۱ - ۳۵۴	
۴۴۶	ادات نیریز (محلّه)
۳۶۶ - ۳۵۸ - ۳۱۷ - ۳۱۶	الار - پسر آصف الدوله
۴۸۰ - ۴۷۸ - ۴۷۴	امخان نصرانی - سرتیپ فوج ارامنه ومیّه
۲۳۰	امری
۳۸۲ - ۳۸۱	جزوار (شهر)
۳۷۹ - ۳۷۷ - ۳۰۳ - ۳۰۱ - ۱۵۶	بزه میدان بارفروش
۴۳۱ - ۴۲۷	بزه میدان طهران
رجوع شود به عکا	جن عکا - سجن اعظم
۵۴۵	روستان - قصبه ایست در فارس
۹۷	عادت آباد (نام محلّی است)
۱۹۹	عد معاذ
- ۳۰۲ - ۳۰۰ - ۲۹۵ - ۲۹۴ - ۲۳۱ - ۲۳۰ - ۲۲۹	عیدالعلماء
- ۳۷۳ - ۳۷۲ - ۳۲۴ - ۳۲۳ - ۳۱۳ - ۳۰۵ - ۳۰۴	
۳۷۵ - ۳۷۴	

۳۹۵	سعید جبّاوی - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی - از اهل بغداد
۳۸۵	سعید زرکناری (ملاً) - از مازندران از شهدای واقعه قلعه
۵۵۱-۶۶	سعید هندی - از حروف حیّ
۵۶۵-۵۶۲-۵۶۱	سفارت روس
۱۷۸	سلطان الشّهداء
۲۸	سلطان عثمانی
۵۵۵-۵۵۴-۲۳۷-۲۳۵-۱۶۲	سلطان کربلائی (شیخ)
۵۵۲	سلطان آباد اراک
۳۸۶	سلطان مازندرانی - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۴۸۲-۴۸۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۸-۵۶۹- ۵۸۰-۵۷۰	سلیمان خان (حاجی) پسر یحیی خان
۵۲۱-۳۹۶-۳۶۷-۳۵۶-۳۴۹-۲۰۱	سلیمان خان افشار (حاجی)
۴۸۳	سلیمان خطیب (میرزا)
۲۶۱-۲۶۰	سلیمان نوری (میرزا)
۱۶۲-۱۱۷	سلیمانیه محلی است در کردستان عراق
۳۸۴-۳۸۳-۳۷۲-۳۷۱-۳۶۹-۳۶۷	سنگسر (شهر)
۵۳۳-۵۰۲-۲۳۶-۲۲۲-۲۱۰-۲۰۸	سنّی (مذهب)
۳۸۶-۲۹۲	سوادکوه
۴۵۹	سورة الصّبر - از جمال اقدس ابهی
۴۹	سورة الملك - از حضرت ربّ اعلیٰ
۳۲۳	سوره *توحید
۳۶۳	سوره *فاتحه
۱۴۹-۱۴۸	سوره *کوثر
۴۶	سوره *مبارکه یوسف
۱۷۲	سوره *والعصر
۵۶۳-۵۶۰-۵۵۵-۳۴۳-۳۳۸-۷۲-۳۲	سیاه چال طهران

۲۸	
- ۵۸۵ - ۵۸۱ - ۵۸۰ - ۵۷۸ - ۵۷۷ - ۵۷۶ - ۵۷۶	
۵۸۷	
۲۰۱	سیاه دهان (قریه)
رجوع شود به حسین (حضرت)	سید الشهداء
	ش
۵۵۳ - ۲۸۲ - ۲۶۷ - ۲۶۱ - ۲۵۶	شاهرود (شهر)
۶۳	شاه چراغ شیراز
۵۸۲	شاهسون (ایل)
۵۵۴ - ۴۸۹ - ۴۸۲ - ۴۳۱	شاه عبدالعظیم - در شهر ری
۱۱	شرح الزیارة (کتاب) - تألیف شیخ احمد احسانی
۲۸	شرح خطبة (کتاب) - از سید کاظم رشتی
۲۸	شرح قصیده (کتاب) - از سید کاظم رشتی
۴۵۶	شریف پدر حسین خان
۱۱۹ - ۱۱۸ - ۱۱۷	شریف مکه
۱۳۱	شش پری (سید)
- ۴۶۸ - ۳۹۹ - ۳۱۷ - ۲۹۱ - ۲۹۰ - ۲۶۹ - ۱۱۸	شعبان (ماه قمری)
۴۸۱ - ۴۷۲	
۴۶۴	شعبان - برادر صفر
۵۴۴	شفیع (ملاً)
۳۸۵	شفیع مازندرانی - از شهدای قلعه شیخ طبرسی
۵۸۶	شفیع نیریزی (میرزا)
۵۵۲	شکرالله نوری - از خویشان حضرت بهاء الله
۴۵۶	شمس الدین ملکی دوز (کربلانی)
۵۸۵ - ۵۶۰ - ۵۵۸	شمیران
۵۶۰ - ۵۵۴ - ۲۹۲	شوال (ماه قمری)
- ۴۳۲ - ۴۳۱ - ۴۱۶ - ۳۹۹ - ۳۹۲ - ۱۶۶ - ۱۲۲	شهدای سبعه طهران
۵۷۱ - ۵۶۶ - ۵۵۷ - ۵۴۹ - ۴۹۲	

۳۵۶	شهرالجهاء (ماه بهانی)
۳۸۵	شهمیرزاد (قریه)
رجوع شود به سلطان کربلانی	شیخ سلطان کربلانی
۲۴۶-۲۳۷-۲۳۵	شیخ صالح عرب
۳۰۹	شیخ طبرسی - از محدثین و روات حدیث
۲۸۳-۲۸۲-۱۱۳-۸۲-۸۱-۷۹	شیخیه (فرقه)
- ۴۸- ۴۵- ۴۴- ۴۳- ۴۱- ۴۰- ۳۵- ۱۲- ۶- ۳	شیراز (شهر)
- ۷۸- ۷۰- ۶۳- ۶۱- ۵۹- ۵۸- ۵۷- ۵۳- ۵۱	
- ۱۲۱- ۱۱۱- ۱۰۹- ۱۰۸- ۱۰۴- ۹۹- ۸۱	
- ۱۲۹- ۱۲۷- ۱۲۶- ۱۲۵- ۱۲۴- ۱۲۳- ۱۲۲	
- ۱۴۳- ۱۳۸- ۱۳۷- ۱۳۶- ۱۳۴- ۱۳۳- ۱۳۱	
- ۱۵۷- ۱۵۳- ۱۵۲- ۱۵۰- ۱۴۹- ۱۴۶- ۱۴۵	
- ۱۶۶- ۱۶۵- ۱۶۴- ۱۶۳- ۱۶۲- ۱۶۰- ۱۵۹	
- ۳۲۲- ۳۳۵- ۳۲۱- ۳۰۶- ۳۰۱- ۱۷۰- ۱۶۸	
- ۳۹۲- ۳۹۱- ۳۹۰- ۳۸۹- ۳۸۰- ۳۷۹- ۳۳۸	
- ۴۳۴- ۴۳۵- ۴۲۲- ۴۱۸- ۴۱۷- ۴۱۶- ۴۰۴	
- ۴۸۸- ۴۶۴- ۴۵۷- ۴۵۴- ۴۵۳- ۴۴۸- ۴۳۸	
۵۸۷- ۵۵۱- ۵۴۱- ۵۰۳- ۴۹۶- ۴۹۴	
۳۳۲- ۳۲۹- ۳۰۷- ۳۰۶- ۳۰۵	شیرگاه - واقع در مازندران
۲۱۶	شیروان (شهر)
- ۲۳۶- ۲۱۰- ۲۰۸- ۷۳- ۶۸- ۶۷- ۱۶- ۱	شیعه (مذهب) و شیعیان - فرقه شیعه
۵۰۲- ۴۳۱- ۳۰۲- ۲۸۲- ۲۷۰	
۳۹	صادق (حضرت امام جعفر)
۵۸۱- ۵۶۴- ۵۶- ۴۷۲- ۴۶۵	صادق تبریزی
- ۱۵۲- ۴۳۶- ۱۲۵- ۱۲۴- ۱۲۲- ۸۱- ۸۰	صادق مقدس خراسانی (ملاً) اسم الله
- ۳۰۷- ۲۹۷- ۱۶۰- ۱۵۹- ۱۵۸- ۱۵۷- ۱۵۳	الاصدق - مقدس - ملاًصادق
۳۸۱- ۳۷۸- ۳۴۶	
۴۹۰	صادق خان نوری (میرزا)
۲۴۳- ۲۴۰- ۲۳۷- ۶۷	صالح قزوینی (حاجی ملاً) - پدر حضرت طاهره
۱۷۷	صدرا (ملاً)
۳۵۱- ۳۴۸- ۳۴۷- ۳۴۶	صدر اردبیلی

۵۱۱-۵۱۰	صدرالدوله اصفهانی
۴۶۴	صفر (برادر شعبان)
۵۰۶	صفر علی (پهلوان)
۲۸۴	صفر علی سنگسری - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی پسر کربلانی علی
۲۸۶	صفی قلی مازندرانی - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
	ط
۲۸۵	طاهر - از شهدای قلعه شیخ طبرسی - از مازندران
۲۴۸	طاهر شیرازی (ملا) - از شهدای قزوین
- ۴۲۹ - ۳۲۰ - ۲۵۶ - ۱۶۴ - ۱۶۳ - ۶۷ - ۶۶ - ۶۵ ۵۷۷ - ۵۷۶ - ۵۷۵ - ۴۳۰	طاهره (حضرت) فاطمه - قره العین - أم السَّلْمه و زکیه
۲۵۵ - ۲۵۴	در باغ جنت در نزدیکی طهران
- ۲۶۶ - ۲۶۵ - ۲۶۴ - ۲۶۳ - ۲۶۲ - ۲۶۱ - ۲۶۰	در بدشت و شاهرود
۲۸۸	
۲۳۶	در بغداد
- ۵۷۱ - ۵۶۶ - ۴۱۵ - ۴۰۹ - ۲۵۴ - ۲۵۳ - ۲۵۲ ۵۷۴ - ۵۷۳ - ۵۷۲	در طهران
۲۳۳	در عراق عرب
- ۲۵۱ - ۲۴۳ - ۲۴۱ - ۲۴۰ - ۲۳۹ - ۲۳۸ - ۲۳۷ ۴۲۸ - ۲۴۳ - ۲۵۲	در قزوین
۲۳۶ - ۲۳۵ - ۲۳۴	در کربلا
۲۳۷	در کرمانشاه
۴۰۹ - ۲۶۷	در نور
۲۶۶	در نیالا
۴۸۸	طاعون (مرض)
- ۱۹۶ - ۱۶۶ - ۱۴۴ - ۱۳۵ - ۱۰۷ - ۸۰ - ۲۷ - ۲۶ - ۳۱۲ - ۳۱۱ - ۳۱۰ - ۳۰۹ - ۲۹۷ - ۲۹۲ - ۲۴۳ - ۳۱۹ - ۳۱۸ - ۳۱۷ - ۳۱۶ - ۳۱۵ - ۳۱۴ - ۳۱۳ - ۳۲۹ - ۳۲۸ - ۳۲۷ - ۳۲۴ - ۳۲۳ - ۳۲۲ - ۳۲۱	طبرسی (قلعه) قلعه شیخ طبرسی مقبره شیخ طبرسی - واقعه طبرسی

۳۱

- ۲۴۲ - ۲۴۱ - ۲۳۶ - ۲۳۴ - ۲۳۳ - ۲۳۱ - ۲۲.
 - ۲۴۹ - ۲۴۸ - ۲۴۷ - ۲۴۶ - ۲۴۵ - ۲۴۴ - ۲۴۳
 - ۲۵۶ - ۲۵۵ - ۲۵۴ - ۲۵۳ - ۲۵۲ - ۲۵۱ - ۲۵۰.
 - ۲۶۳ - ۲۶۲ - ۲۶۱ - ۲۶۰ - ۲۵۹ - ۲۵۸ - ۲۵۷
 - ۲۶۷ - ۲۶۵ - ۲۶۳ - ۲۶۸ - ۲۶۷ - ۲۶۵ - ۲۶۴
 - ۲۹۲ - ۲۹۰ - ۲۸۹ - ۲۸۲ - ۲۸۱ - ۲۸۰ - ۲۷۸
 - ۲۹۹ - ۲۹۸ - ۲۹۷ - ۲۹۶ - ۲۹۵ - ۲۹۴ - ۲۹۳
 - ۴۲۶ - ۴۲۳ - ۴۱۹ - ۴۰۹ - ۴۰۸ - ۴۰۱ - ۴۰۰
 - ۵۰۴ - ۴۹۱ - ۴۷۰ - ۴۵۷ - ۴۴۱ - ۴۳۴ - ۴۳۱
 ۵۶۵ - ۵۵۲ - ۵۴۶ - ۵۴۴

۲.۶-۱.۷

- ۷۶ - ۷۲ - ۶۹ - ۶۲ - ۳۲ - ۱۱ - ۱۰ - ۹ - ۴ - ۳
 - ۱۲۲ - ۱۰۸ - ۱۰۴ - ۹۲ - ۸۸ - ۸۳ - ۸۲ - ۷۹
 - ۱۵۶ - ۱۵۵ - ۱۵۱ - ۱۴۶ - ۱۴۴ - ۱۴۳ - ۱۴۱
 - ۱۸۱ - ۱۸۰ - ۱۷۸ - ۱۷۴ - ۱۶۸ - ۱۶۶ - ۱۶۱
 - ۱۹۷ - ۱۹۵ - ۱۹۴ - ۱۹۱ - ۱۸۷ - ۱۸۵ - ۱۸۴
 - ۲۲۲ - ۲۱۸ - ۲۱۷ - ۲۱۶ - ۲۰۱ - ۲۰۰ - ۱۹۸
 - ۲۴۳ - ۲۴۰ - ۲۳۷ - ۲۳۵ - ۲۳۳ - ۲۲۵ - ۲۲۴
 - ۲۵۴ - ۲۵۳ - ۲۵۲ - ۲۵۰ - ۲۴۶ - ۲۴۵ - ۲۴۴
 - ۲۸۸ - ۲۸۰ - ۲۷۳ - ۲۶۷ - ۲۶۰ - ۲۵۶ - ۲۵۵
 - ۳۴۳ - ۳۴۲ - ۳۳۸ - ۳۳۷ - ۳۱۵ - ۲۹۷ - ۲۹۲
 - ۳۸۸ - ۳۷۲ - ۳۶۸ - ۳۶۱ - ۳۶۰ - ۳۵۴ - ۳۵۲
 - ۴۰۵ - ۴۰۴ - ۴۰۲ - ۴۰۱ - ۳۹۹ - ۳۹۴ - ۳۹۲
 - ۴۱۴ - ۴۱۳ - ۴۱۲ - ۴۱۱ - ۴۱۰ - ۴۰۹ - ۴۰۸
 - ۴۲۵ - ۴۲۴ - ۴۲۰ - ۴۱۹ - ۴۱۷ - ۴۱۶ - ۴۱۵
 - ۴۳۸ - ۴۳۴ - ۴۳۳ - ۴۳۲ - ۴۳۰ - ۴۲۸ - ۴۲۷
 - ۴۸۷ - ۴۸۵ - ۴۸۴ - ۴۸۳ - ۴۸۲ - ۴۷۴ - ۴۶۹
 - ۵۰۲ - ۵۰۱ - ۴۹۸ - ۴۹۷ - ۴۹۵ - ۴۹۴ - ۴۸۹
 - ۵۲۸ - ۵۲۱ - ۵۱۹ - ۵۱۸ - ۵۱۲ - ۵۰۴ - ۵۰۳
 - ۵۵۲ - ۵۵۱ - ۵۴۹ - ۵۴۸ - ۵۴۷ - ۵۴۱ - ۵۳۹
 - ۵۶۳ - ۵۶۲ - ۵۵۹ - ۵۵۸ - ۵۵۷ - ۵۵۵ - ۵۵۳
 - ۵۷۴ - ۵۷۱ - ۵۶۸ - ۵۶۷ - ۵۶۶ - ۵۶۵ - ۵۶۴
 ۵۸۷ - ۵۸۵ - ۵۸۰ - ۵۷۸ - ۵۷۶

۵۸۷

طهیس (شهر) یا فردوس
 طهران (شهر) ارض طا

طهماسب میرزا

ظ

ظل السلطان

۶۰-۵۹	عابد (شیخ)
۲۳۷	عابد - از همراهان جناب طاهره
۴۶۲-۴۵۹	عابد (حاج سید)
۳۵۷	عاد (قوم)
۴۴۰-۴۲۳-۴۰۰	عاشوراء
۳۰	عبّاس (حضرت)
۹۶-۹۴	عبّاس (ملا) - داماد میرزا محمد تقی مجتهد نوری
رجوع شود به عبدالبهاء (حضرت)	عبّاس (حضرت) عبدالبهاء - غصن اعظم
۵۸۰	عبّاس - نوکر سلیمان خان
۳۹۲	عبّاس زنجانی (حاجی) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۳۸۴	عبّاسعلی سنگسری - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۴۶۴-۴۶۳	عبّاسقلیخان (قاتل جناب وحید)
- ۳۴۶-۳۴۴-۳۴۲-۳۴۱-۳۰۸-۳۰۶-۳۰۵	عبّاسقلیخان لاریجانی - حاکم امل
- ۳۵۸-۳۵۶-۳۵۴-۳۵۳-۳۵۲-۳۵۱-۳۴۹	
۳۹۷-۳۶۳	
رجوع شود به بزرگ نوری (میرزا)	عبّاس نوری (میرزا) - میرزا بزرگ والد مبارک حضرت بهاء الله
۵۲۵	عبدالباقی (کربلانی)
۱۸۸-۸۱	عبدالباقی کاشی (سید)
- ۵۴۸-۴۱۱-۴۱۰-۴۰۹-۱۷۹-۱۳۵-۹۵	عبدالبهاء (حضرت) - عبّاس - غصن اعظم - آقا - سرکار آقا
۵۸۹-۵۶۷-۵۵۳	
۳۹۰	عبدالجلیل (میرزا) - از شهدای قلعه شیخ طبرسی
۳۸۳	عبدالجواد (ملا) - از شهدای قلعه شیخ طبرسی - از قریه میامی
۳۸۳	عبدالحسن (ملا) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی - از قریه میامی

۴۴۹-۴۴۶	عبدالحسین (ملاً) - اولین شهید نیریز
۳۸۶	عبدالحق سوادکوهی - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۱۴۱	عبد الحمید - برادر ملاً عبدالکریم قزوینی که در طهران شهید شد
۳۳۸-۱۶۸-۱۶۷-۱۶۶-۱۶۵	عبد الحمید خان داروغه شیراز
۳۸۸-۲۶۳	عبد الخالق اصفهانی (ملاً)
۳۹۰-۴	عبد الخالق یزدی (ملاً - شیخ)
۳۸۷	عبد الصالح اصفهانی - باغبان باغ رضوان در عکا
۴۴۱-۳۲۸	عبد العظیم خوئی سید - معروف به سید خالداری
۳۸۴	عبد العظیم سنگسری - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۳۸۳	عبد العلی (ملاً) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی - از قریه میامی
۳۹۲	عبد العلی (کربلانی) - از شهدای قلعه شیخ طبرسی - از زنجان
۴۶۸-۴۵۲-۴۴۶	عبد العلی (حاجی - شیخ) - پدر زن جناب وحید
۲۹۰-۲۵۹-۲۵۸	عبد العلی خان مراغه ای
۱۳۸-۱۳۷-۱۳۶	عبد العلی هراتی (ملاً)
۴۵۶	عبد الکریم (کربلانی) - از شهدای واقعه نیریز
۱۴۱-۱۴۰-۱۳۹	عبد الکریم ایروانی (ملاً)
۱۴۳-۱۰۷-۴۱	عبد الکریم قزوینی (ملاً) ملقب به میرزا احمد کاتب
۱۸۴-۱۸۱-۱۶۴	در اصفهان
۱۶۲-۱۵۰-۱۴۹-۱۴۵-۱۳۸-۱۳۷-۱۰۸	در شیراز
- ۴۱۴-۴۱۳-۴۱۱-۴۰۹-۳۹۷-۱۴۴-۱۴۳ ۵۵۴-۴۸۳-۴۷۴	در طهران
۱۴۳-۱۴۲-۱۳۹-۱۳۶	در قزوین

۴۷۴	در قم
۱۴۲	در کربلا
۵۵۳-۵۵۰-۵۴۹	در کرمانشاه
۱۹۷-۱۹۵	در کُلین
۳۹۰	عبدالکریم قزوینی (حاج) - ملقب به باغبانباشی
۵۴۴-۳۶۸-۲۹۵-۲۹۱	عبدالمجید نیشابوری (حاج) - پدر جناب بدیع
۵۶۸	عبدالمجید (میرزا)
۵۵۵-۱۶۳-۷۲-۷۱	عبدالمجید شیرازی (حاجی) - پدر عبدالوهّاب
۳۸۳	عبدالمحمّد (ملا) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی - از قریه میامی
۳۹۲	عبدالمحمّد زنجانی - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۳۸۶	عبدالواسع اردستانی (میرزا) از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی پسر حاج عبدالوهّاب
۶-۴	عبدالوهّاب (حاجی) - معروف به صوفی
۲۵۳	عبدالوهّاب (میرزا) - برادر حضرت طاهره
۵۴۶	عبدالوهّاب
۵۸۵-۵۸۳	عبدالوهّاب (از نور)
۳۸۶	عبدالوهّاب اردستانی (حاجی)
۳۷۴	عبدالوهّاب ترشیزی (میرزا)
۵۷۸-۵۵۵-۷۲-۷۱-۷۰	عبدالوهّاب شیرازی - پسر حاج عبدالمجید
۳۹۰	عبدالوهّاب قزوینی (حاج ملا)
۲۳۷	عبدالهّادی (سید) - داماد حضرت طاهره
۴۵۶	عبدالله (ملا) - پدر ملا حسن عبدالله - از شهدای واقعه نیریز پسر ملا موسی
۳۸۷	عبدالله اصفهانی - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی پسر استاد قربانعلی

۳۹۷-۳۴۹-۳۳۳-۳۲۸-۳۲۶-۳۲۵	عبدالله خان ترکمان
۴۵۹-۴۵۴	عبدالله خان شجاع الملك
۱۵۵	عبدالله خواجه (میرزا)
۳۸۹-۲۴۳-۲۴۰	عبدالله شیرازی (ملا) - از شهدای قلعه شیخ طبرسی - معروف به میرزا صالح
۲۶۶	عبدالله شیرازی (میرزا)
۱۶۳-۱۳۴-۷۳-۴-۲	عتبات عالیات
۲۹۸-۲۰۸	عثمانی (مملکت)
- ۲۳۳ - ۱۶۱ - ۱۳۴ - ۱۲۵ - ۱۱۷ - ۷۸ - ۷۶	عراق (مملکت) - عراق عرب
- ۴۲۳ - ۴۱۸ - ۳۷۰ - ۳۶۷ - ۲۸۴ - ۲۳۷ - ۲۳۶	
۵۸۹-۵۵۷	
۲۳۶-۷۶	عرب (قبائل)
۱۷۷	عرشیه (کتاب) - تألیف ملا صدرا
۱۴۳-۱۱۲-۳۵-۳۳-۲۷	عرفه (روز عرفه)
۹۴-۹۳	عزیز - عموی حضرت بهاءالله
۵۷۶-۵۷۴-۵۷۳-۵۲۱-۵۲۰	عزیز خان مکرری - موسوم به سردار کلّ
۳۷۹-۲۰-۱۷	عسکری (میرزا)
۲۷۱-۲۷۰	عسل
۳۸۵	عطا بابا مازندرانی - شهدای قلعه عظیم (شیخ علی ترشیزی یا کاشمیری)
۲۸۱-۲۸۰	در تبریز
۱۰۶	در خراسان
۲۷۴-۲۷۳	در چهریق
۵۸۷-۵۸۲-۵۸۱	در سیاه چال طهران
۵۵۸	در شمیران - طهران
۱۴۷-۱۴۶	در شیراز
۵۴۹-۴۷۴-۴۷۲	در قم
۳۸۵	عظیم مازندرانی - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۵۴۸-۴۲۷-۳۸۷-۲۸۹-۲۷۲-۱۳۳	عکّا (شهر) سجن عکّا یا سجن اعظم

- ۱۶۳ - ۵۵۴ - ۵۵۵
 ۱۲ - ۱۳ - ۳۹ - ۷۰ - ۱۱۵ - ۱۳۲ - ۲۴۵ - ۲۵۱ -
 ۲۷۸ - ۳۰۲ - ۳۳۷ - ۳۶۹ - ۴۰۳ - ۵۴۰
- ۱۱
 ۴۵۷
- ۵۹ - ۴۱۱ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۲۳
 ۱۰۹
 ۴۱۱ - ۴۲۴ - ۴۲۵
 ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۲
 ۴۱۲ - ۴۱۶ - ۴۱۷
 ۵۹ - ۶۰ - ۱۰۴ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۲۲ - ۱۳۰ -
 ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ -
 ۱۴۹ - ۱۶۰ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ -
 ۴۲۴
- ۵۸۷
 ۴۵۶
 ۱۳۳
 ۳۹
 ۳۷۰ - ۳۶۹
 ۳۸۳
 ۳۸۲
 ۵۸۵ - ۵۸۶
 ۲۸۳
- علا و عراقی (سید)
 علی (حضرت امام) امیرالمومنین علی بن
 ابی طالب - حضرت امیر - ولی الله
 علی - پسر شیخ احمد
 علی (حاجی) پدر آقا
 علی (حاج میرزا سید) خال حضرت باب -
 جناب خال - خال اعظم - از شهدای سبعه
 طهران
 ر - بو شهر
 ر - چهاریق
 ر - سبزه میدان طهران
 ر - شمیران - طهران
 ر - شیراز
 علی (حاجی) - نماینده میرزا آقا خان نوری
 صدر اعظم
 علی (خواجه) پدر خواجه کاظم
 علی (شیخ) - شیخ علی میرزا همشیره زاده
 امام جمعه شیراز
 علی (شیخ) - از شهدای واقعه قلعه شیخ
 لبرسی پسر شیخ عبدالخالق
 علی (کربلانی) - پسر میر محمد علی
 علی (کربلانی) - از شهدای واقعه قلعه شیخ
 لبرسی از قریه میامی
 علی (ملا) - از شهدای قلعه شیخ طبرسی از
 ریه میامی
 علی (میرزا) - ملقب به سردار
 علی (ملا شیخ) - ملقب به عظیم
 علی (ملا کربلانی) - از شهدای واقعه قلعه
 شیخ طبرسی از قریه میامی
- رجوع شود به عظیم

- ۵۸۲-۵۸۱-۵۶۸-۵۶۱ علی خان (حاجی) - حاجب الدوله
- ۴۵۶ علی (ملاً) - از شهدای واقعه نیریز پسر ملاً جعفر
- ۴۵۶ علی - از شهدای واقعه نیریز پسر خیرالله
- ۴۶۴-۴۵۱-۴۵۰ علی اصغر خان - برادر زین العابدین خان
- ۳۹۷ علی اصغر خان دو دنگه شی
- ۳۸۴ علی اصغر سنگسری (ملاً) - از شهدای قلعه شیخ طبرسی
- ۲۸۸-۲۸۷-۲۸۶-۲۸۲ علی اصغر (میرزا سید) - شیخ الاسلام تبریز
- ۳۷۸ علی اکبر اردستانی (ملاً)
- ۳۸۷ علی اکبر اصفهانی - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی پسر استاد علی بناء
- ۳۸۴ علی اکبر سنگسری (ملاً) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
- ۳۹۳ علی اکبر کرمانی (استاد) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
- ۱۹۳-۱۸۵-۱۲۶ علی اللّهی (طریقه ای از اسلام)
- ۵۸۵ علی بابا (ملاً) - از شهدای نور
- ۴-۵۴-۵۵-۵۶-۶۶-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲- علی بسطامی (ملاً) از حروف حی
۱۲۵-۷۳
- ۵۵۴ علی تفریشی (میرزا سید) مجدالاشراف
- ۳۹۵ علی جان کدخدا
- ۳۸۴ علی خان سنگسری - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
- ۵۲۱-۵۲۰ علی خان زنجانی (سید)
- ۵۸۳ علی خان شاهسون
- ۴۴۶ علیرضا (میرزا) - از محله سادات نیریز
- ۳۵۲-۳۵۱ علی زرگر (سید)
- ۴۷۶-۲۷۶-۲۷۵-۲۷۴ علی زنوزی (سید) - نا پدری جناب انیس

۳۸۴	لی سنگسری (کربلائی)
۴۸۱ - ۲۰۶ - ۲۰۵	لی عسگر (حاجی)
۳۸۶	لی قلی مازندرانی - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۱۹۸ - ۲۰۸ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۴ - ۲۲۹	لی خان ماکونی
	لی محمد (سید)
رجوع شود به باب	
۴۴۴	لی محمد (سید) - پسر جناب وحید
۳۸۶	لی محمد اردستانی (میرزا) - از شهدای قلعه شیخ طبرسی پسر میرزا محمد سعید
۳۸۴	لی محمد سنگسری - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۴۵۹	لی مُذْهَب (ملاً)
۵۵۶	لی میرزای شیرازی (شیخ)
۱۸۳	بمات خورشید در اصفهان
۳۸۲ - ۲۹۲	بیسی (ملاً) - از قریه میامی
۴۱۷	بیسی (حضرت)
	غ
۴۵۳	نربتی ها (طایفه)
رجوع شود به عبدالبهاء	بصن اعظم
۵۳۹	نلام (حاجی)
۴۱ - ۴۳ - ۵۰ - ۵۴ - ۵۶ - ۷۸ - ۱۰۹ - ۱۱۲ - ۱۶۲	نلام حبشی - غلام حضرت باب - غلام سیاه
۵۵۰	نلام حسین شوشتری - از تجار کرمانشاه
۴۴۴	نلام رضا کوچک یزدی
۴۴۴ - ۴۵۲ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶	نلام رضایزدی
۴۵۵	نلام رضا یزدی - از شهدای واقعه نیریز
۴۰۳	نلام علی - پدر جناب نبیل زرنندی

ف

۹۶	فاتحه - از سُور قرآن
۵۴۵	فاران
۵۹ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۶۴ - ۱۶۸ - ۴۴۵ - ۴۵۱	فارس (ایالت)
۴۷ - ۴۸۹	
۳ - ۴۴ - ۱۱۸ - ۲۶۳ - ۴۲۸ - ۴۲۹	فاطمه (حضرت فاطمه* زهراء)
۴۰۱	فاماگستا
۱۴۴ - ۴۰۸ - ۵۶ - ۵۶۴	فتح اللّه حکاک قمی (میرزا)
۱۳۳	فتحعلیخان (میرزا) صاحب دیوان
۳ - ۵ - ۱۱ - ۱۲	فتحعلیشاه - فتحعلی
۵۴۸	فرانسه (مملکت)
۴۲۳	فراهان (ناحیه ایست در عراق)
۵۲۱	فرخ خان - پسر یحیی خان
۷۵ - ۲۲۹ - ۲۳۰	فرعون - فرعونیه - فرعونیان
رجوع شود به حسین خان حاکم فارس	فرمانفرما - والی فارس
۴۴۵	فسا (شهر)
۴۵۲	فضل اللّه (میرزا)
۲۸۶	فضل اللّه مازندرانی - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۴۷۴ - ۴۷۵	فوج آرامنه ارومیه
۲۰۴ - ۴۸۰ - ۵۴۰	فوج خمسه - معروف بفوج خاصه ناصری
۴۵۴	فوج سیلاخوری
۵۴۰	فوج عراقی
۵۴۰	فوج گروسی
۴۵۴	فوج همدانی
۳۳۵ - ۳۶۷	فیروز کوه - قریه ایست در مازندران
۴۵۱ - ۴۵۲	فیروز میرزای نصرت الدوله - حاکم فارس
۴۹۰ - ۵۵۷	فین کاشان
۴۵۳	فیوج (طایفه)

- ۹۱ - ۶۶ - ۴۵ - ۳۵ - ۳۳ - ۳۰ - ۱۵ - ۱۳ - ۱۱ - ۹
 - ۲۸۳ - ۲۲۷ - ۱۷۳ - ۱۴۳ - ۱۴۲ - ۱۳۰ - ۹۷
 - ۳۶۹ - ۳۲۹ - ۳۲۱ - ۳۲۰ - ۳۱۹ - ۲۸۸ - ۲۸۵
 - ۴۷۷ - ۴۳۸ - ۴۳۲ - ۴۳۱ - ۴۳۰ - ۴۱۸ - ۳۷۰
 ۴۹۷

۳۹۳ - ۳۸۰

۵۵۰

۳۹۵ - ۳۶۰

۳۹۳

۳۸۵

۲۷۸ - ۲۷۷

۲۵۵ - ۲۵۴

رجوع شود به محمد علی بارفروشی

- ۸ - ۲۰ - ۲۲ - ۲۵ - ۲۹ - ۳۷ - ۴۱ - ۵۰ - ۵۶ - ۶۰
 - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۸۶ - ۹۷ - ۱۰۷ - ۱۱۸ - ۱۲۵
 - ۱۲۹ - ۱۳۴ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۸ - ۱۵۲ - ۱۶۷
 - ۱۷۳ - ۱۷۷ - ۲۳۷ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۶۳ - ۲۷۲
 - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۳۰۳ - ۳۰۵ - ۳۰۶
 - ۳۱۵ - ۳۱۹ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۹ - ۳۵۸ - ۳۶۳
 - ۳۶۴ - ۳۷۴ - ۳۷۹ - ۳۸۱ - ۳۹۴ - ۴۰۳
 - ۴۰۶ - ۴۳۶ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۷۳ - ۴۹۳ - ۵۲۸
 ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۵۰ - ۵۵۲ - ۵۶۹

۱۱۲

۴۵۶

۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳

۳۸۷

۵۶۳

- ۱۳۶ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۲۰۱

انتم یا مهدی موعود اسلام - قائم آل
 محمد - صاحب الزمان

انن (شهر) قاین

اچار (سلسله)

ادیکلا - محلی است در مازندران

اسم کرمانی (استاد) - از شهدای واقعه
 عه شیخ طبرسی پسر استاد زین العابدین

سم مازندرانی - از شهدای واقعه قلعه
 بیخ طبرسی

سم میرزا (شاهزاده ملک)

نته - خادمه حضرت طاهره

وس (حضرت)

آن مجید (کتاب) - کتاب مجید

بان (عید)

بان (کربلائی) - از شهدای واقعه نیریز

بان علی بارفروشی (میرزا) - از
 هدای سبعه طهران

بان علی بنای اصفهانی (استاد) - از
 هدای واقعه قلعه شیخ طبرسی

ه کهر (زنجیر)

وین (شهر)

- ۲۴۱ - ۲۴۰ - ۲۳۹ - ۲۳۸ - ۲۳۷ - ۲۳۴ - ۲۲۲
 - ۲۶۰ - ۲۵۲ - ۲۵۱ - ۲۵۰ - ۲۴۹ - ۲۴۸ - ۲۴۷
 - ۴۳۰ - ۴۲۹ - ۴۲۸ - ۴۱۳ - ۳۹۰ - ۳۴۳ - ۲۶۱
 ۰۰۳ - ۰۵۱ - ۰۲۰ - ۴۷۲ - ۴۳۴

۷

قصیده ورقانیّه

۴۵۴ - ۴۵۱ - ۴۴۷

قطره (قریه)

- ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۷
 ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۲ - ۴۶۶

قلعه خواجه - نزدیک محل چنار سوخته در
 نیریز

رجوع شود به طبرسی

قلعه شیخ طبرسی

- ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۷ - ۵۱۷ - ۵۲۰ - ۵۲۱
 - ۵۲۲ - ۵۲۴ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۳۰ - ۵۳۱
 - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۸ - ۵۴۰
 ۵۴۲

قلعه علی مردان خان - واقعه در زنجان

۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۳

قلعه نارین

۱۹۴

قلعه کنار گرد

۳۲۸ - ۳۲۶ - ۳۸۱ - ۳۹۲

قلی - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی -
 اهل خراسان - از اصحاب جناب باب البیاب

۴۹۷ - ۴۹۸

قلیج خان گرد

- ۶۹ - ۸۱ - ۸۲ - ۱۴۴ - ۱۵۵ - ۱۸۴ - ۱۹۱ - ۱۹۲
 - ۱۹۳ - ۲۵۰ - ۴۰۳ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۱۴
 ۴۳۴ - ۴۷۲ - ۴۷۴ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۴

قم (شهر)

۱۹۳ - ۱۹۴

قمرود (قریه)

۶ - ۵۵۱

قمصر (شهر)

۲۱۷ - ۲۲۳ - ۳۰۰ - ۳۰۷ - ۳۳۲ - ۳۸۱

قنبر علی - از شهدای واقعه قلعه شیخ
 طبرسی - خادم جناب ملاحسین بشرویه ای

۲۲۳

قنبر خادم حضرت علی (ع)

۳۸۶

قنبر کالش سوادکوهی (کربلانی) - از
 شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی

۱۳۷ - ۲۱۶

قوچان (شهر)

۱۰۱

قوچ حصار (قریه)

۲۷۲ - ۲۷۴

قهرالله - لقب درویش هندی

۶۱

قهوه اولیاء (مدرسه حضرت اعلی در شیراز)

۱۵۲-۱۲۴-۵۰-۴۹-۲۵

قیوم الاسماء (کتاب تفسیر سوره یوسف - احسن القصص)

ک

۴۱۳

کاروانسرای حاج نادعلی در طهران

۳۰۳-۲۰۱

کاروانسرای سبزه میدان دربارفروش مازندران

۷- ۶ - ۶۹ - ۷۶ - ۸۱ - ۱۰۵ - ۱۸۴ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۲ - ۴۰۵ - ۴۱۲ - ۴۲۸ - ۴۳۴ - ۴۸۴ - ۵۴۹ - ۵۵۱

کاشان (شهر)

۴۵۶

کاظم (خواجه) - از شهدای واقعه نیریز پسر خواجه علی

۱۷- ۱۶ - ۲۰ - ۲۵ - ۲۸ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۵۴ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۷ - ۸۰ - ۸۲ - ۱۳۴ - ۱۵۱ - ۲۰۱ - ۲۲۷ - ۲۳۵ - ۲۴۰ - ۲۸۳ - ۳۶۹ - ۳۹۲ - ۴۰۸

کاظم رشتی (سید) - استاد بزرگوار

۱۰- ۱۴ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۵ - ۱۰۶ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۶۲ - ۲۳۴ - ۳۷۹ - ۴۲۳ - ۵۶۵

در کربلا

۱۲

در کرمانشاه

۳۴

در مسجد برائیه

۹-۸

در یزد

۱۶۶- ۱۶۷- ۱۶۸- ۱۷۰- ۲۹۲- ۵۰۳

کاظم زنجانی (سید) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی برادر سید مرتضی زنجانی

۳۸۵

کاظم شهمیرزادی (کربلانی) - از شهدای قلعه

کاظمین (شهر)

۳۳- ۳۵- ۷۲- ۴۲۴- ۵۷۸

کربلا (شهر) - کربلای معلّی

۱- ۱۳- ۱۴ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۳ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۰ - ۶۹ - ۸۱ - ۱۰۶ - ۱۱۴ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۳۵ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۵۵ - ۱۶۲ - ۲۰۰ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۵۳ - ۲۹۰ - ۳۵۰ - ۳۶۹ - ۳۷۸ - ۴۱۹ - ۴۲۳

۴۳	
۰۵۳ - ۰۵۲ - ۰۴۹ - ۰۴۵ - ۴۸۳ - ۴۴ - ۴۲۴	
۰۵۸۹ - ۰۶۵ - ۰۵۵ - ۰۵۴	
۵۰۴	کربلانی ولی عطار
۳۲۶	کُرد (طایفه)
۰۴۷ - ۴۳۴	کردستان (ناحیه)
- ۱۶ - ۱۵۵ - ۱۵۴ - ۱۵۳ - ۱۳۸ - ۸۱ - ۳۱	کرمان (شهر)
۴۲۴ - ۳۹۳ - ۳۹۱ - ۱۶۱	
- ۰۵۲ - ۰۵ - ۰۴۹ - ۴۱۹ - ۲۳۷ - ۱۳ - ۱۲ - ۱۱	کرمانشاه (شهر)
۰۵۳	
- ۱۵۷ - ۱۵۵ - ۱۵۴ - ۱۵۳ - ۱۱۶ - ۸۱ - ۳۲ - ۳۱	کریمخان کرمانی (حاج میرزا) دجّال
۳۹۱ - ۱۶ - ۱۵۸	
۱۲۳ - ۳	کعبه
۳۹۸	کلبات (فوج)
رجوع شود به محمد ابراهیم کلباسی	کلباسی (حاجی)
۰۰۰ - ۴۹۹	کاروانسرای میرزا معصوم طبیب در زنجان
۴۸۳ - ۴۸۲	کارخانه حریر (میلان)
۴۸۲	کلانتر تبریز
۴۰۳	کلعلی - جدّ مادری جناب نبیل زرنندی
۷	کلمات مکنونه (کتاب) فارسی و عربی
- ۲۵۶ - ۲۵۴ - ۲۱۷ - ۱۶۲ - ۱۵۶ - ۸۶ - ۸۴ - ۸۲	کلیم (جناب) - برادر حضرت بهاء الله - آقای
- ۴۲۹ - ۴۲۸ - ۴۲۷ - ۴۱۲ - ۴۱۰ - ۴۰۱ - ۳۶۱	کلیم - میرزا موسی
- ۵۶۸ - ۵۵۸ - ۵۵۴ - ۵۵۳ - ۵۴۵ - ۴۸۴ - ۴۸۳	
۵۸۹	
۴۹۸ - ۴۰۶ - ۱۹۶ - ۱۹۵	کُلین (قریه)
۲۱۵ - ۷	کمال الدین نراقی (حاجی - میرزا)
۳۳۷	کُمیل ابن زیاد
۴۰۵ - ۴۰۴ - ۱۹۴	کنارگرد (قریه)
۳۶۲ - ۳۶۱ - ۳۶۰	کَند یا کَن (قریه) - نزدیک طهران
۱۳۵	کنگاور (شهر)
۵۲ - ۴۰ - ۳۹	کوفه (مسجد)
۷۸ - ۵۲	کوفه (شهر)

گ

۱۸۵ - ۱۸۴ - ۱۸۲	گرگین خان
رجوع شود به جعفر اصفهانی (ملاً)	گندم پاک کن
۳۰۸	گماشته خسرو
رجوع شود به محمد علی بار فروشی	گنج پنهان الهی (قدّوس)
۱۳۸	گوساله ^۶ سامری
۴۸۸ - ۸	گیلان
۴۵۲	گیوه کش (شیخ)

ل

۳۵۲	لاریجان - محلی در مازندران
۲۹۰	لاهارد (قریه)
۵۵۲ - ۵۵۰	لرستان (ناحیه)
۱۴۶	لطفعلی پیش خدمت (میرزا)
۵۶۰ - ۵۵۸ - ۳۴۳	لواسان - بلوکی است نزدیک طهران
۲۷۲	لوح حروفات - باعزاز میرزا اسدالله خونی ملقب به دیان از قلم حضرت اعلیٰ نازل شده
۴۰۰	لوح زیارت - باعزاز جناب باب الباب از قلم حضرت اعلیٰ نازل شده
۱۰۷	لیلة القدر

م

۵۵۱	مازگانی (شیخ شهید)
۹ - ۸۰ - ۸۴ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۱ - ۹۵ - ۹۹ - ۱۴۴	مازندران - جزیره الخضراء
۱۵۶ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۸ - ۲۵۹	
۲۶۰ - ۲۶۵ - ۲۶۷ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۵	
۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۱۳ - ۳۱۹ - ۳۲۷ - ۳۶۹	
۳۷۲ - ۳۸۰ - ۳۸۵ - ۳۸۸ - ۳۹۱ - ۴۰۰ - ۴۰۸	
۴۱۹ - ۴۳۴ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۵۱۸	
۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۴۳ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۵۳ - ۵۵۷	
۵۶۵ - ۵۷۸ - ۵۸۳ - ۵۸۵	

٣١٢-٣١٠	مادر نظر خان
١٦٨-١٦٤-١٦٣-٥٩-٥٣	مادر حضرت باب - والده حضرت باب
- ٢١١- ٢١٠- ٢٠٩- ٢٠٨- ١٩٨- ١٥٦- ٢٥	ماکو یا ماه کو (قلعه) - جبل باسط
- ٢٢٢- ٢٢١- ٢٢٠- ٢١٨- ٢١٧- ٢١٤- ٢١٣	
- ٢٨٠- ٣٣٨- ٢٧٤- ٢٧٠- ٢٤٠- ٢٢٥- ٢٢٤	
٥٧٦-٣٨١	
٢٧٢	مبلغ شیرازی (جناب)
- ٥١١- ٥١٠- ٥٠٩- ٥٠٨- ٥٠٧- ٥٠٦- ٥٠٥	مجدالدوله - حاکم زنجان - عموی
٥١٩-٥١٢	ناصرالدین شاه
٥٦١	مجید (میرزا) - منشی سفارت روس
١٧٨	محبوب الشهداء
٢١٥	محررق القلوب (کتاب) - تألیف حاج ملا
	مهدی نراقی
- ٢٣٣- ٢٢٧- ٢١٩- ٢١٥- ١١٩- ٥٨- ٣٦- ٧	محرّم (ماه قمری)
٥٨٢-٣٩٩-٣٩١-٣٤٩	
٤٤٩	محسن (شیخ)
٤٨٠	محسن (آقا میرزا سید)
٥٢٤-٥٢٣	محسن مؤذن
٤٤٧-٤٤٦-٤٤٥	محلّه چنار سوخته - واقع در نیریز
- ١١٤- ٧٦- ٥٩- ٥٨- ٣٩- ٣٤- ١٥- ١٢- ٩	محمد (ص) (حضرت) رسول الله - رسول -
- ٢١٨- ٢١٢- ١٣٢- ١٢٨- ١١٩- ١١٨- ١١٥	پیغمبر اکرم - سید المرسلین و نبی اکرم
- ٣١٧- ٣٠٩- ٣٠٢- ٢٨٤- ٢٨١- ٢٤٧- ٢١٩	
- ٣٦٣- ٣٦٢- ٣٦٠- ٣٥٧- ٣٣٩- ٣٣٣- ٣١٩	
- ٤١٧- ٣٨٢- ٣٧٤- ٣٧٢- ٣٧١- ٣٦٩- ٣٦٤	
٥٠٢-٤٧٥-٤٧١-٤٦٠-٤٢٨-٤٢٢	
٤٥٦	محمد (حاجی مشهدی) - از شهدای نیریز
٢٥٢-٢٥١-٢٤٣-٢٤٠-٢٣٨-٦٧	محمد (ملا) شوهر جناب طاهره - پسر
	ملا تقی - امام جمعه قزوین
٩٧-٩٦-٩٤-٩٣-٩١	محمد (ملا) - جانشین میرزا محمد تقی
	مجتهد نوری - مجتهد
١٣٤	محمد بساط (حاجی)
٣٨٢	محمد (ملا) - از شهدای واقعه قلعه شیخ

- طبرسی - از قریه میامی
- ۲۸۲ محمد (ملاً) - از شهدای قلعه شیخ طبرسی
از قریه میامی
- رجوع شود به محمد فروغی
- ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۸۰ - ۴.۴ محمد (میرسید) - امام جمعه اصفهان
- ۴۵۲ محمد (کربلانی) - پسر شمس الدین
- ۴۵۲ محمد (کربلانی میرزا)
- ۴۵۶ محمد - از شهدای واقعه نیریز پسر مشهدی
رجب آهنگر
- ۴۵۶ محمد (مشهدی) - پدر حسین
- ۴۵۶ محمد (مشهدی حاجی) - از شهدای واقعه
نیریز
- ۵۲۹ محمد - از اصحاب زنجان
- ۳۸۳ محمد ابراهیم - از شهدای واقعه قلعه شیخ
طبرسی - از قریه میامی
- ۳۸۶ محمد ابراهیم اردستانی (حاجی)
- ۳۸۸ محمد ابراهیم اصفهانی - از شهدای واقعه
قلعه شیخ طبرسی
- ۳۸۴ محمد ابراهیم سنگسری - از شهدای واقعه
قلعه شیخ طبرسی
- ۱۷۶ - ۷۹ محمد ابراهیم کلباسی (حاجی)
- ۳۹ محمد اخباری (میرزا)
- ۳۸۷ محمد اردستانی (میرزا) - پسر میر محمد
تقی از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
- ۲۹۷ محمد اصفهانی (سید)
- ۴۱۲ محمد اصفهانی (سید)
- ۳۸۷ محمد اصفهانی (استاد) - از شهدای واقعه
قلعه شیخ طبرسی - پسر استاد آقا
- ۲۸۱ - ۳۸۰ - ۱۳۵ - ۶۶ - ۴۰ - ۳۹ محمدباقر (میرزا) - از شهدای قلعه شیخ

- طبرسی - همشیره زاده یا خالو زاده
ملاحسین بشرویه ای از حروف حی
- ۳۸۳ محمدباقر (ملا) - از شهدای واقعه قلعه
شیخ طبرسی - از قریه میامی
- ۱۶ - ۲۰ - ۷۹ - ۱۷۶ - ۲۲۷ - ۳۷۹
محمدباقر رشتی (حاج سید - سید) - عالم
اصفهان - محمدباقر
- ۱.۶ - ۱.۷ - ۲۳۱ - ۲۶۰ - ۳۱۰ - ۳۴۷ - ۳۴۸
۳۵۰ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۸ - ۳۵۹
۳۶ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۸۰
محمدباقر قائنی - معروف بهراتی (میرزا)
از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی - میرزا
باقر
- ۳۸۵ محمدباقر مازندرانی - از شهدای واقعه
قلعه شیخ طبرسی
- ۳۸۷ محمدباقر نقش اصفهانی - از شهدای
واقعه قلعه شیخ طبرسی
- ۳۸۸ محمد بنای اصفهانی (حاجی استاد) - از
شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
- ۳۸۳ محمد بن ملا زین العابدین (ملا) - از
شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی - از قریه -
میامی
- ۳۸۲ محمد بن ملا محمد (ملا) - از شهدای واقعه
قلعه شیخ طبرسی - از قریه میامی
- ۱۹۵ محمد بن یعقوب - صاحب اصول کافی
محمد بیک چاپارچی
- ۱۸۵ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۹۳ - ۱۹۵ - ۱۹۷ - ۲۰۰
۲۰۲ - ۲۰۳ - ۴۱۱ - ۴۹۸ - ۴۹۹
۳۲۸ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۴۳۰
محمدتقی (میرزا) - نایب الحکومه امل
- ۲۶۸ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۸ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۸۳
محمدتقی (میرزا) - مجتهد ساری
- ۲۲۰ محمدتقی اسم الله الفاتق
- ۴۴۶ - ۴۵۲ - ۴۶۸
محمدتقی (حاج) - ملقب به ایوب
- ۳۸۷ محمدتقی اردستانی (میر)
- ۳۸۸ محمدتقی اصفهانی - از شهدای واقعه قلعه
شیخ طبرسی
- ۳۸۷ محمدتقی اصفهانی (ملا) - از شهدای واقعه
قلعه شیخ طبرسی برادر عبدالصالح باغبان -
باغ رضوان عکا

۳۸۱ - ۳۲۳ - ۳۱۱ - ۳۱۰ - ۳۰۷	محمدتقی جوینی سبزواری (میرزا) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۵۸۵ - ۵۸۳	محمدتقی خان - از شهدای نور
۳۹۳	محمدتقی قراخیلی (ملا) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۴۲۶ - ۴۲۵ - ۴۲۴	محمدتقی کرمانی (حاج) - از شهدای سببه طهران
۲۰۵	محمدتقی میلانی (حاج)
۹۴ - ۹۱ - ۹۰	محمدتقی نوری (میرزا) - مجتهد نوری
۱۷۸ - ۱۷۲	محمدتقی هراتی (ملا)
۵۰۷ - ۴۹۷	محمدتوچی (شیخ) - اوّل شهید امر در زنجان
۳۸۵	محمدجان مازندرانی (ملا) - از شهدای قلعه شیخ طبرسی
۳۸۲	محمدجعفر (ملا) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی - از قریه میامی
۴۵۲	محمدجعفر (میرزا) - پسر عموی زین العابدین خان
۱۸۰ - ۱۷۷ - ۱۷۶	محمدجعفر آباده ای (حاج)
۳۸۵	محمدجعفر مازندرانی (کربلانی) - از شهدای قلعه شیخ طبرسی
۲۴۸ - ۱۴۱	محمدجواد فرهادی (آقا) - پسر حاج الله وردی
۷۳	محمدحسن صاحب جواهر (شیخ)
۳۸۰ - ۱۳۷ - ۱۳۵ - ۶۵ - ۴۰ - ۳۹	محمدحسن (میرزا) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی برادر جناب ملا حسین بشرویه ای و از حروف حی
۳۸۱ - ۳۰۷	محمدحسن - برادر ملا صادق مقدّس از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی - از خدام آستان حضرت رضا (ع)
۳۸۸	محمدحسن چیت ساز اصفهانی - از شهدای قلعه شیخ طبرسی
۳۸۸	محمدحسن عطّار اصفهانی - از شهدای

واقعه قلعه شیخ طبرسی

- ۲۶۲-۲۵۵ محمد حسن قزوینی - فتی القزوینی
۳۷. محمد حسن نجفی (شیخ)
- ۱۷۱ محمد حسین (میر) - برادر سلطان العلماء
ملقب به رقشاه
۳۸. محمد حسین (میرزا) - نوه دختری جناب
باب الباب
- ۳۸۲ محمد حسین (ملا) - از شهدای واقعه قلعه
شیخ طبرسی - از قریه میامی
- ۳۸۳ محمد حسین (ملا) - از شهدای واقعه شیخ
طبرسی از قریه میامی
۵۴. محمد حسین (حاجی) - پدر ابابصیر
- ۳۸۶ محمد حسین اردستانی - از شهدای واقعه
قلعه شیخ طبرسی پسر حاج محمد صادق
- ۳۸۷ محمد حسین اصفهانی - از شهدای واقعه
قلعه شیخ طبرسی پسر استاد آقا
- ۳۸۵ محمد حسین مازندرانی - از شهدای واقعه
قلعه شیخ طبرسی - برادر رسول بهنمیری
- ۴۱۲-۲۹۷ محمد حسین حکیم کرمانی (میرزا)
- ۳۸۸ محمد حسین دستمال گره زن اصفهانی -
از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
- ۴۲۶-۴۱۵ محمد حسین مراغه ای - از شهدای سبعه
طهران
- ۳۹۳-۳۷۳ محمد حمزه (ملا) - از علماء بارفروش
معروف به شریعت مدار
- ۳۶۱ محمد حناساب (آقا)
۵۲. - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۸ -
۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۵ - ۵۳۶ -
۵۳۹ - ۵۴۰
- ۸۲ محمد خراسانی (حاج میرزا)
- ۵۲۹ محمد رحیم
- ۵۹-۱۲ محمد رضا (سید) - پدر حضرت باب

۳۸۲	محمد رضا (ملاً) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی - از قریه میامی
۳۹۶	محمد رضا (سید) - برادر سید ابوطالب شهمیرزادی ملقب به بقیة السیف
۳۸۷	محمد رضا اصفهانی (ملاً) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی برادر عبدالصالح باغبان باغ رضوان عکا
۳۸۸	محمد رضا اصفهانی (میرزا) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۳۸۹ - ۸۰	محمد رضای پا قلعه اصفهانی (سید میرزا) از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۴۴۲	محمد رضا منشادی (ملاً) ملقب به رضا الروح
۶۶	محمد روضه خوان یزدی (میرزا) - از حروف حی
۴۵۶	محمد زارع (کربلانی میرزا) - از شهدای واقعه نیریز
۳۸۶	محمد سعید اردستانی (میرزا)
۳۸۴	محمد سنگسری (کربلانی)
- ۱۷۴ - ۱۶۶ - ۱۵۱ - ۱۵۰ - ۱۴۵ - ۱۳۴ - ۱۰۰	محمد شاه قاجار
- ۱۹۹ - ۱۹۸ - ۱۸۵ - ۱۸۴ - ۱۸۱ - ۱۷۸ - ۱۷۵	
- ۲۶۷ - ۲۵۰ - ۲۴۸ - ۲۴۵ - ۲۱۶ - ۲۱۰ - ۲۰۰	
- ۴۷۱ - ۴۳۸ - ۳۹۶ - ۳۶۶ - ۲۹۴ - ۲۹۲ - ۲۶۹	
- ۵۰۲ - ۵۰۱ - ۴۹۷ - ۴۹۵ - ۴۹۴ - ۴۸۹ - ۴۸۴	
۵۶۵ - ۵۵۲ - ۵۱۸ - ۵۰۴ - ۵۰۳	
۳۳۷ - ۳۳۶	محمد شبل (شیخ)
۳۸۹	محمد شیرازی (میرزا) - از شهدای قلعه شیخ طبرسی
۳۸۳	محمد صائم - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی از قریه میامی
۳۸۶	محمد صادق اردستانی (حاج)
۵۴۴	محمد صادق مقدس (ملاً)
۴۵۶	محمد عاشور - پدر اکبر

۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۴	محمد عبدالله
۳۸۸	محمد عطار - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی - برادر حسن شعر باف
۳۶۹ - ۳۹۵	محمد علی (میر) - پدر سید احمد
۱۱ - ۱۲ - ۱۳	محمد علی میرزا (شاهزاده) - حاکم کرمانشاه
۳۹۰	محمد علی (حاجی) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی از قریه لاهارد
۴۴۹	محمد علی خان
۱۲ - ۱۲۱ - ۲۳۵ - ۳۶۸ - ۳۹۷ - ۴۰۰	محمد علی بار فروشی (جناب ملا) - قدوس از حروف حی ملقب به اسم الله الاخر - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی - نقطه اخری حاج محمد علی - آخرین حروف حی - آخر من امن - گنج پنهان الهی
۱۵۵	در اردستان اردکان اصفهان
۱۵۶ - ۲۲۴ - ۳۷۵	در بار فروش
۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵	در بدشت
۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۲۱	در بو شهر
۱۱۱ - ۱۲۱	در جدّه
۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۴ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۹ - ۲۶۰	در خراسان و مشهد
۳۸۰	
۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۷۱	در دیزوا (قریه)
۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۲۳ - ۵۴۷	در ساری
۲۵۶ - ۳۶۱	در شاهرود
۵۸ - ۶۶ - ۶۸ - ۷۶ - ۷۸ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹	در شیراز
۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۵۲ - ۳۷۹	
۱۵۵ - ۱۵۶	در طهران
۲۶ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳	در قلعه شیخ طبرسی
۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳	
۲۴۵ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۴	
۲۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۲ - ۳۶۴ - ۳۷۲	
۲۷۳ - ۳۷۷ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱	

۵۵۷-۴۰۸-۳۹۵-۳۹۴-۳۹۳

۱۵۵

ر قم، کاشان، ناشین و یزد

۳۷۹-۳۷۸-۱۵۵-۵۸

ر کربلا

۱۵۵-۱۵۴-۱۵۳

ر کرمان

۲۹۰-۲۲۳-۲۲۲

ر مازندران

۱۳۱

ر مدینه

۱۱۰

ر مسقط

۱۱۷-۱۱۵-۱۱۲-۱۱۱

ر مکه و منی

۲۶۶

ر نیالا

۳۳۰

ر وسکس

۲۷۱

حمدعلی خونی (میرزا)

۵۴۳-۵۴۲-۵۴۱-۵۳۹-۴۹۴-۴۹۳

حمدعلی زنجانی (جناب - ملا) - حجت

جانی

زنجان

- ۵۰۵-۴۹۸-۴۹۷-۴۹۶-۴۹۵-۱۵۲-۱۵۱

- ۵۱۳-۵۱۲-۵۱۱-۵۱۰-۵۰۹-۵۰۸-۵۰۶

- ۵۲۰-۵۱۹-۵۱۸-۵۱۷-۵۱۶-۵۱۵-۵۱۴

- ۵۲۹-۵۲۸-۵۲۵-۵۲۴-۵۲۳-۵۲۲-۵۲۱

- ۵۳۷-۵۳۶-۵۳۵-۵۳۴-۵۳۳-۵۳۲-۵۳۱

۵۵۸-۵۳۸

- ۵۰۳-۵۰۲-۵۰۱-۴۹۵-۲۸۹-۲۸۸-۲۰۱

طهران

۵۰۴

۴۹۳

نجف و همدان

۴۸۱-۴۷۸-۴۷۶-۴۷۵-۲۷۶-۲۷۵-۲۷۴

حمد علی زنوزی (میرزا) - ملقب به

بس

۳۸۴-۳۷۰

حمدعلی سنگسری - از شهدای واقعه قلعه

بیخ طبرسی - پسر کربلانی ابو محمد

حمدعلی طبیب زنجانی (میرزا)

۵۵۵-۵۵۰-۵۴۳-۴۹۹

۳۹۰-۳۶۰-۲۵۹-۲۳۷-۶۶

حمدعلی قزوینی (میرزا) - از شهدای

قلعه شیخ طبرسی از حروف حی

هر خواهر حضرت طاهره - پسر حاج ملا

الوهاب

- ۲۸۷-۱۷۹-۱۷۸-۱۳۸-۱۳۷-۱۳۵-۸۱-۸۰

حمدعلی نهری (سید - میرزا)

۴۲۹

- ۲۸۹ محمدعلی یزدی (میرزا) - از شهدای واقعه
قلعه شیخ طبرسی پسر سید احمد
- ۲۵۲ محمد فتی الملیح (سید)
- ۱.۶ - ۲۹۷ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۱۴ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱
۳۴۶ - ۳۵۰ - ۳۶۸ - ۳۸۰ - ۵۴۴
- ۲۸۰ محمد کاظم - پسر میرزا محمد باقر
- ۳۹۴ محمد کرادی (حاج) - از شهدای واقعه قلعه
شیخ طبرسی
- ۱۳۳ محمد کریم
- ۲۳۷ محمد گلپایگانی (سید) - فتی الملیح
متخلص بطائر
- ۵۵۲ محمد مازندرانی (میرزا) - از بقیة
السیف قلعه طبرسی
- ۲۳۷ - ۲۳۶ محمد مصطفی بغدادی
- ۸۲ - ۸۴ - ۱۴۳ - ۲۶۱ - ۲۹۳ محمد معلم نوری (ملا) - از شهدای واقعه
قلعه شیخ طبرسی
- ۲۸۸ محمد مقارهه بزآز اصفهانی - از شهدای
واقعه قلعه شیخ طبرسی
- ۹ - ۲۲۷ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۴۷۷ محمد معقانی (ملا)
- ۳۸۲ محمد مهدی (ملا) - از شهدای واقعه قلعه
شیخ طبرسی - از قریه میامی
- ۳۸۶ محمد مهدی اردستانی - از شهدای واقعه
قلعه شیخ طبرسی پسر حاج ابراهیم
- ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ محمد مهدی - سفیه العلماء پسر حاجی
کلباسی (آقا) از علمای اصفهان
- ۳۸۳ محمد هادی - از شهدای واقعه قلعه شیخ
طبرسی از قریه میامی
۳۹. محمد هادی تاجر قزوینی - از شهدای
واقعه قلعه شیخ طبرسی - پسر حاجی
عبدالکریم ملقب به باغبان باشی
- ۲۴۸ - ۲۵۲ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ محمد هادی فرهادی (آقا میرزا)
- ۸ - ۷ - ۶ محمود (میرزا) - اهل قمصر کاشان

۵۷۴ - ۵۷۱ - ۴۱۶ - ۴۱۵ - ۴۱۲ - ۴۰۹	حمود خان کلانتر
۳۹۰ - ۶۶	حمود خوئی (ملاً) - از حروف حی از هدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۵۷۰ - ۵۶۸ - ۲۸۵ - ۲۸۴ - ۲۸۳ - ۲۸۲	حمود نظام العلماء (حاجی - ملاً)
۱۱۷ - ۱۱۶ - ۱۱۴ - ۱۱۳ - ۳۷ - ۳۱ - ۱۷	حیاط کرمانی (میرزا)
۳۹	حیی الدین عربی
۴۱۳ - ۴۱۲ - ۱۴۴	درسه دار الشفاء طهران
۴۱۳ - ۴۱۱	درسه صدر در طهران
۴۱۱ - ۴۱۰ - ۸۲	درسه میرزا صالح - معروف به مدرسه امنار در طهران
۳۷۶	درسه میرزا زکی - دربار فروش
۱۸۱ - ۷۹ - ۷۷	درسه نیم آورد - در اصفهان
۱۲۱ - ۱۲۰ - ۱۱۹ - ۱۱۶ - ۱۰۹ - ۷۸ - ۱۵ - ۱۴	دینه (شهر) مدینه منوره
۱۲۳	
۴۰۰ - ۳۹۲ - ۲۲۲	دراغه (شهر)
۳۷۴	رتضی (سید)
۴۲۶ - ۳۹۲ - ۱۶۶	رتضی زنجانی (سید) - از شهدای سبعه لهران برادر سید کاظم زنجانی
۴۷۷	رتضی قلی (ملاً)
۳۸۲	ردان علی (ملاً) - از شهدای واقعه قلعه نیخ طبرسی از قریه میامی
۱۵	برقد حضرت رسول - در مدینه منوره
۵۶۱	رغ محله شمیران
۵۶۴ - ۵۵۴	سستوفی الممالک اشتهیانی
۲۷۳ - ۲۷۲	سستغات
۴۰۳	سجد امام حسن - در قم
۳۴۱	سجد امل
۵۴ - ۴۲	سجد ایلخانی - در شیراز
۳۳	سجد براته - بین بغداد و کاظمین
۴۶۱	سجد جامع - در نیریز

۳	مسجد جمعه - در شیراز
۱۷۵	مسجد جمعه - اصفهان
۴۱۴ - ۴۱۳ - ۴۰۸ - ۱۴۴	مسجد شاه طهران
۴۰۴	مسجد رباط کریم
۲۹۲	مسجد کاظم بك در بابل
۱۰۵	مسجد گوهر شاد - در مشهد
۱۲۳ - ۱۲۲	مسجد نو - در شیراز
۱۳۴ - ۱۳۳ - ۱۳۲ - ۱۳۱ - ۱۲۷	مسجد وکیل - در شیراز
۲۹۲	مسجد میامی
۱۱۰	مسقط (شهر)
۲۷۵ - ۷۶ - ۷۲	مسیح (حضرت)
۴۷۸	مسیحی
۲۸۵	مسیح مازندرانی - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی - برادر ملا محمد جان
۲۸۹	مسیح نوری (میرزا)
- ۱۲۸ - ۱۰۷ - ۱۰۶ - ۱۰۵ - ۲۰ - ۱۶ - ۹ - ۲	مشهد (شهر)
- ۲۵۶ - ۲۳۲ - ۲۳۱ - ۲۲۹ - ۲۱۷ - ۲۱۶ - ۲۰۶	
- ۲۹۷ - ۲۹۶ - ۲۹۴ - ۲۹۰ - ۲۶۰ - ۲۵۸ - ۲۵۷	
۲۹۰ - ۲۸۱ - ۲۸۰ - ۲۷۹ - ۲۳۷ - ۲۱۷ - ۲۱۰	
۴۵۴	مشکان (قریه)
۲۹۷ - ۲۹۶ - ۲۲۶ - ۲۲۵ - ۲۰۶ - ۲۰۵	مصطفی خان ترکمان (حاجی) - سورتیج
۹۸	مصطفی بيك سنندجی - معروف بمجذوب
۲۵۱	معاویه
رجوع شود به منوچهر خان	معمد الدوله حاکم اصفهان
۴۹۹	معصوم طبیب (میرزا) - پدر میرزا محمد علی طبیب
۱۹۳ - ۱۹۲	معصومه (حضرت) و حرم حضرت معصومه در قم
۴۵۷	معینا (میرزا)
۵۸۸	مقام اعلی در حيفا

رجوع شود به ملا صادق مقدس خراسانی	۱۴ - ۲۵ - ۵۲ - ۷۸ - ۱۰۹ - ۱۱۱ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۳۴ - ۱۴۳	مقدس خراسانی (جناب) مکه (شهر) - مکه معظمه
	۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳	نزل امام جمعه سلطان العلماء در صفهان
	۸۹ - ۵۷۹	نزل حضرت بهاء الله - در تاکر (مازندران)
	۱۲۸ - ۱۶۵ - ۱۶۶	نزل حضرت خال جناب حاجی میرزا سید علی در شیراز
	۵۳۸	نزل جناب حجّت - در زنجان
	۴۱۹	سندلیج - محلی است نزدیک کربلا
	۴۳۷ - ۴۴۲	سنشاد یزد
	۸۰ - ۱۷۰ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۴ - ۱۸۵	سنوچهر خان - معتمد الدوله حاکم اصفهان
	۲۸۱ - ۴۰۴	
	۱۱۲	سنی در مکه
	۴۸۴	سفیر (یکی از اعیان)
رجوع شود به "بهاء الله"	۷۵ - ۲۲۹ - ۴۱۷	سن یظهره الله نوسی (حضرت)
	۸۲ - ۵۴۵ - ۵۴۹	نوسی قمی (حاجی میرزا)
	۴۱۹	نوسی کاظم (حضرت امام)
رجوع شود به کلیم		نوسی کلیم (میرزا) - برادر حضرت بهاء الله
	۵۲۹	سولاقلی (کربلائی)
	۵۵۱	سولقان (شهر) - واقع در هندوستان
	۲۸۳	سهدی (سید) - از شهدای واقعه قلعه شیخ لبرسی - از قریه میامی
	۴۵۶	سهدی (ملاً) - پدر اصغر
	۳۹۰	سهدی (میرزا) - از شهدای واقعه قلعه شیخ لبرسی از قزوین
	۳۸۸	سهدی (میرزا) - از شهدای واقعه قلعه لبرسی از اصفهان

۴۴۴	مهدی (سید) - پسر جناب وحید
۵۴۲	مهدی - پسر جناب حجت
۵۶۵ - ۲۹۰ - ۳۱۵ - ۱۹۵ - ۲۱	مهدی خوئی (ملا) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۳۸۴	مهدی سنگسری (میر) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی - عموی سید احمد سنگسری شهید
۲۹۸ - ۳۲۸ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۶ - ۳۴۴ - ۲۴۹ - ۲۵۲ - ۲۵۴ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۶۰ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۸۱ - ۳۹۱ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۶ - ۴۵۷ - ۵۴۶	مهدی قلی میرزا (شاهزاده) - برادر محمد شاه
۱۹۱	مهدی کاشی - که در طهران بشهادت رسید
۴۰۹ - ۳۹۲ - ۳۶۲ - ۳۶۱ - ۱۹۵	مهدی کندی (ملا) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۲۱۵	مهدی نراقی (حاج ملا)
۵۲۹	مهر علی حداد (استاد)
۴۴۳	مهریز یزد
۳۸۲ - ۲۹۳ - ۲۹۲	میامی (قریه) - واقع بین سبزواری شاهرود
۴۷۹	میدان سر باز خانه تبریز
۵۰۶ - ۵۰۵	میر جلیل - پدر جناب سید اشرف زنجانی
۵۰۹	میر رضا
۵۳۷	میر رضای سردار - از اصحاب جناب حجت
۱۳۴	میرزا آقای رکاب ساز شیرازی
رجوع شود به عباس نوری	میرزا بزرگ - والد جمال مبارک
۵۰۹ - ۵۰۷ - ۵۰۶	میر صلاح
۴۸۲ - ۲۲۲ - ۲۲۰ - ۲۱۹	میلان - ارض جنت - واقع در آذربایجان
	ن
۱۵۵ - ۶	نائین (شهر)
۵۴۸	ناپلئون سوم - پادشاه فرانسه
۶۱۳	ناد علی قزوینی (حاج)

۳۸۶	ناد علی متوالی سواد کوهی (ملاً) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۲۹۹	ناسخ التّواریخ (کتاب)
۲۳۷	ناصر - معروف بحاجی عبّاس
۱۶۱ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶	ناصرالدین شاه یا ناصر الدین میرزای ولیعهد
۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۶۴ - ۴۱۶ - ۴۷۰ - ۵۰۴	
۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۸ - ۵۴۷ - ۵۶۲ - ۵۶۸	
۵۷۷ - ۵۷۹ - ۵۸۳	
۵۴۶	ناقضین (ازل و پیروانش)
۵۶۴	نائب السلطنه - پدر محمد شاه
۲۵۰	نایب رسول
۷۳ - ۸۸ - ۱۰۷ - ۱۴۳ - ۲۶۶ - ۲۸۱ - ۲۸۹	نبیل - یار محمد ملقب به نبیل زرنندی
۲۹۷ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۱۴ - ۳۴۰ - ۳۴۶ - ۴۰۳	
۵۴۹	
۷۳	نبیل (تاریخ)
۲۸۰ - ۲۹۷	نبیل اکبر (جناب)
۱ - ۲ - ۱۴ - ۲۵ - ۲۹ - ۴۰ - ۶۹ - ۷۳ - ۸۱ - ۱۵۷	نجف (شهر)
۳۶۹ - ۳۷۰ - ۴۰۳ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۹۳	
۲۹	نجیب پاشا
۲۳۶	نصاری
۳۶۸ - ۳۵۵	نصیر قزوینی (حاجی)
۴۸۵	نظام الملك - پسر میرزا آقا خان نوری
۳۸۶	نظام مازندرانی - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۲۶	نظر خان
۴۹۵	نظر علی حکیم باشی (میرزا)
۳۹۳	نعمت الله بار فروشی (ملاً) - از شهدای قلعه شیخ طبرسی
۴۱۹ - ۴	نعمت اللهی - طریقتی است از اسلام
۵۸۶	نعیم (میرزا) - حاکم نیریز
۷۵ - ۲۷۴ - ۳۵۷	نمرود

۲۳۸-۲۸۷	نمازخانه شیخ الاسلام - در تبریز
۳۳۸	نمازخانه مجتهد أمل
۱۵۱	نواب اربعه
۴۷۵-۴۷۴-۴۷۲-۴۷۱	نواب حمزه میرزا - حاکم آذر بایجان
۴۴۱-۴۴۰-۴۳۷-۴۳۵	نواب رضوی
۹۸-۹۶-۹۴-۹۳-۹۱-۹۰-۸۸-۸۴-۱۰-۹	نور - منطقه ایست در مازندران (اقلیم
- ۴۰۹-۳۹۳-۳۳۳-۳۱۵-۲۶۷-۱۰۸-۹۹-	نور)
۵۸۵-۵۸۳-۵۵۱-۵۴۶	
۱۳۴	نور (آیه)
۴۵۷-۴۴۶	نوراء (میرزا) - از شهدای واقعه نیریز پسر
	میرزا معینا
۳۹۷-۳۲۸	نورالله خان افغان
۳۸۳	نور محمد (کریلانی) - از شهدای واقعه
	قلعه شیخ طبرسی - از قریه میامی
- ۱۹۱-۱۸۸-۱۸۷-۱۶۳-۱۴۲-۱۳۴-۱۳۲	نوروز (عید)
- ۲۲۳-۲۲۲-۲۲۰-۲۱۹-۲۱۸-۱۹۵-۱۹۴	
- ۴۰۵-۴۰۴-۴۰۰-۳۵۶-۳۵۴-۳۵۲-۳۵۰	
۵۵۷-۵۴۹-۴۳۶-۴۳۵-۴۳۴-۴۱۴-۴۰۶	
۲۱	نوروز (ملا)
۴۰۸	نوروز علی - عموی جناب تبیل زرنندی
۱۱۳	نورین نیرین (شیخ احمد احساسی و سید
	کاظم رشتی)
۱۱۷	نیاز بغدادی (حاجی)
۳۴۳-۲۹۰-۲۶۹-۲۶۸-۲۶۶	نیالا (قریه)
۵۶۳-۵۶۲-۵۶۱	نیاوران - نزدیک طهران
۴۴۶-۴۴۵-۴۴۴-۴۳۵-۴۳۴-۴۳۳-۴۳۲	نیریز (شهر)
۴۵۵-۴۵۴-۴۵۳-۴۵۱-۴۴۹-۴۴۸-۴۴۷	
۴۹۱-۴۶۹-۴۶۸-۴۶۷-۴۶۶-۴۶۵-۴۶۲	
۵۸۲-۵۵۷-۴۳۵-۴۲۹-۵۲۸-۵۰۷-۴۹۲	
۵۸۷-۵۸۶-۵۸۵	
۲۹۱	نیشابور (شهر)

١٦٨-١٦٧	با (مرض)
رجوع شود به یحیی دارابی	حید دارابی (جناب)
٧	رقائیه (قصیده عزّ ورقائیه)
٣٨.	رقّة الفردوس - خواهر جناب ملا حسین شرویه ای
٥٨٩-٤٠٩	رقه علیا (حضرت) - حرم مبارک حضرت هاء الله
٢٩٨-٢٢٩-٢٢٠-٢٢١-٢٣٥-٢٤٩-٢٩١	سکس مازندران (قریه)
٤٥٤	یسبککریه (قبیله)
٧١-٧٠	کیل (بازار)
٥٥.	لشتر (کوه)
٥٠٤	لی عطار (کربلائی)
—	
٦٦	ادی (میرزا) - از حروف حی پسر ملا بدالوهاب قزوینی
٤٤٩	ادی (شیخ) - پسر شیخ محسن
٥٣٦	ادی - پسر جناب حجّت
٨٠-١٣٥-١٣٧-١٣٨-١٢٩	ادی نهری (میرزا) - برادر میرزا محمد لی نهری
٧٣	اشم عطار (حاجی)
٤٥٣	ذشتک
٢١٦	رات (شهر)
١٤٣-٢٣٧-٤١٩-٤٩٣-٤٩٩-٥٠٠-٥٤٩	مدان (شهر)
٦٦-٢٧٣-٥٥١	ندوستان (مملکت)
(
رجوع شود به نبیل زرنندی	ر محمد
٢٣٢-٣٣٨-٤٠٢-٤١٠-٤١١-٥٥٣-٥٨٣	حیی ازل (میرزا) - برادر حضرت هاء الله
٢٨٧	حیی (سید)

٥٦٤	یحیی خان - پدر حاج سلیمان خان
٥٢١	یحیی خان
٢٦٩ - ٢٧٠ - ٢٨٨	یحیی خان کرد
٤٤٣ - ٤٦٨ - ٤٩١ - ٥٤٤ - ٥٨٥	یحیی دارابی (سید) - سید دارابی سید یحیی - جناب وحید
٤٣٤	در اردستان و اردکان اصفهان و بروجرد
٤٤٥	در بیوانات فارس و فسا
٤٤٧	در رونیز
١٤٥ - ١٤٦ - ١٤٧ - ١٤٩ - ١٥٠ - ١٦٠	در شیراز
٤٠١ - ٤٠٢ - ٤٢٠	در طهران
٤٣٤	در قزوین، قم، کاشان، کردستان
٤٣٢ - ٤٤٤ - ٤٤٥ - ٤٤٦ - ٤٤٨ - ٤٤٩ - ٤٥٠ - ٤٥١ - ٤٥٢ - ٤٥٣ - ٤٥٤ - ٤٥٧ - ٤٥٩ - ٤٦٠ - ٤٦١ - ٤٦٢ - ٤٦٣ - ٤٦٤ - ٤٦٦ - ٤٦٧ - ٤٦٩	در نیریز
٥٥٧ - ٥٠٧	
٤٣٤ - ٤٣٥ - ٤٣٦ - ٤٣٧ - ٤٣٨ - ٤٤٠ - ٤٤١ - ٤٤٢ - ٤٤٣ - ٤٤٤	در یزد
٣ - ٤ - ٨ - ٩ - ١٠ - ١٠٧ - ١٥٨	یزد (شهر)
٤٣٤ - ٤٣٥ - ٤٣٦ - ٤٣٧ - ٤٣٨ - ٤٣٩ - ٤٤٠ - ٤٤١ - ٤٤٢ - ٤٤٣ - ٤٤٤ - ٤٤٥ - ٤٤٦ - ٤٤٧ - ٤٤٨ - ٤٤٩ - ٤٥٠ - ٤٥١ - ٤٥٢ - ٤٥٣ - ٤٥٤ - ٤٥٥ - ٤٥٦ - ٤٥٧ - ٤٥٨ - ٤٥٩ - ٤٦٠ - ٤٦١ - ٤٦٢ - ٤٦٣ - ٤٦٤ - ٤٦٥ - ٤٦٦ - ٤٦٧ - ٤٦٨ - ٤٦٩ - ٤٧٠ - ٤٧١ - ٤٧٢ - ٤٧٣ - ٤٧٤ - ٤٧٥ - ٤٧٦ - ٤٧٧ - ٤٧٨ - ٤٧٩ - ٤٨٠ - ٤٨١ - ٤٨٢ - ٤٨٣ - ٤٨٤ - ٤٨٥ - ٤٨٦ - ٤٨٧ - ٤٨٨ - ٤٨٩ - ٤٩٠ - ٤٩١ - ٤٩٢ - ٤٩٣ - ٤٩٤ - ٤٩٥ - ٤٩٦ - ٤٩٧ - ٤٩٨ - ٤٩٩ - ٥٠٠ - ٥٠١ - ٥٠٢ - ٥٠٣ - ٥٠٤ - ٥٠٥ - ٥٠٦ - ٥٠٧ - ٥٠٨ - ٥٠٩ - ٥١٠ - ٥١١ - ٥١٢ - ٥١٣ - ٥١٤ - ٥١٥ - ٥١٦ - ٥١٧ - ٥١٨ - ٥١٩ - ٥٢٠ - ٥٢١ - ٥٢٢ - ٥٢٣ - ٥٢٤ - ٥٢٥ - ٥٢٦ - ٥٢٧ - ٥٢٨ - ٥٢٩ - ٥٣٠ - ٥٣١ - ٥٣٢ - ٥٣٣ - ٥٣٤ - ٥٣٥ - ٥٣٦ - ٥٣٧ - ٥٣٨ - ٥٣٩ - ٥٤٠ - ٥٤١ - ٥٤٢ - ٥٤٣ - ٥٤٤ - ٥٤٥ - ٥٤٦ - ٥٤٧ - ٥٤٨ - ٥٤٩ - ٥٥٠ - ٥٥١ - ٥٥٢ - ٥٥٣ - ٥٥٤ - ٥٥٥ - ٥٥٦ - ٥٥٧ - ٥٥٨ - ٥٥٩ - ٥٦٠ - ٥٦١ - ٥٦٢ - ٥٦٣ - ٥٦٤ - ٥٦٥ - ٥٦٦ - ٥٦٧ - ٥٦٨ - ٥٦٩ - ٥٧٠ - ٥٧١ - ٥٧٢ - ٥٧٣ - ٥٧٤ - ٥٧٥ - ٥٧٦ - ٥٧٧ - ٥٧٨ - ٥٧٩ - ٥٨٠ - ٥٨١ - ٥٨٢ - ٥٨٣ - ٥٨٤ - ٥٨٥ - ٥٨٦ - ٥٨٧ - ٥٨٨ - ٥٨٩ - ٥٩٠ - ٥٩١ - ٥٩٢ - ٥٩٣ - ٥٩٤ - ٥٩٥ - ٥٩٦ - ٥٩٧ - ٥٩٨ - ٥٩٩ - ٦٠٠	
١٠٠	یعقوب (حضرت)
٢٨٢	یعقوب (ملاً) - از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی - از قریه میامی
٤١٩	یعقوبیه (بعقوبه)
١٠٠	یوسف (حضرت)
٤٥٢	یوسف (شیخ)
	یوسف اردبیلی (ملاً) - از حروف حی از شهدای واقعه قلعه شیخ طبرسی
٦٦	در شیراز
٣٦٣ - ٣٦٤ - ٣٦٨ - ٣٨١ - ٣٩١	در قلعه شیخ طبرسی
٥٦٥	در کربلا

- ۳۹۱-۱۶. ر. کرمان و یزد و خراسان
- ۳۹۱-۳۳۱ ر. مازندران و وسکس
- ۳۸۲ یوسف (ملا) - از شهدای قلعه شیخ طبرسی -
از قریه میامی
- ۳۸۶ یوسف مازندرانی - از شهدای واقعه قلعه
شیخ طبرسی
- ۳۳۶-۷۶ یهود (قوم)

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX